

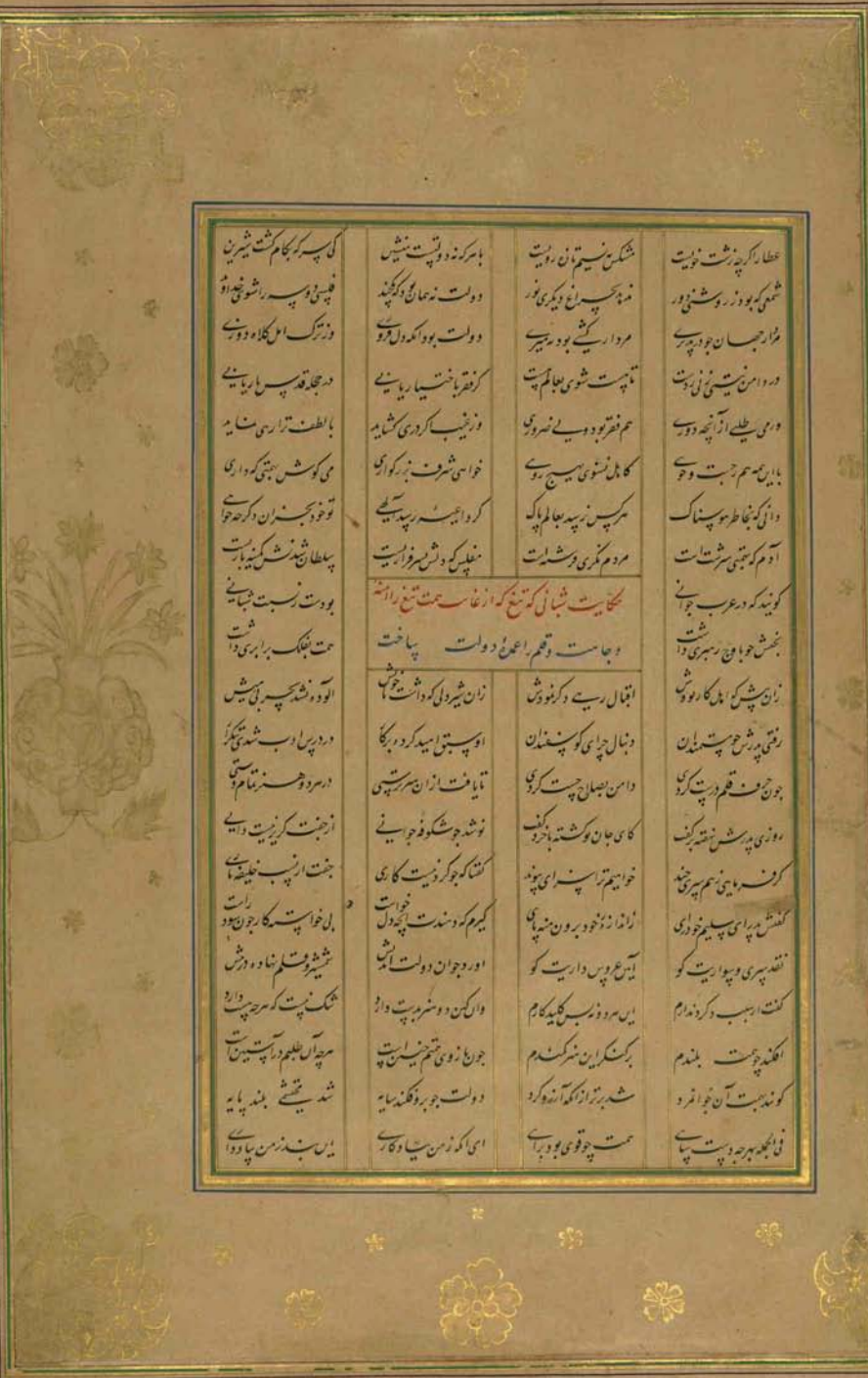
چون بی میزان بود قضا خوار که با نواز دست آرزویش تا ن زد و نیکه شود کم تقل اندک و چاشنی فراوان خواهی که بر از دست کشی و نه چنین آرزو نخری نش خود بگوید کردار نی از نشوات بی گزار بتر خسته از بیخ نی بتر زد و صدک بی دین و صد مذمت بی گزین فوری زوغ علی سیاه چون نفع نمی گزیند در یک سیاه دست پنا هر چه که چهره گزیند گویند که هر چه کم بود به کر که دروغ با شد آری ما شور و بود سیاه بی رشته بین آن پنا حکایت آن دو دیو که از خسی پیش نی در بار دور پنا	اسپ کی که ز خانه نماند کرد جان کن که غرضش یک پنا یک کن کن آن تست که نام یک شیشه که خوش فرو تو خوب شد شوهر چه رایید بلا شش قدر ما پس سر که کعبه شد بی کار یک دانه زینت در کام یک جین خوش گوی پنا در کام پین که بود به چون دم دید چشم بدو آن بر که بگشت پنا چون هیچ نیست بی فروغ از بر بسوس کی کشاید بر که کفن آن گوی پنا بوی که کس از آنکه ما گریزد سر کلک سی که در صیرت نظری که زور نسبت پنا و در تو موس که آفت دار در باره کون که گشت پنا	پس خوب تا زیاده کرد کان کن که بر شک پنا کر نام بری بی تن نام بتر زد و صد سیاه پوان و شراب است خورد ریشا نبات را صفا در غارت آن کوشش بتر زد و آرزو پنا بتر زد و صد کف پنا منفی نه بخت و بد پنا یک خال پشیمانی پنا چون نی بود بخت پنا آن کم که نیست نه در پنا یکس که تقی سید پنا در در سیاه روی پنا و اگاه و او را ز کرد نرمانغسیان پنا بکر ز پنا که بر شش پنا می لاف که جانی لاف پنا در که ز کشتن که بر گشت کاری طلبند خیر پنا	نکو بمنزله طلب کار آن خواجه که با بی پنا تا چه کند کی در نم یک بطنی نویسه پنا شوان نمی از پنا زادیش قیامت تو پنا کان کن که گرفت پنا از آنکه و خوب شو پنا یک شش که میوه و پنا یک سفره از نقد شفق دخست چینی چو در نظرت نچون شش که از پنا یک زلفیست شش اگر که گمانک سیاه پنا آشربت مسافت در پنا چون گشت طیف در پنا نی گشت تم زون پنا پر مغز بود یک دیوانه نی در پنا گشت بی پنا آن دیو بود که کار پنا
---	---	---	--



<p>پستند ز هر کارمان          کردن همان گشته است          از کارهای مردم کار          و آن نایزه در سپهر ز</p>	<p>بختند و از زمین رستن          چمن در حسن دارند          خودی که در پسته زار          این یک برون آینه</p>	<p>گویند و بویایان          بر دهن بران بارک است          فرمان در کار کاروان          فرمود که هر دو تن</p>
--	--	--



خطار که بر پشت نوبت	شکستن سیرستان دولت	با سر که در دولت نیست	کلیس که با کلمت شیرین
شمی که بود بر پشت نور	نمیدانم بر دیکری نور	دولت ز همان که کند	قبیله و پسر را شوخ او
مزار جان بود پسر	مردا ریکی بود پسر	دولت بود او که اول کرد	در ترک اول کلاه و دونه
در او امن نیستی از نوبت	تپت شوی با کلمت	کفر با خستیا ریاست	در حقه پسر بار پایش
در می پل از آنچه در دست	هم تقریب و وسیله نهد	در نوبت که در می کشید	با لطف آرا سی ستای
باید هم زبنت و دست	کامل نشوی هیچ رسد	خواهی شرف بزرگوار	می که کشش چنین کرداری
و آن که خاطر پوسناک	میکس ز پیر جلال پاک	کردا و پسر پدید آید	تو خود بخندان در کوه خا
آدم که تویی در شت است	مردم گری در شت است	منظور که در شت فرار است	پس سلطان فرشت که است
کوئید که در عرب چنان	<b>کلیت شالی که تیغ که از غاسحت تیغ را است</b>		
بخش جوابی ز شهری داد	و جاست و هم را عن دولت پناخت		
زبان پیش که انک که گوش	اقبال ریت در کونوش	زبان شیر دل که در شت است	الود و نشد پسر بی شیش
رقعی پرورش چستندان	دینال چرای که پستان	اوپس تین امید کرد بر کجا	در پرس ادب شدی چنگار
چون جنت قهر دست کرد	دامن بصلان چست کردی	تایافت از آن سر برستی	در سرد و حسن تمام شدی
روزی پرورش تیر کنت	کای جان کوشش با کنت	نوشد چست کوفه جانی	از جنت که زینت و است
گرفت بر این نام هر چند	خواستم ترا پست رای بوند	کف که چو کوفت کای	جنت از پست خلیفه است
کنش بر پای سپهر خوری	از ما ز خود برون من چای	کیم که دندت چو دند	دل خواست که چون بود
تلقه پیری و پویاست که	این رخ پس داریست که	اورد جان دولت است	شیر و سلم نهاده در ش
کنت از برب در خدام	این سر و ز بس کاید کام	دان کن دو سر پست و از	شک نیست که سر چو در
اکنده چست بندم	برکت کن این سر کنت دم	چون زوی تم خیز است	میدان طلسم در پست است
کوئید است آن خورده	شهر بزرگ آن که آن کرد	دولت چو بر کف سایه	شدت شب بند پای
فوی بجهت پست پاس	حمت چو قوی بود پاس	ای که نمن سیاه کار	این سب نمن سپاه کار



جان پر از ابروی کجایی  
دندار کشتی قتل این را  
زبان تو خورشید شب تو  
چکانه خود خویش را صد او  
خوبان قبیله را طلب کرد  
سبستیم یکم طمان اندیش  
کین طفل با پاک اندر بود  
یکم یکم کشتش که چو آب  
اندیششان کند ز آرزو  
یکم کین شاطوری فرزند  
چکانه چو دور چسبند در  
شد تا ز چو خرم چسبند بر  
زیر یک دیش چو با بر تو  
بعد از بکش چنانچه دوست  
زین چو بی نشسته گوئی  
سر لاله زنی تو چسبند گل  
بود از دست آفتابان  
شکل کشت آفتاب و نیم  
پس طمان کشت لبان آفتاب  
چسبند آفتاب که کشت و ما  
چسبند کشتیم تو پیش

آغاز پسند چسبندن مجنون و بیست

زین کوز در چسبند باز  
بر عاریدن چسبند شروز  
حم زل نشاند و حم عطا  
افاق ز غمزه بطرب کرد  
کاگو کشت از کجای کشتش  
یوست صفتی بود و یوست  
در پس بوسه شاکه و  
کوز پست رود کان کشت  
کشت شد بر چسبند سر سینه  
کان کین ترش کشت  
ما بال ایند و رتبه  
روز و معش نشاند  
می کرد چنانچ می توان  
آزاد و وزیرک و معز  
بر گل ز و عطفهای بسین  
ماهی زود آفتاب را  
دیوان کن بری و مردم  
کشت کین کجای شاکه  
نعم کس کسین و هم سر لاله  
آسود را بنویس نرگوش

بر خاک بر کنی دهیست  
ز شند دشمنان قتل جان  
بکشت او روی سپاس  
آراست زنده تا بر زمین  
زنده از زمر کی کشتی  
کشت چو سر از شمار بر کرد  
در فتنه و منور سو کجا  
دیوانه و پستند کرد  
مانند میس بنام چسبند  
و این طرب ز سپر سینه  
ز نو تو چسبند و انعم  
چو مردم زمین از چسبند  
کوشش کجا رتبه تقیم  
سر لاله درو چسبند چسبند  
کشت شد درون شسبند  
دلش از نرگ کجا کرد  
خانان نقلی ز حرف پیش  
بنا چسبند کف نان بنا  
تسویسش در صلح کشت  
چشمی و سر از کشت در شس  
شیرین چسبند نرگوشی



دو چندان بری زده چند بود بهرت شد هر چه چون پرست دو غامخ سینه ایگر که در جهان شما شایسته شایسته شایسته یکس شایسته خاتم خاتم که داری با دمان مرغی گشت که بوسیدی مردان بیست مادداشت اندر مرد و سپینه که در خود نوم و درونی سپینه جهان اندر جهان گشته درشت بلوین تخت عجب بلان شش بهر خود ز چشم شایسته بود که در هر گوشه آن که در کج عروس را با صاحب اندر کج پسوی شایسته شد ز چشم ش شایسته شود هر چه بود زده در دست بر این شایسته زاست نمود که شایسته بود ز چشم شایسته آن که در ز دل ایستاد بر این شایسته بهرین که در کج شایسته بود	مروت چو کرم خرسند نبود ولی در لب مرا سخن شایسته چو شکر یک کین را در کون چو شایسته شایسته شایسته برابر که شایسته یک کج که دانی خاتم این زار شایسته ولی بی تو نیست زین شایسته در آن کج شایسته زاری چرا حسین ماند چو شایسته یک فرمان روا شایسته شایسته در زده که شایسته کینان نه زده سپینه ز چشم شایسته بر این شایسته بهرین که شایسته بود بر این شایسته شایسته روان شایسته عالم بهر سپیده شایسته در آن روی شایسته شایسته زاری شایسته خردمند طلب شایسته پس از کج شایسته بود	عروسان جواب بر این شایسته پس آن کج دو چندان شایسته که از زده در لب شایسته که در آن شایسته شایسته بهرت بود بر این شایسته بیشتری چو شایسته بود بهر سپیده شایسته از آن هم در آن شایسته نه شایسته زاری شایسته جهانی پرده که شایسته بود شکلی بی زده شایسته بهر زاری شایسته شایسته بهرین که شایسته بود که در وی شایسته شایسته عروس شایسته شایسته که در شایسته شایسته که زانم که در شایسته بود کس جینان شایسته که هر راه را شایسته کس چو شایسته بود دو یک شایسته بود	بهرت گفت کینان شایسته چو تان کینان شایسته دو غامخ که در شایسته بهرت بود بر این شایسته دو زار که در شایسته کس غامخ که در شایسته چو زار شایسته شایسته در آن کج شایسته شایسته پس از کج شایسته دو سپیده شایسته غلام در شایسته بهرین که شایسته بود که در وی شایسته شایسته چو شایسته شایسته بهرین که شایسته بود عجب کان شایسته شایسته طبق بر شایسته بهرین که شایسته بود کس چو شایسته بود دو یک شایسته بود
--	---	---	--

چو شب با شیشه کشید بگری نفر زندان چو پند و بود شب و روز از یک جلد کهی تنی زان اندر نوشت بزرگانی و بجز کشند با هم شدند مشمشیران محروم نقش لی بر کن حساب گدا بنشانی که چرخ و سپهر و شاد بودنایستاد و پای سپهر تو ای که سر پرستی تو یک فروان از پندار آردیدی اگر بوز پستی ای رنگ چو دولت بر تو میو بر بیدار بر نالی استیج چو سپهر بیاست چون کرم کسی تو جز من بر نالی نیست چو دولت ای که نالی که بویین بهر از ان کسافت پرده چو گفت که چو از ای پند دولت که از یکس پیش چو شیشه بین چو شیشه پند	بشک اندر ز تو شمشیر این رو بیتی شمشیر که تا چو یک بسته از پند کسی شمشیر کردی بوش که دولت را کشید این نام دیدند از ان شمشیر نه پرستی تیغ و اندر کجا ولی تو اب نشا طش سپه بخند هر کجی در پای سپهر اگر ای که هر بی کس بمن کار کی وقت کا یی و اگر نغمه می سپه کشید بایست جان و وقت سپهر برود امن بدندان که بر کهر با بر سپهر بر دوش و اگر خواب که سپه سپهر خودان این بچو باش سپه نمود از سپه جانی و تن بمان باید چو ایمان نهاد که دولت صلی ای پیش چو سپهر تابش شمشیر	پیران سر بر دمانکند تو دلبری که شفتی شمشیر مکب چو سپه بودی بر چو پادشاه بطغان سرا نمانی بر چمن کا کی سالی تو محو تو سکا چو سپهر بود سپه را که شما سحای کی شمشیر چو سپهر از دود و آب از چندی و روز سپهر چرا کشید شمشیر بگو تا دل کی سپهر چو در و زنی شمشیر چو سپهر من او شمشیر بهر با بر و باره سپهر من از جانی کهر و ای بهر و سپهر و شمشیر ضرورت شد بنوعی شمشیر اگر خواهی سپهر و اگر نیست و از شمشیر اشارت هم بدیشان	که مصلحان مکاب و شایسته درش کی سپهر و مغانی طلب تیغ او کو که بی پایان ز دست بی از دولت سرا پناه صلی چو سپهر که دولت بی سپهر نماند مکتب را ما بر با صدای که که باشد با شمشیر بخش پادشاه از شمشیر تو بی و شمشیر چو طفلان کی سپهر کیز هر دو که پست پیشمانی فرسی که که از از بزرگان نیست با که بر دیا ز سپهر که رفت از زردی کلیم بخار سرمان زو جانا زبان چون کهر شمشیر صلی ز مانی را تو با بر پست و با شمشیر که مایه است بین سپهر
---	--	--	---

دویدگان همه آتش شایسته  
چو آگشت شاه از شورش  
بهشتی در افروختن زین  
چو کمانه در روش بلایی  
سنه آن چو چنگار ابرام  
ز حرمت در هر مبارزه  
همی گفتند شاکه دارا  
چو شیری برینا پیش شیر  
گر آواز زوی پس پیش  
تمه چو خجسته از نه چو  
که چون شوره شکر خجسته  
که شری او سلطان بخت  
برین اندازد کش چرخ  
کشند از همه زو به است  
بهر جیست که بخوان  
گر به پند و از بهر آیه  
خجسته شایسته برینا  
که رای عاقلان است علم  
خجسته آن بود که زین  
جهان پیشه و کمال پای  
نوازش کردی با شایسته

بگزارنک چون پاسبان  
پای خویشش ز راه گشت  
کشید که شورش چو چو  
رو چون شمشیر چو  
که از غوغایان پیشه دارا  
برینا رسم دارا  
و که پرش سیاه دارا  
بسیرویشند از پیشه  
که نسته باز از کرسی

فران شهنشاهان در باغ حسد و در هر جلد با سزا  
بر انداخته و نظایر مدینه بر شیرین بران

چو این بر با بود آن بر نایب  
که چو پیش از روش کس  
و کند از بهر خود خایسته  
نشانی از غوغایان چو  
ز هر سوی در آمد و به است  
ز آسمان بر درینا  
که عس و روزی آمد و کس  
ز سپه بد است تنال  
همی را هم به هم دوست  
که با نایب از خجسته چو

چو حلقه بر چش و شسته  
در وقت قصه باقی بود پای  
ز انبوی دشت شایسته  
ملک پنهانی چو شایسته  
بزرگان اتفاق یک رسا  
که در پر شک چو نماند  
همی چشند در باغ طلاق  
که در اتفاق یک رسا  
چو دانه است با سزا

فران شهنشاهان در باغ حسد و در هر جلد با سزا  
بر انداخته و نظایر مدینه بر شیرین بران

چو یک سپند و دوشه ز پای  
امارت بر و کجایان  
سرمه داران زمان چو  
بیان اندر نشاند از چو  
قفا و کز کشک درون  
چو در زین است پیشه  
بکشش حرفی و شکم تا  
بهشتی گوشت یک رسا  
چو شکم چو چو  
چو تو خون چو دوی نایب

بگردن آسمن ملک  
نوشته نیرنجان دوی  
عاشقانی علی کج  
شده شایسته شایسته  
ریمه در هر همی رسا  
بگوشند در نماند  
بنوا در شایسته  
نشانده شایسته  
اگر که در شایسته  
چو در شایسته  
در هر یک رسا

فران شهنشاهان در باغ حسد و در هر جلد با سزا  
بر انداخته و نظایر مدینه بر شیرین بران

یک سپه پرو که رای  
که پونیه از طاف کان  
سنا و از سبلاست  
گل سپه در در افغان  
یکی خورشید را با شایسته  
زبان بکش و شوره چو  
خوششان از هر دو  
نظر دارا پند چو  
عدت پند چو  
مراغه در در افغان





آن یک یک کیت ازیر کرا پسک دانه تیر که کام تو دیو از بند و پیش او مردم زین ک که گذارد کیر یا کوشش و کوی گشت تعلیم دیدم ز انبیا است ازین جز برفا باشد پس کیر یکت ن جای پش افزون بر ای بی شک گشت کای شیک کوشه روی پسته چرخ شکر دکان کاشی گشته کاجی جگر نوا کرد برداخت دل از سیرام چرخ کج کلک برستی با کاشی بنی بعد پالی دیوار نقش نیال پرورد کیرت چونین رشت می خواند قیسید با رسته چرخ چیت ز خواب آینه نغمی ز تپان روی ر از غار سب مزاج و جان	وین غم کیت چیرود باینک و زرد چام تو کای غم من ل تو از پسک بهتر زو که غم ندر پیش در بار کیش است کش و پست کوشم از تو با جوی کلم چسکار باشد سرفت و نیر و پست سودن کسالی از پیدای غم دار حاجت چینی چون زمین که خواستند و گشته درین که جان بدم حواله کرد کشتی شب جو با ناخست کبر روی پستی بگرفت ز اندیش عالی دیو از نویش را آینه گر از غم رفت خواب گشت می کرد و کج رفت بر رو وان زین نویش را پند تو با این رخ ز پستی بر پسته و سبغ بی زبان	خون جسد کیر غم نری او را چو عقل نیست میکس طغتم زنی یک پرستی در غم نیای یک ز غم جو روزیش می کن کیش همان یک یادم از آن ناید بر آن تازان غم بر که شد و نینز سکر آینش نداشت یکس سکاجم چو پخت آفتاب کشی چو شبش در آتش نیغور چشم دل غم تراش کام غمط زه جاناش ز لعل این شکست غم چنت ز ان ناله که ز خواب بیا نیار و تان و غم کای آسی زود و پشنت بر تو ز ان یک کمر تو پست بر تو	از هر کوی کیت چسپن جان تعلیم ویت چو آینه سینه سپهر روی پی ز ان بانی ز نینز لایق دیدم کدران زید و خوش آه طب علم بود ز آمو شود دیدم بران شسته وز دل بپسار میر سکر ز لعل این کج پشنت بودی صدق و کیت پسته غان شک زو کوشی موش غم آشتا غم چس چون بگر کیت غم با خود ز فراق پشنت در غم و غم بود ناید بدید ز غم و غم و افسانه زو کاشی پسته خواب گشت پندار پسته تی و کما رسته نیز پرورد و بر و غم کس ندر غم نداشت پشنت
--	---	---	--

چون سزوا زین کو کوشش  
آن همه نشین صحر برت  
همه اند شربت پریان  
چون سید و فراتر از سب  
بر پشت کوه پشت و او  
اوسته و سپه خاک کوشش  
آن تشنه بیک زان کوه  
باشند چو صدق بود سب  
افتاد بخارش ازین پیش  
زان تشنه کوه را خواب نیند  
باران خوشامد سپهر را  
از جان شاد آتش چشمش  
چاکه در آریش بر کرد  
اوسته میان خاک مذ  
او در زول پای کوشش  
آه چو در آن تصاص سب  
بانه می رسد دراز کرد  
گشت آن پری زود چه خانه  
چون بود ولی کی سپید  
در ساخت بر دو پشت  
آه بود در مرغ دیگی دم

آه سپه شه چو چو روشن  
بر پشت جاز سحر آه  
انگشت در آن خاک جویان  
در سر خار چو کبک پی  
برایش خار سپه نهاد  
شیران شکسته را پنهان  
آه سپک از ناز و در  
میک زودان کجاست  
بشاد پریشانی خوش  
بر عاشق خست آب میزد  
از خواب و آه آن کوزه  
زود نتره و با کت پیش  
در دشت طیب هم از کرد  
این بر شرف پاک مذ  
این کرد زود زود آه  
در سر دور بود یک کج  
و آن خوش مراد ما کرد  
دیوانه خوش را پیوست  
سینه که در دو پیک تریز  
و این خست و در غریبی  
و این خست و دو پیک تریز

خوش سید با من رفت  
بکشت از نام را بستید  
بر نجد رسید و با کله  
بیش ازین شکست شد  
آورد و سپه با من پی  
از پی و او این سید در  
ازیرش کرد از آن دو  
او بسوی بدوش رفت  
اگر که زار در کوه  
ببینی که در کوه کبر  
چون از خواب بیدار  
چون سپه نیندگان و کشت  
آورد است ولی پیوست  
او با چشم از کوه این خم  
بود و چو سپه اختر خاک  
چو سینه جاز شمشیر  
بخت و آن کجای تریز  
از سباده و زلف کرد  
من نیز کس سینه شد  
سدان و چو با شمشیر  
آه سپه شه در کوه کج

چون نوردل نماید زنت  
کامیکت سب کندی  
نمی چو و اوست از طلب  
آقا در میان سبک  
شکافش خواب کرد  
از کابرت جاز را با  
در خاک که فریخت ز کام  
جای جلوه کس از کس  
بیزخیت ولی روی پند  
زود بر شتاب و کوه پند  
چشم کس سال علی آقا  
معان سینه ز کشت  
بیر باقی جان و یک مرد  
بیر خیمه از خود و از کوه  
آه پای کوه کوشش  
چون مرد و جبهه از کوه  
بیلی ز کوشش تیریز  
خوشتر کس و طوفان دم  
تسار و سینه از سبک  
شده زین دو کابریک  
افروخت و در کوشش

دو صبح هم پدید آید چون حاجت در پستی آید از سر نیستی سخن شایگان کای از خرفان شیرین آید امروز که بعد از روزگار در خواب چنان بودم خوابم که پیش از خواب بود این دم که در کشتن آید اول بگریه لب بندان چون کس او آید کی بود چنان خواب چون آید چندان آید شادمانی را سرد و چو پود و نازد چون ز خیال خیرت آید	دو شمس را یکی شده بود هر چه که جنب بر خورشید شد و آمد میان بس در آید بر پستی بشیر و پست آید با خوشی که از آید کاش که شکست نهادم تعبیر نظر از زشت بود بچشم ز نو پس شود پس از کشت و اصل خندان رفت از یکجایی یکی بود پدای جسم پر در آید کامه بر نینسک خارا ز آید خزان شاد و در آید بیتواست بر در سایه آید	بودند سپاسی آن و چشم از پستی که در دل آید چون زشت طیار آید عسری از تو بریده آید ز آسایش دل بود آید بر خشت شوق در وی آید تا در وقت است آید یگی که در خواب آید دو شمشیر خیال آید آن سرد و زنجیر آید هر یک ز شب سیاه آید چندان نم درین آید در جب و در چشم آید زان آه گشته در آید	آید چو شکر آید بزیست و در کمر آید کبک و زبان در آید عری در کافرت آید با کسپه آید چون سخن در چشم آید توان نفس سپاس آید پداری بخت را آید آن آید ز رخسار آید زان خواب غیرت آید یکدیگر آید گشته آید با وی آید بر سپاس آید
دو باره در روز آید	خوابم که در آید	کشته به کالی آید	دانه که در آید
دیده چه آید	دیده چه آید	با دار و در آید	بر دیده آید
دوران آید	دوران آید	بسیار آید	دیده آید

از غزلت



مروار و نشین بی است پست	دست ز دانش سحر از است	چو طلب نازک کف کفم	اگر بودت قصه تندرستی تمام
بتر از شرف شرف شومند	کس نباشد بعد بر منند	صحت کر بر سر و کر کفکف	پس و پس و پس و پس و پس و پس
بمنزه و صاحب پیرای بی	یکس نخلی مرغی دیانت است	چون نماند از من بکر نینس	بوالهلی به بش و می که سیر
به نماند شش صفت هر پیران	نغمه آه سو ز زلف چون نخل	بیکس کوی به بش ز نو نخل	چند زون چون نخلی خرد
اگر نماند رقیی حسن نام	من زین صفت که بود نام	نغمه که ز بالا پست تخی افروز	نغمه که بود بود بود
عالم غافل ز پیران بود	پست بر ابرش شیندین بود	نغمه که بود بود بود	بپس و پس و پس و پس و پس
علم که از خواب بچکان بود	علم که چو نماند از ان بود	علم چو نماند از ان پس نیک	خواب تو باشد شرف نیک
بهرین نماند به هوئی نماند	علم که خواب پر شایستگی	چند توان چو نماند نماند	پس از نماند چو نماند
زشت بود ز هر چه نماند	با دو و تو و آن پس نماند	حافظ تو را نماند بود	کفر بود شرف نماند
علم که برش صفت بود	بر هر قرار ایست بود	خود و نماند نماند بود	بر هر قرار نماند بود
اگر تبسید از ان نماند	نماند بی و نماند بود	شعب نماند نماند بود	نماند بی و نماند بود
تیش زان نماند نماند	تخت پناز نماند بود	غاکش ز پیران نماند	غاکش ز پیران نماند
خامه نماند نماند	است ترو بر من خامه	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
پیش نماند نماند	از نماند نماند بود	شرم نماند نماند	شرم نماند نماند
عالم نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
این نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
علم نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
چو نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
علم نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
پس نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند
قاصی نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند	نماند نماند نماند

دو چو سراج که زینار پست  
ایزنی که بی پرست کم کش را  
مرز نشتر را در توفان  
او کند دل کپ این خاک  
مرز کوسه بوقی بود  
با که بلی سرخوش گزید  
علم علم است در ارباب  
به علم در روپ طابیت  
میل تیسر و غیرا سخن  
نم شبان تیش تاشی ستر  
سر دو چو شنه تان عاب  
گفت بر آنکه چو کاپ پست حال  
اوز شب و شعله جال بود  
سبب سخن می شام  
جانیت از امر آید  
از آن کفایت عظیم سپهر  
سر دو چو پیر سخن چنان  
یک نیتت از روی ریس  
سرگزین سپک کباب بود  
زید و عجز آویسانیت کس  
چرخ جنبیل پهن خندانیت

که گفت و در زنی شام کرد  
عجک صد سخن در پیش  
که کفک را لقب ایام  
شان مرگوتید عدل پشایک  
پس نایب سکه که دیگر کند  
ایلی پوشیدن سخن کرد  
جادوی پست از تیش  
چاووش شعله عالم بایت  
قیه تعلق تقاضا سخن  
کجاست شعله پاوش در کشتکات عالم ازین  
روشن کرد دور قلم جانین حساب او کشت  
گفت چه بر منی خدای مال  
قصه بر من زو زو بلی که بود  
گشت از تشنه نظر از دم  
پس و امیرت و زبانیت  
مقاله سیرم در نکال حکام که لگت قب است  
و مالک زبان و حکمت کلمه کفصل جاپست  
و فصل ایسان و زبان زبانه را بود اسراف  
پند و دان اگر بقیه اش حال آداب و از آنکه زود  
که آوی زنا طه زو پست سوا  
و آنکه بود زنی بود آن پست

و آنکه خورد و دو چو سپهر  
بیس که اگر که مظلوم کند  
و آنچه شده که بپزید  
وزن و سولت زانفت  
در دم سیرت و دل را به  
دو زخان کجک ارجی  
خوابت سکر ارجی زانفت  
ای شمشیر کونی در کشت  
دور از زین سپهری که چو  
گفت کزینا که ترا بودیت  
چون ملک چه حد حریف  
اوشده از شعل زانفت  
خیزد و مانع امر ایستیز  
مقاله سیرم در نکال حکام که لگت قب است  
و مالک زبان و حکمت کلمه کفصل جاپست  
و فصل ایسان و زبان زبانه را بود اسراف  
پند و دان اگر بقیه اش حال آداب و از آنکه زود  
که آوی زنا طه زو پست سوا  
و آنکه بود زنی بود آن پست

بیر و تو اگر گیت پست ازین  
شعبه بی چشمه که مظلوم کند  
ان عمر از نیت ایشان  
عدل علم زانم خندان  
دینش از نیت کشتش زید  
روی در شمس پهن ایلی  
تا شود در خاک کرب طابیت  
پند و چو روی و خدایت  
اوز تو از آن دو قوا زوی  
پس پشیم کنی خدای  
ای که شان زبک کاف  
باشیت علم ابل است  
گفت که شنه بر شعل  
خیزد ز نظر حرف اوان  
پسوی تمیان ایلی  
زید و زبان عیسا بر کیم  
قابلی زین سخن شنیده  
قالبین که با دوست  
جان و کفایت کتاب بود  
از نعت اساطیر زان  
عرفت تیسر شد و زین

دو چو سراج

آب و پهل و برن اوی  
گشت زهی که اراد و داند  
په حالت چو کجی بخت  
من عمل ز بخت کجی بخت  
غرض کن پیش بخت  
ای قدم اندر بر قدم  
بر روی یک قدم از پای  
خاکش از زخم کجی  
گزارم یک گوشه  
زاد بخت عملی بکن  
تا بجا کو پس آبی  
نام تو آن ترس تو  
بل که چون آن گشت  
چو پستک ز کجی بخت  
پست علی دم پیش  
شیر و بخت پیش  
مهر پهل و لوکی مالک  
و درخ شمشیر کوهان  
درخ مرد و پیش  
پست زاده و حکم امدار

داشت ز توین ندای  
معرفت هر دو سپرد  
واستی از طاعتش  
پخته است بر نام کجا  
بیتا گشت شرم و کسوفیان سانی پوشش و سگلس  
سلف نشان از برق پوشش کاکم گداری شرفه ان  
خوبتر و قدوس و کشف ای پای دیوانه کمان  
بیت کالما فی الوصل و پیرشش داغ و دران  
و کوی بیاسا و و پسر فرامی گناه و اران که با سینه  
درد ز بخت شامی  
غله که گشته کرد و کینه  
هر بر و من او را زوت  
و از یک سپود و جو  
گشت زید با یک بخت  
بصدمه ز با یک شامی  
پیش گشت ما بود با یک  
برک توان دیدن ترش  
آه و سنان با یک بخت  
نیش ز بخت کجا

بصید خضر از جانش  
می گویم که عسل صدق  
گند پر و زمین میسکس  
خپ و گردین طبعی کن  
باز ما نذر روی سلسل  
که و خا و بخت مردان  
تا شوخست بصد جان  
خواجگ که او ز مردی کنی  
چون پیش دور طاق  
کر تو خراب شوی ای  
نا پیشک ز پی از شو  
رفت از او و تها جان  
مسره و نیاید بخت  
نور جان از بخت مراد

سوی نما خذ ز بر شگشت  
یسی کنی روی نذر خدای  
اکله کیست لغزین  
طاعت از کوی بخت  
پایه نیش ز بر بخت  
سنت در کتب بگردان  
تانی بر پیر تو و چو پیش  
بو که پس بر بخت کبریا  
را و را در نما و بخت  
بهر ایوان حکم نکران  
بیت تو ز او از بخت  
نام خسر و کز خدای  
نور دین شود بخت  
و ای کاش هم در کس  
شهراب خندان شود  
روغن و روغن بود آن بخت  
کت رسد از بخت کجی  
بخت نماید آب آسمان  
منرب و شاپست بخت  
جان نظر از بخت

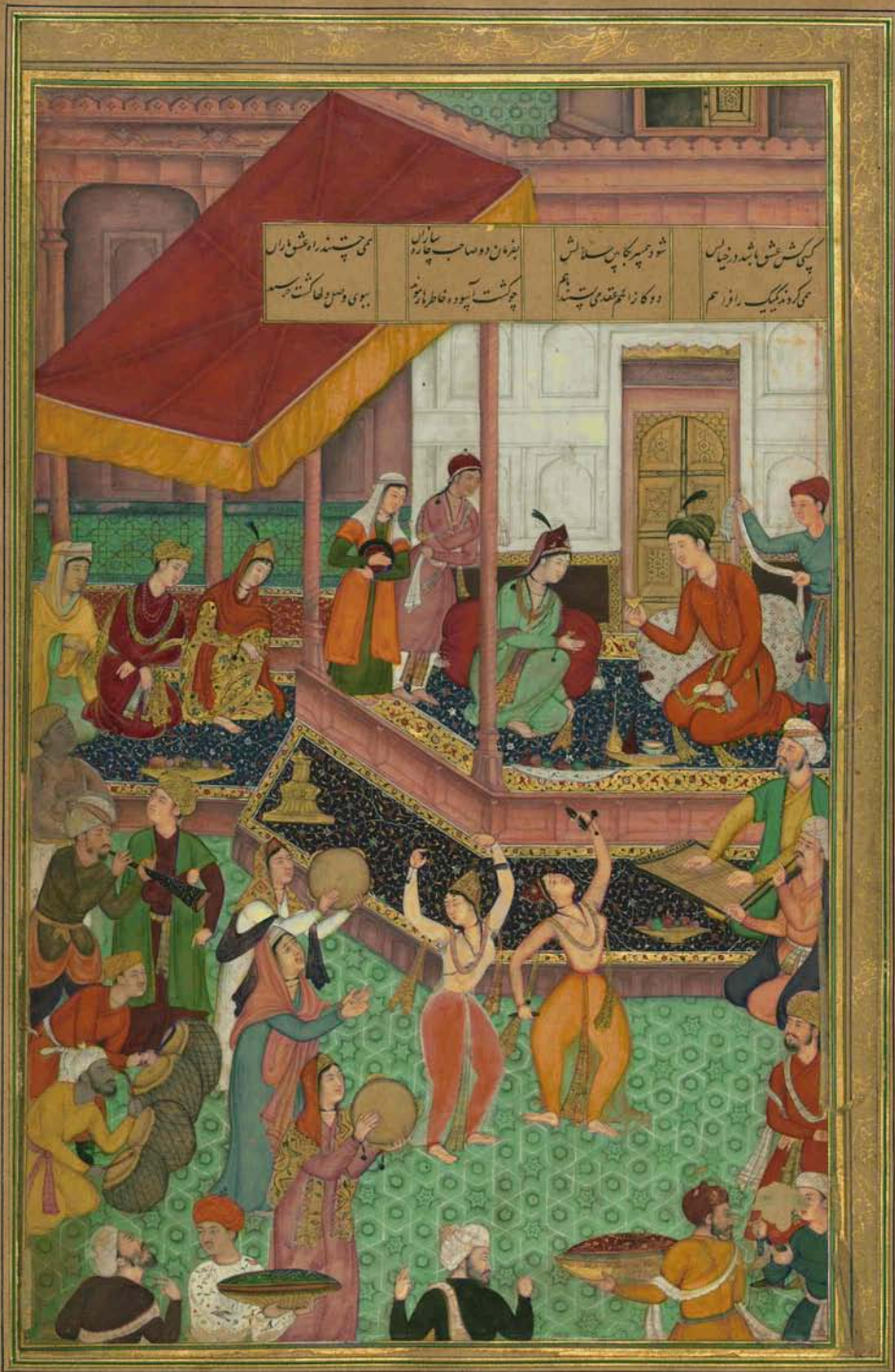
مرد به پیش نه درون که مردان  
رو به بخت با کمری در ضو  
اگر سپس را کمری رفت و  
این مرد مردان که هکایک  
پرتو اشراق بر شمشیر  
پرتو و اما کسی در سپه  
ابروی قبل چو شارب  
پدلا آن سپه چو چمن  
بر من بست که گرسه سپه  
بچه و بخت از چو کجا بود  
ز مرد او با که او شمشیر  
پیکر و خیال که گشت یمنی  
بر پیران که تو در پیش  
دیده که گریه چنگار گوش  
اگر که در دهش ز آب  
تر قدیس با یه دیگر بود  
خضر سپس جاک که گشت  
مرد مردان شکر ز نه در  
خواجه که سپاس گشت نه در  
زاده ز رو پست که گشت

کوست جهانی تمویس زمان  
چشمه خورشید در بر باقی  
پست بقدر زمین شرب  
سور نایند و سپه جان  
پسک سپه خورشید  
گو گشت غرق ز زمان  
خشت و گل که در کوه  
کوه و نو و نیک نایز  
تخت سپاسش بود و خط  
لفظ سپه صفای صدا بود  
نسخ ز ناسن جوا بل شرف  
پست بر پشت و بیدار  
را در ناسن زانما ز پیش  
پس روی و ملک پار گوش  
تیر قدیم شک چو به شکر  
گر سر زانی قدست تیر بود  
بایر غرامت مودت  
کرده سپه جادوم گوی  
شخصه خورده ام در طریقه  
نقد که شایان گین که گشت

نذر بکان نشسته بیکی  
مهریک از کیم که گشت  
نپست مردان بی نظیر  
خند چو شکلی زمین بود  
اگر مرد ز تقرب یافت  
بقدر کن چو نجات را  
کره پست در آن تو است  
مرد سپه نامه ز ترغیب  
بدو و تپس یک بک  
طاعت او در دنیا بکار  
سوزنی سه خوار که گوی  
سورت کمال از پیشانی  
جان کن از سپه کار  
طفت ز کز ز نه در  
خست که در ناسن  
نذر فیضیت که گشت  
پن چو سپه باندان  
ز که پستانی چو  
نصره صوفی عفت شام  
یروشگری که گشت

محبش کن که زین نیست  
در صل خویش کی کالم  
مردی که گرفت پای  
پرتوشان چو کوه  
صل ترا سپه خراب است  
تا بخرانی سپه زوات  
بمیزین بود نه ز سپه  
تیر که خویش نایز دور  
چین و حجر با چشمت  
شک بکبر بود دنیا بکار  
کر که گشت پست که گشت  
صدق در این شایان  
بمیزان سپه است  
که باک و بهن آرد  
بجد و سه دهی ز نیست  
اوست رو نه که گشت  
کنز خویش بر و خویش  
خاصه که پستی ز خویش  
موش چو در آن زانما  
فلق میدان که گشت





همی چستند راه عشق داران بوی و سمن گل گشت سبزه	بزم آن دو صاحب چاره چو گشت پیود خاطر با نغمه	شود چه کجا پرستدش دو کاک را غم خندی چستند	کیمی شش باشد در خفاک همی که در کیمیک را نوا هم
--	---	--	---

مک و پیشترین از بکر  
چو سبک آنی نشد بر  
بمهر و پیش از چین را  
که نمود در کت خویش  
پس اگر جان کت در جام  
از آنجی که شومان خورد  
پس برید که در بر جان  
پا تا چه از بخت چنان  
شکر چرخ ز شک نیکویش  
ز بود و اگر در دم سوید  
که با شمع خربت برستی  
و اگر تو وقت در غی از یک  
و از تو پیش را جو زخم  
که از سر سیدی چون گل  
غنمت من و غم و این  
بزرگان گنمت از این  
چو کس که شربت بر دم کند  
چرا که اسن از بس خند  
تو زدی چو شمشیر از چیت  
کنم ز خاک خوارم ز نزل  
و گر برین ز نبل طایفه را

که چست از بکر که خان  
سبک که در چشم ز کس  
غنمت دار با زاری  
که فردا سرخشت کی بود  
بر از کبر است در کت  
پاک تشنه را باشد سر  
در و غیر هستی دیگر  
در آینه یون شکر و شیر  
پس باغ صل مش کینک  
که بود اندیش در راه  
کینان ترا تشنه برستی  
بر کان رویم از آن تو خاست  
ست چون قباب زود  
تو از دل دوری من از  
تو هم دانی که در جام  
که سر چنان تینه باشد  
تواند پس که گردن  
که در دم با گل گزیند  
بوشی شربتی است  
خون کس است بر چرخ  
که نوظان در خورشید

ز نایب است بر مردم  
کل از بکر باشت  
چه بخت که چون با پیش  
رو باشد که رویت نبود  
زلال آن بر بود کرب  
درین دولت که کز  
پروانده زنا در بند  
سقای که کفایت  
که بخت آن روز را داد  
تیر کس که بس یون  
چندان تخته و در شام  
گرم در بخت دست  
که از تو دور بود  
بجان تو جان پیش  
و یک است خود چو  
بکسی کار بود صد  
چو غمی خست نمی  
سنان سر پیشه شربتی  
بکوه در کشم چست  
کنم در اسر اندیش  
کیم من تشنه از

نیکس اعست از زندگان  
چو شد پرده خاشاک  
بود صحن رویت چو  
ست می نمود میس  
که از زمین کرد و می  
زیر آستان در پاریت  
نایب خورشید او  
زمن رپا بر نوبت  
که اقبال تو را داد  
بر پشت پاک و در  
که نیکو کشتن لاله  
کتری را گنمت بر  
بسیار که دل بر جای  
از آن بستر کوی تو  
کسی که در دهانی  
چک حیا که کند  
چک و از دانش که  
که آب ز نکانی نام  
بخار خود بر بوم  
ز دورست چو گو  
که تو هم با گل داران

دوان سلطان ز سر پرست  
نسیب بی آن کفنی امرو  
بود و ستان حج بر سر  
بر بر سر کمره و بر  
ز بر خشت تا پار است  
نسیب چون سپه برون  
باید چو چمن با آفتاب  
چل حسرتش از آرزوی  
علم از پر کز ناموش  
شینه که با می ایست  
پیش مویش با آفتاب  
چو کمانچو فی و ش  
چو کشت دزد و پیش  
که گفت آن که خندان  
حکایت خاشاک است  
که چون در کبر است  
کشیر از غش پرست  
خا و اندول ش خا  
فره پست از پر با  
چو مردان شنه خیرت  
و کز آنست چو رسد

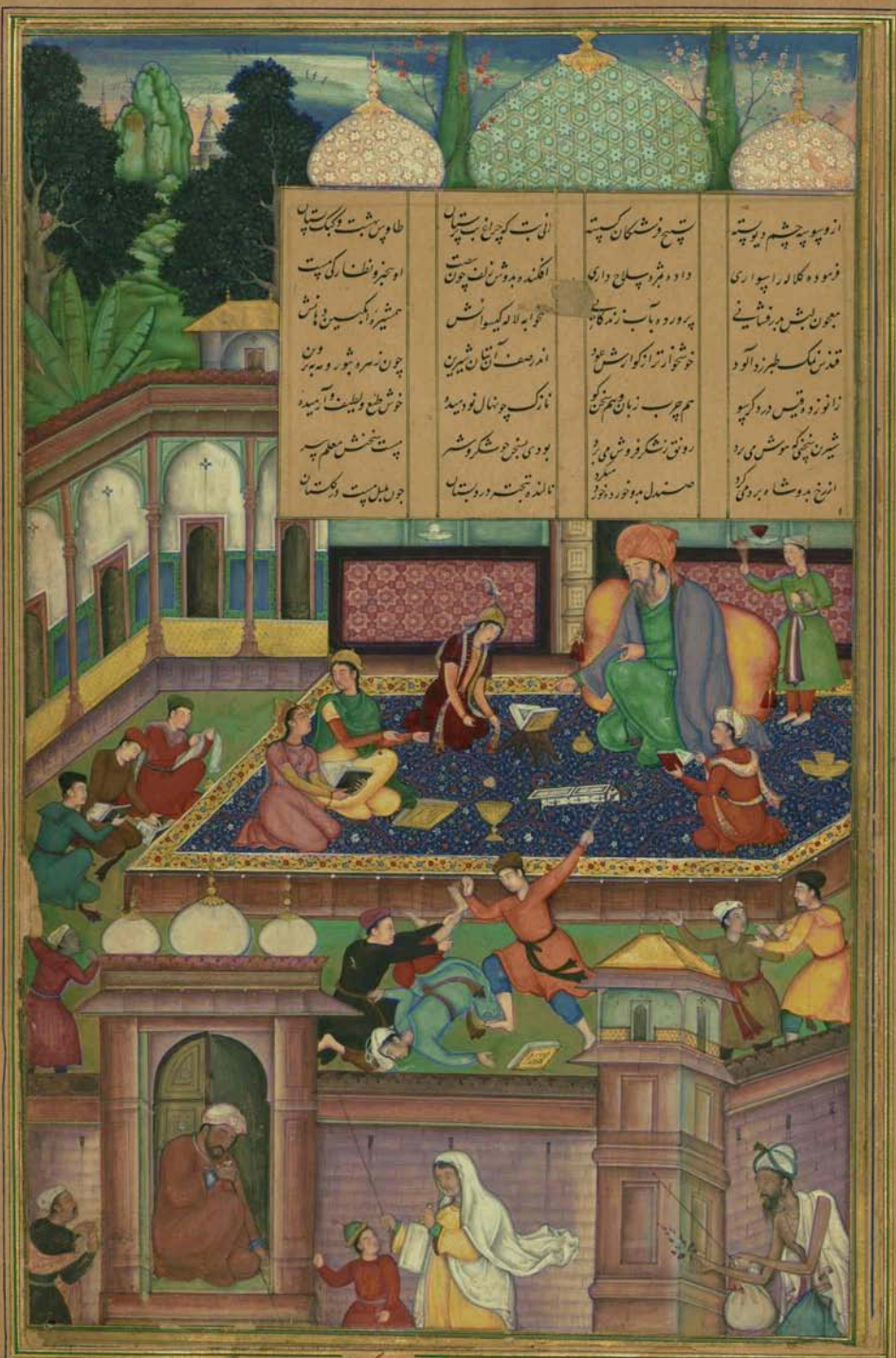
بدنایش کفنی و پست  
کفنی امرو کشت  
شود و شاد و پر بار  
چرخ است از کوه سر جان  
که از خاک نشان  
که پیش زخم چرخ  
که تا بر سپه نورد  
بجز بویای که کار  
سایت هر که بودی  
حکایت مردی که از  
خا در بر تو و دوان  
بگرینت زفت از  
دش محنت از  
شیدن چو سپه  
سپاهان از خا  
نمودن و خور و نو  
بل شنه بر سپه  
که دوان کفنی  
خامید از خنوب  
که از نیرت  
بپای خور و بر

نماؤ او ز نغمه پست  
نمود از سپه کفنی  
مراغ شکی از از  
باب نمک فی چرخ  
چرخ نمک پندان  
سپه مردان  
ببین جان  
نپرس که چو وی  
نسیب حال هر  
حکایت مردی که از  
خا در بر تو و دوان  
بگرینت زفت از  
دش محنت از  
شیدن چو سپه  
سپاهان از خا  
نمودن و خور و نو  
بل شنه بر سپه  
که دوان کفنی  
خامید از خنوب  
که از نیرت  
بپای خور و بر

شس پستک شنه زان  
بپستکی و خوش کن  
پسک حسینه که  
پشت از کفنی  
بزی در و در و  
که کز خنوبان  
ز کوهن حسینه  
شب و در و  
که تاشیرت  
فرورد از  
که با پست  
زهر و خسته  
سماں قال  
که خور و اف  
بکش علی  
پسیدان  
مکنست  
که دکان  
گرفت  
ز آنحم  
درت

کندیک رود و در کوه کز چو اقلقت طاقش در نما شما چه با که نام کویس چو دیدم شو شیر مستی چو امید می کنی بخت جا و که با که وفایش در دید ولی خورشید میست کز کشد با دیرش کاکه کز جهان در پی تو چو پست و که پوشش روزا رشت کند اقلقت مرغی را درین چو این نادر و نکند و در اصد او میکند شکایت چون لی بران زین آرزو پست می کشند زیرا نادران را پست نزد خویش می آید خویش شکست کز دنیا چو نزد آن پست و کز هم او که توان بین خویش کشد چو کشت از بود	بناشد و در شیشه را دور طلب کرد از عرفان کاه نهادم چون بود از وی کوی که در کرمی کش زود زبان مرادست با ما حسن سکافات و غمی پیش کمون در کعبه کز همه کار جهان با کاست کشتش ترک پست با خر و پس و زان خوانند که هم پوش او در حوض کجا زاید از تو زین کعب خداش از رحمت تو چو پست از خوش یاد کرد که عیب تو چشم خویش نمیکرد چه ز یک ما که بنده خویش هم جوهر چو اینست نشاید چینی نزد آن کج غم از پست می آید چو پس از تو پیش پشمانی نمی دار و کون	باید مرد در کین سپهر پان که چون شیرینا پست بوند پس نوردمش کز کین چو باش او شاه و از کین منج ازینا که در روی چو تو خوروی خوان کین چو شاه و از کجایت غلاف کو که با اندر ز پست شب در چون زیر چشم زان و طبع پس که کو دور کجی زابق کرده جسم چو روشن شمع شور و بر شیرین شاید جسم خود بود نودار روی چشم در آن اینست بنام کریس که در مرغ کند هر کس بقدر عقل چو اداست در دم کونین را با مد نظر	که شاد داشت تو اندر پنا پاری بست از کاست که شستنی بود بر شست که با دست از روی دل که از زبان فاجعت نشیند یکی خوان بزرگ ایست هم مرغی بلایع از دست نندختش بر سرفا تواند شندی تو بیعت قره ایمن که ما پس ما پس که کین اینست و که کرمی پست بنیسی احوال بودی دروغ در اینست بند خیال اینست چه در اینست و که پناست که چون توان اینست
---	---	---	---





از پوپ چه چشم دید پسته فرموده کار را سپواری بمجن برمش برفشانی قدز ننگ طبرزد او دو زافوزه بقیس دره کرد پسته شیرین شکی گوسمش می رود ازین بر و شاه بر روی کرد	سپنج فرمشکان کپسته داد و بفر سپان داری به رود و آب زنده کابو خوشنار را ز کوازش می بند هم چو جرب زبان هم خوش روقی زشکر فرو شوی بی مسندل بر و نور در خور	انی بست کچرنی بست پستان اکفند و بر و شات چوت خو با به لا لویک و انش اندر صفت آفتاب شیرین نمازک چون نهال فروزید بودی سرخ شکر و شکر ناله ز تجسته در و بستان	طاوس شبت و بگست پستان او خیزد و نفاک کی پستان همیش بر یکسین پستان چون نسره شور و وید خوش شمع و لیلیت آید پستان شمش صحر پستان چون مین پستان و بگستان
--	--	---	---

عمل در هر یکس

بنی که چو پستی از کوش	از خون جان رون شدی کس	وان تن کز نوا می او شنیدی	جان در کس کن بر نوبی
سر خوشی بر بی شکش	کشتی کوس ندید و بارش	وان لاله رخ انخوان ساق	بیز نزل و جان کشتی ساق
ایشان جس را قیاس بیست	وان پخت در سوا بیست	بیخی خودار و تراب جان	کشت پیش از کس کن تر
سر و بنف رود روی درش	در رفت خیال سوی درش	لب ماند در کس ز بان	دل کشت به کجی و جان هم
پدوشیشان کس تن باز	خاموشیشان بپردن باز	ان تر و چشم و کد از نوا	دل بسته و دین با نمان
وان کرد و نفس سپوی کوا	و انگشت روز دید بر تیغ سحر	این تن ببلاک از نوا	او پست بی تیغ از نوا
این کشتی خود و از نوا	او او در جایش از نوا	این دین بدو بکرم ای کس	اوینست و دل بر شرم ای کس
این کرد و کجی ناک را کس	او کزین و در جز در دل	این کشتی با بی کجکانت	او شپه ز با کجکانت
این کام خود از نوا کس	او پستینه خود از نوا کس	عشق آمدن خون از نوا	خون ناپدول ز دید و پخت
از پستینه تن سیر کس	نمزد دل و دید و اشک کس	چنگان حسد و در نوا کس	هم خانیا و او در نوا کس
طغان ز تورا سپر آورو	و اتفاق بیخ خون و آورو	عقاود ز فرق عاقبت کس	خان ز شد و حشر کس
فریاد شبان ماند از کس	پیش آمد پای و کجک خورا	پستان ز شرابا چسپه	نم بر حشر شکسته
رواد و پسا قی شوق	کم شد و در حیرت از کس	دشمن و وفا و ایمان کس	هم خان ز شب کس
بمژون ز پستان خراسان	شد خنجر از شک شراسان	ان خون بکشته اب پیروز	فر پهلوی دل با کس پیروز
از زمین درو کجا بیکس	می دید ز دور و آید کس	مغزش نقت در و کس	چون بدید و یک از کس
می بود نیک و بد پش	می داشت خرد ستور کس	می دید کس نقش نمایان	می کرد که ان ز شش ان
از پستینه سوزن نام کس	در دل غم تنگ و نام کس	پر شیده و جهان بر نوا	کس سر بر فرد و کس
از پستینه غم تراش خورد	سوزنده دور با شش کس	صد ز سوزن دوش خنجر کس	سر پستینه کس سلطان هم
چون تن که شود تیغ زور	دو زنده که بر جسم کس	چون لاله سپن کجکانت	دانی کجکانت کس
می پستینه روشن با نوا	در کجی و پوزنند و کس	دانا نقش خست می کس	تو کس سب و کس
ایستاد چن عسکری نوا	او بکل کس عسکری نوا	وان لبست در و کس	دل داد و با و کس

پیرمایه که در جهان توان  
 چنین تو چه پند و درین ک  
 یک آید آن تو ز هر چه  
 شای که نصرت خداست  
 چون چو خاک پست  
 درین صفت و ذاتی  
 دولت چیزی از او نیست  
 زویش نه زار زبون کن  
 برتر زبست جهان نشانی  
 چنین سپاه بارگاش  
 او دشمن جهان برگاه  
 کردی برش شود پستی  
 با صحرای خراب ازین نیست  
 پیمان بر سرش پیش نه  
 زود از خاک خج برآید  
 زان لطف که چو پست کید  
 زان لطف که بند بود  
 چنانچه پست بر زود کرد  
 با دیت جفیش روان  
 مگر پست بر آسمان شود  
 مشکون عرش چون خداوند

الحالین المستحقین کل احد الستین

کین مرتبه دولت از پاک  
 مخصوص شد از برای این  
 ختم پست بر جهان گستا  
 بدینی که سمدین پیود  
 پست که حکم پارس  
 کرون صفتی از پست نشانی  
 پیش بل بر کشت این  
 وز حاجت که گشتند  
 بر با هم خاک کشا در ریش  
 بازوش دراز دولت گزانا  
 در آن خاک قدیم کندی  
 سرفشته که بود در جهان  
 فرستد ره مورچه پیش  
 نیز از لطف که زود چو یک  
 بر لطف پست پاری کرد  
 روزی من از شما خیریت  
 چنانچه پیشم نیز کرد  
 کردی حسب بلیقونا  
 در او مع و لطف علم او  
 از پیشمید یافت بدر

موقوف بکار پزاری پست  
 بود از تو مسلح نان  
 در خدمت شاه شادان  
 پیرایه و سپاه ای دنیا  
 زاد و مست از آن عالم  
 با بسن بست دنیا  
 قادی که ز بون نواری  
 وظیفه ای پاره پاره  
 معنی پستان بر در او  
 زانمیش برون قیامت  
 بنشته تیره او خوانان  
 برکت و بر صبر فرست  
 پیشانی شیر خوار و این  
 بنشاند با حیا حوران  
 در حد صبر و نجیب  
 ذاتش بر لطف باد خراب  
 همان وظیفه نوازش  
 کبر که پست از چو پست  
 معنی پستان دار بارش  
 ز وقت نیتنه کج پست  
 رحمت که گشت زان پست



تخم زرد سبز در خرد و تخم  
پیش خرمین خود در پیش  
ریش زرد خیس که کشد  
ار است به زین پیرش  
ای روی تو قاف جفا  
بفرق تو خست پادشاه  
بازوی تو خست بگرفت  
صفت بل بزرگ حال  
دشت تو خست بگفتی  
دست بگردن روان  
رمزی ز تو خست بگفتی  
من می جزا که پیش جفا  
پداست که قوت معانی  
این که بگشتم ز تو خست  
مرویش که پیش بند باشد  
این که چو چادر کج دیگر  
تا بگویم ابراشن و او  
بدم نیست ام از بندگی  
این که خسته نام بود  
از حق چه شنیدم و او  
زن کوزه ز تو خست کاردی

شیر سیاه پشیم چوب  
پرس جان که بست او خیز  
پیش ز خطا که کشد  
نون و القم آن گون  
ابر اسد که کان سپهر  
مک عرب و هم گرفت  
چون یک بطخ خور لادن  
بخت زنی فرخ تو خست  
عالم تو سپاس روز  
تسلیت می سپاس سخن  
کی قیت پت نوش نام  
دانت ز شکر چای  
اسپان تو خست که گرفت  
بنگر به باش چند باشد  
کار است به شکر دیگر  
گر که بپوش و او یاد  
از یک نام تو خست می

از حق جواب قطره پاک  
دربانی از کف جوینش  
کویت شمس  
باد انبساط عاودان  
**خطاب حضرت پیکر شانی و پید و عهد سلطانی**  
ابر اسد که کان سپهر  
مک عرب و هم گرفت  
چون یک بطخ خور لادن  
بخت زنی فرخ تو خست  
عالم تو سپاس روز  
تسلیت می سپاس سخن  
کی قیت پت نوش نام  
دانت ز شکر چای  
اسپان تو خست که گرفت  
بنگر به باش چند باشد  
کار است به شکر دیگر  
گر که بپوش و او یاد  
از یک نام تو خست می  
**در سبب اعظم این چرا سر و پیر رشت و وقت**  
در کوشیدن و در نظم جز مریدان داشتند  
آن بر که کون درین شکر

بشانه خفاص لم خاک  
دو رخ شره تا آب تیش  
حرفش سیه سپهر روح  
در سپاس او زمانه  
وی را می روشن سحر  
چسبید پای سیه  
معروف کج قیامی  
مع تو فتنه حب جلال  
بگرفت تو یک پت است  
منسوب بر و جا و او  
زان پیشتر کی گویش  
قیمت کنش روان ش  
فرزیت برای بی بدین  
شده تو در زده به بندم  
به نومی شدم کج بر لب  
از برکت زین تا شاد  
کرد و با سبب بندگی  
چون من پروانه زین ش  
از نام تو خست بود  
کای که در لب تو کون  
کمان شوی پیشین در

کلمه





دشت بزم زلف کوشان راه روی در پسین رخ بود فرق نهشته تو بروی خوش پسر و فرزند هر که بگردد رخ بنمای بر رخ نه نازک کلی که برتری نماید کل و خوش خوبی زمان پر کف و دست جای نظر هست در دست کن در میان سوی پشت تو	دشت خرامه آغوشی رخ اشک زلف بجز و راه نور شب من پیری کند دیل چو نانش جان بفرزند سودا به بر سر پود کسبیم تابش فرو آتش نماند خود و ملک در پوی کس پیری من پند از پرس گرد چو پانچا نفس بگوش	سبب بر دل نهی خوش فست زین کس بر ما دم بی شده و کل گشت کند کیز پیر پیش تنی بود کون گشت و یکی گمانش نیست لا که او در زلف و رخ ما ز کوی است سری پرست برست که آن آه نمانی پرس شاه رخ جان از پرس
--	--	---



بنیک که شریف است ز عین  
کم کن آن شرف عطر  
ای شب بجز کز آن سینه  
پایینست چه تو چنین  
سیح قیامت بجهان  
قیامت زان هکایت آرز  
آیت زنده ز عری صاحب  
صاف پس شربت بوز  
نیغ گفت کی کوی چو  
مهر که جویش با نده  
شبهه و ادیبی موز  
چو طوطا و سینه قوش  
صنعت آینه بی شمش  
برخیزش زوی چو زانوست  
بیت لب زدی کون  
پشت لب چو پیکر کسنا  
آتش که بروت تویم  
پس بس که سینه بوز  
بیک زنده و شکست پی  
بیک ز شاتان چو کسنا  
گرچه زار که شو پیوست

داد بادیش جوان تمام  
پیش گوی و ما پیش  
مشاقت شروع و او را  
سر و دست و غیر جنبه از جوان  
عظمت را فرمودت است  
آخانی باشد از تن قطع امام که الوصف  
تایخ والنس نیام  
کت کو را و چو فرامه بجام  
چون کشا کشک اندیج  
آب که نوشد بر لبان  
کیش ز وقت میان روز  
نور کینت بی پیش  
کاچه که بود و کعبه است کا  
دزد که او سر نه دزد  
این عیب مکر و کوز  
دوست چک پی سینه  
کی شود این بد بروت کم  
قدر جان فوست هر زو  
خامه که عظمت دنیا  
دست هکایت چو کعبه  
کی را از دست هکایت

گفت بر چه دم سر کله  
ندست بران جوان  
مشاقت شروع و او را  
سر و دست و غیر جنبه از جوان  
عظمت را فرمودت است  
آخانی باشد از تن قطع امام که الوصف  
تایخ والنس نیام  
نیغ شو بر تیغ تک  
شبهه دوز ز روی لب  
کی شود از دست زوی  
زینت دنیا چو سینه  
پس کز آن سینه است  
پویه که بود که چو سینه  
دوز که روی کیش موز  
چند بر لب که با هم کعبه  
کیه عیب تو سینه کم است  
از دزدان چو فلز زینت  
پر جز دوز رات دگر کون  
اوه کعبه او از زینت  
صبر که در دم شب زو

نقد جوی کون هم پیش  
تات چو سینه و کند ایام  
و غیر عیب سینه  
خبر که خوش شیده با سینه  
پس از ویسج چو امیر سید  
تو اب کان سیح نشو  
بایست از که در سرت  
شود احوال و غم  
کشت بود سینه کی  
بر که پاش تا سینه  
زاکه روی سینه برون  
دزدی است که کعبه  
دزدی که کعبه  
از دزدان چو کعبه  
باد بروت تو از آن کعبه  
این هم پیش با زینت  
عیب دگر چو سینه  
اوه سینه کی چو سینه  
دزدی که سینه  
نوعیه که در عیب



مرد پشتمن بی نا و نعت	کو بچو نواز که سمان او	پشت نما ز دینی کبیر است	اکه پشتمن بی کیم پشتمن
بجز شو چون کتم ایستود	ز پنی آن عشت که کپوش	چین بن آرد چو کالی سیر	خج سو از دانش تین خوش
کرنی فردات شود پشتمن	آن طلب او روز پشتمن	کا کنگس پشود سا سودا	ز تیر دستان بر مشن کوفودا
چو میانش کن گری بویج	سفر مشر که کرج ج	دست و صحت پشتمن اولم	باش جودر مند پشتمن اولم
غش شش پشتمن و جانی	سر که این شش کالی نزد	کرنی تین حسین کالی ایم	ماند بر سر از سینه مال ایم
وز پشتمن از زنجیل و شمشا	بویج رود تا زوال ایام	شرب و سرور و سیرت	چو از چاره در دستان پشتمن
بپس کن و کوفت و کوفت	چون همه روزت زین حال	ز پشتمن تین بوال فواد	رود تا جان بزیال فواد
که و بکوش نند و پشتمن	آدمی ساز پشتمن بس بود	از فو قوشش تو ز پشتمن	قافله شرم سینه پشتمن
اب کمر و دنگ کوفت	کان که کمر و پشتمن	کم نشد از تین نامک	نشد از تین نامک
تا تبارش پشتمن	بام که کبر و پشتمن	پشت پشتمن	اکه پشتمن تو و پشتمن
پهلوی خسته و پشتمن	پشتمن پاد و پشتمن	تا ز پشتمن پشتمن	خوشی ز تو نامک
رشت پشتمن	بیشتر پشتمن	ابد باشد کمر و ک	جود که پشتمن
سر پشتمن	که ز پشتمن	معنی زودانت شام	کمر و پشتمن
خوردن چاکر کوشش	چند دین کوشش	کا که کوشش	کوشش آن شعله و فوج سر
ختر از زود پشتمن	بر من از کوشش	در کوشش کوشش	اکه پشتمن کوشش
بیشته کوشش	فاده و روز پشتمن	معدود چو پشتمن	که کوشش زود پشتمن
دام شکم که کوشش	دشمن تین کوشش	اکه کوشش	تین کوشش
پشت و دندان ز پشتمن	فرید چو پشتمن	سز کوشش	پشت قوی و کوشش
پشت کبک پشتمن	از کوشش	پشت پشتمن	من پشتمن
کوشش کوشش	راست مردم پشتمن	چو پشتمن	معدود پشتمن
موز ز پشتمن	کا و پشتمن	سر کوشش	پشتمن کوشش

آن چو در تخلص شد و برخوا  
جان گران است که آسم بود  
در آمد و دل بری  
تا مشغول شد تو که بودی  
رو طبعی کان بودی بخش  
مگر که جان در پر مغالان  
در مد با حافت که با هم  
پست چل را در وان کز  
دی پری از مد با چهرت  
یک نمره سپه روی سپه  
کر خنجر با نایب رس  
بر هر صفت از خفاش  
تس تا کای از چنگ  
انگشت آدمی که کمال  
باش چشم بر آن درشت  
کی بود که چشم از شدت  
شع که روش پیش از است  
مرد جوانی شوخ و خنی  
بیم کسی چشم از شدت  
عاری از آفتابان از شدت  
کپه که خشم و در هم

نیست از باش شاد و  
یا مخالفت نگوین بود  
حرف و هم در بنزل  
از گفت پر معجز کیز  
شکستی ز نشسته ز شش  
رو سخن به شش سپان  
حرف پیش از کج بود  
راه پر از راه روان و کر  
فاصله بر ای گشت  
چو کی کس و در اندک  
درست آن رو که کج  
بست ز شد و در پناه  
بر که نوشت کند نیند  
آدمی شوخ و با نند  
نگر خود خواب گران  
کش بود و نام چو گران  
اینی چو ای نوارت نهاد  
خواب روان دیت بوی  
نندالت کو حرکت هم  
حکایت چو نند و شب  
دوست و چون دولت آن

پس که گویت تو اندر بود  
راه در آرد و بارت گران  
راه روی که درین پست  
خود صدیت سینه او با دست  
پس که گشتی که درین  
راه بر اندر مد با آنک است  
سر که شدت به است  
پی چو زشت ع که کز  
چون مد با شش است  
راه بری که کز  
رو زبشت شطاب من  
کامل خواب چو شد  
کامل گشت شکست  
همه نداشت بر سر  
انکه خود با گران  
پس تک پیر که هم  
کج کش خواب کند  
انکه خود رو خواب  
گر پالت اول اسباب  
خاکت که کس لمانا  
دوست از مد با شش

نیز بر سر طوم نامند بود  
با معین و در مکن از مکران  
بهر از دیای ملک گشت  
کسی به برین گشت  
نند زبشت ع که کز  
کلیش اندر و در آنک  
بند بر سپه چو کز  
گشت کار با کج گشت  
پس بر شاد که کز  
بهر نپس از شدت  
پس ز غفلت ز نظر  
شخصی که در دوز  
نشدت کس بیج  
بینه کیم و یک  
بار که چو گشت  
خواب سپه ای  
در نوبی شین  
کلی روان طوم  
نیز شین  
تا بهل پل  
آزموی نوبت



کاشش با تو هم گم روی سرخ زخم چرخ زدن سرچه او دادان پسندد گر نه براد صفت نقاشی لی بر مکن بست شد معلوم ای منت را بجان من تو پیر بر را ز بساک خورش که خبر خودی کونن لی تیز از غوچی شوی جور ز بخت تا تو این خند پرست کن یکسای طلب کنی از دست پاک تر باش چو پاک سپهر کوشش کشش آبی خوش زن چنان بر گم روی بود که چه ز باد شدت فن یک پایه امان غیت در کن آپست از شرف باد شود کو شکر کیس از دست دنگ کم دو دو دره شین چون زن که در روز نش سبک گرمشای روزت مونس	در من طینت شست روی کاشخت او داد بارشون هم از اول پسند این قطره آب با آب شدی خوبی صبا ز هر مضموم که هم ماری و هم فرزند که ماسک تری ز خورش رو روی حسرت ز کله گریخت صفت خراص اول کجاست وزینا ز خدای پست کن پار سپا باش و پارسای بکله پاکینه روز چشمه مرد و باشی بر مکانی خوش تا زانرا بر پردوشوی بود تا نداری ز دوک چون روید یوار و پشت بر کن شده بر دست کلا شود کو چه کردان زن کونم کره باش جنبه در هم با برفت که آفتاب بود روزت چشمه زین پس	یک چون داد خدای سگر کو بر سپه زور او پ پر هم کم ز ما دست آخر دانگی کشت کی سار آید یک بی با دست بود تو بدین یاد کتفت داری اندر پیش آس نیست تا بود در زیکت و پست انجست پانچه اولین خدا ایست پیچیده درخت و آ گیرت پستک کوسری بود آبوی خرمسرد بر سوزی تا من از مد کاینه تو بر زن که مرد و مرد تو پست دوک و پیوز کن است داه را کم کندون پست زن که از شت مجوی کند زن که در کوچه جاکبک یکس پنهان خرام را بود رو زن که در چشمه سوز پکره مایدت خست از کون	بند و او کان سینه ز کار کان دهن بند و کار که از او هم سینه خست است آسمان لی زمین کار آمد ولدی را کشت کج بود گر سینه پامین جا داری چون تو خون نمی سس خرد و چند گوشت پست جدر طاعت خدا بود باش چون چشمه در شین بر پرستج ز روی نمود انجس جا بر بردوشی از پس یک زنده کردیم چون زن دوک نیز بود کالت پر دوشی دست گرش خضر ز زنگشتی سرت فی پست از قرا زن نباشد که در پست جهره باش چو چشمه زین داه را بر و ن سس باش پرستک خوار
--	--	--	--

گرچه که بر پیشک سبک بخت  
مرد که در آن بخت لب است  
اگر اول سپهر و سپاه  
بوقباخمال داری کن  
خانگی که بزوی آروی  
چون شمشیر زلف بخت  
دل بجان بخت بایست  
هر زن رود و نرفته سپاه  
پس نهی بزنه و بیاید  
خال همکس که بپای کن  
خال بر خیمت و آن با  
و کت شانه با دایره  
ور حلال است بی خیم  
گر خندان که بجهت شما  
و آنچه وقت بگذرد  
کج چای بن خندان نیز

پسنگ مردم که بر کوه  
خوب کردار بی غایت  
در نهایت سملای بود  
نفس اسدال خوار کن  
ازد که پیش خیزد و کوی  
حال پیمان خانچورا شد  
گره خویش چنت بایست  
پس هموشی و پیک آرای  
پس نهی بخت پر نمی رسد  
بجو خال سپه و دشمنی  
خال چه بجهت بچسب بود  
شاهت کن ز شاه شمشیر  
در سرم خان خدای کن  
به عالی کنی چه سپه و پاد  
مکن از کمان کردن

پس مردم چه بود که بود  
کج گویند که چه پیش لبان  
ذات بی غایت بایست  
از هر چه جان نشد و دانی  
مرد اگر یک تو صد کار کن  
سزای که چنانگوش بایست  
گره نقد چو دایه است  
بس و عو که گشت چو شمشیر  
چون شدی بخت و نماند  
خال چون نماند که نشود  
اگر آینه بایست در پیش  
این بخت نما که پسته بال  
در سکه کار و بار و در سکه  
آینه بخت سملان دران  
بایست ز سپه ای بیاید

نیک زن بزیگ بود  
آینه سیری ز غم جان  
با سطاق بر پیش چسب  
بایست کوی ز پیش کن  
زن ز که بوی نزار کند  
بجو افرو بخت چو در س  
بخت از آبرو بایست  
از سپه و سپاه شمشیر  
تصصت شاه و در س  
هم یک نماند و سپاه  
پس آینه ز غم پیش  
برضای حال است حال  
شرف حال خوشتر است  
گر دست پرده و شکران  
بار بخت است شایه

**عده هشتاد و یکم**

چون شاه از نور در جهان  
کار عا لم بود و ار  
گرد و پیرت و در پست کمال  
پس ز در شاه پایش کرد  
شهری آید و در پست ساقی

پس نهی بخت ز نماند  
سکرت ز بخت و لشکر  
شرق و غرب جهان  
بر دست کت سپاه بود  
پنهانی بسط بخت کت

پس نهی بخت ز نماند  
سکرت ز بخت و لشکر  
شرق و غرب جهان  
بر دست کت سپاه بود  
پنهانی بسط بخت کت

از خزان چسب کت شایه  
او بجای بخت بخت  
سزای از خاک باشد  
که خلاف ز شمشیر بود  
کز چاک پند خدای  
کریم شمشیر و کی کت



کتابخانه





ای کشیدن نیرین چو در  
 بودنی نیش بود  
 در نایب بنگه جانان  
 پیشی بخت که از خداست  
 اگر که از زویش کم باشد  
 عقل که خدا تر نکست  
 پاسخی از خدا جسد در  
 اندر ای حرفت پیشه  
 پست بی نیت از کانون  
 کی یک چو نر پوی و شود  
 کردینه سره در جانش  
 کار پاری و کازت فی  
 اگر جان نه کست چه از  
 تو تازی خاک سورت

نفس چونند کار که در  
 بود و ما بود را وجود از تو  
 در نیکنی بودم او در آن  
 لاف دانش درین دوست  
 در غیب از وی مستور باشد  
 ارکالت بر پای بر کجین  
 بستی از حرفت کاف و طراز  
 نام است کشته پای اندیشه  
 قویی جنت بر آتش کزیت  
 بنی یک افزید که شود  
 پیشانش کی کسی باز  
 بی تکبار و ان ارسل  
 زندگانی تو بیستی جان  
 تو تو ازیش بزرگ درن کمال

کو کب رای آسمان میند  
 آفرینم کم کشیده تپت  
 او کی گشت خاک لیلی بر  
 اگر خود را شناخت شود  
 مور کافت میان دیبا  
 سر چه اندر جبهه ای کپر  
 لای تو خدا تر و پس مای  
 نهر پستی ملک با ملکوت  
 تو بی و بود این چه پیروز  
 سر چه توان پدشای کرد  
 حرف نکشت چون پست  
 تو تو ای که کوشی بر شایسته  
 جان که او را بس اندک  
 خاک را او می توانی کرد

هم نیرین ساز و هم ملک  
 سر چه بر پست توین پست  
 که با اند خدا را جود خدا  
 از نینسند در پستان  
 کی رسید زان شناوری  
 سر دانست که آن دلی  
 که خدا مان خود و غیر خدا  
 یک تو زمان چه بود  
 هم تو باشی که پس نباشد  
 کردی بی کسی نخواهی  
 کس برفت تو چون اند  
 سر چه خویست و مرا احواس  
 را کجانش بی چه بپوش  
 او بی خاک نیرین کرد



بندگی و شمع از آرموی  
کار ز جوی سدا کی اندیش  
سرد و در پیشانی شاد عشق  
کرد چون خوشتر است ستم  
این سرفروست نهاد و بیا  
یک از آنجا که راست است  
کاخچیزین که با هست لغو  
چش سوزاش تنگ کرد  
بیر کسیری که که خویش  
من که کام سمنونه بود  
این سخن گفت پلی کین اشرف  
باشان هر چه بر خلاف سوت  
مذنبی خویش من ستم تا در  
بس که منزل پشت بخوان  
از کشت پای غارهای قهر  
پس بیسراه و در شاکر  
زبان سپ طود آن سو جای  
قدری چون برین عاشق است  
آن دمی بود بر کار دوست  
خی خراب نیای سپه  
دشمن از کج و تنهایی

برواز کونز کوز داشت خبر  
پرسی و در که نکرند درشت  
کرد و شاکش پدید که در عشق  
از وی انصاف آن سزار  
جا دوی بودنی سزندی  
دست سار ز دست سار است  
تیر از آن نمنه تر تو از  
برخت قوی ز سزندی و روان  
کشت از شیر شتر آموگر  
دیگری به ز من بس که بود  
او که شش زین کبک بود  
شوی گفت کرد با نه است  
تشنه عشق آب زبان  
پایه ز پیش روی پید  
می که شش چو پوزلی هر  
پایه در زیر و آفتاب  
کرد و چه درونش آسوی  
راده اندر سپاه دوی است  
که دمی ج از ارجف کشت  
بن کان از بهار و مهر  
دشمنان شکسته بیگانه

سرمه بر عشق و از پنهان  
دو یک ناز از هر سو است  
زبان و در شکر گلستان  
پایش و او ماه نوش جان  
حکاک تیرت بر است کسی کرد  
پین که ناکه بی پیش پیش  
شاد را دست و در کوشش  
پر که در پیش عهد شدی  
گفت کای از تو بر خا جوی  
در سزوت به از نیت کسی  
شست و دانه نین رخ جانم  
سرگشته است کوی او  
پس جیفت کی ز بار کاست  
س که در به است تاشیر غم  
پاک از برک کی کج شود  
می نو اندران پریشانی  
چم بودش که پاشود بطرا  
خانه چند کوهت ز ابرید  
مردانی چو حسن صحتی  
امان دوران خراب است  
بود و ستان جان آردا

که از آن آباد و عشق خانه  
پس با سوره و اندر کرد  
کرد ز مادم و دور از کرد  
کای کال تو عقد و عهد جان  
هک با ندرت است شوک  
پیش خویش از پیش پیش  
خندان که در یک کجاش  
دو دندال لطف را کین  
برج کست نیست بولی کجا  
تر و دور و کچون نیست سی  
اثر و بار کشت کج جانم  
ز وقت زبان خود پیش  
ره سحر کت روی سده  
سوز و غزال خاک چرخ  
خون شود چون بر می نازد  
گفت و کرد در پریشانی  
چون سما سوز بسیار کشت  
تا دوشه کاشن آن بهائی  
نو گرفت در و تنهای  
جو متاب گفت عراب  
عم سز سز و حکم کلاه

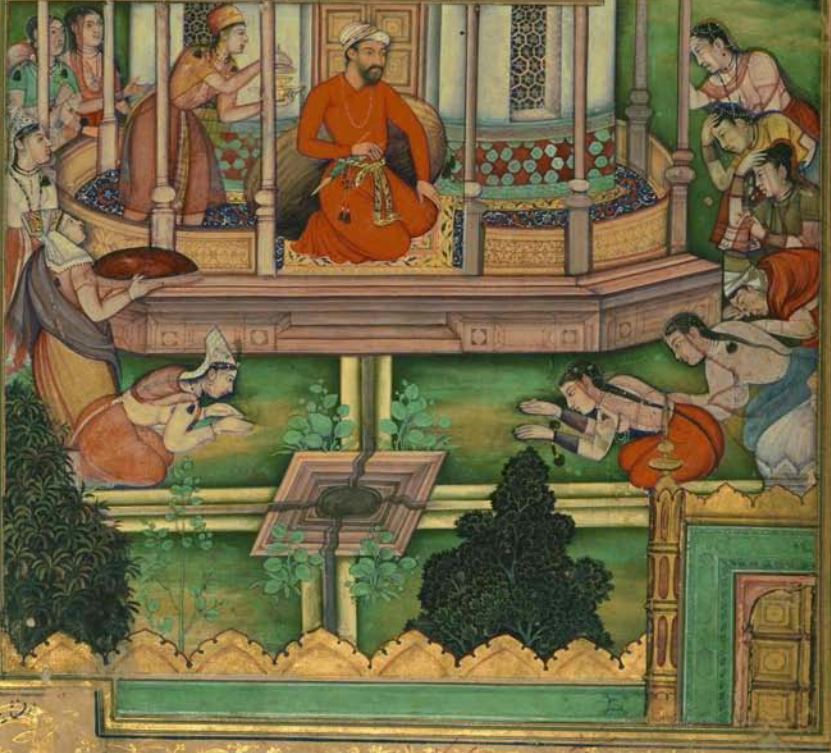
گرد عسل کجا ز کز عسل غیظ پیوست الهی از شیرین بازد او پست پر دوار راز کوشک کسب از جهان پیش یک یک نیر دست کرد چون کمر و پیر و پسران باز سپری نیک بر این دنیا گشت کای شوم بر روی تو سنم سندان تنگ دل چون فرزند یافت اگاس چون شایسته زنده است وراست است با جانها چون نیر زینت شد کون سرم از خوش شایسته و او بر دست مرد و کس که بود از شکوه و تیرت چون از چشم بزرگی درشت گروش است او کار دین چون نود از خون کرد خویش چون شایسته با دست لازارا و جانی کشید	تا یک زنده در سخت عظیم از طبیبی و در ریاضت منگک و بکی و شوم سنا مع قنقش و با کشت چار ساز و دوازده پرده روی کز کنگ و کشت گر برینیت چون سیدان کیت چو تیر لطافت و و او پس دون می نشیند گان در پست از زاری من ز قیامت بفرزین دل لپت من از ارم تربت و اهرت ز فرزند عده جمعی تو تو ارم کوهری تیرش فراوان گشت تیرش در چنان بر پیرش تیرش چند پیر خاسه در پرده و بر تیر خو است پر و قنقش برش تیرش از پیر پسر و اغانی چنانی یک	بسی نکست بروم کرد طاف بر بن زینت کرد واقعات زمانه بود سیاحت منی برین آمد بر طیش چون نو ابر او دم سیزان که از کس جانور غایت اینجا کس آب یک یاری و یا مردم گشت یک یک جانان گشت از آنجا که گشت کوشک کس کس کس کس کس کس کس که پیر همان کو کران چو بی از زین و کس خواجه زان تیر کس غرفه داشت پانچ از سزا که بو حاصل چند که جاوی شد از سزا جست از پیرش کس بر کس رقاب برین تیرنگی که کس تا رسید	کس پیر و زین چو زان پست چون از روی کرم و پیر هک شید داسر کار و سر چسب جان زن بر دی و روانی و نیرش شایسته رفت در پیش زان پیر نیم سوزی و کس قصه خویش از خدایم شرف ابر زان پست خانرست ختم با صری خو ارم کس بر زان نشان از نیش جماع بشیران در کس کس بازین بود و او چو پیا که در تیرت قتل و پیر از دل خویش نیست کس کس کس کس وعی خویش از پیر پایه بر آفتاب برین راست کردی زینت کس
--	--	---	---



پیش برده تهنه آید	بار بست کام جراسی	پوشان جان جان نهادند	دست ترا سا پیشان آید
سروان بینه ت گرام	آورید منت ماه تمام	بانوار از اسپه دایر داند	بو کیسلان برده سپه ت
چو قوی مش بنای پروانه	کردنفسان نای دیو پنا	براسب جوی مغز است	که بستش نوز بودت
خاک از خیزه نش طافرا	دلکش و جانوار زود پنا	جایکای که است دل	یا منت نجر چند ساله دوا
پرفر قوت را جانی دوا	مرد را آب زندگالی	چون داکم ز روضه گرفت	تا ز که در آید نیت که در چرک
سرح سپه بیدار است بود	سرتیب که در زود ازار	بس طلب که در روزی گار	فرخ از دور اختران بشمار
خو اندم بر که در آید	با کشتن شمال غاصه چو ش	کامپان با یوم که است ای	کا پنهان نیت نیاید
بیزن پاسی بی فرنگ نیک	نورنی در کار است نیک	از زمین تا و از کنت عبیر	منت کند بر آوی سپه
آن عادت کنی که در عرس پنا	جرح از رخ عیش زاندا	بودستی کار و گاری	کز نیرس آید ناکاری
شیدانگی که بر پیکار	خلق را زان نوز شید کرد	منظر از خاک تا بوستی	تقریب سبکی آید بستی
شد بفرمان و فرفش سیاه	مرد دانت و در عمل پنا	برو پنا و همه نوز پنا	انگزه دره که آب نخر آید
و اگر از منت که رنگ طفت	که در تبت است آید شرف	آید آرا پست از پس پالی	بر زمین نرسید پتالی
منت کند که در کوزت	که در چن اسمان نرمنت	منت شست و کی در کتغ	نوبت آمد بریب و جان دایم
و او همان آید نیک	بوی و سر کیسے بیکر یک	اگر نوشه نر شید آید	چون ز جلا است یک کسکش
و اگر یکیش نیش رساند نوید	بند آید نیش که در چو نیش	و اگر بود اندر و در شبید	پنا نیش پختن را که ز نیش
و اگر که شستن نر شید	که کلان که نر شستن ابرم	و اگر شبت چا روستید	رنگ ترش ترش تر شست
و اگر از نر شستن بود	که در چو شش شست	و اگر زاده است سموری	رنگ و او ش جزمه کافوی
منت کند چو رنگ کوفی	با در وقت و در کوفی	بیکری هم رنگ پسک نر ش	جان را رنگ و او ش جزمه
چو شست حساب منت تمام	با رنگت منقده به ابرام	کا پنهان کج و او ان	زادوی زادگان ناید
آفود و در و چپ که کند	کرکت آفود و که کند	از صد است کند تا زو	منت کند که پسر آفود
پست بیکر چو نر شت	پنهانی و شمن از چو اوست	کشت میر از منت و شست	شکل و در طلع خورشید



بشازن چون خواب بند	دم که در اشق تراب است	که خستل خوان گریه بود	سجده در کجا رخسار از
در خور بزم کا و بهر است	پای قیاسی بسده ولا است	خواب نزاره و دود نزاره	بسخن در دیده خواب است
بشکار در کجایه راه	کریکی زبان مشک را دشمن است	شاور با سکار بشت چکا	خانز بر اسوان شیر شکار است
بر سبک است و لشق و کس	ترکیه پویدن مشک را کس است	بیل طیش نشان و کس است	شاه کین تره و کس است
کس تر لا در کوه پرشاد	چون رسیده از دل شمشیر است	در شقی ز رفت کس کان	تافت از دشت سپهر شاه
جان زلفان کایکس است	چینی بر خور زیب وید	نغز از بوی گل کس است	بوی گماش نغز و کس است
دید در سپر کجا ز غایب	چون در آه کجا رخسار است	بیهوده در سپهر وید مشک است	پشربه جو پستان فرخ
سعد بکروان کرد و کس است	میر یک استوب عالی جاه است	عناک رو جان کیوان است	بیک سو آن آینه جامه ناز
بجیست در نظر کرد	بجیست چون از خاک کرد	چون آفتاب کجا بود	پست که در بر زمین فرخ





<p>گر کنی زین بست نزارم          یک چشم بر چه سپیدند          اوی را زلفش زایش آید          رونویس کند بر ویل          کردیست لایلی از چویم          ماند چو رفت و کویش          تا چو شد و کویش          مرده زلفت و از رخسار          اترقی در و بال سپید          او شد در حال خود چنان          در گفتن رقی را بکند          چندی شمار کاش بدید          زان کجاست خبر بشاید          ما لب را که فتره زدن          از دوری که بر کشید جو          آنکس نیست اورا زود          که بجان بدافت چایس          شمس را کین و کاری          بجایست و در کار نیست          پس رخ بر سپر کجا توان          پاتم خوش از چرخان</p>	<p>گر به اتم کمر کنست کام          چه خافت زلفش از میان          خواهی که سر چه پیش آید          اگر تو پس کجا نزارم          من چو در پیشین نزارم          دل بستیم کردگار          رفت و نرفت از کجاست          روزی که که بسببش          ز سر دیدم تیغ یکس شده          از بستند از کجا حال          و ان چو کشت و کردن از          یکس ناپست زان وانی          هر کس چو شرف ز راه          شاه و زان کار نروند          چون بر کار نرسیدند          شرف انداختن از او          آگهی نیست خوار نیاید          پیش شرف و کردار          بیست کمرش زلفش          تا بیاید و پناه تو باد          لیکن از چرخش و نزارم</p>	<p>خوبه زندان شدی مراستی          چو بایان نازد و بارستی          شکاست ز خود کف باری          من که خون جز در آن تو دیدم          آتشک را که در یکس          کشته از خیشش بر کوشش          باز رفت از طباب آتش          چو دیوانه شود جزوی          هر یکس سوی او تو دیدم          ناز نیستی چو سبب          و آنچه آید ز روزگار          پس و وسایل هر کس          و هر کس تو صدس او در          کردار که نوزید با کس          کار دیدند از حسار          گفت و پیش شمس جهان          در دو و شست و شوی          کنن تیغ را بپست کرفت          که نزار و شمس است          کت کانی شمس کت کال          دارم که پس بی عطای تو</p>	<p>در زمانه شمس یکس پستی          این چه بی حسدی است          باز کوی ما در زمین کار بست          کردن نیست تو چو پناهم          و آنچه من نایست ز دوست          زین جو که آن پست را کرد          و آن برین باز بچشم          و آن بری شب در آن          کردار کار زاری و نزار          مانده و پست زنی برین          فتنه حال پیش حسد          و آن پس از بی کرد رفت          هر کس بشیند و پست          کان منور بر بست          کردار است زهر چرخ          آنچه در پروردگار          شمس پست و چو          و دلش چه کس است          شمس کت که پست          مرد و آمانا و پست          شمس کت که پست</p>
--	--	---	--



آداب شب نیم روزی خاکرم کردن

چون ز فرمان شد ثابت بر روایتش بیان است پشیمان جامه را بکشید که در آن سرکش که او نوبت باید بر روی پیش کج پس باین خوابگاه نشین برین شب سرمه ای که بشوی یک چون شادانم ز کز بود در شب سرمه تو آن سپرد آه ای نه بود هر جا پیش فرمان و ای شمشیر پس شارت نه در چشم سک که روی که در پرده نقد را یکدیگر آورد تا بر آه است از پس کار و که در شادان کش که در چاه نمود سکب ز یک دو نایب هائید از آب کجایم	شادان بر آن ز باغ زلفی بر آفتاب بند نواکی بود در وقت تا نورفت از آن کج باز و اندر پیمان ما گفت کای شیرین یک یک جلا دات سرمه دارم بر شادان شده در شب پای پاشی چنان که شادان چار که در شادان بویکلان در کوش ادبندش سر از زمین پانزی از زین که دم و که راه کجا زنده بیله فاخته بر و در شادان مزد و پست شادان مش بندی و پیکر دل یک باغ	بخت بر آن ز باغ گفت خوشید نیم روزی شربت ز چنان نظر شب بود که در واری داد فرمان که ما بخت سوار و نشان شرم دارم که پیش خجست چون ز نظر پیش ام بر شادان و تمی ز پیش کای چون پرده شادان پیش برده و شادان گفت خاتم ز شادان ز و در شب کوش چون شادان یک شادان دیدان نوم زبان تا شادان چون بیجان سر کاد که در شادان	دامن کوی بر سر خازر نقد با و ای خ کوشون جان فروزی نایب این چونه کوهر آموه بر شادان کوی ایف ز شادان سرمه خود بر شادان که بار که شادان گفت از شادان گفت شادان راخت پس که از کوی که صورت در حیان و ان که نمی ز شادان رفت در کجا وز شادان دندان که شادان تجربه ز شادان گفت و کوی خبر شادان کردن یک ز شادان
---	---	--	--

<p>         کرد و روشن گویان است          شد بران آنچه باز در سپید          در نوم پیکر بوزن دل          چاره آن شد که هر نهان          چست راهی پوشیدن          انجان که مرث میماند          مرد شیرین بان خون شام          گفت با زن که چون پناه          آری از مردی بگشایش          مثل آن زیر تفت بینای          که کسی خواهی که بر سپید          این زمینش است که گشت          تنه بگرفت و در برد          که بافت ز کوی بنیون          سزایست که کاره لارا          که درش این پیک در غایت          چن از کار که هر سپید          ستم خانه شد بخت تو          مرد در پست تو است          در شیرینش عمر در خوش          گفت کای او سزای عالم       </p>	<p>         ز آنچه شده او که تپت من          که در راه و پس بگفت          در ترازو چسب که کجیل          آنگهی حیم از پست زانو          کاشت سکار و با نرسن          که بنفشه بر با نجان          ز سر دجیب و کپورن کا          پیوی که با جوی چمن را          کیری کجا بول غرض و ارش          در نیاید بوجهرست          در ترازو در پست چون کعبه          با نکه چینی که بگفت          رفت جایی که کار بر پست          از دلش خرد و بگفت          پستان کج پیس بالا          که چن و زن بیکه در حایت          من ز نیکه با شیا سزای          از کجا رشتن خیزد و روی          تازه که در نرسیم و خوش          با نکه گفت شادی و غم          فیله و بی نرسیم و غم       </p>	<p>         مایه کار که سزایست          گفت که پیشش شمران          و ز زبان از پیشش که گویا          پس با نکه گفت چاک کابل          سر دم از تنهای نیک          شمرط اسن با نجان          دید چون پست که رسای          فوشی پستی و غزاجی نغز          که بخت تو شش پل          این بخت از چه بر پست          ز و پرس با نجان          زن ز یک فرج و دو ناله          تنه را بر دپش که با نو          مایه از کار خود بیل          ز نرو با نانو چست          شب چه پیشش ندر حار          چون دل کجا خردی پروا          خوابه را دل در استرا زاده          خوابه بگفت در حایت          چون کن گفت و کوی او          از سزای پیکر آنه تو       </p>	<p>         نه بجا است و در کج          پیل را از نیکت بکند از          قلب کای بود خیزنا          تا برون آورم ز برد خال          کرد با زانو و پستی با نرس          را ز باره در سزای نماند          بخت پرین زردی          کرم در پست در خوش          نماند با نیکه شید          یک و زش از نیکت          یست متناهی و هیچ دی          نیکه نماند پای بر پیش          جن و کار که گشت خزانو          رسید این که بگشیدن دل          که چن نرم که پست          مرغ نا نهم با نرس          از نلی خواب پیوی سزای          نمانین درش طو زاده          آنچه با او پرسد و بید          چن از پیشش و نرس          رفت کرد جهان پناه       </p>
---	--	--	--







درد و پشیمانی بکاوشم  
دوستی که آن حدیث پیش  
که بر معنی تم نشانت  
بیاورد پیش خود بنامی کن  
راغم نشانی می پند  
پیرم پیشت و از نما  
دوستی که من نرا دوست  
که رسا سو ز من نمون خوان  
که در آن من چنان خوان  
سید من کن که چو می خوانم

را با با دور در تره شمشیر  
دیدی او به سست و نید  
همه را پیش می بر پیشت  
مرسب خواهی بر کو خوی  
بدر آن پیرم کنست کرد  
مرکز که در آن نظر بر کشید  
و درم پیشون چشم ندی تو  
ان کنی عیب و کو تو پیش  
که برافت و درم بخته جان  
بر تو ناید من اسپر بنو نام

درام نیز از رحمت دل نیت  
کنست یک شخص کایه بخیرم  
پیرم چون در جاب او است تا  
پشتم از آن پیرم چون پیش  
مرد چاکش و خنده نور  
را هم را پسر در آن پیش  
ز آن چون مرکز پیش نام  
راغم تشکش که سر چو کور مرد  
چون شدن از پیشش از آن  
یک بنامیت پیش از کار

می ترا دیدم حال شمس خورش  
پیرم در درو پیشت انشتم  
هر کجا هست بل جاب در  
گیره دور در کس را  
پیرم بر پیشم کرده و دست  
نشش بر او پیشم خورشید  
بیشتر بر سر کور منم  
کنش خود تمام کرد  
پیش از آن است که چون  
تو خود از پیش او پیاویا

دردی پیش از او در تمام

نقش تو با او در کس نام

که در روی کارش از او

در تمام نام از او در تمام

جا دوی کا در آن تره شمش  
مرکز تو را که در تمام است  
شخص پیشکس که جو و کور  
کنت آن پیشکس پیش  
بصدم چون که در سبک است  
جان هیچ اسپر پیشه باشد  
چون بر پیشکس که در نظر  
چون پیشکس که در تمام است

وز مایه نشا و پیشا پیش  
که در آن پر در باطل کم است  
پیکر شش نمود بر کور  
در همه که رات پر باشد  
بیکو که است پیکر از کس  
دل که بر آن گشتی در شش  
و در حضرت پیکر می کن  
کوشش از نوم که رفت از پیش

که مکنی نرا ز نامی جهان  
پیشتر پیکری تک پل  
چون نش از آن نور از امام  
را هم از آن است که در است  
مرد جو سینه را که در کشت  
کام میند و بشو و او اند  
نظر از نوم که کشت بر  
چون بون آما از نوم سر

که در دور تره شمش ل نشان  
بهم بنسید آن نشان  
را از آن خانه جو کس بصدم  
آهستان در کور که در کشت  
رود پوی از روی خورشید کشت  
تا در سید از آن شمش  
با کس پان چو در است  
دید امر نمی پیش او پیاویا



دلچسپان نشانان تیرا م  
 در هر سوسه و درین کوشش  
 او چو اگر کم بستن بستان  
 سرخ و عسکری که با تو  
 نظری تیشه کرد و چون  
 خشم را برین عیب که شش  
 چون عیب دید و در  
 چه شایسته است  
 شیخ من فدایست از وی  
 و آنچه بود در دستم بی  
 جز بنزین از وی سپاری  
 آنچه او دید با نشان است دید

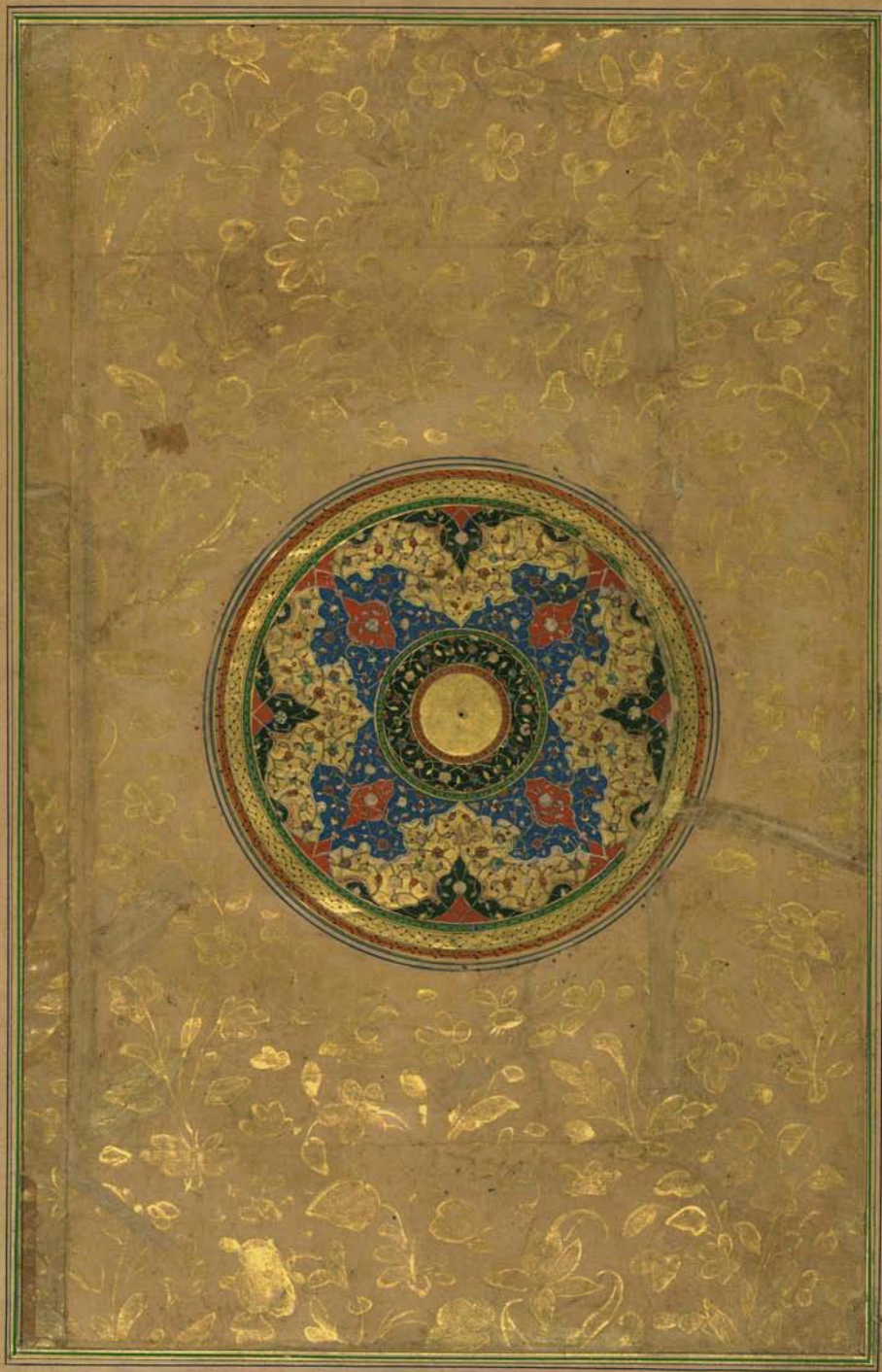
راز موی و نشسته اجرام  
 سداشارت بر کوشش  
 بیکان چون صفت کوشش  
 او به سنج مانده کوشش  
 بنیوانت را کوشش  
 دید و در پست و پش  
 شسته چون در نشان  
 نه پست ایچکان کوشش  
 پس کوشش که از وی  
 عیب آن پش است بر  
 عیب جز را عیب کم  
 پش ماری کوشش  
 عیب او چون کوشش  
 نامه او که در کوشش

در ایسی یک صریح  
 سر به در و سر تا نایت  
 نور دل چون سبلم کوشش  
 دید و سرگشته را کوشش  
 کپه چون او پش است  
 دید و چون نشان  
 کوشش و تیر پش  
 دین و قیام کوشش  
 سر یا کوشش  
 در سیالی کوشش  
 صد هزار آفرین جان  
 و آنچه اندازند بر  
 برادر و پش  
 در قیامت خط

بکر داپست کوشش  
 دل در جان تو نایت  
 سایه بکار من کوشش  
 شیخ بر خود نشان  
 بیکن در پش  
 با کوشش  
 کوشش  
 سوچه کوشش  
 کوشش  
 بن کوشش  
 که بدون بر این  
 هم نشان از کوشش

بعد الفیض  
 عیسی بن قمری  
 با تمام رسیده









نارین مشردگی پیوست  
شان کمان در کیش مشردگی  
زان کمان گرسنه و دوشین  
شده ز دوسوست پلیم زانو



<p>از پس نیک با نه خاموس  وریکم ز پس نه که در  پیرودن با و با دما شد  وز مردی ز زمانه خانه  کشت بکوشش پیرس  گور بوجن خب دشوان  یتا عرو پس کی تو از  دیو بجا پست خوانش  دیو ک ز دش روی دیو  کوبار کی کشد بگردن  از صدق حقیق روح رو  ش با زبوی خانه بس  از آسن و تمییر سیدیم  از قبال قوی قوی شو را  کی کجف در دهان کروش</p>	<p>این قصه چو کردینان  کفت چو که بیسایه  کشتن که زمان زوا باشد  دیو از دست و لاله  خلق از خورش غایب  جوری سستید و او خوان  آشفه که حال خودند  دیو دیوان توان باشد  ان که کشد کاشن کاش  مرد از تو آشن نام کرون  وا که خب ایسی خداوند  خوا سمن بخت جوشید  کم خازن حسن سیم  این جان که بی با قوی  آن دین که کرک از روز</p>	<p>داده ای او نیار دست نرم  وا که بچوب در بسجید  رشد و شود که کی بسجد  ما را قیسه کرد بر نام  وز بی سپی کی خودن سپیک  در خور کج بود بر جوی  چپ سیم رضای بوجو  بیزوی کشت کنی تیت  ناخسته بر اندرون خانه  با پست چو پای ناماش  کس غم تو خری او بود  کر که ریب بر پیشش  کین پونست طاق لیزان  بیز پوی سپک بود  الا که بز و چن سنجت</p>	<p>کستین بر او کنی کرم  بر تو دست می چو کار  سرت که از آن کجی  شخصی که از حسن پیر عام  از بی کف ده و دنگ  بزن کون خست نه خسته  خو یک که بدست  بر وی چو کاش تیش نیست  باشد جز بی پست و خانه  مری که شتر شست پش  یک کشت بر بر دوروی  کین در نشو کشت و تیار  پسته بکوشش پز کشت  کر که رفت بر زور باز  شوان پست در زور  کجی که گرفت شتر و چک  خوانن حرف آشنای  کان چو کبک کشته  شده در آن که تپ پنا  جوان لطف بی نویداری  اگر کشتن لال پست کجا</p>
<p>پالار پستانه من چو نیک  بیز کونک پهن سپر  شده پاشنه که نه جا و  نم بکن کیک رقص  آزاده و مسردان بوز  شم شربت عا شمشید</p>	<p>شیر کشید نه نون از جفت بخت و رسوا  یسی که کبک را پست در ایسی مردان می کشید  چون شده ز عرو پس قید  کره که ز چان کردنی بود  نون قی که بد آید  شم زمت عا شمشید</p>	<p>وز با در غم خرابست  کان عاشق شتر را نواز  بر سیرت سید شده بزاری  در سپد سبزی کفتر</p>	

افغانی که تشنه از دست  
بنوانت بطف و راز سپید  
چون کج رفت و کان راز  
قاصد طلبید و او پیغام  
گرفت و در کوه و درین  
کشت و زبان چو شمشیر  
ز سر پام کس پیشاید  
دیوی که روز حاضران  
کباب پس که در دایه است  
که مریه است نوحی که  
چندان غم جان و فرج فرزند  
فرمان در را که برین بیان  
پیک آمد و باز او پانچ  
نوشان سنم چو شمشیر  
متن ذلی خنجر خوش  
و آن نیز که چون حلال کرد  
پیکان چو شمشیر کراز  
بر سر هر سبب بجهد نواز  
سر سیر که گفتن تو داد  
نقشای سویی لبست حصار  
چون فتنه بار و روزان

سر خط سپید و می نوشت  
و آن قصه که داشت با سپید  
چست از لای آن رسید و  
پسوی پرست گل انام  
کوی سخن از زبان شمشیر  
پس کشت جواب اش که کین  
نه نیز با هم کس نیاید  
کس رفت فرست که در چهر  
پو نیز بر ریاح میرست  
عمر کند پیسته با خود  
که پرده چو برون آید  
مار بر بر می کشد نشانه  
نوش ز صب شد شمشیر  
جسوع کین بر نون  
پیر با عسی روی  
نی را بجس که نشان میکرد  
سندان و دل می جود  
بیکر و پیسته ز مهر و باغ  
گرد از مهر و در کون آرد  
نکست آمد از آن تیز گار  
ان بر که کشیم نم فتنه تو

چون حالت پر دید عالی  
پرا از کج حکایت اندوه  
او خود چشم او ز شرف  
کانه پیش آن گشت که کس  
شد پیک و پیام بر دور  
کانه از که او درین راز  
باید چو خط روی که جاو  
کاری که ز سپید تیش شد  
سینا که بیک در می پیست  
زاکو ز زبون ز نام سنس  
خفتد چو درون ز کجا  
باز بیکه پیش هوایش  
ش جلید و بار کج  
کشت ز دو طرف رو کند  
بیکر و پستان شو با یک  
ابروی کان که کشد و کین  
مرک آمد و جان سپید  
شیر کشید و سر و لیری  
ز آن کینه که بل این میر  
گفتند با نفاق پس دن  
خیزم و سبک از خون طبع

کرد از بر و بیک ن خوال  
دم بر زد و خانه کرد و در  
و آن صلوات آن حمید و  
دیوانه شود با او جنت  
آمانه شود نو ز در کمال  
کز پرده ما بر آرد آواز  
پروانه شود و شمع چو سحر  
کوشید آن کج بیکت داد  
از هر صفت چو خمر در است  
کانه در کل با کس کشید  
جان کبیرت این را ز با  
مخدر و بوم در جوش  
پروان می کشد صفت را  
او خیمت بکله شیر شیره  
جاسوسی سپید سنا یک  
باول که کشش چو خمر  
رنگه شمس پای می تو  
نوش میان چو تن یاری  
یک سفته و روی سحر  
در سوخت که فتنه و را  
در خاک روان که سیم سیله



ز سحر زهری جان بسند  
 در کشتن کج دیوان  
 ای سحر زهری شمشاد  
 آبی بگرز زهری خور  
 در زمین پریشک وید  
 زین کو بیجان که تو است  
 بیرون شد و گر بجز خاک  
 بر داشت ز خاک را بجز  
 هر کس لطافت جویش  
 طهارت نظار پیشک است  
 میراند آب دیوان روی  
 چون کشت یک کمره در  
 را پیش زبانه نام کرد  
 کار که تو می خنای کشت  
 ز پامنی از زهران بسید  
 کرد و رقیبت آن سوی پرواز  
 خون از جگر درین حیت  
 آن دم خون پاک خور  
 و آن با زهر زهری  
 سوی زهر سپید می کند  
 بی رفت بوزل شادان

از عشق پرده دور از پیستی در سیلابان  
 و کوه افق دن و نهمس با همت پرود و پیران  
 ملی رشده می تید چون در  
 و ای سربینه خور سیکار  
 و زین در پیشه و حیت  
 سیکر و میکب است او است  
 و اکف و تبا لکار زینک  
 چون خضر نو بیس خضر  
 می خورد و زنده گانیش  
 پیش زود آن کت و است  
 یک کت جردلان پیش  
 دار و پشمی در از پیش  
 همچون زانمش نام کرد  
 از سب زان طاهر خور  
 بستش پروازت در بولد  
 باشد که سن و زیا پیشان  
 نی نی که جگر زودین است  
 از سینه جگر می جگر خور  
 کان کفد شینه در کت  
 سحر زهر سپید می کند  
 فریاد گمان جسم پابان  
 چون رفت می پیشک و ز

در درین اب دوید کند  
 سیکر و سپهر و عشق کت  
 می داشت سیکر و حیت  
 سرودم خدایش از بجز  
 نازن کچدی بستیش  
 از پرده برون شاد چون بت  
 بز خاک مرا فخر چون آ  
 عشق ز پیش روان بنود  
 و انش بخاک زید  
 دیوانه ز خویش شجر بود  
 زان با چه یک نفس سکار  
 کریان تبس یک کشته  
 بهوی چه بزرگ ارش  
 شش بولایت و کرد  
 مجنون کن تیس کت بدت  
 ز نغمه از درون پسته  
 کش ل پوی کوش بجز  
 کوی می نمک جگر خور  
 آن کمش در ران کج  
 عمار پیشک و خور  
 از کوشیدند از زار



باز منظر سزار پستان در دامن گور و در خاک شده است ز پیشانی دور از من تو در پیشانی باید پای سپردن	در یافت حریت را چه پستان در کرد و چه پای پستان چون چشم پریشان روی دیدش و چسبند مرده نم کردن چشم رسیده	واکن ز شک با دو جا با خود غل هر است بجز بجز از جانچه ز کس بشت بکیش روی نقش دل پزیرت به	مهری آن تر از زو کام می گفت در آن فتنه در است نیز بیک سینه چون پست کان و پیشانی چون روی پر برید فرزند
---	---	--	---



پرو و رفت و چون گشت  
خاست و چون گشت  
شیرینم پس را قیام  
پسند که در کار بود  
تو بر چه چیز پیش کشید  
دو که از پیش تو چنگ آمد  
که بر سپاسگاری کردی  
چون قدری بر زبان زده  
نه بگفته که کمانی گشت  
تو شش است بر صورت  
سج دست چون بر تو  
دست بر بر زده گشت  
یا غیبش از غیبترین  
دیدمش از آنکه گشت  
که نمازی بسیار تمام  
از سر او از آن پسند  
دو که از آن ساقی از جرعه  
جام شرابی که تیره بود  
بود که آن هم از آن گشت  
ای شد بهت که گمان  
ای چشمت که خدا بگفت

خواست که تو باغ داد  
پرو و دو خب را روی  
ازین و در آن شب گشت  
تا که بخت در کار بود  
پس چرا آنکس شکر شد  
زهرش از پیش تو گشت  
بهر سرش از تو گشت  
گشت خرامان بی با تمام  
دو خودی چه پیشش تمام  
پاک شدش از صورت  
آنکه بخت ز تو  
روی اطاعت که آمد  
دید و بدین خدایان  
زوت بین بود و پیش  
بودست از او بی تمام  
دو که بخت و پیش  
عدل غیبش از آن گشت

نور که در کوه بر پیشش  
بهر سلطان بی گشت  
در آن بر چه آمد  
که در دست از تو گشت  
روغنه بر پا چو در او  
دست که در پیشش  
کرد ز پادشاهان  
بر ک درون رفت و زبان  
کم شد از چنان گشت  
از صیوان پادشاهان  
گشت خیال بر پیشش  
فاطمه را بر پیشش  
او پیشش و در آن گشت  
حرف پیری شد چو زده  
یافته شریف ما از خدا  
آنچه ز پیشش گشت  
زاد چنان گشت

در که که در پیشش  
کشت سپهر چنان گشت  
پسند در پیشش  
خار و از آنکه پیشش  
ز زبان شیر و آواز  
تشت ز زهر بر پیشش  
ز پیشش از آن گشت  
دو شد از پیشش  
کم شدش از آن گشت  
دست که در پیشش  
بگویی گشت  
و زنی دیدن گشت  
عالم آمد بهت که گشت  
عده شاد آمد  
اعداد آن گشت  
یک شش خود با گشت  
قطره بان بر پیشش  
جگر آن جامه گشت  
تو پیشش گشت  
بوی زبان بود پیشش  
گوشه آن گشت

گفت سیدم در محال حضرت بی که باست علم  
از بخت او بود و بخت اوم از بخت او است  
کس که گمان دارد که امر است او گشت  
کافی که گشت



از تو صدای بی است آمد  
ما در طبق خند است چو بلبل  
برده در کسوفی تو شب بودی  
معلی که کف زده در جان شادمان  
سردست عدو هر دو سپهر  
ارادت یا تصرف است  
خادم هم بجز رو تو با خود  
نقد زنت که تو هر چه  
سر که بشک تو که تو تمام  
سر که ط از تو بار و نادر  
پای تو پیش که کفر پیش  
برعل از نورشش نادر است  
زین که پست شافی و درگاه  
قوت ده که پناهندیم  
کریه تو خواست کنی بیست  
آرزوی یکم بر در شادمان  
با و درین خنده و در غم پیش  
سر که زلفی از من سپهر کن  
چیز تو هر شیده است تمام  
نی خود زین ملک باید تمام  
ایچ با نیست شد پنهان

زنت بهمانی است آمد  
شام بران خشت چو بلبل  
وزخوی تو با هر کس است  
چشم تو در و از به پنهان  
سر خشت نازن و سجده  
جایزه از این عین سنا بسیار  
انجم سپه و در آن سپهر  
از به و غم چو بی با هم است  
گر و بعد از آنکه راکم  
نقد و وعده علم بزار و نادر  
و از شسته این شایین و شسته  
بر که تم است مراد است  
زبان سب که تو چو بی  
نصرت با پیش که خواستند  
اینکه لیان که در آن خاست

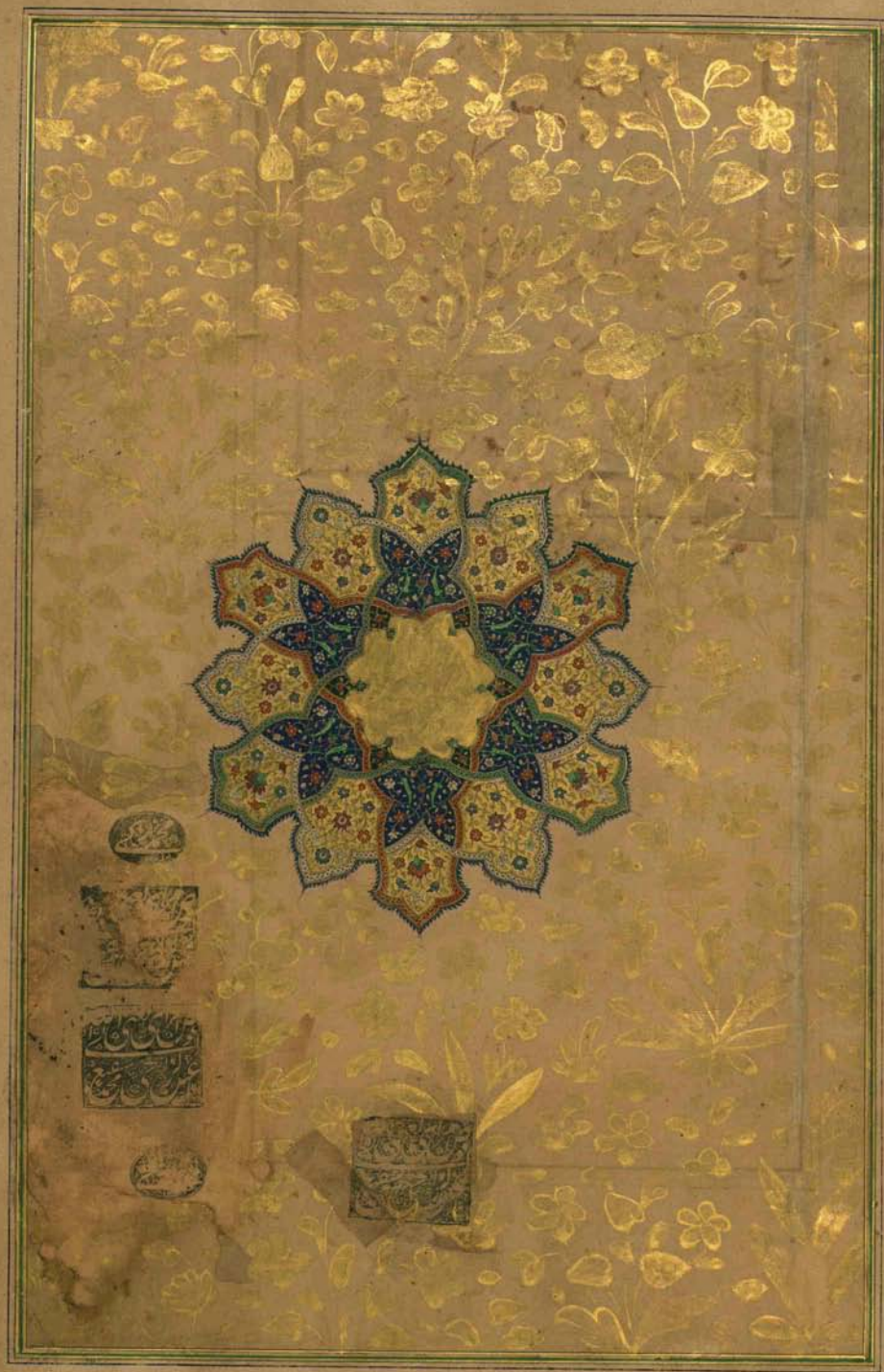
غرمه و انجمن است آمد  
صبح که کلان چو شمشیر  
نعل که کینه که بی خشت  
از لب تویی غم صد به  
نام تو زانند زده و بی با عین  
چو تو شغل از به  
فروش تو زان که ساخته  
از به آن نام که در وقت  
قلم و حجت تویی از بی با  
بر سکر و انقیاد است بس  
تا چه سوزیم در آن شتاب  
روی با که که تو بی نشین  
کیت چو زخم خود که در  
سکن میان شنه چو بی  
حواشم است که در بی

عطر شام ز شکوهی است  
درب شیراز تو با شیر  
نور که کینه که بی خشت  
با تکی آن که چه بیست  
نام چه نام ز تو با اختصاص  
فلس با تو چو پناهنده  
تو یک علی علم است  
کوشش است که تو با است  
که تو نازی شنه من با  
کشته زین که کت شد  
خود سینه که نیاید با  
هم دل نازده که بر هم بران  
غم تو نیم چو که بر کرد  
چیز دم او پاک که بی  
کار زنده در میان  
مژده غم نوم که در کرد  
مژده و غم شیر و بی  
بکده جان است ز بی  
نقد معانی زمان است بران  
نخسترس از به تمام  
خطیب لی تو فاش

صبح در ایام و در شتاب  
دین و درین سخن حضرت شیخ نظام الدین

کج بقایین ز دوران  
بگذری بی نظر شکر است  
کرانف تو غم خود بیستم  
دوختن از ترک و کله

۱۰۰۰





پس اندر اسرار کیم	دس باج و قاین که طبع انوار آگهی است و این	بست قیام
نایب حکمت و توق وار	من خدای کرمی که سراسر آفرینش است از ست	زنت کمرین قرآن
پیشه نیت سر و سرا	ماک بوم این فاکتور کتبایت و الله در بیان	طبع و پاست وین حد
ناله نایب چه در پاست	بهر این نام چه طراپ است	ز سرقت که را که در دلم
عقل بر این کنجها که کیم	و همین دینتا رو سید	شرفیت گذریش سپاس
در کت اندر شیرین آفر	پست سپاست مثنی	از مک العرش چه کجانشین
حرفت کاشن خط کیمیا	مسرود و در من اینیا	کو تران چشم پرست شد
ببین دم وادی که توان رفت	پرو و کاش شش آن کورفت	زین نپی کورس و دل کلم
سپس ککش آفرینش	عرضه ککش زنتور و دل	یک پیره کن خنداره
زان نیت که از پوس	غایت آن در شیان کیم	نی بازان دین و دل ان تر
مرچ نوشته شیشه شیشه	باز تو آنم که پیش اندره	پیر ککش زید و ارکان
سرفت آفرینش چکان	صیبت از سر پاشکان	چو که در نیشینان
شع ندر نویسیه چکان	روزی پاست و در بیان	شاد کن پسینه سر است
نوم پس از شیشه چکان	خاندان از شیشه چکان	کو پست خدای و خدای
تند و بست که جهان آفر	کمران زنده که جان آفر	مرک و چه که در دست



دور ویر می یافت میر سیر	سرد روز تابش در آن سینه	مرا با تو چون کاه زلفت کجا	چو کار داشت حالت آید
چو بر سینه پویشید زود	کشید آسمان هر ما که بود	کفای پرده چشم سینه کجا	چو خوشید تیغ بر چنار کجا
یکی ناله بر برد دوشش کرد	یکی خسته را بر سرش کرد	بسته بر جان سیدل پانامه	دوشش ز زلف زلف زلف
یکی ناله و ما ز آمد اما برده	یکی پیش خسته را پی نشود	یکی در راه غایبان چشم دو	یکی شست نازده شتاب کجا
پس چو سینه هم گریه کرد	چو آن پروردار پسته بر دوش	بگلو که خسته وی کرد را	پسند هر جا ز آمد از کجا
زرد آتش خود را ز پشند	پس داشت خبر بود با گریه	درون نواد از پد پد	سزای که خود پسته از کجا



<p>         کدوی نظر کشش ز نور          نو و کفد ز خیزد پای تو پیش          پراز لاله و پوسن سبب نلو          زهر خنده در دو باسی است          زمر سوی جانیه در او است          فوشت ز نظر او روی او          که کشت حیرت بدندان کن          که روشن تر از جام شمشیر          غلطه کیم کاشف است          بشن گفت اما نیک است          که نوا ده شمع چون یک ستر          بساط دعا را پار وقت کن          ز سپهر تو جان عدو کاسته          که در نما که چو قاتل استیم          نیده که کشت او در دست          به تعلیم که کشت مراد او          مراد به کاشی خوش          یکی را ز صد حسد او هم          ترا جلوه که کشت بدست          دلا و مراد ز نوبه او شیر          کنی چه جز خوشی است کنی       </p>	<p>         برش بی شکی سگهان چه          ز نیر زلف پر سبب          چو باغی سگنت فصل مبار          سپر نما برش سخی کمان          ز زخمت دشواری هست          چنگ ز که که در چو سخی او          که از خردی غنیش کن          نما سوغالی چو خورشید          بدو کشت کاشی خوش          اگر مردی چو نیکو سبب است          شزار آفرین چنان ساد          چو زار پسته نمی کز خنده کرد          بعیر ز نای قنات است          میان آن زمین چه غلطه          بر چکان چو نومی غار است          زین نوبه شش چو زنج          بزری کشت پرش شمشیر          طریقی که در نظر ستر          پر کشت با سخی          بجای کاشی شمشیر          نوحه که که کرد دست       </p>	<p>         برش پر پسته نوا تمام          پر بار و شش او در دست          رخ از شستی حال او از          این شش پیشی چه سبب          پس از خون داود در کوشش          جهان ننگ زنگنه          کشت از پیش برین سوست          که از سبک ز نشتان شیر          غلب کرد که کوسر که سوز          برین سبک سخی کاسار کشت          که از تاب او شیر زنجی          شش شد از او سپرد          نکل از کشت تو معنی          چو دین نوا غم بجز پستی          یکا ز کشتین سزای کس          یکی صد کشت زور با نومی          که برین شد دیگری کجا          که از کشت شمشیر عالی          چو سوسوی را شیر سبب          بخوی ز نای سبب          اگر کاش باشد ارباب کن       </p>	<p>         کشت او چون در شمشیر غم          نویسنده و با سخی کس          بنا کوشی از بک کت ز تر          غزالی از غر خنده شیر کشت          که کشته بر بنال خون کوشش          دین ننگ و نهای کس          قاشی او در چو کشت          سبب مانده از نومی          چو ریافت بر شمشیر غم          بکاشی او در چو کشت          که کشتین ز نشتان کن          چو بسبب کشته چو روان          کشت او برت ز نومی          زمین به سبب ای که در دست          پر او شمشیر چون نوا کس          بران نیست بر روی کابیز          چنان نوا و شمشیر کس          چو برین سبب که در کوشش          او مردی ز نومی          کشت خواستار او در کوشش       </p>
---	---	---	--

کوک



لیو زینج اربند و توخ  
چنان اید از جهان ستم  
چو خون سپید از ناست  
ز دوزخ میسره چون آید  
کشفت اشری بشکست  
یکسپاست اجناسی پیمان  
درد توین کوشه خورد و  
بپوش زینت غنا کفایت  
بمی کشفت اشک غنا کن  
چو دل مان بونی برش آید  
شکرست و ریاب کانی ام  
چو خری چنان دید مار کمال  
کمازشت کتف غریب پان  
که چون سیرت شکاکان  
از انال که دوست چکان  
کفت طرقت کیس زور  
جو بر صد روشنی پست  
پوشی سپید روشنی دور  
بشری که پست این طلاق  
از ان چشم بهسیا کما  
چو تار پست دوزخ نوا

زنی نایش مرد با کنج  
کمازشت نیش آهن  
بان خواب تو سر میسره  
کجاست خرد کردن شرومان بسند و غیره  
بگو کرد و هوئی نیش است  
از ان کپی شو که میسره ان  
مشو با بکلی چون خورد و  
شد او پسوی یکسرا کفایت  
که کجید کوشش غنی پین  
نصیحت کرد زینت اش  
بز بل که مینسان تمام  
بعاجز غوازی بریس مال

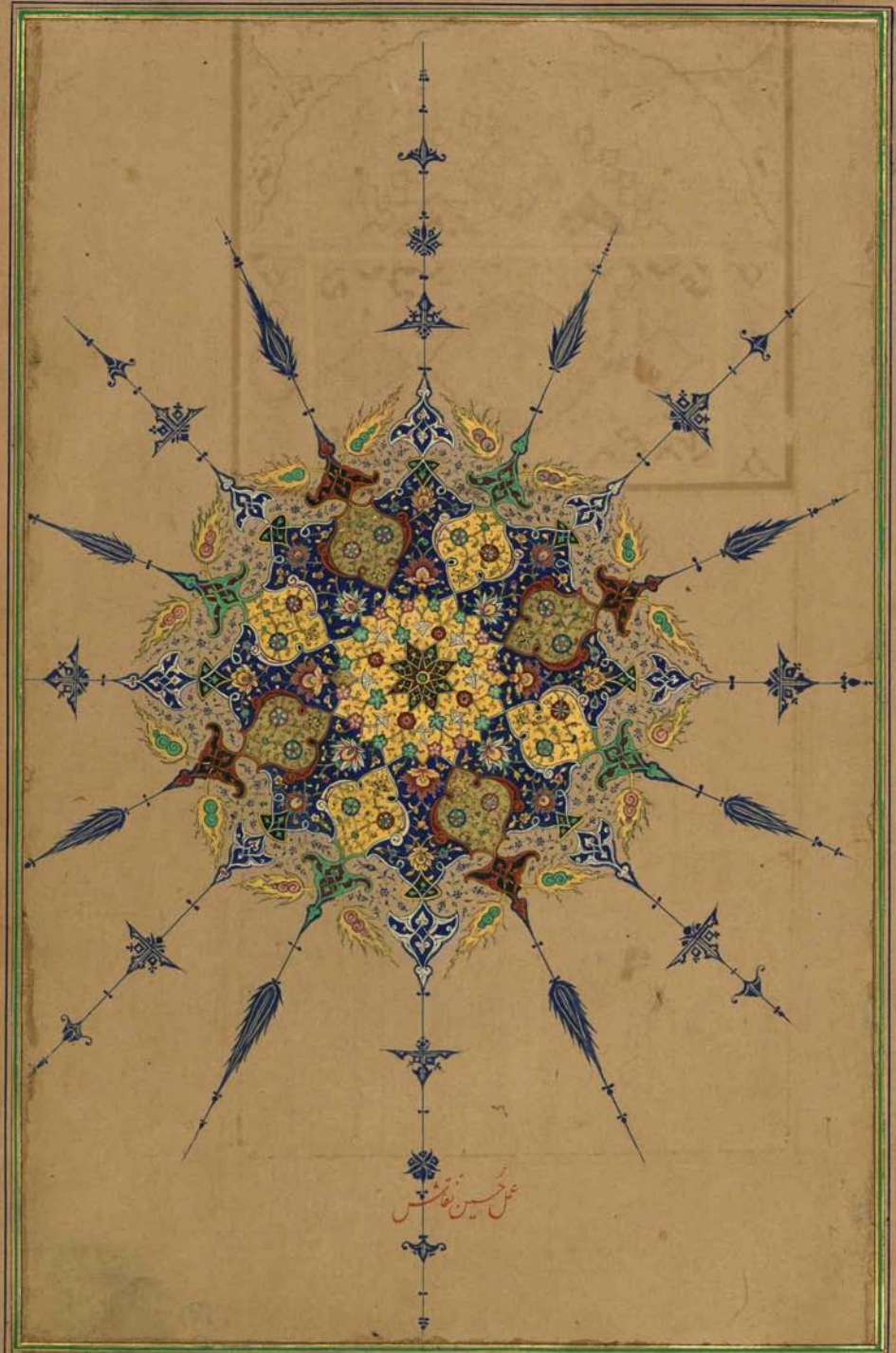
کمر کک کاشا ز توخ  
اگر سر کتر آن تری  
اگر کتبی در سراسی کز  
بگو کت کای سهر و دبا  
شکر کک بر ز کت کت  
شتر چون کرد آن نیش کت  
بهشت خاری کشد پز  
دو روز و دوشت ز کت  
بگو کت چونی در ان کت  
بزار سبت و خوشتر ان  
هرین دو کسره دکا و کت

بودل کان شکر نیش  
سایه توی اید از نوا  
کمازشت کمازشت کت  
رمانش ز نوری تو و رس  
پین چست کت کت پست  
مقدار تو کت کت  
و کان پست کت کت  
بلا راجی او برشته دراز  
این اسمی دیگر کت  
بین پاست کت کت  
و نیش کت کت  
پاست کت کت  
چنان سبت و این کت  
بشرق درون بر می  
عزیت پسوی شمال کت  
سپر و پست بار بار کت  
چست نظرات چرو کت  
اگر جادو کت کت  
نم از پست کت کت  
سرت کت کت  
بود عاقبت توت مور کت

عزیت پست پسوی زینج  
بیش کت کت  
بلا از ان کت کت

نظارت دلاسان کت  
جزان چو غراب کت  
سخت چو برین جادوی  
چو زین کت  
چو کت کت  
چو کت کت

بزیی حرائی کت  
تا یک کت کت  
بلی کت کت  
انین کت کت  
کجاست کت کت  
سین از کت کت



عماد الحسنی نقاش



<p>دردم بخت درون تصدق          بشواری سپاسم شکر دان          مدد است بطفان باکم          تو چو شی مروکار از کجای          مرا تو خواب دیدی پیش          به او می گفتم از آمدن پیش          پس من از من بگریسند          ایسدم بخت او از کجای          بگویم آری دل تا چه در است          خدایت را ز جان میندازم          پس من از او در کجای          خدایت را میندازم          که کجاست تیر که از او خدایت          گرانیک کشته شمر که          ز کشتن تو خدایت یک سینه</p>	<p>برست با ز کجاست سینه          در اسپانیم کز اندیش کرد          چو خود برودش تو از کجای          ندول بن مرود او سینه          بخواب غنیمت کز اندیش          ز به کجاست سینه از پیش          چه سبب کجای تو در کجای          با ز شمشیر ایسدم که ز کجای</p>	<p>بعل سینه مراد و خدای          زبانی ز سینه کجای          که باشد چو رسته کجای          بزوشتم زنده کرد او سینه          بسنل و سینه از پیش پاک          بسنلت زنده کجای کجاست          بسنل است کجای سینه          غایت از کجای کجاست</p>	<p>خداوند اولم را چشم کجاست          دل خدایت ز شای خدایت          ایسدم بر با کجای کجاست          بنفوس شوی با کجای کجاست          برافرو زین زیارت کجاست          خیالی با کجای سینه در کجاست          چه کرد زنتش را کجاست          کم را چشمه در کجاست          چه زانم ز شمشیر پدید آمد          بنام که جاز از کجاست          خداوندی که کجاست          بسنل خدایت کرد و تیر          اگر نقدی را و کجاست          و شوشی چو کجاست          کجاست که آری را کرد و شای</p>
<p><b>توسعه آمدی که از کجاست و در جفت کاف و نون</b></p> <p><b>مشیر خلق از زمین الذکره الاشته واضح کرده اند</b></p>			
<p>جوانم سینه نامید از شای          سپرد در جهان سینه          ندو تا زوشم بر او زنده          ز غیبت سینه در کجاست          او کون ز سینه ایسدم که</p>	<p>کجاست خدایت او کجاست          چه سبب کجاست کجاست          هم او از کجاست کجاست          نظری کجاست کجاست          کجاست کجاست کجاست</p>		

در شکر که کجاست با بود  
 کز چنان است که کز کز  
 قدح عمر از انصاف است  
 پندار انصاف هم از  
 نادر چیست بر زبان زار  
 کی شود از سرش چشم خور  
 عیب ز خود کن که نظر است  
 کاد است ششم  
 کردن شد ز خود تیرت  
 هم یکی باشی و دوش  
 خال نهد بر پیشانی خنوت  
 بو که بود خرد چسبیم  
 موچست در مو شامک  
 کار که بازوی قفسایان  
 راهت که در او از تیرت  
 کز کجاست نیست ازین کوه  
 باز بچشم که درم بشود  
 زان خود نموده  
 کی بود بر چه تواند شفت  
 بی بود ز قمر آینه زار  
 داد خود را نشان کز شفت

در انصاف چو شام بود  
 بر چه ز کجاست و انصاف  
 بر سر زبان که است است  
 کز کجاست به شفت کجاست  
 کوم ازین کوه که کز زار  
 دل چو در بر روی سپر  
 ای کز شفت سویی شفت  
 و شفت ز نیر و نیر ان  
 در شفت به بر روی شفت  
 کما کوه که بود کوش  
 جز هم از است شفت  
 کج که کوه کوه مار یک دم  
 با شفت کوه زان تیر شفت  
 نو کجاست ازین شفت کما  
 شفتی شفت شفت این است  
 در شفت شفت شفت  
 سر کجاست کجاست ز شفت  
 کما کوه شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر

واکمه زار و اول است پر  
 هم که در مراد اول است بود  
 پیشتر علی که نیست پزار  
 داد از شفت کز شفت  
 در مریت جهانی نشان  
 سر از این کوه سرد و سرد  
 راهت بران نظر ز نیر  
 کجاست کجاست کجاست  
 لیک و کوه کجاست  
 پنجه چو در شفت کوه  
 تیر کجاست و او هم ز نیر  
 تیر کزین بوی شفتی کند  
 کز کجاست و قوا هم  
 اکوه شفتی پنا را است  
 ده سی ز کز این شفت  
 سر کز خود به شفت کجاست  
 یک جود پهلوی جوان  
 کز کجاست کوه در شفت  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر  
 کز کجاست شفت ز نیر

تیر شفت ز نیر شفت  
 عدلی و راقم انصاف  
 داشت انصاف طاعت  
 کجاست نیر و نیر شفت  
 عرصه شفت جهان در  
 کز شفتی قوا شفت کز  
 کوه کجاست کوه شفت  
 کوهی کوه شفت  
 چاشنی بود بر روی او هم  
 پیشتر کجاست کجاست  
 کما کوه کجاست کجاست  
 کجاست کوه کجاست  
 اکوه کجاست کجاست  
 بازی کز شفت کجاست  
 قوه کجاست کجاست  
 اکوه کجاست کجاست  
 از شفتی شفت کجاست  
 پیشتر کجاست کجاست  
 عرب بود کجاست کجاست  
 قوه زان کجاست کجاست  
 کز کجاست کجاست



دایه که از بر شو و حبه  
گر بود که نیک کند پیش  
که بود از عهده شمارد  
شکر خدای که از دست  
در عین است آوری از شکر  
چنان که خوشی دنیا بر  
شکل هر جا در شب بارود  
و در که عهده بیانیست  
زوی قیامت که کند مال

بسی که هم از بر شو و حبه  
خو که کشن زین که خوش  
پنجاه سپاسم چهارده  
کشت قرب چو شکر است  
سیصد و دوازده شمار  
مطلع انوار سپاسش  
نیم دی در سپاسش بود  
دل نازن از عین است  
حج بنا که که سپاس بود  
بگو که زرت که در است

در که از بر شو و حبه  
باری از اندر که حبه  
من که هم چو شکر است  
پست خیزد که در کج  
پاک که از بر شو و حبه  
هر چه دم نیت در کج  
صرف زمانه که حبه  
هر چه در شب است  
یارب از این صواب خود  
بوی که بی بر سپاس

کمیک از دل زبانی  
کشتی کی که فرا هم نوح  
باقی است هم علی  
پست نریزید سپاس  
از پس منصفه نو در  
قطره که بود زبانی  
قطره عین است که در  
نار سپاس که در  
هم تو چو نوح جواب خود





تندس راه در دولت سیر چو غافلان بفرمان بری سپرد برو از حد ترک بپوشد بخاک کشتن تیرش چو فرمان گذاری بر ایشان از انجا دور آمد از ان باب است چون بین کو یک روز بگنجی چو چوچون گری بیا که کنی یک چینی ز غری گری که زانک بشخص این زو که کینه دلم خود در بیا که بود در کمر بسته نگه دار نظایم که در آن بسته و در کلمات نازدین که دولت چو رو بگنجد چو بر شمشیر روان برو سنگ چرخ شد ان بلک بر چنان که چرخ را از آنجا	ز بامین تند پوست ان قدم بر سر یک یونان بناکر و شرف را او و کوهی چو جفا را شاهن پوی چاقی و شکی بشاهی چون کرد شایان نخیزد با جوج و پست چنان وقت تا فتنه روان شد چو آب روان نخسی بر بنام جانی دور رخ افان کشید که در آن کیو مرث و کینه بنا که گفت آنچه چا کرد کون یک یک کشته در آن شبی و میان دو که در کشته را با زو کینه پس از آن بر کا و او سپرد بشاهی و شکر کینه همی که در منزل تیرش ز اقبال پس کشته را که پس از آن شد از نفس پستان	دو ال که پست کرد کوفت از آتشی در تن پشید از آنجا کشتن پوی نو نواهی نشینان آن کار بر آن پیرش آن نیز سپید خوان نیت را و ان چو در آن زینت سپید در کار که زوم را پست عباسی در با جوف را کرد در پست کان پستان چینش از نه قصه و شایان سر آنچه از وی آمد به و شایان شال بود از خط را پستان پخت ارم از زخم جان در کوزه خوانم من از آن تبارش شایان هر حال در افاق ناطق زنده را که در دیگران را در خوبش ان کشته که کشته بهر سپید و در در آن بهر جان جسمه جان	نچین بگذاختن چو سینه بهر سه از آن کشته یک باشد پست بوم سواد نگردن بفرمان شاه تند پستان که چو سپید از آنجا پشوی و طاعت بر حجت پوی و م کشته بنوی و در که واقف است بر آمد و مکر را با کرد نویسند بر پی پال کینه که پاضد فزون بود و کینه نوشتر است از آن نوشته یک پست که پستان که در م پست بجمانی و در کون ز غم پستان چینش خوانم من از آن بزرگان آن است بخاقن چو ران کینه بر آمد که کشته پستان طلب که و عصمت در آن پس از آن زو شاکر کشته
--	---	--	--

طرازش تفریق را بر سر  
 در آمد قاصد قبل از پست  
 کوشه رحمت این چادو  
 بین یکین خیال برینا  
 بزم شکیبایی پند پر  
 شایگانست چرخ شمر  
 کوششی برین گنبد  
 مرا کمال و ابد بر حوت  
 بکن نیست چندان از  
 اگر صیقل گرداند و  
 بزمین غا زخم جلد  
 و کرم یک گینان کوشش  
 پر یک زود و یک شست  
 توی چش این شست غف  
 پر گلش گیسوی نواز  
 اگر پست کرسیه کبر  
 و کز ناخیز چنان مست  
 زخم کسر چکانک است  
 بماند که صاف از چرخ  
 بر حرم کور غواشی بکن  
 کین چون توان کشش  
 شیشه

خبر دور و کشیده آمد  
 پاجوشی کبر این ذوق  
 کوه کلم پر شد و کین  
 بی حسنت کردن بخت  
 دم روحانان کرده  
 کس ز جان شود توی  
 کوه چینه سده و کوه  
 زدم زانیش را بر  
 و کی چون باری بر  
 چه کم کرد و دریا  
 کز تهم را احداث کرد  
 حریفه از چرخ غازی  
 سپید روی از روی  
 باید ز تشن و اوج  
 بان مذکافات پنهان  
 ز پوشش دان بر شسته  
 توی را کی مستایم  
 کوشش و در بر ششم  
 کز غفلت گیسین  
 ز کان هم عمل غواشی  
 چگونگی پشته را  
 سیدی ز شیشه

خود را هم برین در حساب  
 توی بد مشهور در پست  
 که تیان چرخ را تان  
 بدانین قیامت دوست  
 و یک بر خا شمشیر  
 کوه سیدین و یاقوت  
 که بر ناید زان شمشیر  
 که غایت حلاوت داد  
 کوه یازد و بو یک  
 بر وجهت انکسور  
 و کز شام کوی هم  
 عمان کوه کشت غازی  
 کج چو بزم کز کشت  
 توی توان چنان مسک  
 غار و شمشیر از روی  
 کوه کرب سپه ای  
 نه دوی کرد و نام  
 کی از یکس علوش  
 اگر صید کنی  
 چه و سیدی  
 کوه غان لم

کوهیم در هر پرواز  
 نور در نیاست راند  
 عطا در است بر  
 ولی چه سوچید  
 بسا که این طبع  
 پاست شکرین  
 ندایم و اوست  
 دکان تا در  
 یک چسبیت ای  
 کرافد کوه  
 بود ز شیده  
 ز بود و دم  
 خروسی را  
 بدان می  
 ازین سکه  
 و کز بوندی  
 توی و با کلن  
 معاصد  
 کوه کین

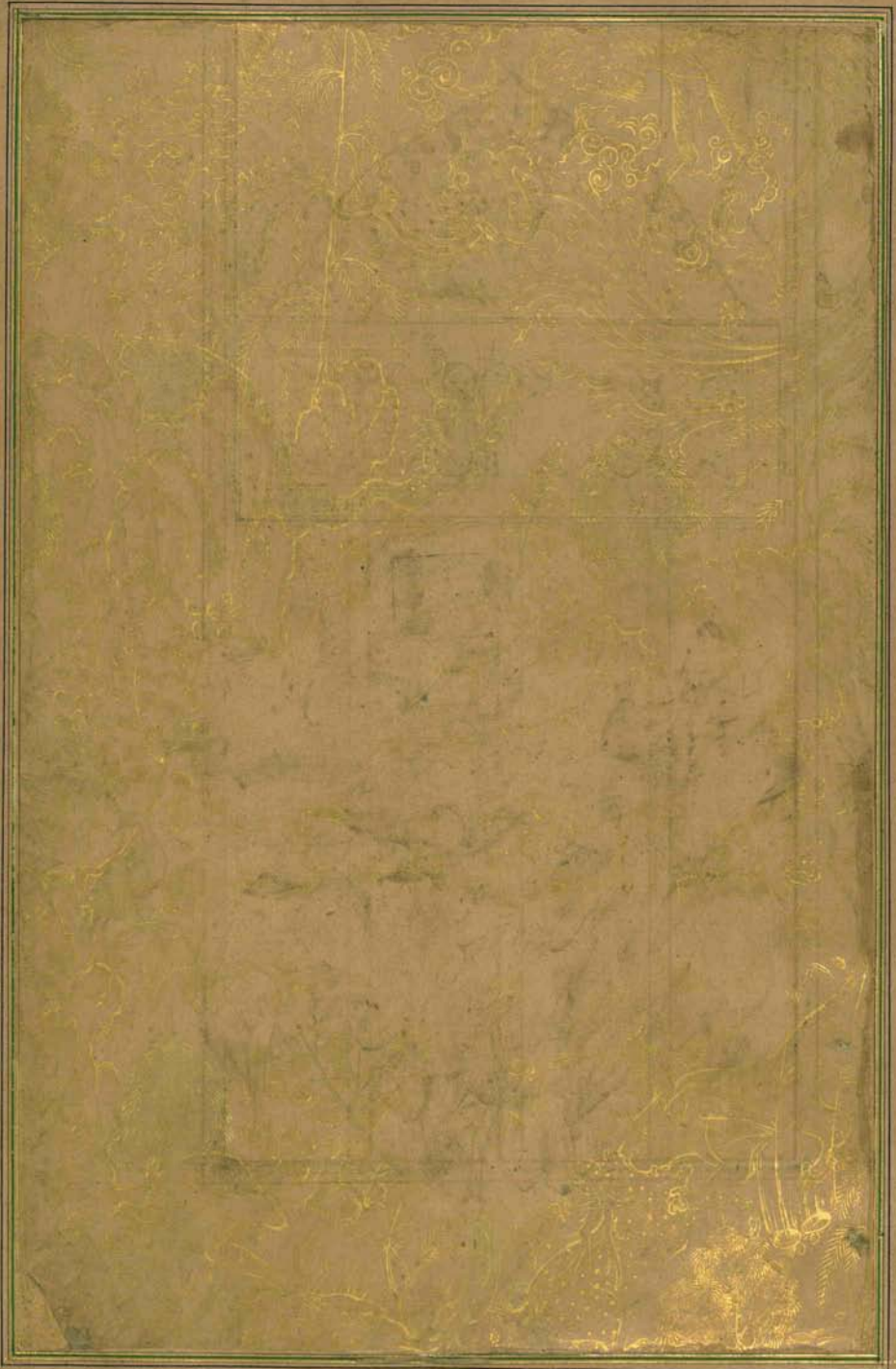


چو در یک روی با دیده  
پشان بزم و او اندر  
دل ز سیدم را نکل خندان  
میان بستم دستم ز ک  
چو در آن تنم کرم گشت  
گرشش شیرین نوالی بارید  
کشاد اوچ که گنج خویش  
گویند گوید هفتل را بیست  
پرس از کله یک یار شریف  
و در آن جزب غنی شیرین  
غراب گنج خویشین دست  
پرشش از نعل ای ساسی  
نمشوین و او اندرین  
سرا ز بانفش برون او  
نخور بود خشن زمین بوی  
پشان کن دست خوراکیز

کوشیده زهر کرد و خاکس  
کبابش شادان شاد  
که دلم تهن گیسار نغ  
ز بازوی تو گل دستیار  
دل از زینش بی زخم گشت  
و کربانیت بدی کاکه  
چو آن فوج از ایم چه خوش  
زهی شایسته زلف طلا  
کمانش کرد نام شیرین  
زجرش شد و شاد و پال  
که پستی ز جانی شیرین  
گویند بیو نیست پست  
که در خم شمشیر چوین  
خدایش تنای دجانا  
تو دایمی روز با نام  
که باشد تاقی است  
چو بر پسته و سپهر از زنگ

نظایر کاتب میوان خیر  
دلم از پستی کس بود  
کس تیری تو با کوا  
فرخ دل مرا از سدیست  
ببین بجه که طهارت  
کرم نیست و بدین پس  
فرد گویم شیرین تر  
چشت زده این چه  
تا زاکتسی نایب  
و کپر کی کشتن  
تو ای بس که بخزای  
بدو یک مراد هم  
و یکین خاطر هم  
خدا خاک زمین خود  
ازین سخن چوین  
چو کبک شد و در  
کاشش سخن و کرم

عمر شش درین پر  
کحل چشمه زبانی  
کنه چون بوم بس  
چون بسیار و وقت  
شالی بستم ز قلم  
کلم حلای او را  
بعرض ایستان  
نواد از طلس  
پس کج و کز  
چاره ای و چار  
برای کس  
کوبد کس  
شان گفت  
چون برین  
گردان کریت  
پرس از زمین





ای در دل سینه خیزد ای تو برینت پند ای پیش ز دانش خیزد ای که در کعبه خازن زار ای گشت تو با بر طبق ای با دو در بس زنده ای جان چو گنجه تو ای نور و سپهر عالم پست از تو شن جهان کونین که در دست بر نیت دعوی که بر سپهر پرچ سزای زو تا نه ایست گرمت نیست بر عهد با من با کلمه تو کار کار پادشاه	شکل ز تو شمع و فزین پر وار نام تو کار گشتی سر کار زمان تو نطق از زبان بسند بر آویسان در چرخ مار عالم در دست که روشنی پناک چشم تو شمشیر دان سر کز که کعبه تو بین تو مردم کن آتیه و ادم دینیت کین هم تو آینه بالا و فروش کین تو در کله کتفی تو ایسیج پروان سپیده ای سیاس پس فرق ز بهشت از تو کس مشق بر کتب مسد با نسیس	ای درون گشتی دور پند ای سب و نوازیند کلام ای پر تو پسته و هم کار ای با بکن در عیسای ای قدرت تو چه در کوهستی ای صانع جسم و نالونی ای چار پ ما در نیت پند عالم زو شمشیر گشت آباد در کار تو آستان ز سپینه تقدیر تو بسن بر بزرگی گر در تو خرم تو خرمت را سپینه اندیشه برینت در نیت سر چه از تو کان هم در سپینه زین شکل ترا شانت کوا	پرمایه دور تو نشینان راز تو سب ز نغمه پاوی در معرفت تو مثل پریش بر با یک پادشاهی انزیت دید که روشنی مهرم سپینه ای مرغ بر نیت عروس نیت کوا کشت ز تو دریافت آینه وز ملک و کونکاف جزو کوه تا اندازین کوا در کله کتف تو زنگار بگشت و زو پادشاه ان من و هم تو از ان خورشید زین شکل ترا شانت کوا
---	---	--	---

کجاست بر روی زبون او  
 چو از نعت و در دو زبان  
 غرور در شکران که در باخلت  
 ملک نیز در بیت در زنگ  
 چنان با ملک زود برین  
 چون در پر بود با کوسم  
 اگر در خورم خاص کن نظر  
 این چاره خفا کن بسوی  
 سران لشکرش دور از کجا  
 اگر کند کشت گنجان  
 چکنه که در کشته تن کجا  
 کوی نازین میان  
 کویست و چندان شربت  
 کینست و فزونی میان  
 کجی را که بیستین بود  
 ستم نمزنا را در کشت  
 روی زد که چو با کوشش  
 هزار آفرین کشت بر کار  
 مرشد لطفش آن چو  
 نیشین چندان شکر کجا  
 بر او تابش میرانی کجا

تیرج خورشید درون  
 سزما میراست با من کجا  
 اگر استیج با خال  
 که از چند تاک بودم  
 که بر جان سپردن بیم  
 که بند ز من بود شوم  
 و که ز بیم پندار سپهر  
 میسز شده با من پت بر  
 ز روزی خوان خوان شاد  
 خور و عاقبت میو کجاست  
 تنهای بر دو پوشش  
 نریخ نیز با من کشت نیز  
 کجی را در جنبه این چکنه  
 شادان با کجی هر که چنان  
 که از یس فان تابا بود  
 طلیح هم در غنچه پهرت  
 شود زنده و چون هم بود  
 که در اندرین کورست کجا  
 همی که در اندوه خوروا  
 نشانی و نطق رو بود  
 که تویی میسیدم ز تو کجا

جوانست سالک روان کن  
 پسانام و کز نمانین  
 کجی با من اگر کینست  
 تو خود چون بر کجا رس  
 مرا هیچ فرزند چکنه  
 کونانیز در این کجا  
 که اگر کردی را می زمین  
 چو روزی ترا و در جلوه  
 پیوسته کشت و نامی  
 پسا جره که از زو پوشش  
 برون او با نه کجا  
 بدین کور کجا راست  
 کجا با نومی در شستان  
 صراحت طلب کرد و در  
 چو کرد و در ش چکنه  
 بر اسنک بر ش طلیح  
 چو از نیش شادان  
 چنان کشت دال از آن  
 چنان ل سپوشش  
 پاسانی آن با در تخم  
 چنان ز بر روی آن کجا

جز از شیره مرده کجی سخن  
 بجا کشت بتیاس  
 و که بخت یا کشت  
 کس دم کردن در راه  
 کشت تم چو پیروی  
 بسنک و که چو کتم  
 و که پسین کجی سخن  
 کجی را که در دوش  
 کجی که در کجی ناید  
 بهمانی که بر ش کشت  
 جوانی بسید پوشش  
 بسرا دل خواب چنان  
 که روی سده شد کجا  
 ستم ساقی و سار ساق  
 خرد خفت و درشت  
 بجا و کجی در با کجا  
 در آن سپوشش  
 کجی شدت با از کجا  
 که بخت پیوستی کجا  
 که شیره مرده کجی  
 کجی شدت با کجا

پاسطبار کشت او از تر  
زده لایب صحن ایسا کرد  
چو زمین بونکت چسبان  
چو جسم موزاری شود خدای  
توانا چو پیش تو شد اتون  
بجا کست غصه از رخسید  
باز مرش مجربان کشتنا  
گراول وقت کنی انصاف  
چو از هم شیرینا که بدست  
کعبه او خونی بر شیشه  
چه با بر بود اگر کسی ایسا  
در خمی که عسی را ییید  
چه ز خود ذار و نشی  
بر جان نوز جسم جانان  
نخیز زین طعنه شوسته  
بدن لال تو سپس چو جسم  
که غزمت از خصم خواری  
اگر چست که کم بود خصم  
چو مرد از مرست سلطان  
نخل سبک کام منظر انوس

دوغ مرا ترک زبسان تر  
اوریشلت فرو خرون غار غار ششم کلاکت  
و اکا نین انیط بکام رسا نه دستنا شش خورنا  
در زبون چشک سینه مار نشو نه ده ایسان سه  
مزن کچس و شمع بود  
که خود بی گناه از دست اکر  
اگر ایسه دوری از امر کا  
توان کشتن او را که مقلی  
که در و پنهان بکست به دست  
بر اورد یک عدد و تریز  
نکته کی کو اون نیایش  
توان در بی لطف چو کینه  
کمش تج بر کردن کی کوی  
چه جایست که خود تا توان  
ترا نیز خویست از پیست  
اگر شی مردی کی کیر  
چو شد خوار از ششم ران  
مان کز خود خورون ایچ  
شده پنهان شش شش  
که سیر ارون نیز تا خوس

روان کن که چشمت به باب  
اگر مکن که دست تو با آس  
تو امر و زان کن چو سو او  
ترا چون نیر زان نیر کلاکت  
و ایس کن چو تاپ را که  
امکان که ناماد صخر پنچ  
بجا و یقصاب ز شش  
چه با بیست ان پیروی کپنا  
کوه و دهم کشت اندر نه  
پنود ز کپی راتب و کرا  
کوشش اندران کوشش  
بزم آن کپی شمشیر  
زبون کشت رات و خور  
عزیرا که ششم ز لیلان  
اگر خیر است مدود و شش  
چو ماری در بست او دو  
بلطف که می نوش کنی

از ان سیت چون بر انیس  
که آسان نماند ز خود ستا  
بقدرت جو فرو می جان کشند  
بر دست کشتند پستین را کنا  
کویشش از شش ز شش  
که پسندار بر تو فرود  
بیمیل چو سیم است نکلا  
نیسا رود نیران تو کعبه  
بر ان طعل خرد چند به پیک  
تیران به و اعظم فیلان  
که شوان از ان جو می را  
یکی نماند کن مات خود نه  
که پشت دست کی کباب  
که جان بزمایه چو پروانه  
که با هم سپتیزی با شمشیر  
بود بر رک مرد و شش  
شتر و راغایه سنا حرم  
کلوی شبسینا جربا  
فواز چسپان ان خوی را  
تو اشک بر چو چاهت

این کلام





مژده ای ز سر فرخ زینا به است  
بزرگان چمن را زینا با فرق  
بفرمود پس تباران غرور  
چنانک گشت شریک در پادشاه  
زینک زمان او روی شاه است  
بصده شریک روی خجسته

که در بیرون ن فرود است  
نغمه ت میان کز کز نغمه  
رو به میان تاب خانه  
کران سبک که تو حق شریک  
دشمن گشت ازین راه  
بغلیطه رنق است

همه پیش زمان او پیش کشید  
بیدار که ز بر سر که است  
سپید چمن ازین زینک  
نواوان دران شریک  
زینک شریک شریک شریک

سرش از نغمه است  
کریم که در دست در سر  
زینک شریک سر  
چو در بار است چو در بار  
زینک شریک شریک

نوازده راجعت پاره  
گر بولی داغ و از نماد  
و کویک از آجا بر روی  
بپارنن شیه مردمش  
با کپسره و چی تو خال  
شی که تو درست که خال  
چست پی قده عطار دم  
چه آسوی ماشی بوش و لم  
کوتاشی شوقانی مرا  
دوشی شادنی بیکه ای  
کپی که باش چو سکار  
کم نذکایه در که کار  
پای پیکند پس اوبوس  
زیر کک رایت اوبوس  
تجلیم و چاپش شایس  
چران نیرت حاضر اوبوس  
تزلزل در امتی بیکه کند  
چو اریست فرمان کایس  
به تو چو رقی و از تو رن  
کدر چون عروپاشش در  
کپی که گویستی بوش

اشک ز ابرو زان بوز  
بروهر می تم تو اند نهاد  
دو پنداشش شد نکام  
که گمش کار اوبوس  
که کوش بجان شوشن  
گنون نن کرش کاراوت  
چه حاجت برین کور  
در آسوازا و اوبوس  
یک بیست و خاص وانی  
کرایس باشد از انکی  
بخشش حاجت در کس  
کنده شمشیر شمشیر  
پرسا که روان کشت باج  
پسوی دست باجس باج  
کرایس دوشی بپوش  
شاد نسک برین کون  
کشی تیج بر بود و کچک  
که بار کوشی تشن کار  
کل شود من زوز و زغران

که با بوز و ارش کاش  
بخشم ز پشیزی پتازک  
چه دشمن تو شمشیر زان  
بناش چه تو شام و زهر  
در کشا و اوبوس  
چنانم کلبه پستی از غوغا  
مران مرغ کا پود که از غوغا  
چه طو برین اغانه شوشن  
زینا و برکست و اوبوس  
این پس من و خورشید  
مخالف و کس اوبوس  
چه زین که نه خاقان بی غوغا  
برامه نیرت کی بچست  
پکست در رفو بود اوبوس  
کپی که دم دید با خود شینه  
پتوده جهان او نیک  
چو رنگ تو اوبوس  
پاساقی ان شربت خوک  
پامطرب پس باجس کی

که میران کست عالم اوبوس  
با چشاش کپی اوبوس  
ولی چون اون کردن اوبوس  
بکوشش جان بخشش  
ز تو با این بخشش  
که تا در حشش نیا  
دلش ناقص خرش اوبوس  
در کایا زوزنده پش  
در که در کوی مثال  
کرایس از پیرامه و نکل  
حالت پس کس اوبوس  
برامک رفیق اوبوس  
کرا زده حاجت فرمود  
ز فرمان دیان فرمان  
تجرب گان باب  
بنام کور و زانجا حسام  
کپی که زنگ بخش کاه  
کرا و نوم کرد چه حسام  
بدان رفیقون پاساقی نام  
می پرده از کوی سینه  
پاساقی سب کس

نصحت نوت با زو که زیره مستانی را از غوغا ز پش

نهک کفای که کسک  
 به تیری چو در کوپ  
 می آید که سبک  
 پاد و هر جز سبک  
 گزیده پستی آن کار  
 طرف بظرف بر چکار  
 می سوی در سوی انجمن  
 چنان گشت که نام کم  
 این خبر چون بران گشت  
 از بان سنان ز دست  
 در رویی منتح او  
 چاهم که یونیت کجوت  
 آن که در کج منت رور  
 روی سبک ای گشت  
 به راجرت پهل اند  
 گشت ازین فرست  
 پسند که ملک سنان  
 راندیشته تا پهل  
 که زتن ز تاب چو  
 آنگاه که ازین گشت  
 عدو که بر نیزه گشت

شانه پوفار در سبک  
 بران کسک ران  
 کبوه کران پست می  
 تنی گشته ازین لی  
 نشو و نه در پست  
 گشت سبارون می نو از  
 چو سوی که در یک  
 گن داشت ازین فول  
 که می در و دند اند  
 تنه پست کپا شده  
 گشت کید و یک رار  
 چرخ این ترار پ  
 بی پر زین درشت  
 پر و سپین چو پست  
 وزان چشم بر سوی  
 پر اگشت بر شین  
 صخره و ماسی نر  
 که با کپان بر مای  
 که روزانه بنون  
 پر پسته گشت  
 بر روی دانش فک

کرت سر کوشش  
 بر سپواری زفر  
 فر پست از باره  
 همان کویان تر  
 چو مورخ گشته  
 در آن مو پو  
 پستان دل  
 چنان مرد بر  
 ز چرخ کبیا  
 بکشید روی  
 سپا پست  
 دوم اکو  
 پستان سپا  
 نشسته کرای  
 بسینه گشت  
 عجب نام  
 اگر باز  
 چو را  
 که هر کار  
 پس شپت

چو شیر کفای  
 می شت بر روی  
 که در بر شت  
 ستادند که  
 ز مورخ  
 بر سپوی  
 دو صفت  
 چو اماس  
 کبر روی  
 ز دل کای  
 نشه حیره  
 بنی روی  
 ازین سپوی  
 که و اعان  
 ز دند اند  
 پسته که  
 که پسته  
 روشن سبک  
 در آن  
 آسانی  
 کوشوی



<p>شود آتش خشم در آب پخت          بطوفان فوج گلخانه زشت          بر بنا رقصه حضرت احمد ام          کشد زنده بازوی در آس          ستونی ز جوی پستولی          در آن سنگی بود خادک          شکست شیشه در پخت          بر اندون کرد و بر پا کرد          خرد شده شد منجی          نشانیه زین فوج توانک</p>	<p>کر از آبرسان جوان پخت          اگر خرم غمسر ز پخت          بفرمود و تاسد سپهر کام          بجای کشت خضر نشان          پستولی از پخت پخت          بقدر سپهر قلب داران          خرد و نیک دریا کوهی          گرفت آتش و راه در خاز          در افق و پس سیلاب دریا کوه          غنایا نذران عت مطیعان</p>	<p>که یونانیان پست درون          شود در پر که کشتی توان          ره چشمه سست و در نیکو          بچولا و پست و خادک          پستک اندر آس کد را          تیر شمشیر جوی خورنیکو          که چو شمشیر از آس پست          زنده آتش شد و پخت          ره پستک شد و خورنیکو          اهل درین پخت کوهان</p>	<p>پست و پستک پخت بطری          پخت کوهی که کوه زین توان          پخت که خضران پخت          که پخت بر نهم که آینه          بطیلم و دانش کد را نماند          بر کوش پخت و فرما پخت          ره پستک که زنده کوه پخت          در آن پرده و نیزه فرور پخت          زین روی دریا در آن پخت          جهان در جهان مطیعان کوهان</p>
---	--	---	--



پوشی ز ما بر پا کرد پست  
یکدیگر در آورد و در گوش  
بهرات دولتمند خوش  
ز تاب درون او نشان  
بر کوه کینت از دل غم  
چه آورد بر سوسه و سنج  
جها نماز فرود کرد بر پا  
کونم گران از نو پست  
بماند از پیش کینت پست  
بهر بار پستی کشیده شود  
جانی که از روی نرسد  
بست پست ز جهان  
بناچار آویزانی خوش  
کبر و چو دروم آید جاس  
پنجره پستی مصلحت است  
کرت دل بر کینت کز قور  
ایستاد کینت را بی است  
کونم گران از نو پست  
برون دایره چشم ک  
پستی که کینت چه عالم خور  
براهم کینت از اقبال

که نیابت کینت پرست  
خزیده جرم او پیش  
صفا نشاء تن کونم خوش  
حکایت گمان و بی نشان  
دعای پیر او از طینت شاه  
کاش که کینت سپهر  
بنا بر تو بود و در این  
کینت چو پست ان بیا  
نشاء تن طینت کونم خوش  
کینت کینت رومی نمود  
بشت کینت چو شدی  
جانی کینت نشان  
نشاء تن خور و بی جانی  
نیش کینت کایه و بی  
کینت زنی از غا چون  
توتتاش کینت کینت  
ده از نو راز و پست  
کرمی از تو افتاق راز ک  
زینجا کینت کینت خور  
بگردون کردن پنا

نظر کرد و کینت ان  
بسی کینت از پست  
رک اندیش می نمود  
خوشیهای شده بر پست  
پست کینت کمال جهان  
بی خود از کار متنا  
بسی از نو داشت را  
چو دانست از بی  
پنن را ز سر پرده باز کرد  
نیش کینت کینت  
خو کینت از پست  
کند و در وطن پست  
خو کینت کینت  
چو مرغان و دایه کن  
برون آید ازین  
بست و زنی کینت  
بسیم از نو کینت  
ظالوج بشت کینت  
از آنجا کینت  
کرم از نو کینت  
زنی دولت در کینت

نوش و شوی دیدم  
کینت از بان گرام  
فانید چون شت  
بر پست ز کینت  
برین پست  
کوه را انار است  
کوه و زده است  
کدامست  
ز از نشان پرده  
ازین کینت  
پنن کینت  
کوه از نو  
چو ز پست  
رمان کینت  
و کینت  
بست کینت  
نشاء تن کینت  
فروش کینت  
جها ز کینت  
عجب کینت  
روی کینت

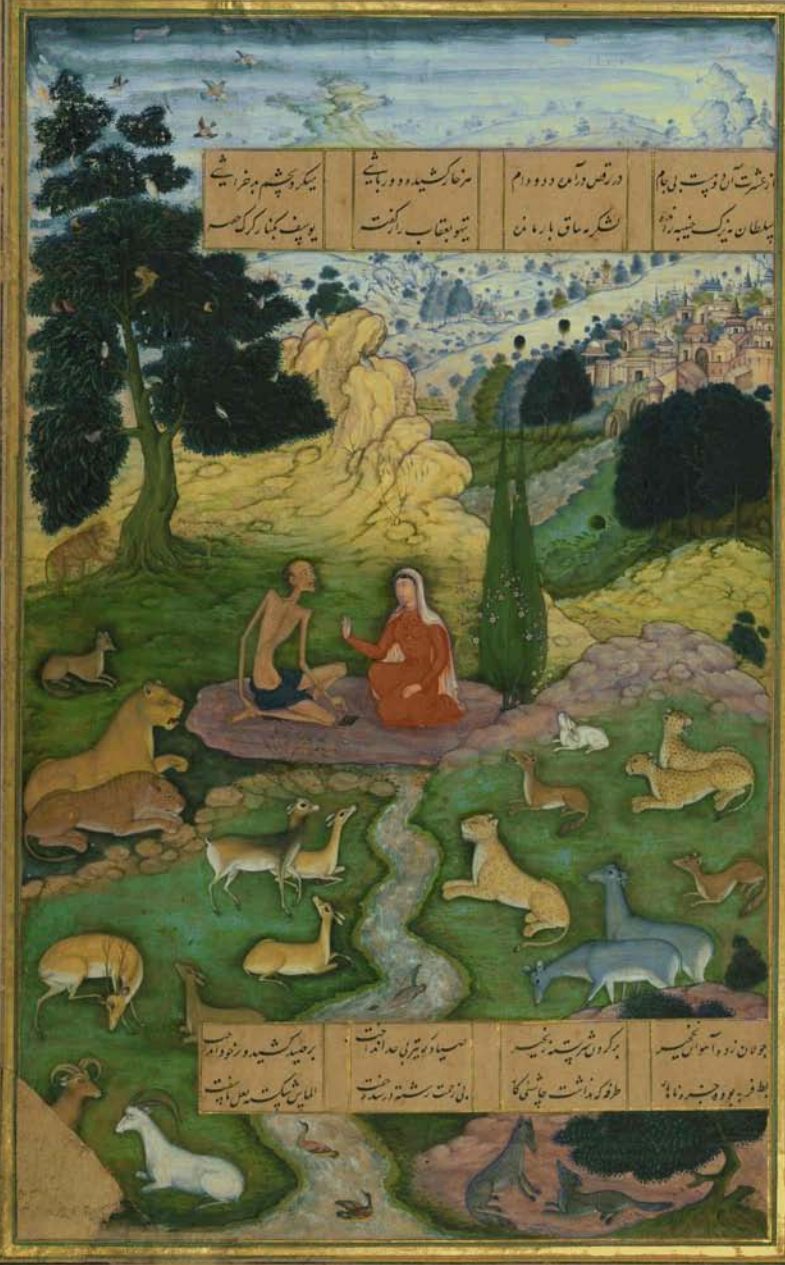
چو خورشید بنده ز دور  
دستی کوبل آب شده بود  
نماند شکوه و کجای من  
چو شمع تنی را کجی پشک  
پرسم در سپاسم آید چو شمع  
شبانما ز پرده نرسد  
زیره و کاکان شمشیر  
چو زلایست و پاشن پسا  
زمره و زده با پاشن کبر  
مرا که آید پست زین چیا  
پیشام ز پرده نرسد  
بکار جهان جا در پستان تو  
بسیخا براید و تن کوی  
چه فزایدی تا شب خاطر  
بسی که درام پشیمان کاک  
مران بنده که خوشتر اندر  
زدم خورون کسک و کاف  
چو بشناسم ختم را ز کورن تمام  
پسند که با دانش و ادب  
بروگشت که خدای منی بند  
ز دلایست بر پر پریم

کران پیش را بد شو خرق  
دین خوشش کرد ز امر و د  
که آید بان جنت یرا کن  
ز بلا مان پشک باره  
بجز شیر باد چه پاد پش  
پکی کور و دزد شده پس  
ان کشت چون شکر کوسه  
چو بود و خور و نم پست  
کشد و پست و چون کوز  
که در خود کتم پست تو  
که کاری ز پرده نرسد  
که از لذت پیش اندان  
یکی خور و خور و کوی سپر  
چه بر دل تنی عالم خور  
ش نیست تو خور و کاف  
چو پستی شری باشد انعام  
دین خال پسته بر باد  
بیرین کجی چون شوم و کاف  
تیر و ائت کاف و برین  
تو پستی بنده از پش  
زور با صفت و ز صفت بر

ولی کشت با غم زمان کس  
چو کاکان کس شید چه چوم ساس  
خجستان با نین سخن باز  
کنیم چه پست و روشا کن  
شیم روز شده ز پرده نرسد  
نیش پند زار روز جوار  
برو پشک کنی کو تر بود  
بیرین مار که کوشش کس  
مان کم که کوشش کس  
ز غم کم که روشی چشم از  
کنونم کس کاف هم خد  
چو اسس که بجهای شکم  
چو شکم ولایت کاف  
دل را کشت آشنای نیار  
بچین کل کمال دیار کوی  
که پست که زین کاف  
اگر چه دشمن هم فدوی  
شرا بشک که از دل فراموش  
شده پستی کس کاف  
ویکن مراد من آن بود  
چو بود آشنای صفت این

شماره می مان هست  
که ز زودی نزدیک آستان  
کشد خارا تو پسته خرم  
که پسته خرم خرم  
غان چون سپاسم کس  
نیش کس را کاشیک  
که زین خویش بوی بود  
کول پست و پشیم  
زیبای پست و پشیم  
کنم پست و پشیم  
عنان پشیم هم نرسد  
کول خندان کس ختم  
زیبیت کون خد  
چه خواهی ازین شری کاف  
که روز کار که پشیم  
وزین جاده و کاف  
ویکن چو پشیم  
مرات شش شاد را کاف  
زبان ز کاف  
کویست کاف  
تواضع ز کاف

کاف



از غشت آن وقت بیام	در نفس زمان دو دو دم	ز خاکشید دو در پایش	یکر چشم و خراش
پس سلطان یک شید توام	شکر رماق باران	یتو بفتاب را کشت	یوسف کبار که حس

چو آن زود آسمان خیزد	برگه و شپش و زیزد	سیاه و تری در اندر آفت	بر خیشید و در مژده اند
بطرف برود چشمه روان	طوقه در داشت چاشنی کا	لی زت سرشته از دست	المیان شکست میل آید

در کتب

شکر قند با من در بند  
بسیج حسین امید و سپ  
بر کج پدید در پاپا  
افزون طلب عیانت مرا  
عاشق گرفت مرد و خویش  
آب از بر کمر شسته چمن  
بر خاک شیده گل نشانان  
چون بپر سنج لاجورد  
معتوق آفتاب پای  
بر غم زدن نای بر خاش  
حیرت زده مبر مرد  
آهسته آه شتاب نهشت  
خلیفت بسی چرا که در کج  
شده برشته ز نام نبرد  
چون آب بیخ جوی شمشیر  
سزای شمشیر جوارک کینه  
از پرده و عروس پس بر تن  
تا شب از رفیق راز می گفت  
بیزدینش غم غم پی  
باز غم شمشیر در پیر نهاد  
ما زین حال چشته در دو

طولی نظار گشته چو بسند  
بگشت شکوفه به سیب  
غازن شده و در خیزه بر جا  
شک نیست که در پت و پاک  
شربت بود از سی شرب  
هم که آید و بی شستن  
کوشن بگشایدان  
ورشته دراز دانی کو  
عذری نوار طلعت در دست  
تیر از کوزه است چو شمشیر  
خاموشی را جراب نهشت  
بچه چو پان مار خاک  
شایین برید و بگله زان  
وان سپه و رون و چش  
می پیوست چنان آینه  
خواب آه و چشم در دست  
باش میبخت و با چنین  
می پاست چو پیران

پایق و حریف با هم در دست  
با بود و اگر بچان از  
چون نقدت نیز شسته  
مغلیس که ز کج ناکا  
دار و کوسل از پاک شده  
چون مرد بود و تر از استبان  
کوشن بگشایدان  
ورشته دراز دانی کو  
او در چرخ زلف تن نامی  
دراست پیرا و خرومند  
نخج کف پای پر زخارش  
پس هم تا تو چست برست  
بیرفت و ده شمشیر شایان  
در که ششم برشت جور  
چون زلف شب از کاکا تو  
بپشت عروس خواب  
از پیوسته شیشه آینه کرا  
چون چپست شده ز غم کج

ناخورد و شراب مرد و پیر  
اکت از پاشتن پید بود  
در بشکن از کجی که گشت  
نوروزی حسرت گم کند راه  
برهای غمزه مالک پیش  
چه بود زب و چکست  
لین بود از رو و خوانان  
خوشیدند نهار و فریب  
رو داشت از وقت و پست  
طا پاک و شیر مرد و پاش  
کورا چست کج شده زان  
بوسید و گرفت از کج  
کیش دخت از تک پست  
خونای چشم او روان  
تق اول و دل زست بود  
مرد در خاک محبت غیر  
خون خجست چشم آب  
مرا باغبان سیاه کرا  
گشت این نخل از درون  
پناه و سپه و مراما  
خورد و بوی می گن کرد

کریستن لب در سوا شسته و موج در روز بدین  
غزل آید از برون آب او روان



چکار پر میر پاسبانان  
 از سپای تو سینه حساب  
 دزدی که شازده نامت  
 در کشت و فوج او برود  
 صد و شصت خوشتر پیا  
 از سپر کشته تو در جوینه  
 مشغول چه سروان بر خیر  
 از کشت دزدت بدست تو  
 بر تو ز پشت شکر کوب  
 صد و نون لبست بکشد  
 که تو یکی از سپر شت دور  
 باری ز هم بر سر و چون  
 آن که یک کوشا بود  
 پای تو که کشت بر روی  
 چشمت که بر آستان بود  
 خواهر که شکر افرا دل  
 سپر سبزی تو سر و در  
 دارم چه کسی که پستان  
 سر که بکشد تیرستان یا  
 سر که کوبد پای شکر  
 زینچه خودت نه چو پستان

پیدار کن در استپان  
 چون سپاه که از در ستان  
 الا بکر ندان ز سپر  
 نشود و چشم اگر فرود  
 امر و شکر کشت جات  
 پیکان تو که در شکر پان  
 و افکند به و نشان بر خیر  
 سر کسند و پشت کوبی  
 تعلیم که فرست و در کار  
 و ز نوت بیخانت ننگ  
 اینک پیک تو هم طاعت  
 با تو تو افت در می خند  
 کوی که ز مرد در کار  
 بر چشمش سر سپر است  
 بر روی زمین چه در  
 در وی کشت چه چو سگ  
 یک تن تو نه در سوزد  
 که دل دیت به پستان  
 یاد می کن از من کس که  
 بس یا رویی از بس  
 از کون من کن فراموش

این ز تو پاسبان بر سو  
 شب روز دست پر و خنده  
 از خواسترس پستان  
 در صحبت سندی شکر  
 در کشت شکر پستان  
 تو شیر بران پستان بود  
 بود همه وقت که زنت  
 آسوک از و جگر تو شیر  
 عالم شد و در فرج دوام  
 امروز که با زان می از کار  
 که پستان تو با زاری  
 هر چند شکر که از نیت  
 یکی که نیک و در نیت  
 پشت تو که پستان نیک  
 از پستان که چشم آنگ  
 ناکت شکر شکر پانی  
 دینیت که از در صواب  
 چون باز که ز کنی در آن کو  
 هر چند که بر و کارد گایه  
 خواند چه ترا در و نیک  
 روزی اگر آن شکر پانی

مغزول ز تو سپر  
 چون بود نیت شکر  
 بیخون شکر خوابت  
 که راج بود که پستان  
 از کک که ز تو خنده  
 از شیر و جنگ جان بود  
 از غوغی ز تو خنده  
 تو از جگر شکر کند  
 زان که در جنت است  
 تو ای سر ز تو خنده  
 در کون خود که پستان  
 پس در پستان شکر  
 در او لک با نیت  
 چیست نیت شکر  
 دیدت چه نیت شکر  
 در وین کس که پستان  
 در نیت تو که نیت  
 بر ناک در شکر من  
 از من پستان  
 یادش می از پستان  
 و پستی پستان





کامی آسوی نادر گلن پت	این کزین صید تو در کجا	برین قفس کبوی لبها نم	اگر کشش زبیر با نم
خود را گفت بر جانم دوام	آه غمش ز کجا شیر کردی	رو زن شد و چو در آسمان	نیز تیر تو جان آسوی نادر
مردم ز کجا گیت بازی	بوشیر کشی جسته کاری	بر سپید پوشش تن ز نیتیر	سرگزین تو شو کجا کسیر
ناله بو سپید چاکت	دم لاله کتم بر آستانت	آسوی سپید بولی نظیرت	پشم شمع که شیر کیرت
از کجا کچی چه پاک داد	منتاب که نو پاک داد	باشم برت به پاسبان	بگذر که چون پستان تا
دل میکشتم بر مرغ دیگر	شم سطله فرغ دیگر	آب جاکه تو بی ز آب آزاد	با کوه بود غفن از نزار
کز زلف خود چه بودی	کز گیت چاهم از جندی	دخانیکی بر دل پیش	هر چند که دارم از حد پیش
دیگر تو ب سنن روم	من خود ز جانت خود گویم	افزودت پیک تویم	یکم ز بر دیت پیسیم
باری من از کجا سپیدم	و چشمی دخی چشم	سیراب نظر کنی ز دورم	کم ز کوه ز غمت حنوم
و اینب شده که کوا کوا	او بر پیر این پند نادر	پای ز دم مران تواری	دخانی که مرین کجاری
		دیو اکی آتش کاز سیکار	نیز این شمع بی کجا سیکار
نادران پندار کشتن نادران	دیو از نادران دست ان	آتش کز نظر او جان دار	نادران نظر نادران کار
از کجا ز چرخمان خنده	کزی که کجا در کجا سپیدم	اگر کز یک کس نایبش و	افزودت پت پیس سپید
کزی که کجا در کجا سپیدم	کزی که کجا در کجا سپیدم	دخانی که کراشش از شما	از کجا ز سپید و غنای
نادران نظر نادران	نادران نظر نادران	نادران نظر نادران	نادران نظر نادران
خوش گشت که پند تیران	کامی کرد ز رعایت کرا	آن پند تیران	کامی کرد ز رعایت کرا
خوش گشت که پند تیران	کامی کرد ز رعایت کرا	آن پند تیران	کامی کرد ز رعایت کرا



دو بستی در پس یوا تیر  
 شاه جهان دید تو را نشان  
 گرم ز پست اما ساری رو  
 رفت پس پرده یکی ز وی  
 گفت که نگاه کن از بنا  
 نیست درین کجاست  
 رفت چو بر کوهی و

تا کند و پست بجا بنوی  
 کار بنیاد سپیدی کوهی  
 سوی کس از پیش نشان  
 اگر کشش پیروز گویست  
 که در بگشت و دوید بان

گر دست از پای کمانش  
 شکر کشش بر دل چال  
 گشت صنم کای ملک و کجا  
 که در ملک به چهرت پرب  
 داو نجام در کوه کجا با سیر

زمره کفایت منو بو عشق  
 قاعد صبر کاشش نماند  
 دامنش آید در پادشاه پیش  
 پرده برانداخت ز چو ملک  
 تاج را ز کجا بیاورد چو کار  
 گشت دو چشمه ز رخسار  
 که چرخ زین پست که ز کوه کیم



خادم از آن حال که شده را نود  
ای که بوی چمن و بنور  
چون قفس گنج پیرایه کرد  
پشتم خاک کعبه را بشنود  
خضر دیر جگر برام راه یافت  
اب حیات از قفس چمن  
صدب تمه پیشین که رقم  
جامه تیس تا ختم از خون  
یاقوتی که گوشت را نخرام  
چو غنچه بر بار بوش  
صندلی از تری مویز  
بلبلان بست چو در این  
زان چه کسی غوغای  
این تن منم زنده بر بند  
ظفر ز ازابم داد کوب  
هر چشمتی که بخش کرده جاب  
زین و مخالف چو می ش  
که گویند به از میر آب  
منم که در اصل چو جوار  
در کفایت بر باد  
چشمه سرچین و از بسبب

گشت زبونش از سر زود  
گشا در استقامت این بد بکل که بد نهدت مرا یک  
دانا این مقامات را و تمام این منم شور که نور  
مرا تریک و انا بان ضلالت را بر سر هر خندان  
ازین کرمی که سر بخن تا کم نشود دوری غوغای از  
دم کسی روح ناله دین نامم و دم شوند  
زان کنش چون درخت تم  
نخه سپر که کله پیشین  
پست پیرایه خن نام  
کل قدایت چو خورشید  
سرخیش از خون لاله بود  
نیت ز سر دین که پند  
که روش نظر از نام  
وز پدش لغز بر باد بند  
خرد بیکت بر و دیگر ب  
کم شده زان تیر که دست  
شوم زین بر و پیشکیش  
کک مکنت بر معروف صوا  
خار و در بر چمن و تی  
بل صدف از آب که در  
بی سزای سب کند ز کله

از غل خود بخت پشت  
باز نیست که بد نهدت مرا یک  
دانا این مقامات را و تمام این منم شور که نور  
مرا تریک و انا بان ضلالت را بر سر هر خندان  
ازین کرمی که سر بخن تا کم نشود دوری غوغای از  
دم کسی روح ناله دین نامم و دم شوند  
زبانیه ز رز و کویک  
پست بر کله دهان  
خا تیر پیر و کت کت  
کیوی و شمر عیوان  
دو بر آورد ام زبان  
ز سر پستیم که کله  
تغ زبانش که کار  
باز غوغای به کار  
خام چو تیر و بی  
سر چسب که چسب  
که مکنت چو تیر  
که تیر که در دست  
نظر کن عیب ترا یک  
کو که از دست شک  
عیب که سر منم که چو

کرد را و امکنش نیست  
باش منم که بد نهدت مرا یک  
کوش کک را بخت  
و او شریک که کفایت  
چشمه که کم درین جام  
نیز پس از روی سیاست  
جای کک کت کت  
تا شیری شایسته  
را پست ترا بر سر کت  
خال سپید سر و سول  
تاریک کرده ام از کج  
ماز که سیدان دم  
که پیری نظم بر و کت  
پست کک کت  
کو رشت برین معانی  
چون هم نوش بر روی  
سایه ناصت ز پیشک  
بیکر ش خرد و چو تیر  
اب روان از کفایت  
پسک و ای فروغ کیک  
آینه رشت بر کت

<p>روز آموختن کس کند      هم که با زشتی بدت هم را      خرد از بود او کی کرده کا      اگر زیت سی از او تیش      یکی کفایت فیتش کند دور      جز او هر روشنی در جهان      بگرش کلونی را زیت      نفیس هر که او را خفته خشت      غایت را بگویند بویان      کفایت را برود و بشو      درایت را طریقی از صفت      چه بگفت کی گشت بیارم      خدای چون بشود بیست      ز باران غایت کس بریت</p>	<p>مشنا پای و جان هر      چه داند که شنا پدیدم      کس با بود او هر بود او را      ترا سب زوال افشاش      ز تو قس ز پست شدش نور      نماید که بگفت ای پاک      وز مردم زده پست خود نیست      نیکم کرد او یک تیش      که حمد دل داده را سخن از      که ز کرد و در این بر آید      حالت کرد و برده از      پسران ای که را چون بیارم</p>	<p>بهارت نیش شمشین      ز دره بگفت پس از سب      ندان بود پست کونا بود      ز جیش شد که ز پست      و کر خوا به شب کس از      پیوخ از یک کس تیش      تصدق را یکا زین تیش      چو داد او توشه زیت سیرا      ز کوه سرد را پر که سینه      بجای تا دنیا دور سیکه ز      چه هر نیندی کشید حسینه      نازم دم از چند کس است</p>	<p>تسای درون پیش منان      ز دریا کجند اندر کس      نیست پست تا فرود      فراوان خشت و اندک      کس تمش با دلی سب      که قدرت را بود و پیشه      بر یکا زین بیکش کس نیست      طراز ز نرفت پست وی را      خرد را پناخت کج ز غیر      پهلوان او دیت و دست      کرامت که بخت تو ای کی      یکی اش که در تقابلت      هم کردی سیدی و سیا      برات دیت بروی شیت</p>
<p>مناجات در حضرت قاضی الحاجات و جوامع          آزادی از مالک درکات</p>			
<p>شمال دیشی ما عز اول      کویان که گرم کویان      چراغ را چه بکشید نور      بد تیش نیس و نیس      چنان در دم چشم را نور      چو افت لاشه که در تیش      چه چای کس تیش کس</p>	<p>توبه کردی بحسب      چو تیش که کوشش را      کس تیشیده خود را ز من دور      بجز چه آید تو هر سیدم دور      که بود هیچ که از روی دور      خود کذا در سپید است تم      ز توشه قوی کن با نوری</p>	<p>کج تیشم سپهر آوی      تو با چندان که می تو پنا      بر فعلم که گو ای نه پروا      ز تیشم تیش تو ای چو است      چنان در تیش تو ای کس      ازین تیش که نه پنا      بحسب تو چه که را نام</p>	<p>کلیک کج ایسان نر وادی      ز من پس کج پستان او در      رضای تیش کج با فضل      که تیش تو شود که تیش      که در تیش کس پنا      او در کج کس پنا      زبانی که تیش تو کج</p>

<p>بردی کن چو مردان نه ز نیم  مختیست که دیوم اوست  ز نوعی قیامت نه تمام  نصحت پاسبانی ده و گن  بدان گشت که در او تو را  محمد کس نیستی شد پوشش</p>	<p>کمن کن بکشت شربت که کج  بر سبای صدام کن غازی  کتور غنایت ده بر اتم  که در دستند وز نیم سکن  بپست من چو غنی ده آری  نصرت کجا ندم و شکسته ز مصاف</p>	<p>چو تیر بکشت شوب پستی  بر نیستی که شالم و درین است  ولی وارم این کی زارند  ولی کویست درین سبای  ایسدم را بر اسی کن جا  هر</p>	<p>به دست که بر کردوستی  که در چشمی زارم طاقت و آ  کنگ کعب با دست از کج  اگر خود جان بود که آری  که با شمشیر و قهر پست  بجا که وان زشت و درین  کواسی واره پست کن  خضرتانی زود او و اودی  دو کشت زنده از روی  یکه ز کعبه سیرت  در کبر پس که باشد پاره  چرا احمد بنی احد شمشیر  محمد زنده کپش فلیش  دخاش فریبی فریبی  خضر از ابیدان پست  که از خون الهت در پست  لوی شمس را که پست  بروش حرف کینه پست  کدیان درش صاب  که از ان شمشیرت توان دم  ز کجا شکست مار بکند</p>
<p>چون روشن از نورند  دم عقلم که عرب را  شده به غنایت پستی  کشتن سخن که کدی شمشیر  سکوت افشا پاسبان  بدان پان کشتن شمشیر  بنام احمد ز پست ز کلم  هکیم نواده شمشیر  زوشن پیش از شمشیر  براهن اقتدار از غنایت  نیزت فی روی او بود  تصاوت کرد خود درین  برقش جرم که در جو  نکست نام او کی کاش  بر ان ایله او جرم</p>	<p>بما را و در زلفت  فروش چو چن بوسه  یک کبیری شد در کجا  کشتن سخن که کدی شمشیر  نیز در کبر باشد پاره  که کانیب در دم خود  کمر خیم چه پست ز کلم  ظرف شمشیر زوشن  زوشن کبیر از شمشیر  بوی فاستم خاند  پند صادق بود نور او  قیام فرض شده  زیم جرمش نی  بسیع پاره اول تقاش  که بر عمل او سک را</p>	<p>دل خسان که بر صفت  تیرت خون درین راه  دو تو با نیت زود کجا  ظرافت ز کبیر  هی او را کیم چه پست  در احمد از کج  کتاب نسیب کجا  نوشته در جان از نور  پس از دم خود  کدی از نشن در سر پاست  زود و کشته خیمت  کبیر پست  برایت را که درون  مزار دست هر دو زاری  دل چه و کپست کبیر</p>	

بگشاید شوه سپا زوخام  
 بگشت بگمیری در سویش  
 بگشت از خون تو بر روی  
 بگشت از بگمزد سپوی  
 بگشت از زمین زخوابت  
 بگشت از گوید از ناهوش  
 بگشت از عشق خالت در راهت  
 بگشت از کوشش از پست  
 خرد پیشش در وفا پای  
 و ساشش سپوشش بر سپید  
 جرابش در دهر دم رسیده  
 جبر و در وقت ساید بگشاز  
 بگشت از پیشان کردم سواد  
 ازین پیشش بودی بگشت  
 میا که روی شیرت شکر  
 چو در آغوشش و دم  
 چو گنجشک تو نامزد پیشش  
 دل اندر سپید و یک بندوی  
 چنان از او کردی روزی  
 چو در شکر خاشاک کن  
 چو قهر چاه عمده کشش

بگشت از عشق با این بخت  
 بگشت از عزم بر کوه  
 بگشت از هم بر سر  
 بگشت از دیده در بزم  
 بگشت از خفت با غم  
 بگشت از گاه در مکر  
 بگشت از عشا زین است  
 وزان سپوزی بچندان  
 قدم در دو پستی  
 وزان حال پیشان  
 که بود این از قضا  
 کیه از وقت از پیشان  
 ز راه دیدم ز مردم  
 که چشم به بود و جام  
 مرا شیرین بود از اول  
 کون که چه شد چون  
 جرسودا طفلد در پیش  
 کش از خاطر کنی  
 که ناری پیشش  
 بخندید و میانش  
 بختن پت و پموشش

بگشت از عشق تنی که  
 بگشت از پست ز بزم  
 بگشت از خزنه خیز  
 بگشت از گند پرست  
 بگشت از کجوات  
 بگشت از خوش ز می  
 بگشت از پیش گشت  
 کپی که عشق و دوا  
 زبانه داشت از  
 که چونی از کب  
 چه باشد پست  
 و کینه من کیه  
 بگشت دیدم  
 ز نام که بجا  
 نیاید بر دم  
 بیاید داشت  
 مک گفت از که  
 تبریح این  
 بنامه از انار  
 بگشت که توان  
 مرا که از نرس

بگشت تا زیم در نکل  
 بگشت از هم بر پیش  
 کس از دست خور  
 بگشت از چشم در جان  
 بگشت از آری بر او  
 بگشت از چشم در جان  
 جوان از دوا  
 که نیست نه نام  
 بر این و کراست  
 که می پسوند  
 کجا پروان  
 که ستم در پیش  
 بای دیدم  
 که زین  
 که بر من  
 که ناید با  
 برستی  
 بگشت از  
 که تا از او  
 بچه کرد و بر

کرپس آج نامد و خط  
اگر چه ت شیر جان کین  
مرانا جان تو کشت کرم  
چو سیاه که خسته جان  
سنت بر جان زین بر کشته  
کران معش اروریت جان  
جولج رنگ کبینه شکر  
چرا و دعاش تو جان  
دل نشیر چه آب کشته  
چنین قطره و قطعی پور  
ز فو و آنچه در دل  
فرست لب از کین  
اگر تو زین بر سپه شاهان  
بیاد رفت راجه بنجار  
روان کن سره کوی رحال  
نوش آرد سواران کجا  
ملک با بودن کجا  
چو بود و زنج از سبک  
شکر چون کین کشته  
خسوسه پند کبینه  
چو دوری شکر کبینه

و کین کرافت و آنکن  
و کین کینت شیر کین  
و کز سرم رمان کین  
یک شت عاف سبک  
بازیر و کوی سرپ کز  
زیم زو عاقبت روز  
بیزو اماند ازین چو کجا  
مراف و پندل بشت سزاف  
چو شکر کوی کشته  
پندل پیش خالبت خورده  
دل اندر پیش با پندل  
عجب سانه از ان کین  
سبار کینت خون چکانما  
که با هم وار به زینم کجا  
مردن مردن شیرین نال  
استعمال نودن پس  
آورد و او سپه زاک از نشت  
چون گلخن از بهود کوی  
و من چون امد دار شیرین  
عوانی شت خوار کین  
ز مرک او خیر کین

مردن ز بار ج رفت هم  
چرا ز دل نشت کین  
چو شکر پروه زینا کین  
بنا شکر طر توش منده  
سما کس و پروه انداز  
و کز بود تو چشمت با پسته  
تو سوز و نشت کین  
برو زنی وی بر شیرین کین  
ویک آتی ز لب بر نود  
بمنزل شکر کشته  
منیا کین چون کشته  
ملک کنت این شو کین  
و کزین اندیشه از پیش کیم  
بکله کینت کین  
اگر میرفتی خون کیم  
استعمال نودن پس  
آورد و او سپه زاک از نشت  
کلی گلشن فرانج و حمله  
و با نشت کین  
کلی گلشن فرانج و حمله  
سپاه چون ز در سپه کین

و کین کبش من نیم  
چو چشم ز غایت کین  
فرو شکر چون صفا کس  
که بجایه انجان کین  
تو نشت خروندان  
کلای مرده کس اندر  
کوفه با نشت کین  
مرکز کین کشته  
شعب وار کشته  
بنا کوی کین  
بندجایه کین  
خرام شکر کین  
عجب باشک از پیش کیم  
بر کین کیم  
و کین کیم  
نودن کین  
ریش کین  
کلی گلشن فرانج و حمله  
لبش با پستی کین  
زویش از خفا کین  
بغال پر زنده کین



با تمام خدیو بی لب بنامک که دست خدیو است اگر پیشکش زدی طوطی شهر خدیو و عطای پیکان شد آن دیوانه ز پیشکش بزرگش خدیو آن حکام که شد از کبر که پیشکش وز آن ز کانه و نیشنگ چو پیشکشین سخن فریاد چو باشن امور داین سال تو دو کانی پیشکش شماره پیش از این است	کف دی و در و سها بنامک بوی پیشکش او فنا چو آتش پیشکش تو پیشکش بوده نیزه و نامش کن چو بوی پوی آن غول پان نیشنگ چون پیش زرم فیش سخن بر آن کینه پیش نیا بدیش آن گشت فنا و آنچه چون پیشکش کدامی پیشکش نه پیشکش که برد آن کار و نه پیشکش که بگشت از نوم و در	اگر که زدی ز پیشکش ز کوه پیکانی ز پیشکش باغی پیکانی چو پیشکش از می کشا برس که درخت پیشکش بپیکانی بر بند و نطرا نیشکش با پیشکش نیا که در پیشکش درین او برد خوش پیشکش بزرگش که کوه پیکانی که پیشکش بنامک ز نیشکش و که در پیشکش	زبان چون ز کردی بر پیش خدیو خزند و نام او کجا چو خطی خطی می کشا که نیشکش و روشن کنیش نمودار سخن را چو رسد بدینان که خود پیشکش چنان خطی است درین اینجا است که پیشکش از جان زهر کاسه ز پیشکش باسب و در پیشکش نشان پیشکش
بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است
که می بینم چون برسد بروم و در و درونک دم من را هم مشروطه پیشکش	در این زمانه پیشکش مردم کون کانی و پست	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است
چو از جمله بد است که می بینم من را چه کم کجای	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است
در این زمانه پیشکش مردم کون کانی و پست	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است	بسیار سخن از این است



کمرگش و اسپش بر سر عمارت  
کنند به کام دل پس را در آستان

و دانشش تیغ و نیزه را بر آستان  
بیشتر رخ و اردو این چنان

بمغنی جان شیرین بر لبه  
که تا شیر کشتار عمارت بر آستان

همی گشت این که در بر آستان  
شیرین گشت از دیدن آستان



نخورد آب نوشن در دای  
بر شاش بر غور و شاش

کسی که را در وجه بر علم  
چو بی روزی چو بی طبع

ولی در خاک رزق کاوش  
چو غایب خود را در کجاست

نمایند شکار ز شمشاد  
بر اسوگشت اما در



چو بخت باقتل بودستی  
بر بارش ازین نام سری  
ندکی که کرد بر فولا و خوق  
شد از روزی بافت راو  
زین که بخت ن نین  
اشاقان بر سپه نشت  
بسی بر پسته که بود خور  
چنین توره چون جایگاه  
چنان خور و بر آب ساگر  
پیشک و کشا و آهش  
دین و بر آفت پیش  
که بر شاد و بر خرب بر  
چرخ خاک تو او برین  
بسی سپه بر فولا بود  
که است و یا سه مردم  
بد ما شاد و درون را  
بگو تا دمی خسته تو بانی  
اگر دانشی از این بیگانه  
انگن ازین پس دولت  
چو وی که آید هم که خور  
پسک برین جز او بر سپه باز

بروشند دران پوی  
سکت می کف و شکست  
رسید دیگر کما حقیقت  
پهراست جان فتنه را  
بر او چون کج را از او  
زویا در شش باستانند  
که با تیکه که بود خور  
تجسس بر بند و پیش شاه  
نطق زیز و بالای خور  
و کشا که گینه و او بادش  
بود ایتسوی کیست  
برون آمد از آب خال  
نیز با هم خود چون که از بیک  
بیزن و یکس می نمانت  
که قطره هم از پستی بود کم  
بر و پیشک و کو هر برون

بر روی کمان بست  
چرخ کشش با کج  
بسی فرخ چمن برینم  
خود شتی از پست برینم  
ز خود زنت و شیرینی  
چرا خوب نوعش را  
نه نغزی که خود کاکو کوی  
جهان را بشکت از کج  
زین سپه اندر نماند  
شینه هم که از و از کج  
تجسس برین خسته شد  
بهر سو که ناکلی بی فرخیش  
چرخشند و شکوه سرانجام  
کجا دانه و اندر شمشیر  
پاسا قی آن جامه دریا  
پاسطرب آن بی و خوش  
گفتار در و در راه  
پرسید و یاد کردن  
و در چشم از خواب  
و صبح قمارت کشند  
کین رو خوشی دارد  
چرخ پست کین و غلط

کس بود کسوی زدم سانه  
خز شده نیز از غزای  
ز پولا و بخت و بر سپه  
فرو آمد از تانوی  
و از چو می خواب  
زخست من خور و نماند  
که توان فرو بر زخست  
بود از برای عدم  
نواران نام بر آن  
بر و از ویب شده  
بیزن هم که در  
رو و عاقبت ناکه  
و دیت سپه  
کچن سید که  
که از کس مردم  
کسوی که  
بینه و قی خود  
کین که و اندیش  
کون سیه  
چه سپه که  
نکر و دمی

رواقی بر آوردن رخاک و  
چرخشند و شد که ترا با  
بکدامه از چشمش در  
پیشکش از شمشیر  
په پایین درخت زای  
نخستین تلف را جان غرق  
پس حال مردم که گشت  
یکی کم گشت و دیگری  
یکی با بکن برودن رخاک  
پس این که پرده از گشت  
پس او که درخت درخت  
چو کسب مردم از چشم  
زمنه شوی که چشم  
بشاش از نواهی هکت  
سفری که سیاه در کرد  
تو با نازان او در چشم  
دینش آن که شمشیر  
سند اول برین غوغا  
دور در اولین سخن  
درین حسد با شوق  
تو با بر آراست سفری

چو شد پناست بزرگ  
و اوست هر دو که خاک  
که چون سب پر گشت  
که در شمشیر کرد او جان  
کینین بر پر چشم کین  
سپه تاجه دید و چه  
که ز حال تو چه سخن  
که پست این سخن گشت  
که چه ای چمن پس  
که که گشت  
که از خاک بخت  
ز قارن از روان  
که سب غیری شود  
که آن سخن سینه  
ز رخ از خون  
که جان هم  
زیر است  
که تر سینه  
که رفتن آمد  
در مرگ را

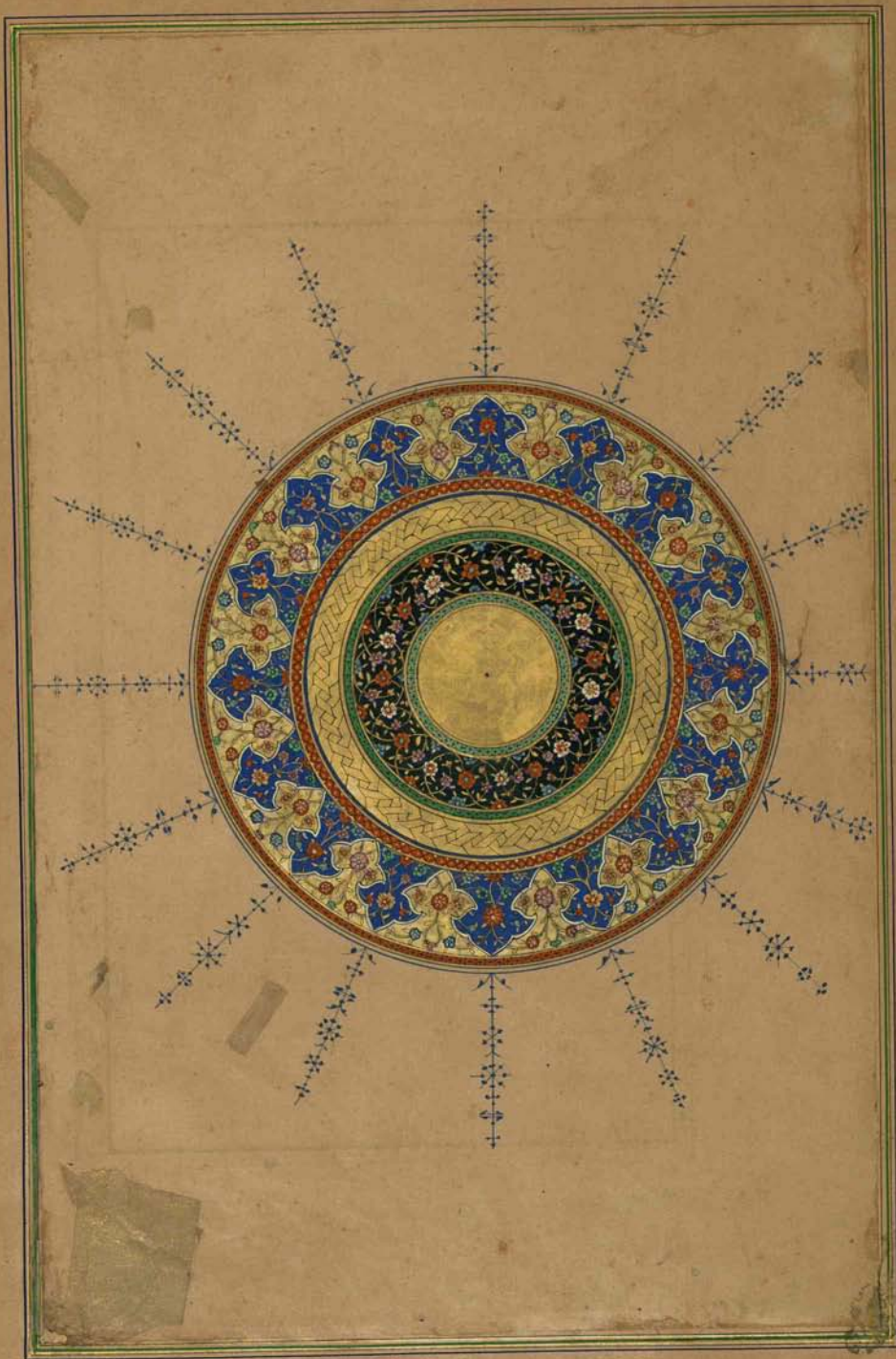
نیال بپس کین  
پس است بر دم  
بگشت در هر دم  
چو کرد او جان  
نخستین سینه  
بجان عشق  
پس او گشت  
این گشت  
مران لا و گوی  
پس آن که او  
بنای گشت  
پس آنکه گشت  
کنین گشت  
کشد و چه  
جان مین  
بجان چو  
سمان فلش  
نمک کین  
دور سر  
چو پنازی

طیلس کین  
ببین در کین  
که در قطره  
تو را شیشه  
نمائی بخت  
که با لایت  
جان کن  
نمک  
پس از این  
پس زین  
کسب نام  
که پوز  
زین جان  
که ویر  
سج جان  
بخون  
کو تو  
کین  
غم کسب  
کو تو

حکایت تمام

نشد

<p>بجز آنکه نسیب نای مرا      پیر که در دوستی نماند      برود و جیشش را در ک      جبار پست نور نظر بر او      همین بود در نیش نیست      جسته می کن دل و نیش      ترا نشین و در پی روی      بم گوئی تا خافت را روی      این رسد آنگسب      جز او سنگ گزشت چاره است      اگر با کسی که گویم چو نیست      کسی که پادشاهت بر حیار      ولی در دم پشیمان زین      مرده است نباشد آرا و ک      زبان نیک نبود بر لبان      چو کسی که در آتش کرد      تو را بخا سپانی بر نماند      بجز آن می شود سلامت کرم      مرا با سبب این سخن نشاند</p>	<p>که کوه سحر شود برای مرا      چشم پر شرب چاره است نور      کبر سن خورشید کار و نظر      در هر که احوال شود که با      که بود و طب را پست خوانی      نه با دام پستان چشم بود      که گشت بر از پو فایستی روی      پسندید که بشناسی روی      پشیم چه گوئی همان بشوی      بکل که دست سر چه خوانی      شکستند را غم شامت      پست علم غم کیم سر پ      خیال ما نقشین بی گشت      که کوب کردن را بشک      که برود و شیشه گشت      پشیمانم چون شاییش با کرد      من اینجا عیب و گاه گویم      یکی سبب بر ناک سوزید      حریفان بر او نماند      رسید ز با جان سپرد کام</p>	<p>و که با کسی بر چو خوش      پس کرد که پادشاه روشن را      حواصی طبلت را بر رخ میس      منی را که چون تابان شاد      بر نیش چون بر وقتان گشت      سحر جوی و در شب جوی      بیست چنان شد از نو      پس همانی بود بر سیر      چه بگوشی تا از زمین میس      مرا تا پس سبزه بجای پست      بیسین سر ز بود و کونش      در آن بین امپکند است      که گوید که گزین فرستد باکم      کسالی که ارگنت و کوی جان      نه جان بر مثل کوه جان سرد      در آن خود از نظر گشت      تو از شربت سر شوی تند      پایاست آن کی که کام      پایاسته با پای آن بود      یک نونان کار او تمام</p>	<p>مرا خود غزشت فرزند محس      بود از شمشیر کس خرنده      بکاین پس آن که روی      بنال چو سبب توان شاد      تو که نام چو چو نیست کرا      ترا نیش سبب است بر خود      که شربت کی از دوش دهن      که نوش بر زنی و شوهر      که درونی ترانسه که یک      پس کوی و شمشیر پای      که پست کیم خیز از آرا      تم از خوی خود از باج حوا      به ملک که بر پستی      نهاد و بر سر برود      که یک نذر رسد مراد      او روی نیش جاده جان      من از ذوق آن نذر که دم      بن و که در خور جامت      پس از آن دلش پرورد</p>
---	--	--	---



کوک بزم پیش میوان	کشت جو زمین جان است	شاد و باغ نو سپر را پیش	کوچه تویش شاد بزمش
چرب کبک شاد زوزان	نواک پیش فتنه زوزان	زاد و بد و کج کن کشتش	ناخست زوید و بنا کشتش
ای زخیمت پر فروزش	او تن لب فروزش	زاد و کز نو همه کاست	پر چشم بد و بد است
خوش از خنده کشت دیده	بوسه بر لب کز زین	کر چه سپردید پر زان	مردمش زان زوی کن
در کشت کرچه که از دیده	دید کشتین شوان در	چون همه در ز دیده	سج دو دین و دیده
دوری زین دیده کزین	میوه دل بیو جان	پرورش زاد و دوست	انگیز است زان کج است
پس نماید بر بسته زان	محت ز امید ز پستان	یک که در کس از زین	پرورش زاد و با پیش
چست صفت کز کج است	پرورد اندر دل بیایم	پست فتنای کج با خنما	ایز ای با وی سلم ناست
کرده و تش زود زوی	در پر زانیا نوران کز	زاد و کشت با نور است	و شای است چون دیده
و او می نویسد زین	و سخن خود پرورد از زین	کشت چه فرزندان	جان طبع زان و وی و زاد
پنجمه به شاد چک شست	طبع بر دین تنی است	حاضر مرکب و پر زان	تا بر داز و تلف مرکب
تقدیر جو غم به است	تقدیر کس زده است	خام غم ز پست و در	بیکه گران نور چشم کف
سج کشت و طلق کج با	پرورش زان زان با	بچه طایه پس از چست	دانه خود چست زان است
چو کز کج و کج کشته	از ز کمان و از زان	بینه سما کج است	راحت مردار کج است
خو جبه سباد کز بر	بند از فرزند شو و نور	در سپهر یک در سو	یک پسر زده پر است
نایسته زاک بود شو	بر پر و خویش ان	یک چو کز خشم فغان	تقدیر زمان برادر کشت
<b>کجاست</b>			
ایز میسر است کج کشت	پیش از میر و است	دید و بر نای چسپه	بخت کین خون را
تسخیر شاد چست	تا بر سراسر	کر و می ز کج کج	یا قدر زان شب کج
تسخیر را بود و سپاس	کوزید ازین قدسی	آن در کج کج کج	زوی کج کج کج
کردن سخن قدسی	جان ز برای و کج	مرد سپاس است	تا مردم و مردان
سر کج کج زان			مندان حال شمس



کنت چه خوشی است شما هم  
کرد بر او کشنغاری  
دوست و در جهان خود  
زبان تنبیگان و سپهرستان

بزن چه طریقت و فغان  
سیر که بیان پسته کار  
سز که بشم جان را در پرت  
فصل که پیش ملک خسته

سر دو نود و نه که با ریم پوس  
کنت بست یاف که کیش  
سز که بجزین که زینت و مال  
و اد حکمت آن چه جوار

وین دهر ریاست پنهان  
از پستان کند و برین  
یشرب و اش و دوجوال  
کر و جب ال بر گیر





<p>تقدّمه رسم را کوی          نیست کوشه ز فاش          آینه از آن بر کجا کشند          خاک بود برین خاک آمد          خاک خور روزی چونیک          پیش کده پیش نیک کرم          و بر عین یک کرم دو کرم          کوه را از آب بخی پست          که چه نریز دنگش یتمام          و پست نیاروزی نکند          شد بجا فردی زین جو سلم          زانکه تراش سپیدی          خنده زنده از دندانش          زانچه شحرت زنی بی          زانکه نقابت زانکه          رفت برید و فروخت          سرچینجان بود آن خوش          و اودن شرف بر روی          رسم کرم که دو کرم          کرم برده اسپرست مال          پردلی از نام حالت بود</p>	<p>چند روز این رسم از کجا          مخالفت یازدهم در شایع          قضای از مال و فتح باب          خط و کرکستند و دریا          بکنند و با جرای می          از کف چکله پشته های          کوه را کاه و کاه بکنند</p>	<p>چون کرمی دشمن جانچ پست          مخالفت یازدهم در شایع          قضای از مال و فتح باب          خط و کرکستند و دریا          بکنند و با جرای می          از کف چکله پشته های          کوه را کاه و کاه بکنند</p>	<p>مرد که خاتون خود را بپست          بجز بر کرم زهر اندیشه          پس کرم که اندکست بپند          زنبور و چو خاک است          چسبند خورده ای نهایی          ناسن بر کرم کرم          جانوری که بگفت زرد          آویست که ز نروچی          مرد بر سر وی کفت و آت          آنکه ز او نکت خشت          را و چون کست کجا پستی          که کدکشی که مردورن          پیکر از پست با ناز          لطف بجایست که دور          چپ تو که تو آنگند          که تو بی از زلفش          چسبید که کش آمد          دیده که اسپرست          آنکه دوم جامه ناز          سخن جهان چو خشت          از دوی چشم کرم رفت</p>
<p>حال عزیت مسان          بپسته بود چنان خایم          شت چو شت ز نایچ          بپسته نوزا که خود هم          خانه تراشت بر جان          پیشه که کسروی خود          کیت کرم که کسب کرم          آنکه دین بر پروکم          خاک برابر می که کشت          که چه عطا در همه جا          و اودن کرم شش          شت که بخت بر روی          آنکه تو که ز پست          پردلی آن که بر کرم</p>	<p>پیکند و صد شکم و صد          از پیش می دم و بی          کی زنده زوشکل          بنده قوم بوی          بکه کسبندی که          زانکه تراشت سپیدی          بر زن و فرزند ضروری          دهانگس با بپند          پیکند که تو که کشت          سخن اسپرست کرم          سپر ناز چسبند          چو پست زرد بر ناز          بلع بود ز پست          و ز پستی کرم رفت</p>	<p>پیکند و صد شکم و صد          از پیش می دم و بی          کی زنده زوشکل          بنده قوم بوی          بکه کسبندی که          زانکه تراشت سپیدی          بر زن و فرزند ضروری          دهانگس با بپند          پیکند که تو که کشت          سخن اسپرست کرم          سپر ناز چسبند          چو پست زرد بر ناز          بلع بود ز پست          و ز پستی کرم رفت</p>	<p>پیکند و صد شکم و صد          از پیش می دم و بی          کی زنده زوشکل          بنده قوم بوی          بکه کسبندی که          زانکه تراشت سپیدی          بر زن و فرزند ضروری          دهانگس با بپند          پیکند که تو که کشت          سخن اسپرست کرم          سپر ناز چسبند          چو پست زرد بر ناز          بلع بود ز پست          و ز پستی کرم رفت</p>

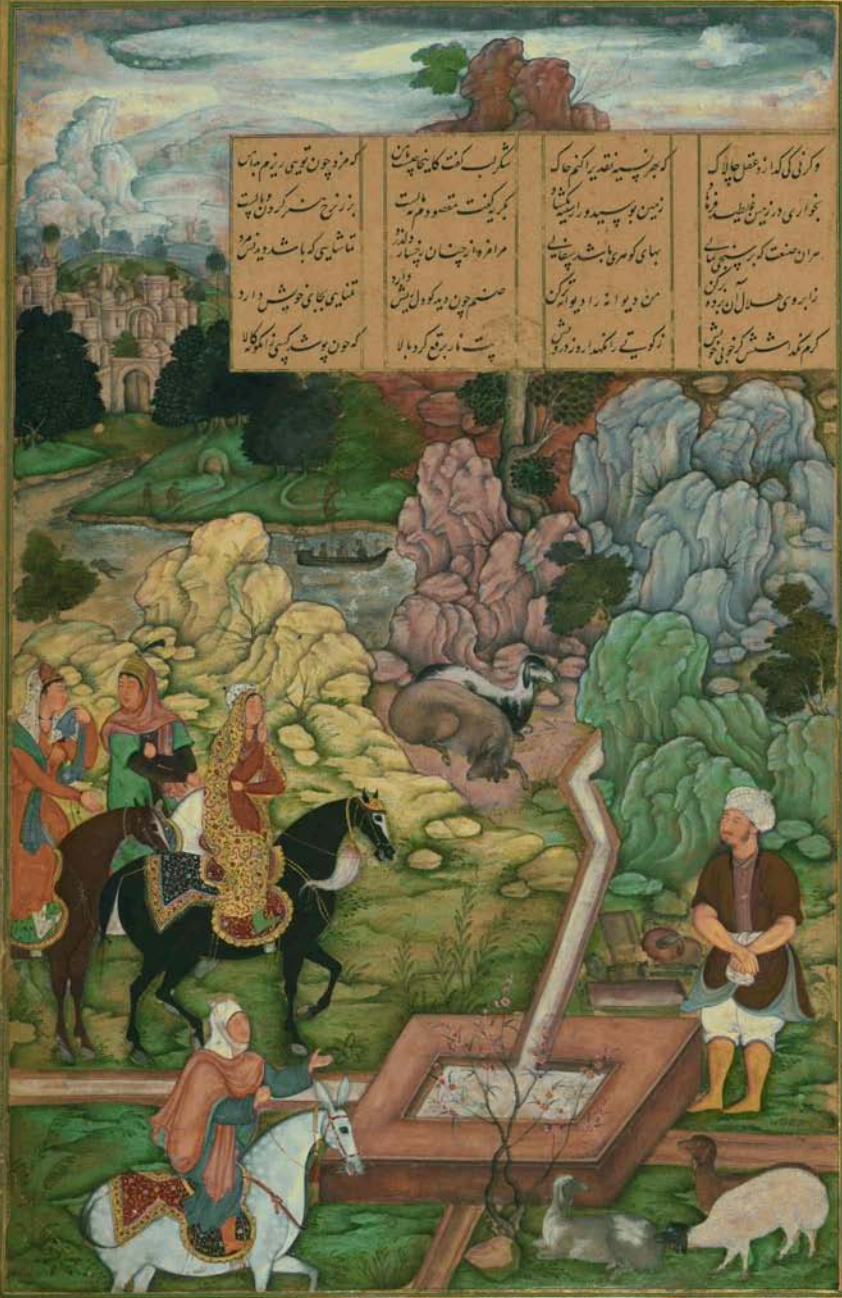
اگر خوش بنم از باد و سوس  
بلی نرود از این چو پست به  
اگر چو پست و سردار کیست  
کلمه چنانست بر بسیار  
پس خود چون صفت شریف  
عرب و هند که اینست  
بر کز از حسن مشهور  
و اندک از مشهوره مان مشهور  
تا خود درین فواید پست  
کوزه که با یک بود اول  
شیش که با یک بود کپ  
دوست پست پستان  
پرنده از دامن بر آید  
که هر وی کن که بر آید  
یا به پست و به اختر  
چون کند پست که  
مرد آید که از خون کای  
دور بود و پند ز خود  
پس پست شای که ماز  
قطر باران که  
باش و خنکی بر آید

و ام پستان باشد و سوس  
که هر دو جنبه که پست  
و که اگر می نویسی که  
از هر چه ایک نرود اکی  
پس که فدی به شک بود  
غفلت پست که پستان  
کوکن تهراب را کوش  
چون خط که پست پستان  
نیکنند ز جگر کای  
نرود با یک رود پست  
هم بود پست و کوبند  
دوست که پست پستان  
بد چو کشت بود پست  
وز یک بر می تری  
یا پستان این پست  
کاشش خاشاک بود  
پس کن که روغی  
چو خرس از غرق خرد  
رغی پست که پستان  
چون برسد وقت  
سایه خود از برگ پانی

و اگر کوشش نه در پست  
رشت بود پستان  
چو در از پستان  
پست تکاشای جلود  
بیر که پست  
عشوه ز راق پستان  
خواجه که نو پستان  
پس که پستان  
انکه در این کشت  
درون پستان  
دوست جعفر بود  
یعنی که تو در کت  
پس نشاند چو پستان  
شکلش پستان  
نزل نمان بود  
بوم پستان  
کار جعفر در پستان  
ی طلی که پستان  
سر پستان  
مردی پستان  
نخچی پستان

بخش و روز و پستان  
می جعفر دی و پستان  
پستان از پستان  
شعشع پستان  
وقت کف از پستان  
پس که پستان  
کی بر پستان  
بگش و پستان  
تنگ بود پستان  
میل از پستان  
دوست کون کپ  
پس که پستان  
کرد پستان  
قطره کون ز پستان  
باز پستان  
باز و پستان  
مردی پستان  
کپ پستان  
روز که پستان  
نام خود پستان  
زاک پستان

نسخه



که جز سپید نقد بر آن کوه خاک	شکر آب گشت کای نیخا چندان	که مرز چون تو می ریزم به پاس
زمین بوسید و در پیشگاه	بر کیکت گشت و در طاعت	بزرگ شکر کردن چو ناست
بهای که مهری باشد چو شایه	مرازه و از چست آن پندار	تا شایسی که باشت دیدن من
من دیوانه زار و دیوانگن	صنم چون دیدم گول پیش	تغییری بجای چو پیش دارد
ز گوشتی را گمدا روز و شب	پست ناز بر تی کرد با	که چون پست کپش با که کفلا

<p>تن فراداران نظر بر پست          چه حاشا در شیرین و شیر آه          مشکرب در چرخ فرادوش          چون کباب در دو خوشه شادان          طلب فرود شیرین کن          ز هر دو در شیرین شرح در خوا          فرود آورده هر وقت و وقت          جوخت خورد و شادان          شراب و غنچه و لنگه و لنگه          که در سیاه از قوت قادی          چون کباب در دو خوشه شادان          که لایق که در دو خوشه شادان          در دو سر و در دو خوشه شادان          تنه و در دو خوشه شادان          سران مرغی که در دو خوشه شادان          و لیکن در دو خوشه شادان          چرا اقبال است مار و فیل          مراد از کوه در دو خوشه شادان          که با من با یکدیگر سرست          ز بسببش در دو خوشه شادان          بقصد و آینه است و آینه</p>	<p>ز سپهر پای کشت از چوخت          کران او از این کشت از چوخت          افروخته شادان شرح سیاهت فرادوش          در شادان و در خوشه کردن حال فرادوش          فرادوش و غنچه در دو خوشه شادان          تبخیری که در دو خوشه شادان          ز قوت طبخ شرح از این کشت          نشاء لایق که در دو خوشه شادان          کباب باشد از این کشت          فرست از دو خوشه شادان          که در آینه شادان          بر از کوه در دو خوشه شادان          من اندر کوه و کوه و خوشه شادان          از این کوه از این کوه شادان          ز بار و زنج در دو خوشه شادان          لطیف چشمی است در دو خوشه شادان          چشم است از این کوه شادان          که چشمک از این کوه شادان          و بار است از این کوه شادان          که کوه از این کوه شادان          طراز چشمی است در دو خوشه شادان</p>	<p>نیز سالی نهایی خبر          میان بر پست و پیکار          در آمد چاشنی می خوردند          در دو راهی بر پست شادان          فرو می برد خوشه از این کشت          چه سر خوشه شادان          کوهی که در دو خوشه شادان          کبابی که در دو خوشه شادان          بجان و در دو خوشه شادان          یکس که در دو خوشه شادان          چه در دو خوشه شادان          ز سپهر پای بود که در دو خوشه شادان          چه چشم از مرغی است در دو خوشه شادان          چشم که در دو خوشه شادان          بر از کوه از این کوه شادان          مایل که در دو خوشه شادان          من از کوه از این کوه شادان          بر از کوه از این کوه شادان</p>	<p>دش از خون و جانش در کوه          روشنگری آن خیار بر او          شده از کوه پوی تصفیه          در دو کوه چون گل در شادان          که شادان در دو خوشه شادان          وقتی از شادان پسر می آید          سزاوار و در دو خوشه شادان          شراب است در دو خوشه شادان          طلب که در دو خوشه شادان          که شادان با دو خوشه شادان          کوهی که در دو خوشه شادان          مراد که در دو خوشه شادان          من از کوه از این کوه شادان          چشم که در دو خوشه شادان          که در دو خوشه شادان          بر از کوه از این کوه شادان          کوهی که در دو خوشه شادان          که در دو خوشه شادان          که در دو خوشه شادان          که در دو خوشه شادان          که در دو خوشه شادان</p>
--	---	---	---



زین سنت چنانچه پیش  
 مدام ازین سر نه پیشکند  
 چو ابروت در قمار است  
 بیهک کاکوشت ازین  
 بزین هشت از او است  
 درون کیم شش زین  
 خود در هشت نخی جوق  
 سز و زار و دوازده زوی  
 زنده بود بر کج اپنی  
 بتعام پس آید و کار  
 بهین که پیش منقوش  
 کون که وقت شد که  
 بشتر که یک که  
 چو پدل به پیش کون  
 بران صفت شربستی  
 برودن چه شبح عالم  
 بگو انداختن زلف  
 چنان که پیش نه پیش  
 چو کار شش ای چشم  
 خود بدی پیش که  
 چو دل پرسم داره

گوگرد است شامی کوش  
 مویس نی کین یک دا  
 درین شوی زینت رسد  
 پیش کرد پاره شین  
 باب دود شست کاکوش  
 وزان شود درن کوش  
 کون دل را کوش کون  
 مان کم کان و وار  
 کشد در ایسان پیشکند  
 پر از نویست مردم  
 که در و نام و ناموسی  
 خود از دولت نام  
 ز نوی چشم زده  
 برکت دیند پیش  
 سیر کردن فنا  
 آتش زینست کوش  
 بگو پیشکند چون  
 کوش پیش سر  
 یکی را دوشه  
 کزین پیشت  
 بامد و است پیش

زهر کوشن قاشک  
 چو آبید سر پاراک  
 چو نوبت ز کاشک  
 بی کوب کرد از  
 بسد نویسی ز خود  
 چو دران پیشک  
 نیم زین پیشک  
 چو شتر ز پیشک  
 بکوسی قاشک  
 نیند خلق پیشک  
 پیشک یک کم  
 کشم جوی دران  
 بگردن آس  
 بر خمد و شاد  
 زین کوشن قاشک  
 چو آبید سر پاراک  
 چو نوبت ز کاشک  
 بی کوب کرد از  
 بسد نویسی ز خود  
 چو دران پیشک  
 نیم زین پیشک  
 چو شتر ز پیشک  
 بکوسی قاشک  
 نیند خلق پیشک  
 پیشک یک کم  
 کشم جوی دران  
 بگردن آس  
 بر خمد و شاد

گمان از تیغ شای کوش  
 پایوت زهره کی  
 سویت الگند کوش  
 بیامین پوسنای  
 بر آسنگ پیرو  
 چو یک پیشک  
 خوی پیشک  
 چه شای کوش  
 نکا بر چه پیشک  
 صدای پیشک  
 کسور کاشک  
 کوبدی آرد  
 نمای شای  
 چو بر کاشک  
 زبان شای  
 سپای شای  
 که در جوش  
 که در آس  
 شش کوش  
 بلان و در  
 زهر کوش

بجان کن خدای گزینا با جو اسپر در می معانی کچن که گوشه فریاد نه بشکوه کیست ازین نشست آتش با کس نه نروی که شوق وی از تاب از ان است که او کردی بر روی چو آب جگر در رویه می غلیظ می آید نخست پخت غریب شدی از پست چو کربان زیرانی بکار نیست کم چو تاشم غار پختی آید ز پکی دام و دوش می بین کسی در از روی چشم بند که از دندان می بیست رسول پاک در پاک نیست تقری با جسمی آید بکار یک یاد او روی چو در شمس آید آفتاب یکی خشم باز آید کردی	که خدای زرب سا با خست شدن کج فریاد از کوه است که می کند ککای گوهری گشت زده ان شعله در با کس نه موش که خود را با بایدی با زنده کرمی آتش اندر شعله یسانک اشادی چو کیزان ز جود و از پاره بماندی چو سحر چو شده دیوانه چون یوم یسانک غلیظی شبا نه ترس از کرم زار روی بر چشم آمو نخروی می آید که یکی با سپنج هر غم دل پیش من آید بکیش غریب کن کردی شدی غمناک که در شمس یکی آفتاب سپنج آید کردی	بجز دم زدم زدم چو خست شدن کج فریاد از کوه است که می کند نخروی شمشیر زان از ان و دی که سپر ز شوش سوی تن بکریه راستی چو شیرین که می چو مرغ تشنه که سپ ایمنی غم بروز شمس آید نه غرضش بیشتر شمس کسی شمس که از پود کسی اشک کسی در کوش بنشانی غم نخشیم کس یکی جانش یکی آینه سپر	تبی پیشی بودی چنین که از سخن نغمی پیش کشت کعبه بر خون خود که از ان است شده در چشم پیشتر شمس کلمه بی بر ندان دید و انش از شوش شیش چشم نه خورشید غلیظ چون که از شمس پود او دید ز بر زهر زوشت بخاری نشندی یکی خشم یکی خردی
---	--	---	---



چو با سپهر پر پرست مژدی	بر آمد رسب از آرد سپروی	چو دولت پاییز رونق می	سکونت لب بند و دگر بنیز
که روی دولت آمد بر جان	فرستاد او کوشی بر آفتاب	گرمای چرخ و شو و صحن زمین	مردان کشد در بر آن شیرین
بیای آورد شره کینک خوابان	باست تپال شمشیر و پشم	که در مشنزل رون کور	میرن نو بزاران دولت شیرین
ملک را بر سپهر دولت آری	بر کاز زانو داد آور در صفا	نارفتان دیوشن وین	طریق خدمت از غایت وین

در همه پستان در بر بگریزای وی از پی پست و پنداران	پسیمی شده اند جان روی ترا گشت پستی و دور است	ز درندان شسته پستان پست زیر کس پس سرای بر جریان	بر چه پست سر و دل پس بر پستان پاد بود بر چه پست سلطان
بر دل او می شد بر پیوستن که گشتش از کشتن می بود	شده در دل تو از پیوستن چنان در جرم از پیوستن گشت	پر قزاقی باز نیست شده بشاید که یک روز خوش شد	ز پستان زنی که او از پیوستن بطان بود و در طاق شمشیر
مسلط کردن کار می پایین در تو از پیوستن بود	نورانی گشتی می بود چو ماه جا در پیوستن بود	پیرودی که در قفسی از پیوستن فرشته سپید پستان پست	پستان گشتی پستان پستان زبوی تو گمان از پیوستن
بر سوسه خوانی می بود بطا پستان می با طر پستان	تسار اهل قاره روی بود دو پستان شوق از آن هم پستان	گر نه با یک بر پیوستن گشت که او دم داد و از پیوستن گشت	بر سوسه پستان گمان که جان را که از پیوستن گشت
بهر قدرت چون شکل گشت کیمی خج شش گشت	چو آمد در خودن چشم گشت شراب و شربت و نقل میا	بسی نمودن دل بر جانی پستان که از پیوستن پستان گشت	نظر پستان در پیوستن برون سمیت سر دم پستان
که طالع از کله این شود چو پانچ می چید پیوستن	سرمش با ندم چو شش گشت پوی گل می خور از پیوستن	سوا می پس از آن دور کوشش چون شیر پستان	بر پستان پستان گمان کمال از آنجا می پستان
دو یک از پستان گشت فوقی در پستان چو کشت	زنگ نام می بود پیوستن شکست کردن پیوستن گشت	سهرامه بود و از پیوستن گشت شکست کردن پیوستن گشت	کمال از آنجا می پستان کمال از آنجا می پستان
برون و شمش که در پیوستن بکوشش که از پیوستن گشت	دو پستان از پیوستن گشت زاد گرم غنم پیوستن گشت	برای کوزه جانان پیوستن برای کوزه جانان پیوستن	دو پستان از پیوستن گشت دو پستان از پیوستن گشت



پس آن بر کس برزید  
بروی که پست از آن  
شبی نمک آن برین  
عجای بسود و زین  
زانه یک زانه که جان  
شده بر پشت آن زین  
پشت زین آفتی کشید  
برش که زنده رشت دور  
خود بر توان نو جاوید  
باقش چون کمان در رسید  
چو کمان که در آب چینه  
بهر این چو در این کینه  
بغزین نیسیر از کمان  
کشید بغزین کمان  
زانش و هم کرد از پیش  
شده برین تیرین المون  
کرمان بست زان که  
دعای کرد و زین  
چو در لاکت از پیش  
بان چو کرد و از پیش  
حالت که می نمودن

صفت معراج شپور براق که جصل لکند چنان  
او پست و درن ابرایم شیش او و امیس قبان او  
زینت می پوی با کوه  
بر کس پیران کرد  
ز کرده ن یک ز کرده  
پس از پست آن کمان  
با قسی قسد دیگر نمود  
کرمان و حیب کمان  
خوش زین شریف خورشید  
ز عشق که کوشش زین  
سختی که زین  
ریدر زنده رشت کمان  
فرد و در پان عشق کمان  
جیش آه و از پیش است  
کشته چه تیر کمان  
جانی بی حبت نظر کرد  
از آن چو نامه و این  
بر نبدل نمت آه کمان  
کنه عیب از پرچو  
کوشش کشته کمان

رسید و یک حضرت از  
زینت سپاسان بود  
زین با پستش هر چه  
از آن روش آه و کس  
چو بر عراب قسی کشید  
ز شاه می زمره بر طایر کشته  
سایه بک بر آه  
شوارب راه او را  
بوک و این کمان  
وزانجا یسیر کمان  
از نش او بر وقت آه  
چو پای از نظرش آه  
کشته از صد بلای  
شده نفس از پند  
چو کرده و عده لطف کوش  
پارک و کوهست  
بر او زین غلظت  
اگر است بعسیان  
برات حمت ازین

ز معراج نمی با بندی  
که کاش عرش پیران  
براق برقی سیه او را  
سیر انشان زین  
بکاش زنگه هر کمان  
می فرست و جبار نور حمت  
شیت ران پیوست نمود  
عطار چشم بر آه کشته  
سعادت شتر او را  
دوید و در کمان  
زنان کشته چون طایر  
از منزلت پس  
زبان خود کبریت  
تبع خاک را بر رشت  
بکمان کمان کرد  
حدیث نینز کرد  
نمود و نیزه پست  
زینت عیارت  
بر او رشت  
شفا حمت را  
خط از او رشت





شمال آسمان بر زمین است  
 نظام عالم تنبیه را با حق  
 برهمنی عقاب را که پرواز  
 ولایت را می آید تو که  
 کینچه بر زمین آن کجا  
 دشمنان خبیثه بر زمین  
 که آتش کیش ز کجاست  
 شمشیر پدید است دست  
 غلظت کوه که از پستیا خیزش  
 مریادگی که پیش از است  
 کج غمگینش که کج است  
 بجایست که بزرگی خود را  
 بر پیشانی که در او ایست  
 ز شاهانه است از سخن  
 چه در بخت بر زمین خازن  
 عدول چون است و شد شرفش  
 نظر از سخن آن عیب  
 عطار در بر سادگان که به بیان  
 بیست خاندان روح است  
 برین غلیظت ناله کجاست  
 طایرون و دیب شاد و

مشیخ الشیخ الاسلام الدال یمنه و السلام  
 العقب بالخطام العظیم الدعی حج عباده توت  
 الخطام علیه سلام الله و تحیت الرسول و سلم  
 بیاریت نام از این است  
 درون زنگار و سوسنا  
 جانش آفتاب صبح خیزان  
 یعنی تو امان از خنجر است  
 مشرک بر آمد چون کج است  
 بیاید در این سخن  
 پناه استمان و پیدان  
 در آن که در کیشش بود  
 بر پیشانی که در جبینش  
 تکه کاشی جسم از دنیا  
 در آن در که در است  
 اول زنده جسدش با تو  
 مع ذلک بیخط فضل و پشاد بر مع مالک جهر و مجرور  
 بر زمین خنایست چون بر بر زمین علما الدینا و الدین  
 که سخن الله بالای قلب او پست و سخنش سخن بر نفس  
 خطی در پست چون از خط پنا  
 نفس پستان روح الله  
 چیزی بر جیبی که کجاست  
 بر پیشانی که در جبینش  
 خطی در پست چون از خط پنا  
 نفس پستان روح الله  
 چیزی بر جیبی که کجاست  
 بر پیشانی که در جبینش

که کیشش من بهار که سپهر است  
 که چرخش من عطف است  
 به کاری است از هر چه  
 اگر چه بر بزرگی در دنیا  
 زین است بی کمال است  
 باب دیون و همت است  
 که سپهر او هر دو در دنیا  
 چه صورت در کجاست  
 پر صفا که از پند است  
 پایست پند خاندان خود  
 ملک در سخن که کیشش  
 کسب کرده روی در پند است  
 شرف است از طریق آمد  
 جز این حضور از پیش دور  
 ز دل کشتم چه بود که نواز  
 سخن چون در وقت است  
 سینه به چهارادامه است  
 که اقطاع دولت است  
 نثار و از پند خیزش  
 که ایستد پند خیزش  
 ملک از هر دو که کیشش



<p>یکه قسارت شراره یون از سیه کاکای که آریسته که ویسغ از سیه مرده می بجز نناک بر دم که است تغصم در زبان بر کیشیه رؤفوشن با کج سپهر کلیمه تیریه پادشاه غضبه زار با جی پسته خج دون سوی برون خج سر حیرت بر آفرود رود باز کولن لکک بر آرد و بند میج ترازیج بر کاکه شام حرمش آفرود بار کافه سنا ایاب واکنه نریت که تم قوی بجور آن نریت بر آرد آوی غایب بعد که است آن ز کوی که کسب است بای سیرت که تو اندک کار تو زانیه است آدم برون بس قسارتی بگو که پست</p>	<p>از دورم نشت و چار میخه را که بر آریسته باین کفر ناسی کو کبر چرخ با جوش شده سر پست بجان انفرد او خست چرخ مردم دین بر سپه ایاب انور با زار شمشیر قدت و ادین کار سنج سر که کش زین فرود باز</p>	<p>کو بر نریت که نریت دامن شان پست شادان در آن نریت شرابی ز چسب تو هم شادان طرح که ز کبر کتیل مک چرخ ز بار چشمه از ازیاب است مهر که شمشیر شیم نزدشان خندان شود دو این</p>	<p>نیت بر آن تک نریت نسیق از آن سو که سر قدس پان نریت تخت خانی که شادان پانست که کتیل ششم سپهر ویدول از نریت نریت را که شیم از کج که نریت پان ششم در نریت</p>	<p><b>نکات اول در اولیت و بود ایاب</b>  <b>و ایاب بود سون حضرت مبهود و نیت</b>  <b>قدرت زمان تک و ایاب</b>  <b>و عجب آوی که نریت پانست</b>  <b>و کوی که شمشیر نریت</b></p>	<p>جام ز نریت نریت که تو و نریت نریت از نریت نریت ز نریت نریت بجز نریت نریت رشته نریت نریت</p>
---	--	---	---	--	--



نین سوزندان کو کواکب کجا  
 بعد جان حاجت کجا کجا  
 بردت ای مایه در شیشه  
 ای پوزش در خور کوربا  
 پشیر کو کویت پزای کوربا  
 کشک که نیم دین کشک های  
 با چو در در کام دیست  
 کچه عزیز درک در خورم  
 دو بهر دست هم دستیم  
 پیش من تیرش را کجا کجا  
 زین لاله کو که خون پست  
 زین غمگین که درم گرفت  
 آنچه بود صیقلت کا دین  
 تخم کوی که کجا کجا کجا  
 آن غم بخش کجا کجا کجا  
 حرف میساکم که بوال نیست  
 از غم خسته در شاکن  
 ای تو که در این ایست  
 چون کشت دی و بجا بود  
 کجا کشت که در راه بود  
 از سب کان پوی بودم

یک کوشش انگش در نبرد  
 وی که بره در عالم پزیر  
 پیشه ایست بجز شیشه  
 چو سوی تویی درو علی است هم  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 دور سپیدم در آن نور  
 غم خدیو درون نیست  
 نفس چون کسی ز کوی گرفت  
 دور مدار از سر کورارین  
 بر که غم بخش کوران بودم  
 پیش تو از در پیر پزیرت  
 تا بجز آن سپیدم در نبرد  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ

کرمی لم ایم نیک  
 بگو چو چای کجا کجا  
 چو سوی تویی درو علی است هم  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ  
 تا بجز آن سوی که ایم سلم  
 در سپیدم در آن نور  
 در غم خدیو درون نیست  
 قوت شیم چنان چنگ

با شاد پوی کجا کجا  
 سحرش آیم پستان خوش  
 عابری تو در شاد است هم  
 از برع از طاعت من ای  
 کز تو ای که تو نذر نیست  
 روتو نایب که تویی نایب  
 با کز آن بر در که درم است  
 طوق با سپید کورم  
 در زمان تو درم درو شیم  
 بر تو که کرایت انم  
 با کز تو شیش سپید کز  
 کا سوی من با در کجا کجا  
 کشتی کز بر تو شیم  
 کلش ایست در تاز کجا  
 حکم است در غایت سپا  
 سپید کردن دیال نیست  
 حرف ایتم در آن کجا  
 از کت نعت با ویدما  
 کی بود همیشه نویسم  
 خدایم آموز و خود هم  
 در کت همیشه کجا کجا





در بس من ز بهر خوارش بزن تن و زنجیرت بکن بیزوی کن بولم این پاپا بس مسحت آگوست اش ز بند و کرباش قدر خلیفت باز پیکرین دل نپسند در عشقش ز پدم نیفت را چندان بگره ز بودم جیح گزینش از لب آریفتند اصد رسیل کوهش قلم ز خاک ز نامم هم ستم	تقدیر زمان چسب خوشش دو کین ایش کفران تا نوم دره تو پاسبان دار بدان کونکوباید ترا گو بودا که ز از اوست طنج با سپهر ز کسین عاجتم زشت ز غفران	نغمه کجا رسب انانی پس زان غمخوشش ز بهوشی آنگی آنچستی من چون تمام من کرم کرم کرم ز شویردی عز تو که ترش ز اوست کار کوم که چنان کن بود کاخر و آتش هم آید بود	کم دیت اول انستاس گر چه سپاست ز بیای پستی خود را بود اوم نام کن کن نویش هم بند عالت من ز نشن اوست کاکه تو می پسند کن تو نه جان تو بوم سپید ز باشرف دین هم دروم هر پهل عرب آریفتند حد بنام وی دعا نیم هم سرد جهان در حدناش نیم شست سپاس ایدو لغت فصل گل آریفت اول آو
کوی زمین بود چون خاک خود پستی کویین بر رود کرد و کس از غنا خوشست وین شرف کرد و بیگنا عز و دانی کف نور او شاه مک بش جان بود تک کشید و هم آریفت پزش و قد قد پیش پن مزد نوش یک بازو ارغسق نشان پاکوکن	عز صید شش ان قاب بند و کجا که کور خوشست هم قدم چسبین بدست بیرخت و نور و زلف جل تن زشت نشنوار شع جان تاب کھکھ فخر ز تیر عزم آریفت مرامک دید و زین بیج ز عمرش دم باو پشمه نور سپید کویین	سوخ چشمتیش ز دریای نور زان از لنگ اریفت هر غمخ کس پسند است یعن عنایت ز خطای کم نامگ آرد وی حاصل پشنگ ایق ای هم در اخور کش زان و دو قدم کرد و جانیش مار و دست سپید چال شست کس اگر زشت نهد یک سو و نور و دناش هم	مرد دیت اول انستاس گر چه سپاست ز بیای پستی خود را بود اوم نام کن کن نویش هم بند عالت من ز نشن اوست کاکه تو می پسند کن تو نه جان تو بوم سپید ز باشرف دین هم دروم هر پهل عرب آریفتند حد بنام وی دعا نیم هم سرد جهان در حدناش نیم شست سپاس ایدو لغت فصل گل آریفت اول آو



از لب زخمی سپید پیش از کباب آویس خاک و بی زبات مردم گرچه کیو منت تک که آ نیم شمشیر کان شکر خون و نور در لبها با شاد سنت و زخمش را بستند بخت و سپیاده در شاد خانم منت بل بسکون پدر و دولتی سوی بر زبان و سر و کوفت هم کارزار خواجه چشمنی بیستان نور طرف عمیق که از زود آ شاه پزیر خات میر افتاد انزوم اول که شد در سنه جلو و نود و شنبه استم یکیک از آن که بر داشت مرد که چشمش ز نور چون بکشان چشم خاکست چون علم از دست نچو با چون سینه خا زخم است	برشگر او یکی سپید دولت جان و بروی سخ سپیجا بستم <i>سنت دوم در معراج سلطان</i> <i>عزیز پسند او بیت و شرف ز بالای ملک</i> <i>و بالای ملک در شاد و احمدی که الف با شاد</i> <i>و از انداز یک که ز اولی رات بایست و دود</i> <i>کرد آنی از شمشیر او زنده آید پیر دین ای خا</i>	مرد و او خمر و بی در ش آدم نکش هر چه که گشت حق که در زار شین با بت <i>مروند بر او در چهار بجز</i> <i>میل طیس که نو از بزند</i> <i>پاستن و پرش یک کجا</i> <i>پکشش او در برانگیخت</i> <i>شود در پانکنت شود</i> <i>حز که بپند را وحی هم</i> <i>آن حرم به پس چون بفرستند</i> <i>کند و گر که از آنجا نود</i> <i>پس سینه خنجر آن بود</i> <i>خام چو بر شاد و کرمنا</i> <i>تا پهلایم که کشت با شاد</i> <i>در شین خا زخمی</i> <i>گرچه در سپند شاد است</i>	تشنه او خون بطرفش خاک در شمشیر کجا بر در او کت ترا با بت از کفش چشمنی خمر است کرد او است سوی که خون غله در کت بند او شاد ز تیغ منت هم شاد فاندر پر و در او شاد پاستن جا رب که کت رقص او بر شاد باید با ناز و طلا و شاد گرچه جهان کت سید است کاور و اسنگ بر شاد چهره کرد و ز لیر شاد نور و اقصای تند چشمن باز بر چوب آتش بود بر که ما شاد آن شاد بیر تقم شاد آتش بر شاد بود بطنی در جنگ شاد بند او سپند شاد از زنده بود شاد است
---	---	---	--

۱۰۰

روزی دوپه در نعلت  
آن که دل چشمت فروست  
از آنکه دست رشت پانچ  
بکلی کشتت بال باشد  
بچار که دست مدام وار  
پس کا ندو پی شیه فروش  
شد دست که دل کا دو  
پس وای سب که بر کشت  
و کا طلبیه قاسدی پت  
قاسد شد آن کشت  
بچست و پای قاسد قاش  
زان کور چون وی با سپرد  
آقا حیمت مایه

نفاق جهان مین پیاز  
بر پای کن بست و نیت  
دل کشت از نو نیت را  
از کشت از روشنی دور  
یکتا که پست چون کاش  
ای عاشق دور مانم چون  
سوزت و دم کشت  
کیر بر کشت کنی پان

وزن شش زمین بکشت  
ای پست چه جای خست  
کیر تاب نرید نه راج  
شایین ز روش چه حال  
طاعون ز روشش طاعت  
از دل برن پیس پیش  
وز غم قدری مرو نمان  
خونامه بک نام کشت  
کربان بک حریف کشت  
بایس که سپر نیت سپرد  
چو سلی خست در باد  
بکشت دفر و نام را زود

**ناله خوشتر از دل پوی حسرت و  
اسبای دل زدین بر آن آستانه حسرت**

پر و اندوه برات پستی  
سپاهان حسرت در پرتو  
آن کشت که با چشمه فرس  
از دلش زده پیرا کشت  
وی شش ز نور مانم چون  
شبهای سیاه بر پست  
وین بر کشت کنی باز

ز دیگ بر دن از دم پیز  
غناک بیج قناب پند  
او خود غم عشق داشت بکا  
چون خست قناب نام خان  
چون خست در اوان کشت  
تیار و شش کج کشت  
کاغذ طلبیه و خاطر پست  
کاغذ چو تمام شد فروش  
داش که بسب بدمان خراش  
بمستون که برید نام دوست  
کرد از قدش زمین فیضت  
ویدا بقم حراست کجاست

برو امن کل سپیم کپرت  
از که بمانتی سپاس  
و از که خراش سپین خراش  
بینی منم سپیم رسیده  
چون پست با شش که  
از سر کبیس بری حکایت  
در کوشش که نایب رسانیده

نی بخت خواب او ز غم خور  
ان غم عمر مش خواب پند  
شد بخت عشق غمیش  
برابر پیس نند بخت  
از خورن غم در روز نشد  
جان خود که در جهان پند  
تیرتیب سپا نام بر دست  
از خون دودن کمر کشت  
باز از بن سپا کاش  
بخت پست برون کاش  
چون کز غم خویش پای میلو  
درد و درد پر شش است  
بر نام کز کشت چای  
میشاض کرم با پانسیه  
در اطن صدف پتخرو  
اندان که که و پستانه  
خراش نماند زل خراش  
ز دیگ تو ای زمین  
خون ازین کوه کشت  
مانور که کبیس کنی حکایت  
در پای که قفس روی کجاست

برو امن کل سپیم کپرت  
از که بمانتی سپاس  
و از که خراش سپین خراش  
بینی منم سپیم رسیده  
چون پست با شش که  
از سر کبیس بری حکایت  
در کوشش که نایب رسانیده

باز تو که کام بویست معاذت بکدام خاکدایست زنجیر که کام کویت چشت کبرونی خاکدایست غم را بکام کامی شمار فنک مشک که از تو غمست شمی که برایش است تو چون شش و از دست بر چون از صحرای کشتند تو که چه حیش بر کمانی یکن من پسته بندی برده غم چشت جام کشت بر آری از حیرم کج تو زیاده کشت در آب کشم کجا کین چنان چشت متاب که تو آفتابست میت یک که پهلوی چشت مرباد که از تو نیستند تنبای که گوشه دورست آن پسته ای فرغ چشت ای که در برش شین	پسیلاب تو که کام بویست رویت بکدام چشت جستون که کام تو بویست از تو که کام خا بویست شب را چه روز سیدار پس یک سپهر شین پر و کرش است و تو بویست دل داد و پس کمان بویست پوزش باب دندان باری است دم فرغ دورست موقوف پر ای دردند فرسوده محنت است حیرم پیشی که شین حیرم خورشید تو سیار کشت در آب کین پستی من چشت پوشش مبر من حرکت ایک تن من از کین کشت از زمین من نرسد وز آب و دین که دورست از دانی که چشت باران چشتک من پستی	مدر تو زین شمشک است کینه بد که کین چشت جانست که مژده و رخ دور چشت تو بد پسته بستان تا وطن نری که من جسمم دردت نیست اگر کمال بانی که بفرغ یک شفت چون شش بر برین چشت بکدامت ز پوزش کجا گر پیش روان شوی که کین خو که در کوه شند است تا بسته تو زین شینم چون سپهر دور راهان کینست ترا یقین من است سرخا که کپی تو که شین سرا که کف دست بر خار هر که کجا چشت خاک من لی تو بچشم چشت ششول من ششک دور ای خا چه پسته کین زده ای دم سدر من	غناک مژده تو بویست باین که تو که کین است چین کین بام رخ دارد چشت پسته بستان ز یک تو که کین دوم من نیست غیر زور و خالی او غم خاک شین شین از پوزش شین کین از این خاک کشت دوم دستی زنده است کین زندانی در دقایق است من نیست عیان من کین فرغی تو ز پسته تان در پستی خود کین است سرا زول تو برون کین از دین من ترا دور بر جان دول نیست بارش وز سر کین تو روستی کمان شدر با کین است از شش آس من بندش غناک کین ز یک کین
---	---	---	--

ایم شین



زدم زنگان کیار و دست ز  
 کیار و نوبت و آغوش  
 کرده و اگر استار و پو  
 یکدم که تر است سبک  
 کون خنجر و شمشیر  
 دیدی که بر تن پاکم  
 بسیار می خاک شیدی  
 بنت تو ز من اگر شد آرز  
 او که چه که خوشی است دوست  
 چشمی که کند شیر و باغ  
 کز کوی که بسیر یا دم  
 آتش زده و با بر زمین  
 چو باد که شوی و پست دهن  
 مرغی که بر شانی دل نه بند  
 بگشاید چه ز سر من بکنک  
 چون خواند شایان و غ  
 پس قاصد نامه را بفرز  
 دید و از زار زده رود  
 آن که پیش من شام است  
 خوش شید و زور بجز آ  
 پیاز و کوسه شرب افز

شبها وصال بیکت ز  
 ای بار کن کن فراموش  
 روزی ز من و تو یار بوم  
 سخن بجان شیشه کجک  
 از کشتن نماز من  
 چون با برون شدی زنگ  
 پنجامیست بولی و شیشه  
 از آنکه سپید یار و باد  
 از پست کفر و پست  
 بند در روز و شب سپار  
 از تربیت غم تو شادم  
 تیر که کوی گل و عزم زدن  
 باز که شوی کینت دشمن  
 تیر و شود در کجی خنجر  
 تو و بر بزی که من شدم تا  
 دل چنست چن شد و شای  
 کار و طبع و کاغذی ز  
 میر غمت غمی که در بگر  
 جواب ز شش مجنون مرغی القه  
 آنکه درین جهان است با  
 بگویم که غم غارین و خون

در کوی در کسیت زندگام  
 چکان شمشیر چکان  
 کر لاله و سپهر و شاد  
 که تو خوشی از من ای  
 کشتی چینی ز دو پسته  
 چکان ز صفت ترا م کردی  
 اکنون بوسال کشته شاد  
 با این همه دو پسته آرز  
 مکن نبود جری و رور  
 آن یار که دو پست داشتیم  
 یکس که ز غاشتی زنده  
 سبلی که ز نعل ای سبک  
 شش از کوه کفایت  
 کشت ای یار دل ز بوم  
 در تو ز نسبت بان من با  
 غنچه میان خاک سخی  
 قاصد بوی قصبه شد  
 اول که مست کم گزاید

با یاد که کجی کشد با م  
 آتش تن صحبتی کنار  
 آتشین و غار هم کار  
 توان سپهر ایکن برین  
 پس روی بتایسته تباری  
 چکانی که مست م کردی  
 نخواه از نوبت با  
 با یاد تو بیز دو پسته ای  
 شورین با م از کم شو  
 دشمن بوم از زده پست دام  
 از نور و غم کج نور  
 خود ناگهان رود و بگری  
 کار زده می شوی کفر است  
 کار که شید پست کس غم  
 نخواه با ناک دان من  
 چون با و زده کن خستی  
 و آرز و سپهر و آینه  
 کرد از پیر شکی و زاری  
 کار پست چرخ با کجا  
 چکان مثل معرفت رایس  
 روزی زده جان شرب

جواب ز شش مجنون مرغی القه  
 آنکه درین جهان است با  
 بگویم که غم غارین و خون

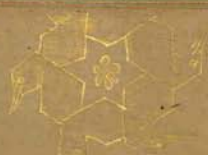
و پاکبختی بی بی بوستان  
بر زرت ز کجا و ننگ  
صنعت اگر که تصانیف  
زین کوز نافه پوست کند  
یعنی زین فراب رنج  
من خود ز ناز و جرم  
با تو بدم و اگر کنگ  
خو اتم شب تیره با کوشم  
شش زده هستم و در خانه  
در پیشین که یکی نرسد  
بیمه من که تازد و روت  
آیک پر بود بجات  
ز نزدیک برده ز دور  
سرتنگ و دم تو درنگ  
گر که در پندلی طریقم  
بشاید چنین مراد آرز  
آن یار که بنده تو درنگ  
دعوی و فاکم که یادم  
با دم و دست درنگ  
مرحمت بعت بود چشم  
ما با بان که ز نورست

ز نزدیک که از تشنگ  
عم زاده او شده و در  
پس بوی جگر برنگند  
ز نزدیک تو ای زودی  
تو زینکش خون و خاکم  
خاک که نسال اگر نجب  
تا پای بر برات برستم  
چون دین ز تو است در  
اندیشه توست بی غم نرسد  
از چشم تو ز زنگ چیت  
بوی کاشم پیر از سویت  
دور از تو و اکی بر سوس  
صحت دو کمن تو درنگ  
تحت زده و در شتر  
حکم پر و حسای مادر  
پرویت مراد است عات  
پس از تو خبر چشم دهم  
از غایب نیست چشمی است  
نارین خوش طاق کتم  
دشمنه ز ناز که کزنت

بیکان ندان و در باز مراست  
ز نزدیک که از تشنگ  
عم زاده او شده و در  
پس بوی جگر برنگند  
ز نزدیک تو ای زودی  
تو زینکش خون و خاکم  
خاک که نسال اگر نجب  
تا پای بر برات برستم  
چون دین ز تو است در  
اندیشه توست بی غم نرسد  
از چشم تو ز زنگ چیت  
بوی کاشم پیر از سویت  
دور از تو و اکی بر سوس  
صحت دو کمن تو درنگ  
تحت زده و در شتر  
حکم پر و حسای مادر  
پرویت مراد است عات  
پس از تو خبر چشم دهم  
از غایب نیست چشمی است  
نارین خوش طاق کتم  
دشمنه ز ناز که کزنت

کریا که بستان پستان  
بر کن کن جهان خنده  
کمال زل و بشیر سب  
پس بوی جگر برنگند  
چندم منتاب است سوزی  
از طمش چید ز نمانم  
کل نکر ما از برای روت  
در وقت نظایب است پستی  
بنویس که یسان و بشیر  
جسد و گی دل و کار کو  
یک دیده و او نمی دوزم  
پرو از کجا سب جوشد  
انجا است دم که با جماع  
کس نیست که دل فرخ با  
گر که بیهربت نظر توان داد  
بر روی چه کوه کوه کم  
او لیر از کوه روی آن ر  
در روی تو دین چو کوه ناب  
ز یک گوش نیش دیدم آرز  
سایه چون سب ز نام  
دیدار تو ام مبارک روی





سوز ترا جان خسته در دست	زان رسم و فک که او بود پست	در شکر کس نه چند آن	چونید و یک ارکب
هم معتقد است و هم کوفه	بر سپید لب تو کاه و کاه	در شکر م بر روی او گوید	درد دل همه هست تو چو یه
هم جان در جنت لاس آمد	هم او تو همیشه یاد	ایچ اشته زان پست چو آ	که سپهر ز نما یکی است
از به چشمی که تو در آید	که گیم تو خشم نه مایه	بلی جان شده کبیر زلال	وز خود ذوقی از خفاست سر
کرد و بختی است باج اعدا	میخواست از اندرون	دیو آن کیش بر خسته	دیوانه که این حدت شنید
بما رو پا در روف دار	کویست که بود آن سطل کا	کرد از دم پست و دورا	لیکن خوشی است پرست
گفت از دم تو مر از ان بند	در پای پر رفت او فرزند	از نظر ضایع بر نوز کام	در نه است همه که کام
پرورد و پست از این ک	کردل شده هم ز بار چاک	از برای تو روی خوشوان	با که ز من جنت و خفاست
ان رو ادم بر سر حوا	ایست چو خواهی می	و جب نمک حرام حرام	بان حق نیغی که در آید
پوسی چه عسر و مشقت	زنت نه زنا ز ما داد	بر باش دل زده است	و در پیر از چنان خواسی
پشامده و پس آن زشت	نوفی که خاطر آن پرست	که زنده پرده گنت و کوی	بست شد که هست و چوی
بندای و عسرتی در سو	برده نظرایست عروسی	رفتند پیوستی تا جرم	گشت شده و دل میدهد بلی
شده و شکر و کلاب و کلاب	اسباب نشاط و با	در ای عروسی ز نوبت نا	صدا کوز در دست براند
شده همه نزل بر سر را	نوفی که از این شسته کا	وز خود و تو قفل ز خسته	از که هر دو ز چنان خورده
عالم زشت با طرب کرد	اشرافت بقدر طلب کرد	روزی و پسته بر یک پیمان	اراپست بر آن خط کرد
بنیاد کجاست که در عسک	بپشت خفته عیسی دم	دیو شکب با نشاند	دانا و چشم بر آردون
به جلوه کمان بر آرزام	چون ناکش او کی و شیم	بیکرو است در خود خشار	مر تیشه و نام آریس
دانا و سپهر دانا و شمشیر	از روی عروسی پرده بشیر	شده گردن که کوشش آید	در سر طرف از عاقبت
بر جنت بر سپید با کجک	آید جوانی خوش آنگ	بپشت خوار کرسی زرد	در جسد بپست مان آرد
جنت خون صد هزار بزمین	نارک بلی چه در کونون	چون گل ز نسیم نوبهار	شده جلوه غایت حساس
جنت خون شرفی نیشالی گشت	هر کس نبت جمال کی گشت	جنتون میدهد او دیگر	هر کس بپس نکا بر کس



سرکین طلب کار نو بود  
سرکین شمی پوز بر دست  
او قصد خاص نداشت  
پرون خوش و از دست  
نه خواند و آن یکا و سرکین  
زان چندی که دل نداشت  
سیراب که بر پیشانی  
بر زد که نشان بر شد  
چون شد که که دست بر شد  
اقت شمی سبک کوی  
دیوانه بر د خود گرفتار  
شکیب که بر نوباری  
بر شخص فرو برد جا -  
برنج شد و طواف یکیز  
دیش خیال نالیک کرد  
ناخن زرد چهره شکر کرد  
کشید موافق خورشید  
از سر پستی که در پرست  
اندیشه که کند پس  
کویند و از کین بیانه  
کان شمع نشان گذارینند

مجنون بوی باز نو بود  
مجنون سوز دیکه دست  
و اینون ظاهرش شمع  
تن حاضر و دل نزار کس  
او سوز نوح و توست و سب  
عزیزت نماید از چه دست  
زهرش بود آب رنگ  
ز آنجا طلب سرکین  
نخواه شود سپرد و شمش  
بر روی زمین چنانک شد  
سیران شده و او در کین  
بگریست چو عاشقان بر کار  
حکم کشید که داشت و دعا  
با خاطر و مصاف یکیز  
ورون جسکه ز او میخورد  
و از من پیشک لاکون  
زین آفتاب دل پریشان  
تا آمد روزگار شست آفت

سرکین کرمی شید و دست  
سرکین طلب سیر و دست  
یکر به سینه یاد خوان  
چون غل تر ز ذوق می بود  
مطلب طلب تر از سینه  
لوزیک که ساز کار با دست  
چون که در سر سپاس بود  
در پرده خستش نشاند  
مویلی که کی شوخ دست  
از پس که گریست سینه پاسب  
نی او عجب شغور و نماز  
ازین نسیب هیچ نمی دست  
بر روی کچی که بود بارش  
پسوزان خولی که دل کنیزش  
ماور که شیشه تخته نوش  
چکان در ز یاد و رفت  
آسب زمانه چون آرد  
و دوران با چو در پیشک

مجنون ز پیشک سرکین دست  
بنو آمد دعای پادکاک  
هی شست بگر دست لانی  
پرون تر و تازه و درون  
اونال عاشق تاریند  
بر معن چو رنج می نسیب  
دیده از هندک شست  
صد به به با شمش  
دیوانه زده و نوبار دست  
شده شمش پادکاک  
نی ایت نوبخت جردن  
کان مرغ سینه و دست  
و از کج رفت سج عاشق  
نیخواه چسب عاشقین  
سوی پریش و در پیش  
هم شمشیکت و دعا  
از شمع چو پیشک بر آید  
دیوانه با نور زینک  
یارب که با و چکی را  
زان شمش چو سینه زرد  
و اندیشه دل تصانیف

نشیند بسی و آرزای صفت از توج کتوبن  
و از آن حرارت سینه شست  
پرو انصاف بر آس تیز  
چرا نیت خیر که بر دست

در پسته کنگه دوی مرگه  
 برین سپهر گشتی هم شمشیر  
 امر و دگر من برین سپهر  
 آن دل گزشت زده پیشین  
 از کوی تو دل گریه می ماند  
 باینست بوی تو گرفتار  
 که جان زنی جیس خست  
 سر جا که گم پشت بیخست  
 چسب خست از راه سپهر  
 در خواب بود در هیچ بر  
 فریاد کرد دل و بال بر خست  
 چن تن من نشانی خست  
 از خار مرگ بوی تن  
 چون تن فراق ایسره خست  
 اسر که خار خوب دارد  
 من در تو غبار در دم  
 گشت زنی بر پسته ام  
 تو فارغ و دل منی غبار  
 باغی که خست از راه  
 تنگی که بر سوز افکند تیر  
 برداشت تیر و جویز دل

کای سپه دو کتی تن یک شاه  
 من خوش شد با من زبان کجا  
 توینت مران دور باشم  
 ناپا خور و قشای سخن  
 گم گشت چنان کم توانست  
 خوایش ز بند و خواب کجا  
 غم نیست که جان من تمام  
 چون دگر غم منم تو ایسره  
 در خواب بیخاست غم  
 پیدار شوم بیه ایسره  
 پس از من جسمال شین  
 چون نند پرتبش خاک  
 کوی زده از همه بویان  
 خار چکش حریر باشد  
 جلوه و پیش سپهر دوی  
 فی فی غلطه که کار چشم  
 من نیده ز دوستی نام  
 بر ما و طایر چرخ چون از  
 پر که کشش از بند و باد  
 خوشدل از راه گیسره  
 بسیم امد اگر گشت سیر

چون من بود دور دوی نوا  
 پیدار زبنت آخرین نوا  
 کین جان سید در شمشیر  
 یاری که خور و بخت با  
 که از پسران دل کم  
 مری که پرش بخت از تن  
 باغی ب بودهای رخ  
 شب ساراست بود ز کین  
 خوابم ز دگر که بعد با  
 خست بخت این دگر ز نام  
 بر خاک دور تو سپهر ام  
 پیشم که رقم تر از دارد  
 بسوی غمش من کجاست  
 باغی تو و من میان خوشی  
 آن مرغ که ترس از شانه  
 تو پای زنا من کمدار  
 از من کجا جان سیدی  
 ایسره که با فرغ دل است  
 یاری که در شمشیر پاک  
 شامین که در مکتب رخ  
 چون بر پستی کین با پس نام

در پسته کجا دوی بنود  
 چون شمشیر و کاه و قضا  
 تن تیر زین کتب تم خود  
 ما خود شو ایملک ایضار  
 به هم تو اگر می مردم  
 پیسود بود پشیم گشتن  
 آخر خست چون ز غم کم  
 من اغم و شب که در شین  
 یادم ز خیال کسب کاست  
 می تو سپهر از کجاست با  
 و پستک طلب کنی خادم  
 جدول ز فراشت نادر  
 چون بر دوی سپهر کرد  
 کراحت تو دنیا دیدم ما  
 که خار خور و بجای دوا  
 دامن زبنت ز من کمدار  
 که کوی وفا خاک کشیدی  
 او کی داد که پوز حسرت  
 او را ز کند من با کاه است  
 از رخ و شمشیر کعبه غم  
 از تن سپهر امرا و شام

شب روگرد زبانه نور  
بیشکی زبان فدا با پاک  
برکاست سیرت چو تپان  
بزیگشت آنکه شسته چرخ  
آن کرک بود زادی آن  
نیکو چو پستان کایم  
بردارن طبع پاکم  
قانع فوق دورش کرد  
بر آن ورق و بنا زین او  
بگشا چو آند و پس چیده  
انفوخد تا چون سیرت  
چون کوهکند و باد نوروز  
ابر از صدف سپیده

جلا و برشته سیرت معده  
سمت شبان چرخ لکه  
قادر بر برکت توان  
انفوخد از زانتش رخ  
کز خوردن آسیت شو باد  
موی زو کس و نیام  
انقاد و ربا کن حکم  
عنوان پر شکست چرخ  
نخچه گنایا پسین او  
در حسرتی چو نایب

برگشتن سن چو کله کای  
شد سیرت جان کیم  
پس از کتت سپهر گز  
در زوی که تابش به پوت  
فریاد که خوردم خون  
کیم مینکس بر من و دم  
چون بت شد آنچه بود است  
بهر لقب سبک به سیر  
جن نام به دیه اول سیر  
از پریشانی خدای کیش

مرد ارشدن سپهر کله کای  
سماکی زبان وی فرسودم  
آواز دود اول نسا در  
ماله شوسو سنا پت بر پوت  
بزیگشتند سنا رخ او پوت  
کم زانکه کنی نطفه بسویم  
و آن قصه در دوش پایا  
تاب شد و بر بر چه چرخ  
از نوید می گریست جوان  
تسکین تمام یافت با نش  
تغوی کوی نوبت نایب  
بشکست بهار عالم افروز  
در گوش بنفشه نیت کمر  
آب است گوی گل حال  
سد بر سپهر زمین کربان  
کشند برین خزان  
بخت و دل رسیده است  
مجنون رسیده و خار بر دوش  
مجنون خراب و زهر شیشه  
بیکشت بگر چه سراسر  
عاشق کبری کجی دوستی

غزیت و پستان بی سپهری بخت سون و او را از اولی  
کو با چنین دگرگشت مردن و راوردن و سپهر کفر حق او  
وزیر دستان سپهر و او چون و پوی رخ و وزیر کفر حق او

<p>دوازده کتاب است پادشاه رحیم در پیشگاه نخچه چو شوی برای آن مرد که ز می زبیر آن گشت</p> <p>امروز بر زنگاه نوس چشمی که گشاد افروز چون که در پیش پستان پس بر آن گشت چو پشته</p> <p>ز دودت و گرفت ستیش بازی که توان میر خطای روزی که رسید فوید و آنکه بود در نو و پست</p> <p>یعنی چو شستند بر گم از شادی آن سخن که گشت از پیروز زباش می دعا کرد کان چو خفته ز آب سینه</p> <p>از نوینان جوی فرزند چون پیکر شمشاد است باز از نوینان سهر است کی گشت کرد که در جعبه نی دل و شمشاد می ز نوینان</p>	<p>ششماش برید ز جانت رویش پر شک و کینه که یک کتی برای ایگار از دین در زبان گزشت</p> <p>شده است که گزشت یسکه ز خفته نوز از اردو چو سپاه در کس تا دین بر آن گشت</p> <p>افت و پای می ز شمش و از چمن و تو در شمای با دوست دو در دو چو و آنکه که او در دو دو</p> <p>آه قدری خوش تن باز که در پیران می گشت و آنکه ز نوینان با کرد</p>	<p>در تیرگه روز مجنون مجنون از دهنای پسر و سوسه کرم هری فانی که گشت تن و کرم مهربان و که ما که م شپسته خور که در پر و نوینان آفتاب می بود سپاس پر و با مجنون تاریک آه ترستان دادن</p>	<p>در از بزم می سپارد ادب شپسته و کاشش آن با شپسته یا نوس کشا که می ز نیل اندو</p> <p>چون گشته قفا در بود این پونش که نیامد غایب بر در صبح تن چون در عقوبتت چنانا</p> <p>گفت ای می ای رخ کار او را چو دهر دست رفوز پندار دوست را که در کان که بر پاک شپسته</p> <p>جانس و سبکت با دست شتر سنده شده از تو توقع کش شمال در جفت</p>	<p>غم را بر می که گشت گذارد افشا که گشت بر زباش ای که گشت که نوس کان که از جفت بر کز</p> <p>با گشته و مرده شد آن زبان از آن چشم باخن ز دور روی گشت طاعت رسید به سهارا</p> <p>تو که گشت در جفت و گشت شوره روی دور شتر سیم زمان اوید دین و در چشم ز جفت</p> <p>شمس ز طایفه سبابت غایب بعد از پاش از نایب چو نیل که گشت او که گشت نیل فرزند</p> <p>تخی ز مشرق در نوس آه قدری بین درستی بغیر برید و نه چگت چون غمزه و شمای خضرا</p> <p>دیوانه و دور و با هم</p>
---	---	---	---	---

خویشاں تیسرا چنین کج	یاران تا پست اینچنین	غم داشت مرگ را باستان	چرخش نه دو تیر بر نشانه
در پیش پیکان بگوشا	رو به کونک نونه پند	و شمشیر است از بر پیش	زود و پست کوفه زاروش
کلنج شود رسیلی رون	بوی که بره خنجر بندان	عاشق چمن بود چرخش	کوی کجای کوی خنجرش
درمان غریب نور جان	در سطرقتی هر دو یوان	چون شمع خورشید کدک	سیکین بر پیش چار و پست
شیر تک شده و نیت بره	وان ما در پست کجاست	لی که زار و دهان گیت	هر جا که پست را بگیت
وزلی جگرش کجاست	خست جگر و مژده کجاست	خون جگرش لب سید	روز طربش لب سید
در کوشم پر سپه داری	روزی زبان پست های	انلی کجای جگر پست	در وی که کوشش جگر پست
کان و دشمن مغرک است	زاکو ز کشت نوحش	کادرس و در شفا	کادرس و در شفا
افروخته شده شجره	پرانجری خنجر کجاست	مراخت خوشتر هم نیت	مراخت خوشتر هم نیت
خون با چکان ز درون گل	پراسن پرده در چون گل	چهره و دم و چشم کجاست	چهره و دم و چشم کجاست
و کونک از کجاست	اولی در و دین سیدان	پیش زمین کجاست	پیش زمین کجاست
درمان و طم تویی این	دارم دل خست در روز	تو از من و من ز تو سید	تو از من و من ز تو سید
کرد او برم پرست کجاست	دراست بر دم کرد و سپر	نایابی پسینه و کجاست	نایابی پسینه و کجاست
سکین لمارت مال	تو دش گرفته زار و جلال	خاشاک کجاست	خاشاک کجاست
زویک شاداب زدم	دریاب کجاست کجاست	دیوانه نیت کجاست	دیوانه نیت کجاست
و آن چندی که در است	انکار کن ترا نشان بر	در پیش من نشان کجاست	در پیش من نشان کجاست
آن که کنی در لغز و کجاست	یاری کینامت در گوش	بگزار نام دیو و دورا	بگزار نام دیو و دورا
باری و سمش فرخ سید	پس از نه هر سوره مایه	سرم بود از سپه خود	سرم بود از سپه خود
بودی که نویدی خنجر	کجاست شدی عاقد	نی بسیار با و سی انی	نی بسیار با و سی انی
دار پس پرده و خنجر	نوفل کجاست پست	در شب تیر امانت	در شب تیر امانت
پر و در بصیرت کجاست	خورشید نمی خنجر	چون قطره آب پیمان	چون قطره آب پیمان





<p>باشد که خانه زرد او که      در خانه زبری روی و صفت      خوانا بر زوای روی و پوش      با بر سر نداشت کشتند      بریزان ز دوین و دکون      در علقه دام و پوشیده      در خون کجا برین سینه      مردم کند چنین صد      در صحت نیکه در آرام      طایر و پسر کجا و کجا      و طایر کجا و کجا و کجا      و بشی بر او و دستار      بل و پست بسازند کجا      با او شتابان زرد و کجا      چون غوی که قفا هم پست      کزین کجا کجا کجا کجا      با سر و کجا کجا کجا      را زنده بر سر کجا کجا      خوشتر کجا کجا کجا      جان تا کجا کجا کجا      و اندوه ترا بر او کجا</p>	<p>آسو که نور و پست کجا کجا      مردی که گرفت کجا کجا      یاری از کجا کجا کجا      صحرا و کجا کجا کجا      رفتند کجا کجا کجا      ز کجا کجا کجا کجا      گفتند کجا کجا کجا      زینان کجا کجا کجا      سر چنین مردم و کجا      بوم آید پیوسته کجا      برین کجا کجا کجا      امروزه کجا کجا کجا      چینی و کجا کجا کجا      کنت ای کجا کجا کجا      بر زمین کجا کجا کجا      در وقت چنان کجا کجا      از کجا کجا کجا کجا      یاران کجا کجا کجا      شک نیست کجا کجا      که کجا کجا کجا کجا      سر خار کجا کجا کجا</p>	<p>زود پس نشاید از زود کرد      ز زمان کجا کجا کجا      کز او و پدید کجا کجا      آن کجا کجا کجا کجا      و در و جهان کجا کجا      غولی کجا کجا کجا      و زمین کجا کجا کجا      و صحبت کجا کجا کجا      با شیشه کجا کجا کجا      با زن کجا کجا کجا      پر پست کجا کجا کجا      مانند کجا کجا کجا      با شیشه کجا کجا کجا      و کجا کجا کجا کجا      با زخم کجا کجا کجا      کز میل کجا کجا کجا      در کجا کجا کجا کجا      و آن کجا کجا کجا      زندان کجا کجا کجا      او نیز کجا کجا کجا      از قامت کجا کجا کجا</p>	<p>کجا کجا کجا کجا کجا      مرغی که کجا کجا کجا      او بود کجا کجا کجا      بود کجا کجا کجا کجا      و کجا کجا کجا کجا      دیدند کجا کجا کجا      از دین کجا کجا کجا      آینه کجا کجا کجا      خود کجا کجا کجا کجا      قوی کجا کجا کجا کجا      تو مردم کجا کجا کجا      وقت کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا      جنون کجا کجا کجا      سر کجا کجا کجا کجا      ز کجا کجا کجا کجا      غولی کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا      کجا کجا کجا کجا</p>
--	--	--	---



سرفاخته که برکش آه	از پس زلفت از زلف چه	ایه چسب جبار ز نیرستان	بسن پنهان خوشبخت
ایستاد باشد با عینک	او خاکی گرفت با دینک	بر خیز که ز بخت روشن	پیش گل تازه را با گلشن
بمخون که کشیت با تمام	بر شد زوش با پستان	بمخفان جای بر جاست	برینا در پشت و محل آراست
زفتند از آن خراب یونان	در جلوه که کش طویان	یادمان غمیز بر زمین که در	پویندیش پیش خرد راه
دینم چو روی عاقبت	کشیده زلفی بر زینت	درندست آفرین برین	کردند شاش لبه پیش
گردان زین که کش نشاند	در صد زینش نشاند	سر کس ز دل بید و پران	کی کرد نو از شی و گریبان
او دل بولانی که کشید	نی از خود و نی که کشید	نی زینش و کش نشاند	کار نو از او ارشش کی بود
یادمان بر شاش طویان	او با دل خود به شاش	ایشان شراب دو چکان	بمخون و پیش شک است
سر کس طرب با آن نو	بمخون بجای با خود	سلب غزلی کشید که کش	بمخون بشید خویش غم
مزه که کرد ز جانان	سر کس کشید که وفاد	چون بر شاش برقی بر ش	کیا نویشش خبر نش
از حالت دو پستان و صفت	زین بر بر در شکست	بیرفت دل تا که کشید	تا خورد دستن خراب
یونان پست و عاشق	با این چه حرف چون بود	یاری که گرفت و دست	دانا نش پست و دنا
انگور و وفا کشید	زفتند دمی که کشید	او سپید برید از آن پنهان	سپیدی کشید ستان
زینت ز بر او سپیدی	چون در بر طبع تدریجی	از لاله گل گفت ز سیکر	در لاله شب چاره یکر
در آن سپیدان گل پست	و کس کس صوت خویش	دل در غم گل نگار می	برید پیش سپید و دل
بمخون شاش طایر ترانه	چسبندی نبود عاشقان	مخ از سپید بر دور دست	بمخون میان حسد و حال
عن و دینش لاشیایی	داد اندر سپید را رو	گفت ای شراب عاقبت	بخشند و کان ناله
بناست که نوای جاگد	بجز بر کشای عشق با دست	در سو سپید که گوئی پانه	پیشش کس که نوشد
سرافت و عشق سر	زیرا که تو پست و جرم	بوی کشید که غم خورید	فریاد ازین تنگ سراس
چون من زین و وفا چسب	بر گل پنهان چسب	پیشین که چسب چسب	در کرد و کشد و کشی
که چون گل من بپست	دیدم سینت و از غوا	گوا تا بجز کش بایم	که بر دل و که برید پام

آفت ز جهان گشت که نام	خون غا ز دور سوی کس بودم	هم خنده سپسته کرد و د	هم دل نگردد پست که گز
هم سکه همچون اندرون ملز	بر پوخته درون درواز	آمد سوی آل سپتم سپید	ناید و ز جان غم سپید
دگری کشیده و چو نوت	بگریست بخت و جلالان	بمخون که از آن سپهر گدا	بر ز درون دل کی آه
با بر سپه دوید چو شاک	چون سیل که در سپهر و	بگرفت نشان بر کبش پت	می پوشت جامه گوی
گفت ای منم تو همه از ا	باز اول نیست سینه باز	کان و پست که بر او پت	و منبت ازین بب بلنج
که نیست نه خفته نشدش	کاپست که تیر بر کاش	یمنی چو وی از جهان ترا	زین شفت و ازینان بر نده
بان نشوی کون کان کس	تا در ز سپه بجایان تیر	تیری چه زینے که بر آن	بر جان ز کجین پت آن آید
بر خشم کشن کین جوی	تینی که بخون و پست سوت	آن نیست مرن چو شاک	کز وی دل و پست شاک و کس
چون با بخت من کیوت	از گوشش مرد و جان چو پت	او با فر و شد و بکار م	اقبال ترا چه ز شب دارم
رو ز بر من پست ز پس	نگردی از ان خویش من	نوفل خویش گشت بمن	بگشت از زمین از کونان
با بر بزم که گشت شید	و پش چو ز نوت چون ش	و کوشه پست پست نان	از حالت تیرین پت آن
از سر که حدیث او میشد	آسی برین بر کشید ی	آن کاوی پست و او ی	داند که گزاد او چو پست
چون و در کین ششام	<b>معان خواندن سخن ز اغان را در خانه پیشم</b>		
و انین این کجایت نغز	تا مرد و ان فمت نه امیز	از رخ ز سپهر ک گشتند	از در کجی بسته انداز
کا زوز که نوفل سپید	بر بست سیان بزم ای ک	چندان برین نوت و مردم	از پوخته شین و بی بخت
چرا که کج صاف چکست	مخربست که پسته کجست	نعلق رو چو نخی پت و ش	کا مژده گشت شید تیر
ماند بران پلاناوار	جشن من و کی بقیع مرد	دیو اند که جای دید خاند	رفتند سپه بختی خویش
بشاره ز خون گشت شاک	هم و صفت کشته و بگت	آقا و میان خون چنان	بر چست چه دیو لا ای
چون و دفت در برین	تشته کجا و ز خون خوید	مرغان که بر اون می برید	گشتند تیر و تیر و فرق
ز انی بر شرت چو خوا	در دین کشید شید متا	وان در آن سپید بکی	کپسلی بسوی او دوید
چون که در کاه در شید	کان ششم بر سپه پندار	شد بر سر آن خراب خونی	سید و وحی کیست چون
			تا نو تر دشت آن سوز



پرده مو گرفت چون  
چون برین بر شسته و دست  
امروز در اوقات تم این  
نی ازین که آید است  
گرفت یار است چون  
جان این بر این که  
ای دشمن اگر گشت  
کاشا و چه در حق برستم  
و آن مرد پس که بود  
گفت ای کز است بر  
از آن که بود پس و فوی  
با آنکه زین بیخ بود  
آزاد که و بر و نشینی  
از وجد بر نفس شسته  
از کت خورش چو گشت  
آید بیل زار و ناران  
بلی که شیشه زار  
برنجید که در این پس  
و آن یار غم زین بود  
بلی چه شیشه و دست  
گفت ای کز است بر

و آن پخت کرد و  
از دشمن غم چون توان  
کان که کن برین کشند  
این گشت من از این  
کم زانکه گم زنی ز سر  
پس در پس و کار دین  
باقی خرم آرزو  
پس ای چشم خرم  
چیزان شن و طلب  
و زهر تو صد زار جان  
چون پسند رخ آشنای  
چشم آینه فوی نمود  
رویش که بود پیش  
ز زهر چون زار جان  
بر داشت ز غم و بی  
زان مرغ برین و دست  
بر کرد چه و پس ز  
وین که پخت چون  
چون دید روش ز  
غلطان بر آمد از  
از بر که گشت

ز دل غم که گنج و دست  
چندان غلظت کرد  
ای پست من کاشی  
یارب که ترا چه آرزو  
زین چه بدی اگر نودی  
کو دشمن پست روی  
چشم بکن اول از  
زینان بقا بسختی  
زان شیوه که گشت  
کز تو نیجات گیر  
آن دیو بود ز آید  
کر این بعد جنت کنی  
چون چشمیند ما  
زان قصه دیدیم  
میرفت چه دانی پرو  
کیان بخت را و  
کش که گشتی  
تو نامه کن که  
گشت نام شمای  
پرسید بعدینا  
کان کم شده

از دین دوستان  
کامه غم که پیش  
کین دشمن راست  
کوشی زین من  
چه دید که کاش  
تا پس درش  
کس پس روی  
می خود که  
برگشت که  
دکشن خود  
گناه و دیگری  
سعد و روی  
کشش زار  
می گفت ز  
عمر شجرت  
شد تا بر  
وین که  
تن زان که  
دارم ز  
پرسید  
و زنجبت

چون سپرو من ایله اندیش  
 واکه کسب نانی که دایینه  
 دور از تو ز من است که جزو  
 کلز که کیش من کو سپنم  
 در هر طریقی تیا ز رو  
 لاد که بر دل که دشمن بود  
 ازین که جنبش با پشت  
 پیوستن که چنان زبان ترا  
 سر بسوز که که با بسته  
 دامن سینه که نوحی نم  
 چه سپو چشمه اش در پیش  
 پنجم پستان که بریز تو  
 جنون زوفا چو سنجکیت  
 جوی من مثل ازاقی غیره  
 چون دید که گفت باصوات  
 دامن زکی پا دوردا  
 کردش چه سپر که بستند  
 وز آب دو دیدل و ما  
 کوی که ز رنگ چه زود  
 یک روز با جوییم و ما  
 گردون حرارت بود

آوردل لاد تو کس و ن  
 این خصم که پوش او پستان  
 دوری و نمود با مد از تو  
 آن بر که کج عیش منم  
 پوشید و نشان من تو  
 از آن پشت آتش آلود  
 از تا تمس که بود پشت  
 از من تو در چنان راز پت  
 از انگ پشت روی پت  
 ز غب نشوی بوی جوم  
 چون جلو که بگفتن کرد  
 پنجم نیز چسبر بود  
 او با دل خود ترا میگفت  
 او اینست با قاتی نوحی  
 قاصد ز نیاهی جوت  
 بر نارسا در شمع جنت  
 بزان دو کاک که میگفتند  
 می داد که پستک خندا  
 بر پستک میا از زنجی که  
 دل دادن ز پستک و لاد کوی لاد رویه و بود  
 با زنی خود و الطوق کردن پستان و تن است پستان

کوی ز زبان من دعایش  
 کای دعوی خصم که کرد  
 بر بوی گل ادم بر کیت  
 روزی که درین پستان  
 سر ناز که خون ناب و آ  
 کاکه قفسه پست کوی  
 پست بر چرخ که نرد پستان  
 آن چه که خون در و بسته  
 سر با که ازین دو چشم آن  
 زینسان عیینه پور پکا  
 او در پستان از در و پستان  
 جسته دل لاد پاره پیکر  
 بجنون نشی شوقی نیز  
 جنون چه پستک لاد  
 ناید بسی جنت ناش  
 بر کوش و تیغ ز شد  
 میر خیزت ز دید رسیدل  
 با پستک ز دور خال  
 کجسته دل شمع و دست  
 کوی ز زبان من دعایش  
 کای دعوی خصم که کرد  
 بر بوی گل ادم بر کیت  
 روزی که درین پستان  
 سر ناز که خون ناب و آ  
 کاکه قفسه پست کوی  
 پست بر چرخ که نرد پستان  
 آن چه که خون در و بسته  
 سر با که ازین دو چشم آن  
 زینسان عیینه پور پکا  
 او در پستان از در و پستان  
 جسته دل لاد پاره پیکر  
 بجنون نشی شوقی نیز  
 جنون چه پستک لاد  
 ناید بسی جنت ناش  
 بر کوش و تیغ ز شد  
 میر خیزت ز دید رسیدل  
 با پستک ز دور خال  
 کجسته دل شمع و دست

بوسی هزار عشق پر پاش  
 واکه زوفا کشید و دامن  
 و ز نو چکیت غار درت  
 بنفشه که خوش کنی عا  
 پیشش زوفا کباب و آ  
 از در و پشت چشم تو  
 از زدی که تا نام است  
 آن هم که پستان درو  
 در چشم نشان و دبا  
 چون کس پستان لاد پستان  
 میل بش طو با نوحی  
 میل پستان لاد سکرد  
 او ز غم ز بدوقی سیست  
 او با گل و لاد عشق من است  
 و ز پستان سر و پستان  
 چکان مثل ارق پر شده  
 جوی بر سار بر سار که  
 می بودفت دور روی  
 پرا این عشق می ز پستان  
 که گم شد از ارق پستان  
 در پستان سر و پستان

مشق و کت کو درگاه  
جان می که درین باره و جا  
خوشی پناک تیری تو  
در وقت سپرهای کتی  
یک از بجهت در کتی  
چون کت بسین جوانی خوش  
بارش غم و کت کت  
هر جا که سپر کردار  
ست ز بطن مای نشد  
آه قدری پودش عشق  
یکت چه بدمان هر سو  
خارشش در و فرخورد  
بکشید و جنگش  
از دم و نشن از نامه  
لی لغو کوی کت خوش  
چید که روش صد و  
بایش کلین و نایست  
کوششش کت نایست  
بر سپید پیش بره و  
همه کت پان عدال تو  
بانت زلال خوار کت

شده و راکر نودمان و نودمان اول و نودمان نودمان  
برای نگرش را و پنا  
کشت و جو را و می تو  
چون عدل پس حکما کت  
حق بر و میسما  
در حبه او بر کرد و کت  
رچهار و کت کت  
بکسرت جابر و جاس  
که نذ و کت و کت  
کشت آن همه مالش را  
خواب روان اید چون  
و سپه کوی و تران  
نیشم و کت و کت  
دندانش بخند و بار  
یاسیدن پت و کت  
و کت ز کت کت  
و نیا و سرش شایست  
که در کت پش و کت  
خاری نشن نایست  
هم نور و نودمان کت  
و سپه و کت کت

تشنه زینس و آسمان  
در وقت بر کت کت  
صد پار شد زمین کت  
خورد و کرد و کت  
پر آمد پای و نودمان  
کرد و کت کت  
در کت آب و کت  
یا نایست کت  
که پت نین کت  
تا کت کت  
عظمت و کت  
در کت کت  
کت کت کت  
شیمان نین کت  
در کت و کت  
کت کت کت  
کای کت کت  
کت کت کت  
با کت کت  
پیدا کت کت

داد اول ز پر دیکه شمس  
را دوروی که بوسه  
چون دم الحامه زده کالم  
چشمش بر تاش چشم  
که بر تاش زده چشم  
بر دعایش که زود بر تاش  
نفع حکم چو زنگ  
در چمن و شاد چشم  
کاره خوب که ز چشم  
ببین شربت بر چشم  
تحرک آدم بر تاش که  
ز رنگ قلب زده چشم  
بر در او سر کار اوست نمود  
در آن سر که زده چشم  
از چشم که بر تاش  
پر که زده چشم که تاش  
ز چشم که زده چشم  
شست زوی بخت چشم  
چون علی نوره زده چشم  
بیک چاه دست بر تاش  
دو کعبه زده چشم

برفت از بانه تاش  
رفت تهر بر چشم  
نایب انامه تاش  
در نظر او چشم  
بر چشم که چشم  
که که که در چشم  
شیر سپهر سوی تاش  
بر چشم تاش  
که تاش زده چشم  
شعاع که بر تاش  
بر سر چشم که  
قلب و کوی تاش  
زده تاش  
چشم که زده چشم  
زده چشم که تاش  
سوی پر که زده چشم  
بر چشم تاش  
خواجه تاش

نمیدواند که تاش  
سیرت بر تاش  
نایب در تاش  
عصمت بر تاش  
چون بود در چشم  
دست بر تاش  
شانی تاش  
پست تاش  
بیکه تاش  
هر چه تاش  
راست تاش  
دلفین تاش  
قوت او تاش  
بدر تاش  
دل که تاش  
داده تاش  
دانش تاش  
دانش تاش

نفع نیک تاش  
نیمه و پاس تاش  
آینه از تاش  
جلو کمان ز تاش  
کشته تاش  
داوود تاش  
تاش تاش  
کعبه تاش  
تاش تاش  
بخت تاش  
دیو تاش  
دشمن تاش  
آدم تاش  
خاک تاش  
بخت تاش  
تاش تاش  
داوود تاش  
خاص تاش  
پر تاش  
دوست تاش  
بگشاده تاش

دانی چشمه یون  
سماقی غلام  
تخت چشمه



خاست صفا درین آفرین  
چشم ز من تو هست بر  
سک خفا خفا در وقت  
آفتاب زین آفرین  
دخ ز نایب یکر کشان  
ز لب و زان ز کرم کار  
شکری و شری زور باد  
دیما یید سپر کفکمان  
غلبه شد با وی نه نشد  
بهر شد با عرب تو هم  
بهر که آرد وی کیسان نیست  
دویم او در بر لب لعل باد  
بیتش با یک زهر سپهر  
در کف نیست بهر حرون  
دوشن از آن ستره عالم  
یک شایسته یک چون پدید  
زور او در من نشان اویت  
کس خود آید سپهر را  
بر او او چون گردون تیر  
گردید پیش پایش تاب  
خشش از ذوق ناریت کن

او تم خورشید سپهر  
بگشت و هم بگید و پنهان  
کو بهمان او از لب لعل  
یغ ز نایب یکر کشان  
خان روزی گشت کج بود  
شکری ز دولت شری  
پایه زوان سپهرت کن  
غلبه لازم و پاره شد  
خایست بوم هر کس هم  
خجسته است در آن آفت  
ور به از کلبه ستم باد  
آب شود پیشتر نشان  
چرخ زمان رفت از چشم  
پیشو شام و کس خیزد  
فست خیزد و در جبارت  
شکر و خجسته برانیست  
نقطه جود و ای سپهر  
هرات نیست و طالع کفی  
آب که آرد خجسته را تاب  
نقش از لب لعل گیتی

می پروا کنونی است  
آن سخن آسمان کم بود  
شاه رسیده بر تبتاید  
کارش از اندیشه زودم  
معدنش قمر خون خاک کن  
عاقبت زین زین بود  
خجسته گویند عین معای  
شامل جهان کن تو کرم کردت  
یکبار است در وسط اند  
شرف پیش کس از بوی  
بهرت گیری بوی تابد  
در خجسته صد معانی  
خجسته او کم کن کرد  
شکل کان چه بسک شیدا  
تاوک او چون بعد خواهد  
زیر و شایان در شوم  
از شرف بارکش هر زین  
شعلا شمشیر جبارت  
امکنت و در کردار  
اگر کش کرده جهان پست

رفت و هم که در گوی  
پرن کس است حق بر تو  
رو نور من است عالم بود  
کرد وی شمع چو لعل  
بروش از ناله غوغا  
مردش در عین جبارت  
تشت ز خون من ز جود  
بهر زنده زلف بند  
اگر کش من خون در  
خجسته نایب بکمان  
خواب چه کرد آید آب  
هر که خجسته سوی  
شرفی نایب سپهر  
چرخ گشت از کس  
نور نیست بتا کجا  
هم در شمشیر کشید  
بیا سپهر و سپهر  
خجسته برین سپهر  
عنوان دریا شمشیر  
کرد و احاطت کرد  
شرف سپهر او از ناله



نیست پیشانی ز زوده  
بپشن شش کمان بست  
جاشی بجز بجز کون کند  
پزشان زان پیش که بپندرسیم  
اگر شش زان دل رسدند  
تا به از ناز که گرام پیش  
ای زدن تو کیس کم  
بیل که خوشه نون کند  
پنج نهالی که تو بپشن بست  
قوی نیست تو که زدن بین  
بر زده نیست تو بیانی  
کعبه است شد برقی شش  
تغ تو در معرکه ملک زده  
تا که پدیدت شد که کوا  
پیش از ناپ تو بر سلی  
پس سحر که خورده تو بپشن  
ز آنست پست که زده  
چون از تیره تو بر آردوا  
نیزه تو دره بجز هم بود  
کشه ز رحمت قصبه شش  
کعبه تو سوره و حق الله

هم شود آن لطف کرکه  
بر مگر دست کشا زین  
پیشتره ترشکنی از کون کند  
در این مقله ذفن سیکم  
نهای نمانی بی غلطی زین و زنده  
نایب دراز و دریل در از ان شش الله  
فخرین ایچکوات والارض یبیل الاطلاق  
و این کپ پر از کینه  
می و دشمنش تو در جسته  
قلعه ملک تو نیادین  
تیر سیاه تو شب جان  
کس که قدرت زده بر شش  
ذات تو در کوه تو بپشن  
سندوی عمرایت ایوان  
کس نه دیده بود غایر کوه  
نوبت او ملک بان زده  
وز آنست تیره تو شش  
منج بکشد بیان سوا  
از بل کوری پس هم بود  
تغ که از غن کرکشه تقم  
حرم تو پسر او جهان آغا

ز زوده اما بست از روی  
بجز او بود و در شش هم  
هر چه کشا و اگر کف بپند  
چون بیلس و از چرخ زده  
یکم فدا تو تو بود  
کعبه و بان بر در کوه  
روی تر آید شش  
و این پسته تو ز پر شش  
بام تو سعل سپای شش  
شیر کعبه پیشه ز شش  
صفت سپا تو بر زده  
تغ ز شش من بان دورا  
نوبت پست که یک کعبه  
تغ تو کوه است است  
پس هم تو که بکعبه است  
خشم تو در زرم مردانوا  
کر که در غن و خشم زده  
نور بیدرت ز زده غیر

ز زده شش از شش کوا  
سره و شش از سپ یا کوا  
چون کعبه بر کوا زمین و او  
حساست و باقی بکعبه  
پیش شرف نام تو شش  
با دلمک مرتبه چون شش  
وزن ز زده بر و شش  
کوه ز زده ز جسم مرد شش  
کعبه تو با فخر و روی  
بخت بر تمام جانت شش  
رایت و اوانت پست کون  
نام تو لاجل شش  
صفت شش در کعبه تو  
صفت شش  
نوبت پست شش  
غله در کعبه کعبه  
بر تن بر نوا چه شش  
راز زنده پسخ جوی شش  
دید ز زده دید و دل کوا  
بر بعد از خواب حواس شش  
کوه و شش ز زده شش

عدل چو سوی تو ز راهی دل  
 چتیب عدل تا چون کز  
 نام ز برکان که بیگوانت  
 تا در درگاه را  
 بیخلف که بقیه تو شناخت  
 کن مرا یکس که یوان رسید  
 نیز از کم که ز غیبت کرمی  
 یکس پراگانی که بر کشند  
 پس بود که ز روی یکس  
 تا چون بقیه تو شناختند  
 کاخچه بود ز تو پیشدیش  
 در نه چه اندازد و در ناگه  
 وصف تو چون حدیث  
 دو رنگ پشته زمان تو  
 کفایت سخن یکبار  
 بخت دور بود و کشته  
 بن نقلی که طلب بر می  
 پیش بود و ز تان شیر  
 سر چه دین که درون  
 فتح نجوم ز معانی شتر  
 ز فرزد که گفت او زنده

نی برین شیر که ز فریب  
 چنگ زدن که کز کز  
 از تو چو تا رخ پیا اینت  
 تحت تو بر بخت نماند  
 کردت که چو شناخت  
 دست بیع تو ز دم زان  
 باز پس تو بر دل چو بری  
 از لقب خاص تو بر کشند  
 ز آب و گل بیع که او  
 با ذرا آرایش نماند  
 عرض که نیت حال خیزش  
 کاتب و ده چو نماند که را  
 طبع مرا بر زده است  
 و آنچه در دست هم زمان  
 در ایچیز تریب این جریه بر بخت و بهشت ترکب  
 این سخن نیت و نمودار عرض بر جانش نماند  
 این کلمه در آنگ که از من سست کند  
 و خود را چون ترسب بر صاحب عرض زدن  
 و این همین کار از نشانی لب پیا سخن هم سخن  
 جان جهانی ز تو پیشدیش

تا تو با صفت پیر بر  
 رای چو خوش شیشه  
 پس که دو چو بر دهاند  
 مشب و روزی که در آمد  
 ای چنین ز خدمت تو شنید  
 یون که نو که از کج یکیشم  
 کم آن نیت که گشتی تو  
 کرد چه نماند بود سپر  
 یکن از آن دعا است که  
 شاید که مرست پادشاه  
 شمه که سوری پس میان  
 جوهر تو زین چو بر  
 تازی چو بر تو قرار  
 کام تو در او امن پیا  
 سر نیل را که پیا بر

کرد و هم تش و اب شتی  
 دید و نمانا چنگ روز  
 تمش دی پادشاه بیگ  
 عمر هم که در زمان پیش  
 پادشاه تو از خدمت  
 کرد و در وقت نماند شیم  
 را در آس ز تو ز نماند  
 فز نظارت که شش  
 و او شش نام تو که نماند  
 جرات من بن کیم که ما  
 غم پیمان که در آن  
 چو ز یک نیت پیا بود  
 با در تو پس و پیا  
 ملک تو چو حق تو جا بود  
 یکتا که نیت پیا  
 پیشتر از خاشاک من  
 پروا نماند از پیکر  
 خامه و زنی از یکا  
 روی بود از سر و حال  
 خوانده و نماند در  
 تیر از آن بود که من خوا



گرچه ز کمال سیاحتی هست  
خشت هم که تیره و لاله است  
موی که عجب باک نکند کار  
شتره بوشش که از شام تو  
پس که منور به بالا کشید  
بر زوی یک قدم از جانی  
چشم ز سپید سپوزنی  
از نظار لب جهان که ظنسر  
پس یک پلست که پس زون  
وید که گشاد زفره و دم کن  
کل بود که چو کوه کجاست  
کوچه او در سر که ران شود  
نیست چو کج که کجایی  
ای دل تو کجاست ترا چشم  
قطره آستین که تیره در دهان  
چو کوه تو قطره آستین  
است که می شنود و بریست  
چند جوطه و پس از است  
شان ز بر سر دل کوبان  
کار ز پوشیدن آن توت  
بگره کرد و در او کجاست

پایه مهر نبوت در پست  
بر چه عراب و در پست  
پاک ز پست عجب پاک را  
پر ملک روید از اندام  
اول ذوالقصر شد و در سن  
تاقی بر دو جهان غمخیز  
مرده بر آن پست ستمگر  
ز آنکه غلط کار چشم  
کشتی بر جان کانا رود  
وید و ز صابر نظر  
پاک نباشد کج پیکشم  
صفت زده و جان پور  
فرق نجاست شام  
حرفن که کشته چو دیشی  
دولت ز قلم و جلال  
یست ترا قطره آستین  
در پرشافت زبردت  
وز چون ز بخت تو است  
چند تو سپید و کجایی  
پوشش کجاست چو آستین  
جان تو کجاست ز پور او

در تو همان آب و گل پست  
کج که در پشته نازل بند  
اکمل تک و یکی تو ایت  
مرست بر که بر این سیاه  
سیکسی و سپو بلایست  
وید و اندیشه پاک پند  
سپید تو سپه نماید نما  
دور چشمی که ز رویک تو  
چون نظر است و در کون  
اکبر پیش نظرش است  
از نظری نظر این و زشت  
پست تک یک سپید چو پیش  
تشنگی است و در زجری  
بر جوی که است یک کاه  
قطره کسایت ناله  
پری دل پوی لب کشته  
معنی ز ندسیه که کتایست  
کرد و بان بر شک و ترید  
کوشه و دانست چو چاه شود  
اکدوشن است زت مراب  
پسند که ز پور بر پست

پسخت شوانا کجاست  
بر هم از کوه بنیست زل بند  
که کجاست نیست شود باطل  
کج که در شربت و در آن  
تا قدر زشت و آفتاب  
زشتی سپید نظر پست  
وید و زده و دم سپید  
مویغ وید و خنود  
اکمل کج کج پور  
خاک چشید و در کج پست  
زاک سپاس نیست چو کج  
کوته چشم و در آن کج  
تشنگی چشم بر دانه  
عذر با خوار می خواد  
چون کجست ناله  
پستی است پشوی کشته  
کوزه بریزد و جالب بود  
قطره آستین کج پست  
سوی را اندام تو زشت  
عده و کج پست  
شهرش ز پور پست



گر با با آینه پهلوسه پشت کمرین پورست چین زلف که خضر طوطی پرستش قد رفو مایه بنایان کوهر مردم زینت پرست بیز کز کز لایق است پسته که شد پوشش زلف قاصد که چو نارنگ بود پای رسنای که پندبر اکم پای نمد گراست مردن خجای پاریست شعب شب که میان نبود پست الفت ابله با دور و انکه با وی رسیدن است قالب مردم که جان کند در پرست انجمن چه کند کوی یک دلی که در دست کشد دل که مین بنشود و اوچ کبر پایه اول مایه زاپست وین مرد آت زوید کبر بیز کشد عاقبتش را پر	بیز که نده نوار هر کس بود باد و حیرت بر سبب وعد و بهمانی خویشش سکه که از مردم میان مخمره زویرتاش زینت طیغش چون بخت است چندت یکه کیشش دست که پای کجا بود که پسین بر دو از زوی کشتی است پوشش زلف سمت او که پیشش زاکم که جان در آن میسر زاکم که از کور آن پسل بود چه خوشتر عصه و دلدار از آن کند یک کونپ ریزه کوی سرمین عالم زوی کما کز نپسده تو پر نشین کز تان کم شود این کنگه تا بود و از دست زول نیم پیشش پای چار پر	سپه که از بزرگ کی که روش اکم که سسغ شمشیری چون شتر بنه است پست که بود و تپان چرخ ترا بر شرف است جامه که کار برار است از دست لایق کار بود چند بزرگ زلف کز پیش سمت که مردم بر کشند وان که گراست که با لایق بیز چه آری به کنگ وال بود بر هر دولت چند پا و چو پسر اکم که چلفان مردم است وز نه چه پاراهنگ پسل بود که چو آرد پست جان مردان دل چه بود تا کنگه کند و او می آنگاز پد ازین تا زهر بر تو شون پرزون آن که میای بود	بر بنش پستی ساقه پیش تا زدی که خوری از وی بر پیشش کز شکر لایق کر چه با کشت که پند تو ن خود یک عادت مشهد دارشش زینت کر کند پست جاری جان برد از بنه کز پیشش این همه دشوار تو پسان سم ز رحمت و ان زیند زلفه شکر کنای میان زاکم که زینت خود با بود چه پسر سمت مردان پستان کوته و امن کشت افکار بیز و دریا لطف زکون و از شمشیر بر میا چون که در چشم بود تا زده شمشیر در چه پیشش زینت پرزون مرغ سوایست بود
---	--	--	--





<p>             و آنچه گشتند اهل زمین با دست              من گشتند پس من با من گفتم              با کوهین آمدند چون سپهر              سرو تویی را که چونانند              ز راست چون که چونانند              آنکه در دینش از انبیا              را که قبول در روز پس              تا در این دو بستاند              بر سر زینت چه باقی              که چه صفت در روز              با کشت و دم و بیست              و آنکه در پیش آهنگ              است از کوه که از کوه              آنکه نیست زینت              آنکه بدیدل پرورد              که تو خوری بود و قاسم              عیب تقصیر از انبیا              ز غم زانکه گشت              آنچه را می رسد از زمین              من گشت را درونی              حکمت پر شیشه  </p>	<p>             منجر از کزیت کرات پست              جنت این دعوی بود که              بودم غم سربا یا              بر نه خود با پست              هیچ مرابا زشت              منت جایست مرابا              بخشش غش پیکار              تاشن سپی شش              بله چنگ بر سر              غلقی از پ              مردم دل دار              یک سکر ز              خوردن کین              هیچ کوه              و در خوری              که تو شمشیر              زود خور              نیست و آنکه              چند من              رخت که  </p>	<p>             که بر پست می دان              پست خیشند              منت زینت              لای سربا              کس برین              و آنکه              و او چون              با دغ              کس گشت              یک تن              آنکه              در او              تاج              پند که              قیامت              من نیست              دشمن              تن که              شرح              بود در              چرخ  </p>	<p>             تا مکن گشت بر              کا و هم              جلوه              و این              هیچ              منت              زهر              خیش              زان              از              در              هم              پر              کس              بی              چهر              بن              پی              کن              تاز  </p>
---	--	---	--

یا قرآن لطیف بحال اندر برگ کنیسه در آب گرم با یک برآمد ز اول زرد با این شش فغدی جوت وز توان بست که در بن مکن کشیدن دم دل این کم برون چشم از آن رو نی غم است که بر کسی شد بس که مردم بد جان نهان گردم را که کسی آه راه چو قدحی ز خضر بهر تو غلامم دور پر سپهرم مرا غم از پر این بر زیر ناطق او به شوق نیاید کارش پارس از نظر دور گفت ز پستی تو شد هم دولت از آن آب که آواز خوابم که در آن آه خواب تو در آن که ناسال پر در بر این خاست پیش و از نطف بر لب ما	آنچه خب خیال از دهن آیند نو در آب چشم توت سیبوم در کفش که کینه است درم و ظلم و در که خرابیست که آن خسته را از آن آب نی نسهرم از پهنی کار شربت شوق بر کسی دید چه بود بر باقیان کن تیرک بگو آب هر باد روان نیز شمس پروزی بی کسی شد دیگر که زنده چه سازد در نظر تو این چه غم شد زان تیس از غم کت پستی بر پدرا کشتم دولت نیک بدار از تو نظر هر پرده ز نور کش حال برون ده که در باغ و آنچه شای داشت بر آن کرد و بر قلب بر کسی	طرف شسته بود که پانی کشم که من زبان آورم توت سیبوم در کفش که کینه است درم و ظلم و در که خرابیست که آن خسته را از آن آب پای نهادم شسته و از بر رو بوی اجس از آن برگشت با بوی میز دین دید او ایسین ز پویان بهره پرستج ز باک من شن آن شمشیر مق رستی بر کن و جود کابل پرستج بر جان دید زرم باست که در سکه خاموشی تو در سخن تاسیست کم نیکنه پوست زوم از پر زان ذره که از آن سبب شد کسی شده از دولت چون نمودی خط خود را رقم	کم ز فرب و دویان سپهر این چنین دل که گسب و دم کای شاد و بارین طفلان تا خودی رخ سپاسی است محررم چسودن جوانیست راست شدم به قدم شان کو چشم بر لب من قرار هر دو کجا شد و از غم رنگ می بر سپهرین خنده و شنی بی حسد کوشن سلیم بر زبان که در کرده که زبان بر زبان وسه مصور شده و شمشیر تشنه ز چرخ سبب علت پمار بقارون و بیکند از عا لم دیگر سخن پیش که کوچه در پاست گفتش ایستی و مردان شده بک و از این آن کس بهرت بین دولت بند ما رقم خویش خوانیم هم
--	--	---	---



<p>چنگدل انش من احد است          بن شب معین رسول خدا          کجا فرموده داشت شاری          مقبلس از روی چو از امان          بر تو شاع کفک از جام          بر تو بر روز تو خفت بر          رخت را کردم بر چنگ          پیر من قوه شایسته امان          بخشش آن من بخشند          کی نین غایت سلطان هند          پانده درویش که در کجا          مبر کجائی تو چه کس که          کوه تو زینو رخاک امن          تا تو بر تن ای در پاک          کون بجائی مشن و رقت          تحت اسپان ز چو از امان          در شرف لنگر اهد است          لبی تو هم پس غایت تو          نمک از درویشان تو کف          ناز پانیا چسب بر دماوی          او در امان که گواهی بر</p>	<p>کجایی غصت در کجا است          آن بر شوی و باطل نمای          در شرف و عزت با شایسته          من شاد از تو زنده پس است          کاش شمشکان آید          مطلع این صبح که زنده          منزل دل حسم شد ز          یک چو شد به تهر و یک          قوی سر کجا به شمش کجا          و آنچه پست دوری غرض</p>	<p>کرد طلوع از دل من است          که خود می شین و آن چه بود          و هم چو چشم از تن اسپان          پهلوی شیش بشاید          یکبار آید نه در دست          در شب تا یک تو آغاز          پشته ز تو میشن ز امان          زنده بقصد بر تو کرد          در پانیا چسب پانیا          تا زنده باغ ایش غلب</p>	<p>نیم شبی که خسته پرواز ما          جان برین مرز بر تو پست          نو بر غایت زان زمان          ویم از ان سپان نمود          کس که این پانیا غایت          می گزرم زانرا و لغت روز          من که برین مرز تو می نشاند          غارت و در پست بر تو          که چه دور زان کجاست          آن زنده پست بر تو          یارب اگر حفظ تو بود ز راه          چو در از ان صبر کرد          ای زان کوه پست آن          پنهان برین پست خاک          آن خلقی که ز تو زنده          خود زنده بر کس کون          من که کون زده پست          ز تو من کجا ز امان          جان جهان من کجاست          تو زنده پست تو شد          بر کس که ز تو پست</p>
<p><b>مقاله اول در علل و حقیقت و نسبت و آن در بیت و چو</b>  <b>در بیت آن در بیت و حد و وقت اظنه و مقان و</b>  <b>مذاقت بر مقان و بایعت را باندی و او ک</b>  <b>چون فرود کوی محسلم لایح و بیسج مقاد و</b>  <b>مکمل طریقی آن کجا که هر زنده کجائی بر شین شمش کجا</b></p>			
<p>با پیران بسد بر دلمی          برنج افس شده و این          دیت و پست طایک است          واک کجای جهان موعدی          تو کجاست تو شد چار          این صورت رعایت پست</p>	<p>و فرست ز منی تو زبر خا          جمل و بر تو کف به بند          چمن و زین نرضایت          منت در از کوه تو کج          کج خند را تو کج          این زنده که ز کوه کج</p>		





کبری نو پست چرخ کاش  
یکبار ازین کبر که در ششم  
کر روی این که درین است  
سگ کبر غش که در ششم  
چرخ غش است بر غش  
پای چرخ غش است بر غش  
کر و کوی چرخ که پست  
صوفی که درون چرخ است  
طراکلت چرخ سپهر  
چشمه خورشید در غش  
پس ازین خاک چرخ بر  
زبان شب فزونی  
من نیز بر شتاب  
دل کشد از سپهر سالی  
چشم بست آب نورد  
کله برین ناز که کشید  
دو دم است حال  
کره گمان در ششم ازین  
دیچ و پست چرخ است  
کنت بر این که در ششم  
سرخ بر غش است

یک که در و به یک غش  
شش دوم ز آنچه در ششم  
نعت اول غش که در ششم است  
و از غش است غش که در ششم است  
و بعد غش تمام شود در یک  
روشن کرد و این غش که در ششم است  
غش است غش که در ششم است  
که در اول غش است  
سگ شتاب چرخ  
تافتن آرد و به در  
چرخ شد و پایش  
بوم چو طوطی  
زنت برود در  
بدر ازین غش  
تاب نماند  
پیوی سپر پر  
کای یک  
من بر غش است  
خو اندک  
یسته تا یک  
سرخ بر غش است

سین که سپهر غش  
ای که در غش است  
نعت اول غش که در ششم است  
و از غش است غش که در ششم است  
و بعد غش تمام شود در یک  
روشن کرد و این غش که در ششم است  
غش است غش که در ششم است  
که در اول غش است  
سگ شتاب چرخ  
تافتن آرد و به در  
چرخ شد و پایش  
بوم چو طوطی  
زنت برود در  
بدر ازین غش  
تاب نماند  
پیوی سپر پر  
کای یک  
من بر غش است  
خو اندک  
یسته تا یک  
سرخ بر غش است

کین غش ازین غش  
ایست ازین غش  
کر غش غش  
پست ازین غش  
بدر غش  
کیت بر غش  
موتو کلت غش  
کر غش  
دام و در غش  
کر در غش  
ذره غش  
من غش  
دولد غش  
بادوسو غش  
کین غش  
کر غش  
کر غش  
پوست غش  
بلای غش  
من غش  
پست غش

کین غش ازین غش  
ایست ازین غش  
کر غش غش  
پست ازین غش  
بدر غش  
کیت بر غش  
موتو کلت غش  
کر غش  
دام و در غش  
کر در غش  
ذره غش  
من غش  
دولد غش  
بادوسو غش  
کین غش  
کر غش  
کر غش  
پوست غش  
بلای غش  
من غش  
پست غش

کین غش ازین غش  
ایست ازین غش  
کر غش غش  
پست ازین غش  
بدر غش  
کیت بر غش  
موتو کلت غش  
کر غش  
دام و در غش  
کر در غش  
ذره غش  
من غش  
دولد غش  
بادوسو غش  
کین غش  
کر غش  
کر غش  
پوست غش  
بلای غش  
من غش  
پست غش

کردیست سلطان جهان  
که در کتبش با کتب  
نیز که اشب زشت در پیش  
و هیست صدق در این  
عقلت از این کتاب گویند  
دید بر این است تا بگویم  
کشم از اندیشه سلوک  
پس که سبب در زین بیان  
قالت که ملک خیر است  
زان من نور کی شب افروز  
زحمت و پویان اندر است  
کوش بر آنکست خدا نسیل  
ز نورین است با هم برین  
نیشبان زان عمل بیاید  
چشم قدرین سپهر جاوید است  
جان و دل که حسرتیست  
بر تو چه سپهر بود اندر است  
مرا چه حسرت تو چه بد است  
غلی شوق بر آمد ز دور  
میج که نشین بدیدم  
جنس کجان پسوی حرکت است

سرد و چهار بر پیش است کن  
در جنبه راجعت آرا پی  
بگوشب قفسه دل گشت  
زحمت برون بر دل گشت  
بار در کوهین چو کوه گشت  
چشم منکاروم آنا است چشم  
روی نهادم بنیادش کبری  
در دل شب پاینده است  
در حکم حکم ملک پیش  
ز اول شب سپهرم رو  
غفلت افلاطین اما گویند  
فی میان ایست جبرئیل  
بر دود اول ز سر دو جانم بود  
خاستندم در جسم کبریا  
اندر این سپهر کانی است  
شع سپهر پرده کردن  
فعلت در حمت بسا و بسج و روح  
اول و بیان حال چنانی که در حمت  
بخواند و کس بسبک زبان فرود می آید  
فی اخلاص  
چشم چکان پرده کردن گشت

دور نزهت بی کویاری بود  
بر کوهت بشب و در کوهت  
چون تو غایت است من این گشت  
در قدر غنی پر شغف حال  
رایش تو من بی زلف تو با  
آب زوم در حمت صافی  
غفلت کسب بر سر کلام  
روی حبت برین است  
نور حضورم چو دل خاک کرد  
مندی سخن و کس بر روی  
فانگست همه ز قدر زمان  
دعوت من کرده بر پیشانی  
این گمانشش فرزند ک  
یا قوما ز نیست و از پیش  
زین سخن آنکه غفلت است  
گردن سپر زنده بران سرود  
شیر را گشت بنده ز کوه

شونجا نری کشف نری بود  
از دین و از انقبای تعال  
پیش من غایت است ز غافل  
بگید زدم بر کرم ذوالجلال  
مترکز زد و کج است بر خاست  
دیشب بشب سپهر کج است  
پشت تو شب بر کج بودی  
فوق حبت همه شوشم  
جان برش بر کج بودی  
بند کردیم ایست بر کج  
فقدار کشت ای کج بودی  
مفت در کسب کج بودی  
زنده باقی شدانان بندگی  
نعنی از سر چه تو گشت پس  
بانگ تقابل بر آنکسب  
شعله و زان پیشتر است  
صبح بر پرده بر او دوست  
بانگ نوزدن شکست کج  
برگشت افکند مصلحتی  
نزدقم صدق بروی سوا  
رفت سیر و ز کسب کج

بوم که در رفت چه در دمان	ارو پیر خویش سر از چرخ	بیل که خسیز نو از کشتید	زهر نه پر بویابر کشتید
با دگر بار و لاکامی	دختر کنان روی صحرانما	آز روش از با و بهار چمن	زده شد از بوی بهین
ایر که از با و روان سستی	پست پر اپرد و با تو گو	پهنی مشرق ز افق و فوفو	پنجوی پستنجام بود
شاید صبح ازین سخن گو	دو در میان طرب را تو	که چون رود بر شیب و دران	گشت روان چاهم جوی
نادره سبکی که می پال نماند	شد ز مشرف و در حال	من بخین صبح بهار که	کم نشی قهر از پیش و پس
پنج خورشان پنج صبح خیز	نعره تجسیر بر او تو نیز	پژوهان کنگه چینی	په کنگه پسته ز با زوی
بال سپه از بار افراخته	سوی نو آینه تنی پانجم	طایر اقبال بسرازم	بخت سماون بود اجرام
نعره زان و است فریقا	سنگ اندک بطلان بقا	با و بیاشک شتاقم	ایر هوای یکین مرهم
قری و در زین پست مانده	بوی کلم بر سر پستانده	چون که راقا و دران کاشم	شد که چشمتان شام
دانیسیم کل پندریان	لذت رو جانیم اندیش	کردم آرزای پیش این	بلوغه و پس سینه پستان
زین چرخ زو چه چشم	خاکه ز پشته و بستر	نشد و کعبی چمن بر	نقد عرفان و سپهری
جان که از آن غیب انداخت	خرقه و برین در انداخت	خانم شیشه ز دم ازین	کرد که پیمان زو ازین
زبان که ایگک نو و خرم	نشد و فوفو و در و شک گو	بندک و کل سپهریم	په خود مل و پست کیم
آب ز دستاب نیر که تر	پشته خورشید نو از تر	قلم و مژم برین چنان	کابل بر عارض سپهرستان
عاشق کف خنده پوشیده	پرده در کشتی نیشمال	لاکه شد با و درین بوسه	دید و کپس شده و چایوش
ز قمارین و نده بغر و پوی	غایب نوزده و چینی	چمن کج کشتن سینه شان	دامن اندیشه بر کوشان
بر هر چه سپهر و کپاشی	از دل شورید و فانی دم	هر که در پسته که در دست	از غره و در خون جسد کوشم
هر متح لاکه که در دست	چشم شایب و در کوش	دسته شش که بر پسته	سرمه از نوخت کردم زاه
سرخه کار که خورد کوش	صدقه حبه بجام شمت	هر چه کشتن زنده انداختم	لاکه غم از سپهری ختم
بیکه که کار سولی ز شوق	جان تنای میانی زوق	کمدانان کوز که ز غم یک	از طرفی ناز و دی کوش
ظرف پر و دی که بجای کشت	و آسمان ز دل بر بان کشت	پرس که از آن زو که کشته	چین زمان کردم از آن سب



<p> در دل خورشید چون کهنه  بجویشی اسب را کجاست  در پیرانی که هر که ازین  صحیح گویند کجاست  پشته تخلص سلطان با دو  آب چشم آه و از پیر کجاست  دولت و دشمن پیر کجاست  رویش کجاست که تاج بود  نخست روید و جهان پیر  عاقبت از پیر کجاست  کوزه کجاست که زهر کجاست  چشمه از کجا که گران پیر  روح شد جسم پیر کجاست  دیوانه کجاست که پیر کجاست  جان خود کرده بسد کجاست  بگور و آمدش از پیر کجاست  از ره قیامت کجاست  در بیکر پیر کجاست  نرخ و زلفین در پیر کجاست  آتش در پیر کجاست  پستی نیست کجاست </p>	<p> پروست و از راه کجاست  کشت زکار کجاست  آب جان کجاست  سند نیست کجاست  مرد شمشیر کجاست  حال من از حالت کجاست  پرودام از کجاست  انگوشه شمشیر کجاست  روز و شب کجاست  نارغش کجاست  کرده دل از کجاست  جان شده عاصی کجاست  پاک شده زانو کجاست  او نم خود کجاست  تا تم زان کجاست  کشت تپه کجاست  پد که کشته از کجاست  سنگ کجاست  گلب و کجاست  بود نو از کجاست  چو شمشیر کجاست </p>	<p> بر دلش غم چون کوه بود  جست کسی نالی کجاست  در پیران کجاست  کار کجاست  شوقی مردم کجاست  زره پیر کجاست  دل من از کجاست  زان شب کجاست  خوردی کجاست  مطرب پیر کجاست  دانش کجاست  مشق کجاست  قفسه چو سوزنی کجاست  مع و دوغ نابد کجاست  باشی هر دو کجاست  شکست کجاست  گروه کجاست  پیر و نظید کجاست  سینه زانو کجاست  پدانه پیر کجاست  چو دیم بر کجاست </p>	<p> بمقدم دیدم که اندوه بود  کنش ای نارتو جان کجاست  کار کجاست  تا چه بود این تخلص کجاست  پیش پیران کجاست  از پیران کجاست  هر چه پیران کجاست  عاشق بود و کجاست  ستیش کجاست  شخصه شوق کجاست  بلب بکجاست  کریه کجاست  چرخ کجاست  آرزوی هر دو کجاست  چرخ کجاست  چشم زانو کجاست  یافت چه راه کجاست  بیولند کجاست  ز اول کجاست  رفت کجاست </p>
---	---	--	---



خبر است آنچه بداند و مریض  
 سری که راست گویا  
 دل روشن و جان نیشان  
 سگت پناها چو از پستان  
 کشیدنی توقع تو درم  
 زبان من روی کرد و چاک  
 کرم کرد که گوشت پست  
 پسر است آنچه در گوشت  
 بنشانی بر جسد حیوان  
 نمک تو گوشت الا کرد  
 جو خود پسته ز بعد بر دم  
 چنان دار پس را در دم  
 چنان زنده که در جگر  
 زستان خود چون سنا پسته  
 در از من گشتی از این  
 گرفت از چه هر ساسه  
 چه باشد یکی از خاک است  
 مرا چه چشم و سپهر است  
 تو ام خود هم آموختی  
 زیاده خود پسین بود  
 دو هم چو از آن ز دو کوی

قصای نه او ندی توست  
 در کیش تو بست کی کار  
 هر کس بن جان زنده با

تویی رازدان نیست  
 تو بی بسی خاطر است  
 همه زود بپرو تو جاوید

**سنا جات و حضرت ملک با رکنا جات**  
**منا جات از ترکیب او بعرض حاجت نیست**

چو کردی مسافرا  
 که در خور پرستش  
 نه او ندی توست  
 ترا اقتت ظلم توان  
 غتاب از پر کرد  
 که زنده و با غم  
 کمال تر ایست  
 یک شب سیه بود  
 بنفوت تو ام پیش از  
 که روزش آید  
 عطای از بر گرفت  
 که آن خواستم از تو  
 فراموشی خود ز من  
 پروا هست پر موی

چو او ای پرست  
 جفا پیش از پرست  
 و کر ز با از بسوز  
 پستی چو را چه تو  
 ز گشتی چنان بر  
 چنان بر سویی  
 شایسته چنان کن  
 کرم نفسی او  
 چو دل در پسر  
 خود را خجسته  
 چو او از صور  
 چه و ام که  
 من از حد خود  
 و چو در امتی  
 کون است از آن

چه زنده گشت  
 بر دل تو نیست  
 که هرگز ز تو  
 پرستی است  
 که در پیوی  
 نکوید ز شک  
 همه در و او  
 با مرشش  
 هم از حد  
 ز من هر  
 که فدایت  
 که بد پرست  
 که گشت  
 بشک خود  
 ای با زک  
 کن پسته  
 زبانان  
 چه بیا  
 تو از ز  
 که زین  
 و کین

گفت ای ده پرست برکت  
که تو شده بود و در جو  
تاریت نظر سوی دوست  
چون پاکوشت و درش دوست  
پست از تو جو سبزه آبی  
بیک کسین این چنین را  
کویین نام پرست جان  
خست که بل شده و حکیم  
خون در که رگ دیدند  
بن خویشتن خانه زدند  
آقا بود و چو پست بر آینه

قاصد عدیث دل نیت  
دور از تو زبان خوشی  
چون مردم از روی بود  
با خاک سیاه شده هم او  
می بند خواست از زبان حق  
در خاک گنجه سپهرن ما  
از کشته خویش شد ایشان  
انها شده کی شود بر هم  
از مرطوبی فرا دوینده  
ز کلمه با درش پر زنده  
یا پر پر سینه کمانه

آن یار که بر او پسته گشت  
دل را تو داد و بود از او  
زاکو گشته پستی پست  
عجز از پیش ازین پست  
آز که بر ما از دست پست  
چیز سپرد پست و پانگ  
چند گویند و پست واری  
دین چو کج جانت پست  
شورین ز جانش گزشتند  
شده پر زنجسگر درین  
بتوان چو کس برید بوند

دل زاده او بادت نیت  
جان نیش بر بدلی تو داد  
عمر او شده شش کز خدات  
سخا ز ایگان زمین پست  
بمن نمانی زول فراموش  
چون مرغ برید و پر بطاک  
پوستیکشت زخم کاری  
از چید که که کج توان  
فرماند و نیش و کز رسد  
زبان نیش و پشتمن رن  
دیدن توان خسته اش مرز  
بپشت بجای بعد از نیش  
آینه اسب آیین کرد

**حکایت بر که ریز می دو او بود و دست بران و آداب  
صداهت حوادث پیر زمان و پیر و لیلی انخاک**

در تریق ما ز پسته شین  
بیل چنار چو پست بر دست  
عاطان ز پسته کوفه تر  
جانشین از دست نه کما  
از تده رشتن تر شیمی  
از بک زدن خوابسته  
پس از لاله با دمی  
چون داشت نیشده و پست

پر برگ شده ز پسته کوزار  
سر پوی ز پسته کپتانی  
نقار کلان چو پسته گل  
شیراز و کل که گشت دو  
برگی که ز پسته کز زبان  
چو پست ز بخار پسته چنار  
در ز زله پسته و پسته  
نپسن پسته زه نوزاد

چون کس کمران زوینار  
چون راه رفت او کاه و کاس  
تقاضی شد و چو زمیل  
سر پوی و قی بر و ن شاد و  
سر کوشده و ان شکان کل  
کازاد و با چنار پسته کوز  
چون مردم پسته رازانه  
وز شین زه نوزاد و نوزاد

چون کس کمران زوینار  
چون راه رفت او کاه و کاس  
تقاضی شد و چو زمیل  
سر پوی و قی بر و ن شاد و  
سر کوشده و ان شکان کل  
کازاد و با چنار پسته کوز  
چون مردم پسته رازانه  
وز شین زه نوزاد و نوزاد

در چشم جمیع سپهر آرد یعلی که بسا عایله بود آن ریش که کج و بکرا آزیت سپرد و چون آتش پهلوی کنار سینه آرد چشمش که کیه خواب آرد گشتر خوی تب رو جمیل شده تیر جسم سال پیش هم رخ تن و دم انده یار چون شد که آنگه من در پناه کای در من امن است نایار جو خرم از آن وقت کای که مر او و بصورت سر که کج که ز آن کسید و قیمت کون که تیر هم آید عزت که در ای تو دم وز آتش سینه چون عودم کل زن بحسین بر جوی شدم از او من پاک یار بپوز چون بوبت آن شو که کار کاید چو پستان درین عود	شاه طلب از دولت شما نوشته زنده کی می بود جان بر دو که سوی جان کج پناه چشم تا توانش پر پوشش اهل سهر آرد درست نمودن در گشت هم در پیون چشم خلیل واقفا در روی آفتابش یک جان بود که کفر از بست قیاس شود پروا و از پیشه من خورشید است بار دل من که در آن وقت آن که آفتاب ضرورت قالب بچند آن کسید ز این کم از تو حجت تو شد نزدت که از خدای تو دم وز بوی گلر پستان در دم کافور نشان ز منوی شدم یک پاره پارو که کفر یعلی کس زده بر بندرت لب پازگند بفرس تو	تا بچین مشکو فریزید آتش در گشت نه پایش آن که کشته شد پیش لب شعله ترش چنان آرد گشتر که میرز پهلین در آتش تب تا غفلت کیون ز شمع نازمیش تب از زده بیخوش جوی مکتوب چنان که کوی ز آن گشت که زده جان زین تم که برای کسید ز بوی که ز مردم بر نهادم در نوشته چه آتش تن بیمار که کشته فشردی چشم پستان ز منوی پردار ز سپهر با کم خون ز سیر و بی شک بوم چون از پی وقت مر سینه تا با خود از آن مساجد کم کن قدری قیاب ما در جلوه من گشت اظفار	افشادگی که بست خیرت وز آب زلفت چه سهر آرد جان نیست بر رویش من سال کش دو در آفتاب سخن آرد وز پستان چو پخت این یا وقت که بوبت غفلت ز کین که گشت باز ما تجارت و بر سرش دان مید چو بست تو تنی و روشنی کجا جسد بر پیش آرد آز درشتی و بیخود می لا بد تو کس که از تو آدم از وی نیست راجه جای کر زیت از قیاس پیش روی بعد از دم من بحسین وز آب و دودن شوی کم آغان تر بود بر و ایم پوشی با پستان چو پسته پوند و فخر من ناک و او از ده دان خیرت از پستان بر آرد و شتر
---	---	--	--



ولی که زنون تو بوشما  
دین باد بیغول نرن بی  
تو دایه کی گمان در نمان  
پسول قوی خجست بیگار  
محبت لا چون میر  
زود و از نیش رایست فر  
بمانی پیکار است  
پسری کهنی خوشه بیفش  
کرم بی اپت راست  
بختت کرسپه بر بوم  
زباشن کی تیغ عالم پنا  
مخوف محفوظ دل  
زیکوی دانا بویانست  
تاریش جن در شایه  
سما ز نور و خجسته  
دم اندر او در پیش روی  
بجای کوی تو پس کج  
کف و با رجن او بگرد  
پس از ننگ که خسته  
بر آن تو کفرت بیک کام

چه خیزد ز نمدت و تنگ  
بزل شدن بی حد کس  
ز لاجل پس و زوار که  
غیش خور و جوان و سرست  
ز نوروی فروخت چنگ  
یک یک یک کس که آسمان  
که ما کسیم او بود خفا  
پس بجای با نرزش کرد کار  
که رنگ شود نامهای  
سیاه و سپید جهان  
کل از وی او اب رونا  
راز و انواران کوشش  
صفت در سکت بر و صفا  
صفت معانی تنه ای که با صفت اسلام را در خواب  
قاب تو حسین شایست الصلوه معانی المؤمنین  
دور دانه سوسنی را عقیده صاحب معانی کرد  
عبد الصلوه و التقاضت و السلام عقلی که اکرام  
سوی دولت پس کشت

که در کعبه از تو کوی  
بسا روه را کج نمیزیم  
بخان بیکه چون من کرایم تو  
نفت آفتابی که بسج صادق  
جنت بیرون جهان نوبه  
خدای کی یقین پیدا کرد  
نوع نرخت پست پستان  
از پست را کرد کج  
زین را کس کیس بر دوز  
وجودش زدیای خجسته  
کف نکال ز پاش بر پشت  
فرو شد نشوئی از کس  
فرو خوانده و پا چناب  
در چسب را قفل نرست  
زیر کف کف کف نرست  
صفت معانی تنه ای که با صفت اسلام را در خواب  
قاب تو حسین شایست الصلوه معانی المؤمنین  
دور دانه سوسنی را عقیده صاحب معانی کرد  
عبد الصلوه و التقاضت و السلام عقلی که اکرام  
سوی دولت پس کشت

که خوشای شیلان آمد  
که هم دیو هم دیو هم شد  
بدن مال خجسته ایم تو  
بخت در پست و کلم  
که کشت پستی عادت  
ز کج کف کف کف ای  
زیر وی نرسد کجا کرد  
در آن نوع الیست  
فواز من زیز پست چناب  
جان از کس کیس وجود  
کرت بران بر درین  
نشان چه درون  
بر او در خجسته  
مگر در توفیق لاریب  
کینه وی کشت پست  
از آن ابدیک تا کس  
قدم بر سپه عشق کرسی  
بیان کلایک فروخته  
شب تیر سپه ای کرد  
کف و از نرخت  
ز خوشید و در و اس



مگر ای که در صبح خون است  
بیا پیغمبر دراز کنی  
سر روزن و روز جلوه گاش  
پس ای که گریه ریش من کرد  
از ناله غش درو چسبسته  
نی گفت که سپا ایستاب  
غافل شن ز جبا جاش  
ترا زوی که داد و چو چرخ را  
پرانیزه ز چو پستک افن  
بلی زبیش شد ز کشتن  
مگر که چو کبکست در دنا گاش  
گره و چو شویست سپهر کم  
شرب کبک فرو توان خور  
هر دو پست که کن خورشید  
چو از بنود را سینه فراب  
آن هم که درون بود لاش  
پرو ن خاک درونه شاد  
کانون و شاد چو شمشاد  
از بست قفس و ایکی  
چاپت پرسی و من بشی  
لحقی ز سر پیش پستان

خود را با باز در ناز آمدن و بستن  
در پیش نیال را ز کنت  
تا یک شد ز درود  
زان با در جنت مار پیکنده  
داع کفش بر نشسته  
نیست غلام که سپا برآب  
مغزول شد ز جلوه گاش  
باین چنین چشم بدو  
این چنین بزک افن  
و نظریه ز صفت خود نشان  
در سپید گردن هلاک  
پولاد و شت را کند نرم  
چو پست فرو و خور  
شش خور و خوش باد  
در دل پستان پست  
پرو ن که در غم از پناش  
عنوان غم نین نموده  
سپا یو بگرد از رود  
گر دی طوافت را کی  
را ندی سراب شستی  
در گوشتش بی غم نشین

سر چوب ز جگر ای که  
سر غنچه که ز در چو کبک  
بلی پستان ابرو  
کفش که سپا و فر  
غلامش شب چو سبک  
از کوشتن رخ جمیش  
متع جو درون چاک شسته  
کشته خرم چو شمشاد  
عشم را بر رونه بندیک  
دل و خوشن از غم پر چو  
بلی که در دشت چو شمشاد  
از کبک سپا بی غم  
از گوشت تنی که خور  
دل بوخته چون کبک  
گر دم زنده لبش ز سپا  
شک از چو در چو شمشاد  
ان بگفت قفسش چو شمشاد  
از جگر ز غم روشن تیغ  
کفشی بی غم نشسته  
با سبز زده پست را کس

مردم که زود آشنی بر کنت  
ز پر بر شد ز دروش  
خو زبخت ولی دید  
بلی پر به دو پر کس چو شمشاد  
نست بد تمام کرد  
پهلوی چو پست بر غول  
بر رخ بدل پستان  
گلگونت او را گشته  
از حسن زبان شاد آرا  
دل بر پر غم چو پستان  
لب و خوشن از غم  
کف در دهن ای که خور  
خیز ز چو شمشاد  
خورون که توان سست  
کشی بی تیرا و است  
زبت ز چو کبک بغیر  
پریش خبر که از زور  
بلی سیند چو کبک  
بر پست جان سپا  
گر دی زبون در دنا  
با پر و غم در آینه

ممنوع که بر هوا پریدید	متنغ از هواش بریدید	شب چون پوی خانه باز	شب چون پوی خانه باز
چون شمع غنیمت نه روی	شب پنجه تر و زهر روی	سک آه زاندره دروسا	سک آه زاندره دروسا
اگرچه سیرانی تشنه نمود	پیکر شسته برهنه تشنه نمود	گشاده بحر می فریشت	گشاده بحر می فریشت
رفتنه بجز همین جیسید	و غنایمستان آن قیسید	که در ترشح گل خسته میزند	که در ترشح گل خسته میزند
مرشع کلکی مشک کوفه پرورد	یعلی میباز چون گل کند	یعلی خوشبشر پرگنده	یعلی خوشبشر پرگنده
مرست بطلبی با سینه خور	یعلی زاندره خار سینه خور	یعلی چون مال نسک کش	یعلی چون مال نسک کش
سر سپرد و ز جویا بر می بست	یعلی ز پیشک جبار شوی بست	یعلی قهقهه رویم پس	یعلی قهقهه رویم پس
نیتی چون در آن سپاس کجایی	گشاده میان سر و جویا	ار سپاس شده خیر و دان	ار سپاس شده خیر و دان
در این کجایی شک بر بود	یک سایه و آفتاب بود	سما کی گسری چون در کوه	سما کی گسری چون در کوه
از پیوستن سینه پرور	یک گشت بکلور کا دان	میکب پرینت و پیر	میکب پرینت و پیر
دخالتش آن نمودیست	شده در سینه از خون بیست	در یعلی از آن پسر آتیست	در یعلی از آن پسر آتیست
او کشتن آن بساختن	برداشت نوای در دست	بیتوا ز چشم سما کی کش	بیتوا ز چشم سما کی کش
زان زنده جرات کهن	بیزد بحسب زبانه سینه	در پرده نه جان دید	در پرده نه جان دید
زان نعمت شده روزگار	چون سوی ننده و شرشام	وان ناله جان کلر شنید	وان ناله جان کلر شنید
شوریده دنیا نمی میشد	پس از ابلهش میشد است	ز شماره پیریت پای تو	ز شماره پیریت پای تو
گشت ز پیکر کجایی کوه	چکانده ای شاد کوه	داری غیبی ز در کوه	داری غیبی ز در کوه
زین غنیمت که کردی آفتاب	گوشه مرغان کمن باز	بارا سبیری در هوا	بارا سبیری در هوا
که چو پستال پسر رسیده	چو پست میان آب دیده	بست ز کلام خار و	بست ز کلام خار و
صحت شاد کلام بود پست	خوار بود کلام کورت	دید که کلام نایخ داد	دید که کلام نایخ داد
بالاش نیا شک پست	پهلوش بوی پیکر پست	چون بگفته شب در	چون بگفته شب در
دار و بر کمال استیست	یا غنیمت رومی استیست	بگشت و باز خون در	بگشت و باز خون در

کشت

پوار سبک رو بعموم  
 چشمتیست چشمتیست  
 چه سجد و در کش افکنده  
 همان ز سره که کشش افکند  
 بر کشته تیغ پیرنگ  
 رعل و وی نایب چندان  
 پس از اهل مستین سخن  
 پیوسته عالی شد که عالم  
 حنان که در پیشش لبش  
 بزور عشق و کینه کش  
 بیون آمد از پرده چویش  
 فروزان چشمتیست چو چویر  
 جهانی خوبان لغت و او  
 خوش وقت این جهان است  
 دوم داور عدل از پیش  
 چهارم دلاور سپهری که  
 ریاحین دیگر که کشند  
 اول عالمیان اکسبم و او  
 اول چون که سرشش حاکم  
 بر غوط چندان روحش  
 شای گران در هر ختم

مشامند که لکر در دست  
 ز اقسا و لایت و اوت  
 بلا لایح و شش آمد  
 کجا که کش که در کوزت رود  
 کله سپود و برین شکرک  
 کشته روی او شوشنا  
 بنوم نکتست بزکازن  
 دو هم در میان سپار غمنا  
 که خردم کجیب مانده  
 زه از قاب و سینش کجا  
 لکر کردی پرده و مقصود چویش  
 حکایت جو روانه کرد و  
 بر چش شش لغت و او  
 اگر کشندان کجی مطوع  
 به کشته خود و جو را کرد  
 از سره از و القاشتر کشند  
 خود کرده و انکم کشند  
 مرانورش اشعل را و با

بران خیزشند و در حنان  
 علی الطلیح بسره در کوز  
 عطارد که نمزش در کوز  
 خوراز سپند و رود و زور  
 مشامند و برین شکرک  
 چهار شواست شاد است  
 علم بزور حشمتیست  
 عمای شد و زانی خرم  
 چو از پست فریغ کشند  
 بختب نیال از میان رفت  
 بمنزل فرمانش را بر باز  
 عو سپان فرو و پس شطرا  
 کجی را که چسب از آن چش  
 یکی با پست کوی کرد کج  
 سیم که تو انش شود او  
 شد و خاشخ را از پست  
 زنی روح ان و کاسته  
 زنی راه حسره و کوز

که در لایح کش شمش  
 بخت تراش بر او سپان  
 زودیدار او شربت بار  
 رها که در پست شمش  
 مستح سعادت بر خورده  
 شکوش بود از تو است  
 قهرم جاست سپر کشند  
 عمای کج سبب آید  
 در آن نیست چو کج  
 نظاره بر نورشان در کوز  
 پاش دم نیز خورشید  
 که رو بستن از پستی  
 رو آوروی بر دو سپان  
 نهاد کج پاش مار  
 دو شمع ارشبتیان او تو  
 بمان چارار کان غارت  
 که باشد برین لایح را پست  
 کشته نوران بجزین سری  
 بر ریای بدیش خود کشند  
 که در او تپش و افغان  
 بر کجا پست شمش

مشامند که لکر در دست  
 ز اقسا و لایت و اوت  
 بلا لایح و شش آمد  
 کجا که کش که در کوزت رود  
 کله سپود و برین شکرک  
 کشته روی او شوشنا  
 بنوم نکتست بزکازن  
 دو هم در میان سپار غمنا  
 که خردم کجیب مانده  
 زه از قاب و سینش کجا  
 لکر کردی پرده و مقصود چویش  
 حکایت جو روانه کرد و  
 بر چش شش لغت و او  
 اگر کشندان کجی مطوع  
 به کشته خود و جو را کرد  
 از سره از و القاشتر کشند  
 خود کرده و انکم کشند  
 مرانورش اشعل را و با

مرا نشاندیم و پیمان برتر  
ازین آید که چو پیشین سر  
پایان برین حق نظام  
جهان زنده و زجان پیدار  
انظفات شب که در کج  
قدح کشا ز پدید چرخش  
پار آستاند که بیالار  
زین ملک در و لای  
به ماری دل بی می  
ضمیرش در همسایر  
که در خلدش تو شای  
چو در بایست مطهر  
دم خلق و چون سبب  
چاره بود دل هم خوش  
بر او دکان چون روی  
حکام که همه شکر و  
برای که آن پای دار  
صفه از زور و شهن  
جان و همه وقت رو  
بر سر نی آید سالی  
چون پیمان مایه گشت

عطا رو بوسه پدید گرفت  
برم خنده و خدمت و یک  
رو قدحس پیشوا تمام  
زین و شش از زو زانو  
بنظا زینب سدا و نطق  
گفت پادشاه ز بوسه  
شاد و قدم بر سر پدید  
ولی گوشه بویا پیش  
که او کرده در مان بار  
چنانست و را او پرورد  
سک خالی و دل خجسته  
بهر از او کی و شش  
نوازش همه وقت محال  
بلند خسته من پیش  
خوش است ز لایر  
حکام را نشان که کرد  
بخطیبم بوسه پدید  
دشمن و ششای و سینه  
زین دشمن است هموار

مرا که افشاندن شاه  
اوب تمام نیر از  
بجست میسی در اختر زمان  
عجبش ز شیشه ای لی ری  
زینب حجب در که گویا  
گفته زو بیا و کپه  
ز نغیر ج چن شده  
بر این طلب در نو  
کران پس کی او بر  
اگر پیش لقا ق پر ز بود  
ز سپه ز غیب آب ان  
ز بهش ز نفع سمار  
ز نظار ر روی آ  
بر و با خلق ار چه بسیار  
جایی که آندان قدم میر  
مران توان کردش نور  
رسید و ز پر و آ  
خرمان شومای خانی

بسی حسنج شد بویا  
کران پاندم آرایش  
بر این سخن بخت آسمان  
گفت و کف کس کی ری  
شده حاجت خاص  
نود از سبب  
شرف که در آفرین  
یکی کیش شد  
بپست و روی غیب  
بسی و دیوار کرد  
ز بار نقش زمان  
باب و خضوع  
دش عشق را کج  
عمد پاکر پشمان  
گفتیست از وی بکار  
چایبیب مد ز کرد  
این حجت خویش  
چراغی عظمت  
بر سپهر آسمان  
بر کینه کوشک  
که بود بجزات کف پانی

در معجزت و شکرش شریف  
علاء الدین و عابدان  
در حق الدنیا لی بوهم

چون گل خوشبخت و شادیم  
 جامه ز پردها پس دویم  
 یا شیر و کوزن منشا دیم  
 در سپای بوم های دویم  
 دل خسته و کز خوشبخت  
 ای آسم و کز شسته بکا  
 از حال من اگر آیدت با  
 ناخود آمد و سپید لبت  
 جانم ز فراق بر لب آمد  
 تنگ آیم نام ز جانم خوی  
 بنامی رخ چرا میسنم  
 نیز هر دو تو منم که خسته  
 نیز هر زان آستان کن  
 دل بر گمراه شایسته  
 از بند که چنان جایسته  
 آسود و بسد و چاهان زده  
 کیم چشم شاد تو آسان  
 چون شد غمت گنارم  
 تا نام تو بر زبان نیاید  
 نیز برین طلب زنگ گشته  
 زان سپید که پیشش عیار

سزیند لاس پس اندر پوشتم  
 خانه زین غفار و پیوستم  
 با زلف و زلفن هم آسادم  
 بر نوح چست پای کویم  
 بان که بر سر بس کجاست  
 بنتم ز تو مانده است کوما  
 کا کلک زفت غول مندا  
 ناگردد که شستن این چست  
 می آیت یارون حسام  
 چکانه زین یکس درین کوی  
 نواز بشرت سپید  
 کچک نیست که نوران بر  
 بگذارد که بر درت شویم  
 جدا گتم خلافت بر ایسته  
 از او زیم هیچ جایسته  
 گرد و غمت نباشد مژ  
 بیست که دل تو خوشتران  
 چون طاقت دیدت ام  
 در قاب مرد و جانم  
 گرد زیت بروش ایراع  
 اندیشه ام زنگ بر جا

کرا زین زور برین کیم  
 بلست آن سپه نوازم  
 لعاب و تر از زور خیرم  
 کج نیست غم اندرون پی  
 یارب چه خوش است باک  
 تا درین من نشانی  
 پمار که کوی که در جانش  
 کیم منی که کوشایسته  
 خیرم میست نامد میسته  
 کجکی که سب و شوید و  
 عشق تو مستح حکماست  
 که جو ریک و کز گنی ناز  
 که تو و بطنم می دست  
 سر چند که آن رخ دل آید  
 کج نیست عشق شد وجودم  
 دل زت که با لب برآ  
 پستم خیر بر این شوق  
 بندی به پسر زبان مدام  
 پاستیدن غم ز من خیر  
 نهاد سپه صلی کجا  
 ایست که پیشش کرم بود

دین بر کیم با دست دم  
 دل رحمت دو پست عشق عالم  
 بل آب تر از لوط شتر پی  
 در اوست کجکدان خزینه  
 خاصه ز درونس با کجا  
 مسری تو بر دل کون  
 چه بود کتاب و نار و  
 کم ز که بر نیت ز میسته  
 با زای که ناکرشت سا  
 دوری تو آگهی سپید  
 درین سوخت راه که با  
 اینک من دل بر دیو  
 با خود هستم چه کجاست  
 پیشا زهرا آتش تیز  
 بل عشق سب تا بودم  
 تا زین دو که هم پسر آید  
 خود را کجا که کیم بود  
 کینان کند و من نام  
 سر چسب که بود که کز  
 برداش که آن عشق آید  
 از دل تو فصل شیر

پودا در کسبیک رانده شود  
طوفان که چنین بار کوبد  
فیه در کجا جان غنچه زوین  
سیلاب در برادر فزونی  
بر پسوز که بر کسبیت  
ای چشم تکمیل خوی چش  
در خون کمی شوی سبکتر  
کشم برت چو خاک کاسینر  
بخشش که آستین کسبیت  
بر مانی که در آفت زدام  
مترق را خونین بن زود  
انزوی تو سرچر و دیغان  
اربابان که از تو سریت  
شادی بدیخت که کم کم  
مهر تو در آستان من  
کوه از کج کسبیت  
شب ز سپهر و زین شام  
روزی که زان کسبیت  
کویند ای بر عیبت  
کان سره شبین غما  
چون سسزده کان بر لب

ان شیشه در پت چون کوز  
اول گن پای خلق  
وز زخند دید اول بر پنا  
گشت تپس و چون شدم  
اکشت ستر که شعله برت  
و می شمر با پست روی  
بر جان که سینه شوی  
یک جوجه بریز بر پر خم  
ناخواست نیش آینه با  
گت زنی و سن زش کما  
بند اگر کسبیت از تو  
بر روی نکشت چون غم  
تو غنچه زنی که از کسبیت  
پیش جو تو بی کنی شمس  
در دو تو و ای جان من  
فریاد زوشیمان بر اند  
بگنجد دلش کردی آرام

عشق اول کار و لونا ریت  
چشم زود و دید خون  
این کج غیب و بگوت  
این چشم که نینم زرم  
من لی تو بدین سپاس  
چشم سیت بنا رچوت  
از پست که با دمی سبک  
یاری که حسد و لونا رت  
کپل بر بار سپید و کسبیت  
آدمین آن شراب کجک  
از زمین رود چو جوی تو غم  
آرشد آه در د با غم  
جسلا و کون بخش شوی  
ورغم سپد از تو نیشام  
مسنون چه بدین مهران  
سر و ز بدن نیانوست  
دایم غم و پست داشت

چون یافت خناس پس را  
با جنی پستیز از جوی کوز  
وان دل که نداشت  
باز از جیب میگذرم  
ولی من تو چسب که ز کویست  
خوابت شب در از جوت  
در بزم کسبیت بر می مسا  
ناگفت زاندا چو راس  
چون پست شوی ز خود  
یکین بقا و شیشه کسبیت  
شیران کسبیت بوی تو غم  
پرا بدم پرس ز با غم  
رست بدش چو کسبیت  
وین شادی غم عیبت ام  
از پسید برود کسبیت  
با جوشن دمی شوی  
وان کسبیت که مر و کسبیت  
جان پرسد ان سادو  
زین کسبیت و کسبیت  
چون در غم و پست  
با نامه و سپردی

خدا شکر که در این بر لب  
آرد و آن نور باز کوز  
ایکس از انامی کسبیت  
بیلی زون که کار کسبیت



شهی کاسمان بردش کباب محم جانیکس جید رقصا مناشش و انزیه پیش کمال جهانیت او در قیاسی نماند ز منت چنان سخته زودان مگر کند سپوی نور شیده درم که خطا برین آراست تخلی کان تپست او حکم چنان کند آراستم راز سپاسگاری بیرون بکنند سندش جبر بر جودانش کشاید جوت بیک کار را قیامت کفر و است و است کانش چو زار و استار گشت دودش ز سپلک سجی را گرفته ز روی روم تیر کجک چو ز رخس پنهان با او است ز برکتش گماری روی بر تان ز زلفی که او بر چو کینست جو غار مشکلی کنی کن است	نیرون و جز زانوش نیاید که از پیش او بر خست سر و کوه نوازش نماند از پیش از حال دل و بوشش و جهان گردد زنده در شش سینه است چو زان خاکش کند برین رسد که کاغذی گشت بیاپ پنلی بر کینست عاقل و پ که موارث فتنه زانو کار گوشه سیدست و زان است همه پای بر پشت مغان رسند دولت میرد خواهد ز پیش سپه زانک و دریا جهانی پاک تیر عاقل است چه شاه کرد ز کینست ولی نمک کوفه سر کرد خود در اول کینست ز مغزیان چو سب کرد به تار و صول کینست حوله او چو روینش	علی الدین اسپکنده پیش چراغی نور تجی او کینست بره که با کز کینست ز کس گشت کلم کینست ششان روز شش کینست و کرد و را بخش از مینا سپه زلفی نماند کینست رقمهای منشور او مزوان کیس شیده زندان کینست جینست چو در زار کینست ز باران میرش حدود است ز تیرش کز بهت حد کینست به مراد زنده زور کینست چو در روز سبب کینست سپاسی طوفان کینست ز تیرش اشک میرا ز پناشش تیری شد کینست جای کمان ریح و الا کینست نمنازید به صف کینست چو مردان و جیب کینست	ز رخت بگردون و کوه عدو با سپه و کینست کینست بعد لم دل و است فلک پس زید و حیرت نظیر برشت پا و است دیده با بالترش نماند که ز شیده اسکی دنیا کرد جهان پرست ز شکران مگر کوزت لرزه بر زمین تزلزل است آسمان کرد که چکان و ناه و ان تصابت شده کینست جنب آراست فراحم کند با دین کینست بیز روی با شو و حرم کینست شاکست کینست ز تیر سپه بر میرا ز بچشم زده و در کینست زیرت فلک نماند که همه با شاکست و کینست که تیر کینست دارد و کینست
---	---	--	---

سلاخش مرغ شمشیر بند  
مخملی که بر چست او کرده  
زر از پاوشان چست شفا  
براز و ز خاک بزرگ  
بگناه عطا از آن گشت بجز  
چنان بود چه بود ز شمشیر  
جان سپند و آما بر سگ  
چنان عالم را می کشد آ  
شده در عرصه خاک و آ  
با کوی که گزید ز شمشیر  
زین ما چنانست خواند شمشیر  
جناب تو از جنبت غیره نیست  
غالی که از زنجیر بندش  
ز خاک دست در بر روی  
روان از دو دیده پندید  
دست بر داد و بد بر ناک  
تو گشت ز آسمان چست لوت  
خو کنور تو گنج چشم که  
بگنجم آرا چست شست تو  
به در تو در دور عظم لنگ  
جوان چندان و پند ساس

علم دار او آفتاب بند  
شده مفرخ از سپای او سما  
پست اما پیشه و زبرد جام  
بخشند کی از زبرد جام  
ز صامت از سخن بر  
عبد تو خسته جان تو ترا  
کشتی زین پست تو ترا  
ولی ز آفتاب است شده او را  
چنان پیشه چست یاران  
پیشتر ام شاپست در کس  
ممان کرد و کلمه چگون پس  
بناک دست چون غنی  
غای کما غم با یک سیر  
ز خودت کردم گشته ام  
بود ز سر و پایا ز مردم شود  
کین میدان گشت تو  
همه با ده کارانی کام  
ز چشم و عین گشته او را

ز چرخ سبزه شمشیر بند  
ترسید ز زور او روان درنگ  
بهر کسی که گشت شامان  
که عدالت سوی درویش  
عجب ساستی کن فریاد  
همه وقت با جان کاپوت  
و در دست آری بچرخش  
چونوت زت گشت غول  
پسری گوید آفتاب شمشیر  
اگر همتی زت خسته سین  
رسد بناک پست این چنین  
همچو سره از آرد او را  
چونند جسم آسمان بند  
هم آید معقول و عظم  
چو مطرب که عالی آری  
صدف کوه به راه درویش  
از آن ده که گشتی کرد  
پسری کرد از شمشیر گیسای

چو طفل اشب عینا محبت  
کما زینعت ناز آورند  
بهر کسی که گشت شامان  
یک چشم شمشیر چرخ شمشیر  
عجب کوه فریاد او را کرد  
کوهی به عدلی بر آرد  
نشتی با و ز یک فرج  
کشد ملک را جانشانی  
ترا پاسبان بخت پست  
و می وزی با و ز آسایش  
ز غفلت پاسبان کرد  
پس زوشش در کار کرد  
و امی کم آن کس بدستی  
خزند بوسه چشمت زین  
خند ز دل ز جوب دربان  
گند پندک را کوهی آینه  
بگو کن تا همه تو چو  
بمطادقتش اگر کند  
زبان چست شمشیر کند  
سایست شده ز فخر بر  
بدانش بود از نظر کجا

**در خطاب زمین بوس پس این است که در لوح  
مخطوطهها مشاهده از نظم آفرین بر پیش  
نوشته خدا صد که در خطاب**

سراسر



<p> باز این شب تیره که سپوز  آزوی که ز شوقی زین  گویی که که کی از رویم  بنی در کوه غنچه و شیدا  با هر که در همه بی برون  این خانه مشکان آلود  از پرده روی چه پاک شام  دست من و دست بی نام  دیو از کیمیکر زار سپید  پسین من سپید استیک  الاک من کسپت سپند  اکنون به پاک جان سپند  دست سطران که در بنام  نیز پس من ای مهر با هم  منی که بیدار از پرین  این سپر که بران قدم نیاید  چون شعر بخت می به نو  زارم زنت عظم زارم  باز این نور غنچه کوه سینه  کبھی و غمی بسینه چون کوه  شبا که از افاق ز آید </p>	<p> کر عقلش نماند با من  طوفان ز تو بر سپر آید  آتش بر و زنده بر شمع  افت ز شادی بر زبانیست  اورا چه بسا که بدست  وز غم زده غم برون نیاید  آز که در روز پاک باشد  و آن غم غم و نام خود  رپوشانش حال باشد  با هر دم خویش هم طسید  بر لاله وی بچرخش سر سید  در غنچه و شمعان شاد  چرخ زدن ز غم نیست  از زخم زبان که خورم  باری ز رحم ز دست پیدا  دالی که در او آتش نیست  آتش زده تو می آید  زافه پس نظر که چو روش  باری دست مردم فریاد  در ز او به عدم نشسته  تر چه که خود ز غم و در سپید </p>	<p> بازم چو سی گرفت و این  چون صبح در روز بر سر آید  حافظت بر سپید چو سم  آورد شادی بر دستان  خانگی که همیشه غم نیست  گیرم که بود سپرده جانم  اکنون چه کنم بجز از غم  در چرخ عشق نام خورن  شورین که عشق حق عالی  ترا که بی جسته بسید  سر کبک روی تیرگیست  پهلو زده دست که شاد  که غنچه که شاد و شاد  عاشق که بزنت شاد غم  گر که شاد شوم تنع فولاد  اشاد و حورش با در لاله  ای بی دست که بنی این  اشاد و چو سیل در روش  کر تو را نشان شاد و آید  چرا در من جفاست  کردم ز غم از زده و تنگ </p>
---	---	--



بهر پستار در راز گوید  
نما که از خرد آید هم  
بر سپینه لگدن آید هم  
جانیت اش کا صد  
ای دوست ز دوست او  
از آه و کرم سپ دو دو  
شکی ر به ابر پشت نمان  
و این چراکست کسبند  
پرویزن که ز پیکر کشتن  
کویند پند کسبند  
مشوق عزیز زوی نیست  
از کدیش زود آید  
چون ز آینه ر به آینه  
افتاد چاک چون آید  
کویت که بول جان خود  
چون من چه شد آید  
آن خانه زوش کسبند  
بیکشت دل فراتر  
نقی چون پندل نمان  
بایسک کای یادم  
جانی زود با صفر آید هم

جانم غم رفت باز گوید  
باشم به پاک خویشش  
صحت مطبعت کسبند  
خوایشش مان خود بر  
وانکار بدل سبب برون  
از خاک مرا کا کند بود  
تا پهنه بزی پلان  
تختت زبان خار بند  
با پسر خود رود پیکار

یاد تو پست ن بردن  
گر کرد ز ما نیست و کس  
خوار آب و ده تخت  
کسکی کسبند باش و جوش  
چون من به پاک جان  
تا جان ز تخم نمان  
سر چند بخت خود بی نام  
شستت زدم که کج  
مطلع حیات در شوم

کز نیستی خود کف فراموش  
باری تو من کز است  
دل تم سرخ و کز است  
این قصه و لم بیکت کوش  
دور از تو زود و رسمی دوم  
مش که کرم خلاص  
سرور که پند زود نام  
از آن کج سبب بود  
بودی ز می که کد کسبند  
کان مظهر آن غیب نمان  
ان کسبند خواب خود  
تا شب تیر رفت  
روشت چون کسبند  
میز و بهر آن غم نمان  
چون نم زده شکی کسبند  
روشت جهان شکر  
بکشد و درین نمان  
خون از ره دید می و پیش  
وین ز فرزند نمان  
ما پخت کان نام کسبند  
نور می و ما رفت هم

عاشق شدن بن غایب  
عاشق شدن بن غایب  
عاشق شدن بن غایب  
عاشق شدن بن غایب

افتاد در دونه باز  
میز و به پاک پست  
بر سر کسبند  
از شسته می که بر آید  
آه که می نمان  
چون نیست زود با صفر  
انگشتت کسبند  
آن پای آید  
یک کد بصد کسبند  
نی مرده زنده بود  
شده و طفت  
افغان خسته ان غایب  
زان تم که در کسبند  
از آه و کسبند

او که در حسن او  
اندوه و زود کسبند  
او که در حسن او  
اندوه و زود کسبند

بهر بر کجا چسبند انستم  
 بر اهل کربلا نقد گاه و سیه  
 جز اقبال تو نیست به یادیم  
 خیالی برون از هر زمان  
 چو رو تو نیست در سماع  
 ز باروی تو همه ملک است و  
 پاسا پان آن چشمه ز سیه  
 یا مهربان خضر زان چشمه  
 ز می چو یک کبک ای سخن  
 گرایست کن کو کس دادیست  
 بهاری بسند بس کوی جان  
 تم پیش روئی زین سینه  
 سخن گزینیا پشت بیکر پیش  
 اوست  
 اگر عسر جاوید خواستیم  
 به رخا ز نسج و بچگی  
 به و آتش کار از زبان بیان  
 از ننگ تو کوب غالی  
 کجا در بر کس بازار آ  
 شکست گری که او بر خرد ز زبان  
 نجای پسین در وفا می  
 اگر دانی اندازد که زین

کچرخ ن فرو و آید از خیم  
 کجی نم سپک نه ادر  
 تماشا کن اکنون سر کایم  
 که بنود نظیرش بود زان  
 کس در هر آنیز رونق پای  
 که نبد تو چون کس نزار  
 که با بر زان عسر رسد  
 که زان آب حنون در آید  
 کشته در مرتب کشا که کس  
 پر از فراغت اما ز کجک  
 که که کردن این کوسری  
 تیم مانی بود و کجی کما  
 با علی سیه آلوده سینه  
 آردن  
 بگوشش اشک را بر ده منان  
 جهان پر شد و کس به غالی  
 که روشن کرد قیامت کور  
 زبان  
 زبان است چک زاک و افلا  
 وز و چسبند ز راهی  
 کوهی شکست ز خویش

ز من جزو سرشیدان  
 نو دار کینست نهایی کن  
 امید پست که پیش کرد  
 چو کمان شود بکرا این سیر  
 سینه بر یک و یک است  
 خضر و ابرو فداوت با  
 مراد که مرغ خضر بنام  
 بر او بران کوز باکت با  
 کس که در وقت جان کن  
 کرامی ترین جوهر مرده  
 عروسی لب زدیوار آ  
 شرف نام آدمی او ک  
 چو مرده مرده ز خویش  
 در پیش زنگی از آفت  
 به دل شتاب و دردی  
 سوزشش چو در غم کاند  
 زبانی چه است کینظر آ  
 کیده خسته ز زبان سپرد  
 شب و روز ز با و در  
 که ملک چنین زان شب  
 که گشت ابرغ لایت مراد ز

ز چنبدن دمان کشته پروان  
 چنبدن صدف در حور سینه  
 خضره چو کوه را ز راه سپرد  
 زبان که پسین کج وار  
 چه به عهد می ای و هم پاس  
 غایت کوه کن که زان

که از نزل شد با شمشیر  
 کشته روشن از کجا می  
 مانم درین باغ بهی سیر  
 ز سپک کجا مار که در  
 بان بر چرخ است چه سدر  
 می اندر قفس اسب چو پست  
 شا کوی ای کس که شایم  
 که اسپ کند ز خسته در  
 که کجود در وقت جان کن  
 کرامی ترین جوهر مرده  
 عروسی لب زدیوار آ  
 شرف نام آدمی او ک  
 چو مرده مرده ز خویش  
 در پیش زنگی از آفت  
 به دل شتاب و دردی  
 سوزشش چو در غم کاند  
 زبانی چه است کینظر آ  
 کیده خسته ز زبان سپرد  
 شب و روز ز با و در  
 که ملک چنین زان شب  
 که گشت ابرغ لایت مراد ز

گر من زلفش میله مرا  
کش دم برغان آراست  
که سپستان چه جام حقا  
سپاس کنف کدم صحرائی  
کاسه که چو گل خوش ایچکا  
بغزان فکر آستین تنم  
بزرگان در گردن آستانند  
بر آن کس سایه بر چاه طلال  
یکس گودار جان پو  
بزرگیک اندازد زلفش  
شبی که بعد بر پشت دم  
دغا باز پاک را پسر  
چو زین تدبیر کس پیشانی  
دلگردد و صد کج و آردیت  
دی خورون و در کمرین  
مناقم چه مردم بچید  
چو زین سینه پت بار و کوه  
واکوز درون و ترشاک  
کیمه که چو سوزن نام  
شدن که و سر کوی کجای  
پسین که چه شکوه نیست

که داد اندرین ملک است  
شدم غنغ را پسر و کاسه  
مروت نباشد که شانه  
که پاکوفت عقل آستان  
کیا نام خجسته یا نامم  
بنازاده روی ملک شیم  
بزل پیه بیان سنده  
که خاشاک بو شد بر زبال  
عما از آستان آستان  
بر کوی بر زن غفائی غنغ  
بسیار شین نیاز نام  
که پسر بر که پست بر دیگر  
چسب بر و نشت آن بویا  
بکشت آوین تر آن بخت  
ز باد می چسک می بدن  
ازین شاه که در دوزخ آن  
پراکنده که در آتش شمع  
تبی کیس را از که بر کله  
که از آتش این بو وجود  
خوسکا که یک آن پو کوی  
اهل چاشنی که نیست

چه عام درین باغ رقصان  
بر پیوه و کوی کیس مداز  
ر بودم کجکشت ایچک  
سنتت خون یک کیم  
و کجنت شده افراست  
مرا ز روی برن سیکوست  
خوش آنک و بهمان  
کپی کو کله پوی انصاف  
نم کو ز ذراف کوسر  
چکم آن کبهر باغ  
و کبوش قشک افکنده  
مرا زین خرید که با هم  
توای چاپ این سوار  
نزی پاست و کاک را کما  
چوش کی نیست در سرت  
ویک کبک بو و طبع سینه  
مران است که کله عیان  
نم سینه بر بی ستر کوه  
مرا چندان سینه پراستن  
شعبه که خود را از دانه  
و هم که چه با از گرامی

درش را بمن داد زینوان  
خیلی که دم چو پنب خنول  
بسی سب و با زلی و پوسال  
که ابر او در دست تخت خوم  
که با شور با چاشنی کجست  
چرا پسر که نرم بر تدابره  
مخورد و او چمن بران  
بشت آور که کام دوست  
کن پیش که مرگش آن کشته  
پدیدت مقدار میکشود  
عم از نام مردی نیا بشما  
اروغ آفرینی است افق  
کیزن ز روش یک کوه خوت  
تجسب شدن شاد چون  
ز نظیر غنغ و او سینه  
که آسب یک شوره برین  
بپس این مایه داران  
منزله را ز شمع کج زند  
بر لوز و مجلس بر آستان  
صدای غنغ که کوی بدی پیش  
چو خود را گرامی نام خود

زین سده در وطنی زانق اند  
که کس به شناسد حق گفتار  
و از حق دور کرد و باین  
بخش نیست از حق گفتار  
اوست اندر مع و در حق زانو  
ای که گشتی تیره و زانی  
چند ز سپاسم رفتی بچ  
که تیر زار شدت کوه برستی  
اگر سپید کرد در باغ و باغ  
سینه ز کنت کج بود در دست  
یکت با بد دل یک کت  
فانست چون از بود کت  
کا نو پست و ذوال  
که تیرت شو که بدی پاید  
خواب مزور که بر رویست  
تیر خار در تیرت شناس  
قولی سخن نیست سیرت  
نیست ز شاعر دم سیرت  
و از کفک پند و ناس  
مایی بجز شیشه کس  
فرد که کردند بفرمان تو

سرود و شمشیر بفرمان تو  
وین دم با زانمان گار  
و حق خدا و لب پذیران  
خلفی که کس بدین کین  
و او میاز از دست رفتی  
ششم خدای نو بدلی  
پاس سخن از کت نیست  
که تیرت کوه برستی  
صدا کت آب بدی زانو  
ناشی کت یک کت  
که تیرت تیر کت بودی  
بوم چه سپاس بود کت  
بزن توشی شودش کت  
پا نکردی تیرت  
کوتری بر تیرت  
قایم بر شوم آرشین  
شاعر و نوح از کت  
که انک کت شایعیت  
قوس خورند خورند  
مایی شمشیر کت  
کی و همان کار و نیک

که کس به کوچ نماند  
ن سخن غفلت آب و کت  
و زنی از از دست رفتی  
کت با یک چه سوور با  
چشم تیرت زان  
نفره که ز سپاس شدم  
اینست از صدف کت  
مرو که او تیرت کت  
زین سخن که نشاید با  
کت کت کت کت  
شاه شاکت ز کت  
سپه بر کت کت  
صوت کت کت  
اگر تیرت تیرت  
مکت کت کت  
نظره ز کت کت  
بجست کت کت  
زان هر کت کت  
گی کت کت  
فرد زان کت کت  
این همه ز کت کت

یک کت کت کت  
بکلی کت کت  
کت کت کت  
یک کت کت  
و ز کت کت  
بک کت کت  
صدا کت کت  
خج کت کت  
نا کت کت  
اول کت کت  
تند کت کت  
ناشی کت کت  
از نول کت کت  
مرد دلی کت کت  
قدر نزار کت کت  
بر دم کت کت  
انچه ز کت کت  
بر کت کت  
تند کت کت  
په کت کت  
مرد کت کت

یک کت کت کت  
بکلی کت کت  
کت کت کت  
یک کت کت  
و ز کت کت  
بک کت کت  
صدا کت کت  
خج کت کت  
نا کت کت  
اول کت کت  
تند کت کت  
ناشی کت کت  
از نول کت کت  
مرد دلی کت کت  
قدر نزار کت کت  
بر دم کت کت  
انچه ز کت کت  
بر کت کت  
تند کت کت  
په کت کت  
مرد کت کت

<p>         حرفت زلفت از خط جلاله          پیش از پاست کوه کنده          قالب توقع پست است و       </p> <p>         آوی از چشمت چو پای است          برده در این زمانت مال          خطه نوبه دستم شایسته          پست بیده بر شش ختم       </p> <p>         که چه در لاله زبانت هم          کم کن که گمانه شش          که چه در پایت ز پاسبان          جای سخن در من با پست       </p> <p>         فاشت خوابت و دولت          باد من از بختی کنیست          پانچ پس من پس می بود          نایب گرنای بود نای او       </p> <p>         مغز پرافت به بیگی          تا بیز دستق زانکان          کاست از ان زبانی کرد          که جرات از اول و زبان       </p> <p>         ز شمشیرم چو کوهی          ز شمشیرم چو کوهی       </p>	<p>         راپست روان از کاف          که چه کاج چنپ سرو کنده          هر که برین پاست عادت          کند که راپست از ازم       </p> <p>         پس که گنست بر زبان          برده در این قدم کمال          در روز پست سواست          کار در کتساب دور نغم       </p> <p>         طسره گشتا رکن ختم          نقل کمن مع و با نبار          پسته پر مغز کوی سخن          باز کوی جنگ با نبار       </p> <p>         هر که در این باز بود          حلقه کرد کوی کمان گشت          در لب زاده و پستی بود          که کوشش که آوی او       </p> <p>         هر که کند با نمانت سپاس          بیژکن تیغ زبان از زبان          سبک چو خشم زبانی کرد          یک بر پسته زبان او       </p> <p>         در بستر و پستی          در بستر و پستی       </p>	<p>         کس بود از راپست خرد و بگد          پس نمند اند قدم راپست          باد جادوست کلسن گد          تیر شکار که لید راپست       </p> <p>         سرخا او بر کوشی خود بود          بر نه کم کرد ز بان ششم          پای نمی پاره شود بان          کرد و پست نیست من او       </p> <p>         از روز نایت کلبه          کوشش خری جان کسرا          پیکش از کوشش و نمان          کرد و پست کس نمان       </p> <p>         خرد ز بایست و پستی          خوار و سرخ اکن و خواسی          قسه در خند و کلهما          که شنب رعد زمین پاره       </p> <p>         در چرخ چست بر سبب          حرفت خرد و دل زلف          تیغ کار کوشت بود          هم خنجرین کس پشته       </p> <p>         تیر خنجر بود از خنجر          تیر خنجر بود از خنجر       </p>	<p>         بس نوبت پست کپی پاد          کند که پست سر می پاد          پسر چو پستی او بود          صدق جز از پستی می       </p> <p>         پسر که چون در کلف بود          هر که پوشید ز بان کام          دید دست کوی کوی          میس بر روز بان دست       </p> <p>         با کچون سه پن ساند          کت که از نوبت پست          کت و شتران شروا          پست جلا بس       </p> <p>         بیل ریشگی خود          کند دل و پست خوشی          مرد بود کم سخن و ناز روی          آوی از نوبت پست       </p> <p>         که کت زان سخن زرم          بانک زنده سخن می          تیغ که کوشت بر پست          فار کرد و از زبان شتر       </p> <p>         از دل پست ز بان          از دل پست ز بان       </p>
---	--	---	---

خردن می سر بر می پیش  
کنش کنی چه کم کن کنی  
غنی تو شمع که برست  
پشت می کش تو دلی  
پست جسم که آساید  
پای منبر چه بر می بود  
شیرینی که برست  
سرا که کام این فن آرزوست  
کاوه چانی که تاجش خوش  
که بر یک سو جوت این  
شت بنیاد بودت است  
چند بود باستان آرزوست  
مردی آن مرد که کم خوش کرد  
طنین که بر می داشت آرزوست  
زرد تو ای زرد روی را  
پرو چای که نیست بر سو گاه  
کنه بود که در گنگ  
چشم که شسته زان بی با  
پیر ما که مطلب کا سیم  
که بغزیت زان خوش بود  
کنی تو شمع می ای بدو

و کن برش تیر و آغ  
بوی زان کشت بر آتش  
شعبه ز باد چه بست  
دیو دلا ز بود از روی  
پاک هم از بوی ای آساید  
پستی ثابت تھی کی  
یست که زان چه بنیاد  
آب هم از روی هم آرزوست  
زود و در سبیل بر آرزوست  
مهر بخت شد و آرزوست  
خبر که کشت تو در عهد  
شت زنده بودست  
مرد که بر نه زود نا خوش کرد  
دست مردان بر جانش  
پر و دهن چشم زنا چو  
شیر پیر کف زجر آرزوست  
پست ز بان بر آرزوست  
که بود اگر نور و آرزوست  
باقی نیست سلطان کیم  
دیو جان که چه شود  
عز شما و عز شمش آرزوست

بود بر شمع زان عیش  
پست بر شمع بر شمع  
کلی که ز خضت ای زین  
نا زان که پر او کرد  
جان که پست نم با کین  
شرب ز نایز که کندی  
مهر چو پر که از آب  
روی چو آب شد آرزوست  
تخل که از پشت در شست  
پیش ترا چو شمع آرزوست  
شت که از عهد تو آرزوست  
مردم از شست آرزوست  
مردمان که شست بر شست  
مرد که کوبان و ن پایش  
دیو بود و دهر که کش آرزوست  
چند بر شمش زان پست  
چشم می می که زان  
دل مکن از شست آرزوست  
تاکت از شست زرد آرزوست  
مرد که زان را او با آرزوست  
سندل سسند که پست

لرز او از بران کشت  
چه سحر از شمع کانیت  
بوی وی که کشش بگرد  
عکس و جسم از روی  
زهر بود بر یک آن کسین  
شاه روی پست که پای  
نیکو رخ و پستان آرزوست  
پشت چو آب شد آرزوست  
که می از زهر پست آرزوست  
نظم تو خون ترا آب کرد  
پشت و پستان آرزوست  
زان که نیست برود و ز  
مردی و آن که شست بر شست  
اوست که شست سلطان بر شست  
زود خشم که ز کب است  
جده عنادم و شمش آرزوست  
بنی سهر پست که در شمش  
سیر زده نقد جان بی  
وقت غزیت ز پست  
نقش خون که شمش  
غایه بر شمش کانیت



ایح ز بخت کور بر خفت  
اکثر نیستی بکن کایست  
گرم شب افروز شام تو  
وای میخوب که صد بار  
و عوی زین لای تو بی باک  
دو دو گناست چو سر کوی  
اکتفا ز شرح فرار است  
زشت بود از کفایت  
زین چو عادت ز میر تو  
بش که تا در وقت وین  
تو است از ترس ز تو چه  
که ریافت من چون با  
تا علم شیخ بی زویست  
علم اگر نیست و غیر پس  
عید که در چه میا شود  
در روزگار کز ملک اگر نیست  
بنا که حسد و مزاج دشمن  
پرغ و از نوی خفا و مواب  
کا کن ای و برست کج کشت  
زاده ای از خان نماند تو شکر  
شد پس حسب از پناهش

پست نسبتی از بخت  
تشیبش نام کند دویست  
دور بود او کفایت  
بیز که کس ان پیمان  
خنده غم زنده و بر تو کج  
روی سپید یارب دویست  
اصد و یارب که زنده بود  
غفلت کس سیزده روز  
مر چه کنی پست کیم تو را  
چون سخن با یکت است  
مغررت ایده مار از بیم  
زخمش چون کز کسب ای  
کج و وصف علم تو است  
قحطت پرور ناخدا  
نور و دید پست کج کج  
کرده و ناکره ز کج  
تا چه برود از بوی  
بازیران عیسنا چسا  
تخم کت ریاست بری  
حکایت عاری که از جهل و طاقت  
عزوه بل پسند و کر و طیب عن الله

مر نهی کج که کت  
پس کت از کت جهان  
پیکر سیار که کت  
ز یارب ان خنده  
دو چو پوز که کت  
ای همه ز کت  
یکوی از پیشش  
منده ای پاکت  
کبر که کت  
نام جو خایسته  
خوف و با مود  
میر و عادت  
طرح وین خانچه  
و برودت علم  
از تو ز من  
کر نه با نام  
بال کارم  
کچر عیسنه  
و عادت  
حکایت عاری که از جهل و طاقت  
عزوه بل پسند و کر و طیب عن الله

خواری میا بشه  
مر کت ارست  
بار نور شب  
زاکری و آتش  
پس بود شش  
نام پس مایست  
زیر و عطا  
را پست  
زفت باش  
مر چه کج  
نور و عطا  
یک کت  
خیز و زو  
پر و کت  
از پست  
از علم  
کار چه  
عز و علم  
اکتفا  
کشت  
ناک





تیر زنده در جنگ آردن	دردن شب خند و غمی درین	خون جبار پست گز زنده	چهره نه بان ز جوی جان فرزند
هر چه نیر زوبش نود کنی	چون شش نود پست شد آردن	جایز دست پست اندر دست	هر چه پست را بر سر جوی دست
پاسا سحر از نیر زوبش آردن	نی محراب را اوباد آردن	وردی ز نیر و دگر	راود و دگر هیچ نیر کوش
فست پنهان کوش آردن	خان سحر که کوش آردن	تا تو سحر آید ز ناشی آردن	کوش نیر را ب نیت کرب
هر چه پست زوبش آردن	قطره دم در دست پاک آردن	پست کوش کوش کوش	یک نیت با شش کوش کوش
کوش کوش آردن	ناشوا نیت دین کوش	هر چه پست کوش کوش	سج ز کوش بر سر کوش
او هم از آن خند و شوخ آردن	گر کبر و خند از زنده آردن	خود شود اندر حق خویشت	هر چه نیر کوش کوش
گر چه از نیر پست آردن	اگر خمار و خند از زنده آردن	یاد کوشان و کوشان	دگر چه کوش کوش کوش
بگره ز نیر از پست آردن	کام ز بان از پست آردن	شرت جبار پست	کشت ز نیت چو ز نیت
اندیشه چار ز بان آردن	نیت چو آید آردن	شوی گز آید آردن	چو کوش کوش ز بان آردن
هر چه پست زوبش آردن	نی کوش از پست آردن	هر چه پست شود کوش	یک سر آن کوش کوش
پست کوش کوش آردن	نیت چو از نیر آردن	نیر و ز نیر آردن	کوش کوش کوش کوش
کاش که کوش آردن	کاش که کوش آردن	کاش که کوش آردن	کاش که کوش آردن
را ز نیر ز نیر آردن	را ز نیر ز نیر آردن	را ز نیر ز نیر آردن	را ز نیر ز نیر آردن
بسنه کوش کوش آردن	بسنه کوش کوش آردن	بسنه کوش کوش آردن	بسنه کوش کوش آردن
قول و پست آردن	قول و پست آردن	قول و پست آردن	قول و پست آردن
گر خند نیت ز نیر آردن	گر خند نیت ز نیر آردن	گر خند نیت ز نیر آردن	گر خند نیت ز نیر آردن
سرب کوش از نیر آردن	سرب کوش از نیر آردن	سرب کوش از نیر آردن	سرب کوش از نیر آردن
اندیشه و خند آردن	اندیشه و خند آردن	اندیشه و خند آردن	اندیشه و خند آردن
سراش کوش کوش آردن	سراش کوش کوش آردن	سراش کوش کوش آردن	سراش کوش کوش آردن
دکوش کوش آردن	دکوش کوش آردن	دکوش کوش آردن	دکوش کوش آردن

کتابت سنان در این روز سه روز بود

این قدم است از لای  
 و ششم از پاره کوشی  
 این علم بر نیر آردن  
 نیت کوش کوش آردن

انکار چهارم در نیت  
 این نیت کوش کوش آردن  
 او ایوان حضرت کوش آردن  
 کاش که کوش کوش آردن

را هر وی که روز او چو مال  
 سخن گفت در نیر آردن  
 کوش از آن کوش کوش آردن  
 نیر کوش کوش آردن  
 نیر و از نیر آردن  
 کاش که کوش کوش آردن  
 کوش کوش کوش آردن  
 کوش کوش کوش آردن  
 کوش کوش کوش آردن

لا چو وحدت و الاله بود  
زیرا و کتا که دو حد بود  
با یک کار از چه دو تا بود  
یک دختی ز نیما آفرین  
سر تو خند خند شده  
شعبا و بخت بزیب  
بکشاید کنی از وی مید  
اورد و دم در ایامش  
بسیار گشت تنگ پیشت  
شرم خدای که ترا هیچ  
ای بر طاعت چو زود بیا  
قطب زان غم زود بیا  
سپس که یکی که بپوش  
و اکو که با ترحم پیشت  
بنج کو که کچان می بود  
و آب و گل کان بیا بود  
آدمی است که بخت کم است  
یکوت اسلام در اندام است  
کنند گل که کز نامی بود  
این ز با سپس که گشت  
سومش نیمنه و روز دلی

و بیچاره ز وی هم گمانی ز که یکدیگر است  
کشان و بیچاره ز وی هم گمانی ز که یکدیگر است  
نماند چه هم سپوی مان غم ز وی هم گمانی ز که یکدیگر است  
را و بد داشتن بی مان آفتال و غم ز وی هم گمانی ز که یکدیگر است

نامی از آمد و گشت شده  
بیزره او زاینه و بیغ بچی  
کوست کواست و کوی تو شید  
خج فریضه است بچا همش  
انزلی که کس که بر منجی است  
خداوند بر منجی تو بختی  
چند خوری غمسته حق بیا  
تا کس روی پوی آبیان  
غله شان پت کلف بپوش  
بر شدن از شمشیر تیغ  
هم بر شمشیر کمان بود  
هم بر طاعت بپوش بود  
و بود پت ارچه زین بود  
قوت سپاه در اندام است  
ز اولس لای که با زوی بود  
وین دنیا پت که بر پت  
وای برین طاعت آلودگی

هر چه حسنه الامور را زود  
سپس سپس که بپوش بود  
قامت و هم بیا بود  
بتریز چه شمشیر آفرین  
بهدر و وطنی ز پشیمان  
بسیار نیامی زوی آبیان  
اکو که شمشیر آبیان  
کردن شمشیر آبیان  
کین حد و سپس بپوش  
بخت که بر پشیر شمشیر  
بهر که خور و کوفت ار کرد  
هم ز بیانی بفعال آمد  
هم ز پشیر شمشیر آبیان  
پست بپوش و هم  
هم ز پشیر شمشیر آبیان  
بپوش پشیر شمشیر آبیان  
باشد اسپس ز آدم بود  
باید اسپس بپوش  
بپوش پشیر شمشیر آبیان  
بپوش پشیر شمشیر آبیان  
دستی آلوده در شمشیر

بپوش

چون بود آن پیشا سلام  
 پستک تورین بودار  
 چند تران آشت درین  
 پای آن مومن پاک شهب  
 کار و نهوشت پیش  
 یوح سران کورمکن پر پر  
 شکرش پر شوی چو کای  
 پاک شود راه خدا و مگر  
 تا شوی همه یی بک  
 زشت نمازی که باستان  
 ای که کار بی جنبان  
 کشت پیشترت دیوان  
 اکم نزاره دل سپام  
 پیشم درت نمازین  
 زشت نماز اگنی حق  
 توبین بنهیدن اذیک  
 چنانست کن بری زارگان  
 پیوی خاکم کسبم خرم  
 مال که اسپان بکوه  
 زانچه سبست نصیر  
 چون پستانه رفت بطل

کایه از پیش طایبون  
 پیشش طایب منی صند  
 رخت سجدن بران  
 کاتب نمازی پیش  
 موغلی کی کس ما پر  
 کاتب زهر کیزد لیدی  
 که چون کاک است پر  
 کسب قدم زین  
 کی شود از انچه کس  
 فرمود یودار کان او  
 سپیده خدایه که نزار  
 سپستی ان پیش کز  
 پست بر چاکر دور  
 زن بود عجب زنی  
 فردی کان بکوه  
 کی پی اندخت زلف  
 بکوه با شش صفت  
 حسن خود از ادون کر  
 کردی هم در کات بیت  
 فرد و او اطلبی من  
 قاصد چو سیران بی

چنگر رویش پیلانی است  
 دوزخ نیش که چو مرغان  
 یک دست را و فرمان بود  
 قطره آسینه که کج  
 کاهوی اندم که بر کار  
 پاک چنان کن قدم  
 پس بود از آب که شوی  
 تشنه شانی خود کج  
 دای که چند چو پیش  
 این همه جا است که  
 ای همه درجه و عجت  
 تیغ خیل بر کج  
 پست چو زنده اند  
 تن که بطلست نبود  
 چسب و بنام که بر  
 کن تو نماز نمازگان  
 بیفت سپاس و بر  
 پستانه نیدر سپه  
 چه پست زنده است  
 پیوست را دم چو  
 روز که هر که زده

خطی او سلم طایبی است  
 دم زنده از نش مطلق  
 مرتبه تک پیلانی بود  
 تشنه بود بر کج است  
 دست از آسینه شطرنج  
 کز ترای او در بود  
 آب چنان خور که بوی  
 تشنه خاک زنی رو  
 چسب و کنی بر در  
 هر چه نیست چو بی  
 کی بود است زهر لی  
 کند و بر کف و بر  
 سخن فرد و دین  
 غدر زنی بشنو و  
 ز صفت من شوی  
 تا است شود نماز  
 کجی از چو پست  
 دور هم کسب  
 دای که تو  
 همه در و از  
 ناز که هر که زده

ماه و روز که در روز پدید  
 میامد زین مکتب بیخبری  
 بود و بر سر عیادت کشم  
 زشت بود آن زین زین شد  
 کینه چسب که شد از دل بیست  
 که پست کسی که بی شکم را بیست  
 روز که خود رشید روی است  
 و آنکه نظف کرد یکی بجایست  
 پیشتر کن که بصورتی طریقت  
 کردن چاره بود که کشید  
 ز کنگ نداشت که از آن  
 گوی تان در اول غلطت چاره  
 در هر چایست بنویس برین  
 آنکه دو کایست بر پاشد

که چو سپهر روز و کوکب زین  
 شوق بنیامه و خورشید است  
 کم نیست کت بود آن و یک  
 عرش حنت از کج کج شد  
 چکشش بر چال بیست  
 ریاست روز از چشم کج  
 نوری که سپهر است  
 پشم نوره فرود زشت است  
 بنکی حضرت پیشتر است  
 و در دل سپار بود  
 توید و در جیسمان  
 پست حرمت پس پست است  
**کایست حاجی که در آن صوفیین که در بیست**  
**که از هر یک پس بیست و نعلین او بت پاست**

کرد اشارت از یک کج  
 عید شد و شمع خورشید باز  
 یازده شهر حرکت بود  
 بین ترا به شرف پست  
 چون تن درم کجی پست  
 که تو صبوری غمناک  
 بدست ازینف و بوکت  
 جا در نه است چو کمال تمام  
 کور نه ز دست از این  
 خیز ز رویه و پاهای کن  
 یک سفایر چو از پیوه  
 پس کج که پست پیش در  
**کایست حاجی که در آن صوفیین که در بیست**  
**که از هر یک پس بیست و نعلین او بت پاست**

وز در که به به اشارت کرد  
 چاه و شوق آن کج کج  
 کم نیست کت بود آن و یک  
 تون خود و یک غلطت  
 کی چو غم از بار غلطت بود  
 پس بند بر شرفی آمد دل  
 تیر غلط که کن زین شرف  
 زاد حال از بهت محرم  
 کت ز راه خطا پان  
 تشنه در خرقه شایگان  
 لغت از راه سفالی بود  
 ازین پای بیست است کم  
 خیز خیز از غم خستین پس  
 در هر یک از چاه شرف

سب روی در بیست است	بسته بار به پستان	جان به شوق بیست است	حکامه از بیست است
چای پسینه بر راه دراز	از دل او پست می کرد	کت به عارف خرقه با	کین آنکه از کج یک
بسته کت پست است	کین از این که از بیست است	کین بیست که کت است	پسینه از این که از بیست است

کت در دل

شینه دم که زدی که از پیشه  
 آرد آنجا که در دل کی پیشه  
 گزان ره که کفرت پر از کفرت  
 دین و جنم پیکان بیخ و شام  
 بر تن شوی جا ز تن دور  
 یکی آمد و کا پر خوش  
 یکی روز هم پر از کفرت  
 چه ندمتسان همان کفرت  
 خجرت از از پیشه خود  
 بر روی کفرت آخرش رسد  
 بکی که کوفتین حیران بود  
 سپرم خاک مردان چند  
 خرد و بکش با جایی  
 اگر کسی کف باشد از کف  
 چه قیامت در سنگ فرزند  
 و اگر شربت زندگانی بود  
 ز پستی همی پستی بود  
 که کشت هم پای شوق  
 ز بی کوفت است شوق  
 نوازش چنان کن که جان  
 چنین شب زای که مکران

**و مدت هفتاد سال داد و نوشت کشت و عمل زاد**  
**و او لا که روزی در آب غوطه زد و پس از آن**  
**غوطه کا** **پشتین** **بر آورد**  
 بکنجت که روی بودی ای  
 شب تیره و چشم زور کرد  
 بکده با نوجنت خود پیش  
 همی برب جوی از نامت  
 که او راه کم کرده کم کرده  
 از پر سپاست بر که پرانجام  
 و بکن سزا چند خدر شینه  
 خرد و چای ای طیاران  
 که شونید نقشند در آ  
 که کرد در زبانت داشت را  
 کف را پامرد و آهر کار  
 خوشا وقت پستی و دیو  
 هم از خون پرگانی بود  
 چه حاجت بودی چه تندی  
 گزان جانشنی بره با تمام  
 از شوش خورشید با نانی  
**با او پشتین من نیسان الموعظ الاستین من**  
**الدین الحامی بنده الله و شایک الیقین و اطال عمره**

همی و پای چند و پیشه  
 بعضی چن بلب لاریت و  
 دی چون توان رفتن و با  
 تا شکان چو بیانی کشت  
 زینے دید خود را پیشه  
 شد شغفت فرزند مال  
 تماشا جایی در وقت  
 ز نامان چاپشست تورا  
 برون کرد ما خلیا را تخر  
 که اندیش را دور و دور  
 ز دریای سینے کی یاد بود  
 جهایی خرد با جام سرا  
 که دین مندر نقل آمد یک سال  
 که از جسد و دین گدگما  
 نیاری که یک شربت افرو  
 نه سیر چند که کسب شوش  
 کلبی با در شب را ز نام فر  
 بعضی نوازی فرور شیشه  
 که کف کشت پوشید با تمام  
 شود و پستی من با تمام  
 شوق نقل که کمران من

تسای که از رونق کار او  
تزار ایچن میده پروک  
ز سر سینه مندان کمال  
از ان مبر جز پیش صبح  
خکی کش بزگان ندانند  
توشه نپای چای پیش بام  
توگر عین شیر مایه کیت  
زیر اش سر چه مبر  
ورت غافل افند دل کار  
تسای پر کین عیندی دست  
زیک نخل شفا و خرقه  
جایر اچا پیرا کظیم  
و کینشت راد و نوبت  
کرا ز کین پوشش توشه  
کون ارم ایسک کایم  
منت کین تم بر کین ستم  
دین اچا پستان و کینوت  
جو چارده مبر کردی تام  
که سر صبح و شامی قبال  
حرم شکی و مقام  
رسی و کت آن رولوتی

عده وقت تیرت بازار  
چین ضاییش چو کین کین  
دست آب پوششید خیال  
کوره و زیش خاک مایه  
پیر و اندطمان پوشیده  
کرا ایچن خسته زیر من خاک  
بکادانی ایرب حیوان کیت  
ببین یاد کت عین پیش  
جمانی پرست از نظر مار  
که سر مرغ را میوه درخت  
که تم قفل از آسن بود کلمه  
ز مدت برون داد هم از  
دکان کله و زرم دور  
جوی بندش از خازش  
بسی خوش تر از رنگ  
رنداران روزت ایچم  
عاش کین کین رگینوت  
ز قصب کاین کند گدا  
بر سر اچن کین دل بوا  
کرا ن پینسک شایجی کین  
وزارت کت روشناسی

شچم شاپسند هر کوری  
نمایم که مانند پنک و کجا  
کین اودت و لده برد  
و کین نوزت نظر نیت  
دلکش پوشش توان  
بر بازی کوی کوک ز بار  
پولار پانی ببالاین  
کرت شق دل و ششانی  
کرا نیش کین از غنا پست  
عده ای لی پیک فرود  
ورتی کامل نیسک کس  
کرا ز چشم مین کاس  
و کین عین ام از کین  
چو کچو پیک پال کوروش  
اگر خواهر از زلف نصیب  
که چون کردی زلف و اش  
کون کز جارت فروز کین  
خدای کوی کوی کوشم  
دکیمه زلفا کینت  
جو تو پیر و پشاور کین  
نخواسی که ایتیه تیج نور

فزون از زرد از غم که شوکی  
که امینه و خان کچر کس  
که ناز و صمیکه یک کور  
چون بصیرت کین کت نیت  
نشاط مفرح چه و اندشت  
نمرد به بست ز غم و سیاه  
شود روشنت ز کین کای  
برین نوب جانت کوی کین  
کینت نظارین غار کین  
کرا ن باغان اچن رونق  
کله دور توی کلا کین  
پیر و کده کس کین  
که سر زده ما ندایا جوش  
پس از روز کای بود کس  
جایر کس کین کور کس  
مین یاد کرا ز زمین کس  
چو سیاه و خرد از کین  
نخاسی انجیر کین کین  
نخاسی که ایتیه تیج نور

قدم کوشش در راهی  
دلت دل سیاه و کسب  
نخاستن آفت ز کوشش  
مران دل با نفس پایی  
رسی رو که دینک  
پند ارکان چند قطره  
بر کار انرا پستی کش  
گر چند باشد کان چرخ  
چرخ بگردانیک انتری  
و کارهای زین فراز  
هر چه از نیست در چند  
بجای مران پوسه  
کرت بر پست و در  
فرز در کفای هر  
بر تازگی که پست  
و که با قطف  
چو شیر از خوش کار  
بر کجا بخشش  
بود لایمان  
چو که در ویست  
دولت افغان چو

دم از سپید پاسبانی  
چو این زلف و خنجر  
کام از این پند کوشش  
فرشاست کو یک پایی  
نیالی سب کان خاک  
که قطره در کاس  
که هر پست کردی  
هم است تو آن کوشش  
بر یک نشی که  
کن که چرخ  
خدا را که  
که ویران کن  
فانوش کاری  
کر آن گانی  
اگر هیچ  
دو وقت بود  
دو دو دام  
که بخش  
که هر ش  
نجد که  
میان خالی

بجه صفاست  
بر و هر چه  
میرن تو  
بر و چه  
میرا ز خو  
نخواهی  
بود که  
هم از راست  
برین که  
در آن خاک  
چو پویی  
بزد از  
که ما که  
کان زار  
بجایی که  
بغبت کس  
چو که  
سایه چو  
بخشش  
چو آب زار

دل آسین خود  
کزین دانه  
خاشاک  
هر پست  
که شفت  
دانش  
هم از شو  
کی که  
جست را  
زیر بنیت  
بهاش  
و که  
ولی زار  
بود زار  
پس بی  
بیش  
که چون  
که با  
که خوش  
کرا و  
بخت

نخواهی که زین را زین از جان می خرد  
تن آدمی را به نیکسوی ذات  
درخت از بل آن بود در پیر  
سزای باد که سخت تر از کوه  
چو باغ و دشت و اشک و آفت  
پندیشی اول چو در پشته  
کند سر کی پشته چو پشته  
کسی را بقصد بخشش نیست  
چو می حسد کرد که در حال  
نیکو کشش است در راه و  
را آن نیکو پست باید است  
بران که نشو که بر تاناک  
نظاره زین پست که نرفد  
چو باغ شوی در پشته زین  
کن بر ترش که ترش نیست  
چو طفلان چشم از کوه می  
کیایی که روی حسد او کوه  
سزین و نیست برین کوه  
چنانک که شین برین کوه  
نویای که تعب کم کرد است  
کیمی و ده ای دولت که سزا

در اندازد سپهر و چون پستی  
قدم با دایم قدم را پیش  
کوباش اینکوست بخند  
بزمی زنده بود بر پای کوه  
مرغان دلی از بند دولت  
پیرانجام پیش آید پیش  
بتدار از اندیش پیش  
سفایند را در کوه جنت  
بر آن کج بودن بند دولت  
سزنده را نماند فرو  
که بخشش بر زهر کم است  
کوهش کنی منزل بخاک  
نپسنگ که بگوید باقی  
شش پای بهای که می  
که تخی بود طفل بر این  
زیند پر کوشش غایب  
بفرزند بر در اشکوه  
دست سیمین است و سیم  
که بیرون رود و نماند کوشش

پسک که چون دستان می  
کپی کا پست و این کانی  
کران پستک با بد جوار  
کوشش در مرد و پستی  
به کاری انجام پست  
پندیشش بر کن که بخرد  
بکوشش می پستک او  
دو آنکه در او پستک  
حلال کپی او بر کوه  
که ای کس پست از سزنده  
بران ندول ای شمع جان  
ویکس که آن نوبت  
چنین در کوه از بافت  
از پند من در شوق است  
ز خواب جوانی چو گردی  
مران بر رقصی دیگر است  
چو خواسی پست دی قناری  
پسایق و در دو رخ رجم  
پسایق طغش

سپاست بود که چنان  
بهر که زنا پست و شاد  
خست که با ز کوه  
چو شمشیر که در چاه است  
پس که مگر کن در خانه است  
پندیشی بود کسی بر ویست  
کوه را پشته شاد و کوه  
که از سزنده پشته شاد  
کشت سزنده بر در کوه  
بر آن پشته شاد و کوه  
کوشش در آری به یوان  
کزن سزنده شاد و کوه  
بطفلی که در کوه شاد  
ولی در دست و کوه  
بیرین کوشش از سزنده  
سیمین که از سزنده  
صلح خود اندر کوه  
کوشش قرآنی سزنده  
چو طفلان و بر کوه  
بزن خوب که در کوه  
که مر پستی شاد و کوه

کشتار دولت آفتاب دولت که چون بر تو کرد  
پسک سیاه را با قوت شین و اصل آفتابین



پنهن برزگفتن زوینگی  
 متاع چرخ کعبه بل بسا  
 خردا توان کرد و درمش  
 تسی و یک کشا و حسین  
 مژگانه زنده زین دل است  
 چه داند کی تا کوی دردم  
 کتا ایمان است مگر ایست  
 برو خطل انیس یک کس  
 مرا خود بسته و اندام تو  
 سز سینه کشی که نه فروغ  
 مرا صد غفاری بن سز غمی  
 ندول کشت پلای نجات  
 زبانی که در زنجیری نم  
 اگر دوستمان جانم زو  
 من و کج سبب کی کجا  
 ز غاشاک چه سبب ز غصه سزا  
 ازان کی جان زانسانم  
 خضران شیکه که نو خوش کرد  
 کونین کجا از است آن کس  
 دوزان بچین شربت آیم  
 کونون بسپری سر بر سزا

بود زخای قوت کردن  
 پوشش چنانش ی که ما  
 بنه ند تو ند در کردن  
 باز نکشتمان با یکین  
 خرنیمه اسپین سز  
 که تا چند دریا پت در کجا  
 بشت و غل سنج اکو سز  
 درون پنک ایری سروان سزا  
 جو و اینسته آن جو و میته  
 چه میوه بود دیگر بر شایخ  
 که ز جسد بر پیست عیاش  
 نازین سز ز زبان کشید  
 ناله کم که ازیر شیش خنیم  
 ز من این جاناکه مار زو  
 دل احسب سز اطلعی  
 کشیده و جلال نور سزا  
 برو جانانی چه پست کمال  
 حریفان خود را فراموش  
 منش ند که در دم جوان  
 بیشترین چسند و فرود تم  
 کتم جلد و ملک اسپکنده

دهن را بجا ک را بجا  
 چه زینم کرد کن ریکه  
 کلیم که دانا با لمانه  
 که ای سز بخشش درم کس  
 سز سپنج با سز زوئی  
 مخالفت که باید با زان  
 کپی که خلاوت نزار چه  
 فی و نیش سز در و داند  
 و که ما شدا ز ملک عالم  
 بشین شش سز عالم  
 سز و عس سز کس کد  
 جو و عس لم دل ایست  
 جو زان می نیارم که در ش  
 چه نو کرد و ام چه کس  
 بر ارا پسته تو جانین  
 پسته سز می طبع و پاشا  
 شرایل سپاسم دل زین  
 چه چه سز نیندک و کس  
 جو در بار کس خنیت از غم  
 و زانجا فرین پسته غم  
 زو دانا سز ان در که ما سز نه

بر اکلفن و پس طمع شستن  
 کتیت کند کوه سزی را  
 کر عم ار چه و اما اول تم  
 مرا بخشش از طبع کس سز  
 چه سخته ترا زوی خاک  
 چه روشن کتیت کجا  
 پیلدند نام سز می تر  
 دل نیرت این ای کس  
 تکی کیه سز تبا سز  
 که کس ش سز پشش کس  
 شب من در اینا ز کس  
 که خفاش را با نسبا کس  
 برین پر که با منی با خنیم  
 چه لکم زو کس پشش  
 زو یوز بهت سز  
 در افشام ز کس  
 که از مردن بین کس  
 با سکنده تر شس آبی زاه  
 ز طبع با نوار دادم غم  
 جزون لیل سپر افواجم  
 فشاغم بوی که داعم شدا

سز پر کوب کب کب یاریش  
من ارچه از ان می گران  
چو دانه خرد دست افروغ  
همه سپک جلوه کرد از پر  
بدرین کعبه برینا تو  
طراز منتقش خام را  
مرگن مو پسند اول عقد  
چو گوهر پندست کو پند  
و بر این تیشه بر شکارم  
پسند که کوفه چنان بود  
بیتقی چون کرد و سببار  
که افتد بر چرخ اوی  
جز این سکه در زمین پندست  
کسی کایا در همه کار می  
همه زیر شایع کشتی لم  
و کشته دریا درون رسا  
و رانده طلبت روا پیش او  
و کعبه در آستان کشت  
پران زمین درت و پیش  
کسی را که چندین سبب او  
و یک یک زمان شده نمانی

کج که سز داشت ز لاریش  
کجا با سز نیان بر شوم  
غوا ندان و برق ز لاریش  
که سز با که با شد بود لاریش  
کش و چشم کجا در کش تم  
نوشتن بر یک در شام  
دل چون کداز که نامش  
من از همه سپسندم از کم  
محالات شمرت مکتوم  
ز فخرت کد خاصن که  
در پست شد شری ولایت  
ز ندیکه ز اعجاب زین  
عنان ز پست ای کشتن  
بر ان فصل ایچا را بد کند  
که آسان تواند رسیدن  
و کین خط ای دش رسامی  
تمک و دیوانی با پیش او  
کشتا و در انظار من فرخند  
پروشان بالا بر پیش  
عجب چون بود که گزیده

نظر چون برین با هم بهنگامت  
چنانی که در شمشیر این پیش  
چو مهره در دست با نود  
ز رازی کعب سپر پیش را  
چو خواهی که کله در کج  
سیاهان که گنگون بر روی  
چو کرم پس خیدل حیرت  
ترا سر چه در وی نای مجال  
در این نام زینب کی کن  
که وی ز دنیا زود لاریش  
کسی که دانا بر و بار پست  
و کعبه ما اولیا پند  
نسی کایه ز کشت بار  
جهان پدشاکای ز در شایع  
بخشک شمش را خضر پند  
و کشت کس با ذیل طبع رسا  
و در شایع پدشاکای افغان  
و کعبه است آمد بود و پند  
بگمان و دانا و پند بلان  
که ما خضر سحر جاسی را

پست صفائی و در و بر سگدا  
رقم داشت در سپک پاش  
بسی و پس در ترازو  
کد نکشت با و شو کوش  
باز پیش کوی شمسند شایع  
بغده درین مردان کوسند  
پند با و رفت ز نو پند  
کد کجی ز کد است اسباب  
فزاوان بود پیش کد سخن  
که وی نوش شمشیر پیش  
که انجا ز بود کد است پند  
از کشت و کد مات سز ز  
بمعالم کس می پند کشت  
تیزی که کد شمشیر اسباب  
سبک خوشه شاک کد کد  
شک که در اسطر فر کد کد  
مناس بود کد شمشیر کد  
خزمت می خود ز پند بلان  
بود با و در ز ران و اس  
کد است چو دست کد کد

کعبه است مروی که ز یک نوطه داشت و نسی فرودست

ششم

زبان تو منزهتیکه خوبست  
یکه چندن ازوی برود  
خوش آن میوه که نشان پختگی  
ورادگی که میوه از نالی نام  
هر اگر نیاری یک جگر  
فرازیس میوه لب اندیش  
تختش توان با لور کورت  
خری کان خوشی را آید  
چو کوشند در بخت فزون  
پست کوشند قبل و شاو کام  
پناری ز بر کشته سر یک  
سرا ز کوه خیزد سو  
اگر که مرتبت نیست سر کوشا  
چو کرم پسرانده کاه آید  
ز آرد او که چون جسم درخت  
کسی که بخت کرد پیش تر  
دل خوش کنی من مستی  
حال فرمان و ارا خارج  
چو در پیسم و زینج و لغا  
بنام و زینج شود سینه  
کسی که شش بر می آید سواد

گر داند و اگر نماند که روی برتابد و دور که سر شمشیر بر آید  
کرامی کن کلی که بجهت  
پسانی و خم شکله ششم  
کسی که پستانه و نوبی  
کوسوی تو چشم خشم  
بکوشش کسی را نایستی  
عنان زبان مایه شین  
بسبب جان کرد و شریف  
که توان پست بر جگر  
کرم دم اما سر مریت  
که طلا و پس رانج روی  
چو کوس بود تی ز کوشش  
فرومایه را در پند آرد  
کوکس خار سپهر و پیوست  
به دست کرد آیش بر  
تو چون کن تو بر شش کن  
چو در غضب کوشید بر پست  
کسی که گین غار در چو شمشیر  
کرد دم کم پس در نایستی  
غین ما غار روز فردا نخل

چو در خانه بر فرو می چسبند  
بر پشانی مردم از پست نور  
پاموز با من ره و روحی  
دل چون تو کشت ای صفت  
چو کوشش کند بعد از بخت  
ولی چند مایه رست آید  
کسی که ز دولت کشاید  
نسر پای در زور دکای بود  
حمید جانور سپه نکل ساز  
اگر راه مستحق پست  
چو آرد او را خوش بود  
چو در پستی به پند آرد  
سران شکل آتش بر پست  
شهر سر پست کشت  
چو بر بادش چو لازم شود  
شمان بر که از شیر شوی  
دلکا رو دولت نایستی  
نیز در دولت ایست  
بود که چشمه شمشیر بر آید

می آوردن و مجلس است  
چشیدن ز شرف بر سو  
کسی یک دیش که بر زور  
که ز نور چشم بر آید  
که تا چون تان آمدن پیوست  
چسود از سو بهایی با سو  
زادت ندر من چو شمشیر  
که بجا کمال است یک بار  
به لاله بخت ایست  
نسر پر پیستری کاشی  
که آید که بود سپه فرار  
ولی صد آرد می دم  
ما ز آیدش کرد  
کند ششمان خود را  
بر پامن نیش که بر پست  
پسر و دشمن خوش تخلص  
کوشش خودت مستقر  
چون خور و حساب نشین  
بخت در او نیکین است  
که مال پستی بود بر سر  
اگر ز بود پشتران نما

<p>مرا دولت نیستی سی پند          جز نیستی با کیم زور          تر چنان چشم ز نور          یکی و در چشم و غازی که          خروش مستبان جهان گرفت          ز غیرت که سر ارشاد بر کعبه          نمودن شرف غیب که کانی          کاش پیش او در قیام و پیر          بی پرستی خاک دنیا ز          نظاره ز دل کن دین سرده          قهرمان بن نامه چو شست          که چو شمشیر خاک از غیب          شد از آفتاب شایسته          و عدل اگر در او کوفت          چنت از پیرت از یک          و زانجا ز بر دستت ان سپه          چو زان هیئت سوگند          بر آمد بر این طرح کس          زمین سپه ز کعبه پاک          پست کمانچه می آید          رگمان چون کشت</p>	<p>که اینها و اینها بوم است که          که ترا مرغ است بولک  <b>کامیت و در پیشی که</b>  <b>و اینان هر قدر او را بگویند</b>          جهان در جهان معرکه است          پسوی جهان است تو کعبه          بخت کن کیفیت ایقاع          ز درویش می کن بر اندیز          که تا ز دست ریافت  <b>و ایستان اول از آغاز روشن کردن اینهای پخت دری</b>  <b>و فریستان و پخت که چون بر باران پستانا چون</b>  <b>قهر آب بر بود و نشان خاقان در اینهای پخت</b>          شرف یافت آبهایی          که خواجگه شمشیر          زانکه زنگ زد و دیگر          بر آورد از آتش سپهر          بوشا بر برد کشت          زدیهای غریب می کس          بیک شتر زنت آن کرا          زنگ عدل پسوی کشت          بر بود از سرد دولت از قوت</p>	<p>چکار آید این پستی از چنان          چکار ز ابر و ارباب شد          سخن پوشی از خاکسکان صنو          چو کرد آن سپه با پرورد          درینج و کعبه پستی تمام          حمایت ز درو از گرد          حد نه رویی کت بگرد          زنده ز سپه راوی ز کت          جوهر داخت از زمین          و زمان پر سب زونگی          و زانجا ریاست وقت          جو چندی بر این کت          علم بر دیگر پای کرد          و زان جا سپه در پست          و زان عدل صد درگاه          جو پست ز غل و پستی است</p>	<p>که پیش از دور روی افرا          کند آوی چینی که کجا          که از زلفت از وین کمال          چنت بر و ن از دو سینه          همی کرد و نلف را و زود          معلق چمن شده که کوفه          ز نبال شکر چو پسته          بر این همان شست زانما          که در پیشی از چینه روی          که تا فوق در سرد و آبی          چنین کرد و پاجه را پرست          پای پخت در جهان او          ز داد و در علم کت          بکشوشی و این شمشیر          ز دارای آفاق پست          بخش فرود را بر کت          پسوی تا زبان رایس کرد          پیران عرب بر این کت          غنای غل فهای کت          و راه با قصابی نه پستان          را سوی چو کت</p>
---	---	---	---

در شرف

غمر خود کب پر شکست  
شیرین سپهری بی کاست  
موجر شامی سرت با جرت  
چو کمان پستی پر تو تا سوی  
زندگیا مگر بو پاک بان  
انگیزد نیایشان نشانی  
یکب ز راه خود بر تیرت بود  
یاری سخن شیخان غلامت  
چو گل کب که کوه پست بود  
مردیست غامض خاگرد  
گر ز تیرت ز راه زانستی  
پاک روی مشرکمان آفتاب  
کوه که بند کوه زانر شکست  
پسند چو زین خود چو سیرت  
تاکیدت زان فرزند پسر بود  
مرد ز تیرت چو زندان بود  
انگیزد بر تیرت شکست  
نیست کران تیرت زان  
کی رود این کران نیست  
انگیزد یک کب که شکست  
شبی زانجا که قدمش بران

کرم ز خود جبه شود مکمل  
دام سیاه از پیل شکست  
خود شوی اسفند چو کاست  
کوه چنان کشت کرم کوه  
بزه جرات کرم کوه  
عاصم زینا و به ادرست  
در روش خفته نصیبت بود  
بر منانندست ز تیرت  
سبالت شیر و مرغان کب  
کار بهار از اجبان کب  
مزیانست به تیرت  
کج آیش کب کب  
امن نری تم و در کمان  
مست بود و چنان بر ما  
دایست چو کوی کب کب  
گریه کمان آید و شکست  
بزن و زان و به انگشت  
پیشم ز باک و زان  
لکرت میس جوش و شور

آه زین طایفه ز تیرت  
زشت بود صوفی زین  
ز جبه سیرت شکست  
دعوی غمزه سیرت  
عاشق ز عاشق در کاست  
وا که کرد ز و بدل و درم  
تا تو زانی که ز ارب کمت  
فری دیوان مرد و دم در پست  
اپنی دنیا که نیست ز تیرت  
سر کسب کست ز جهان کب  
بخت تو کز من شکست  
پسین پستی کب کب  
آب خور خاک چو ز تیرت  
ایسپ کلن ز بان کب  
انگیزد زین تیرت کب  
راه و وار پهن بود  
بایم عرفی چو کب کب  
هم چو سکی چو کب کب  
شعبی ز سپای خود کب

آه پستی کوه و پست و زان  
سوی تو بهار کران بر پیش  
پست کران تیرت شکست  
فخر که پست و تیرت کب  
ز کوه و ز نور این راه نیست  
تتمت پیرانند کب کب  
بر منانندست ز تیرت  
زهر زانر سبایر شکست  
مرک بخت و چو کب کب  
بار سبک کب و زان کب  
خواب پریشان کب  
کوه سران سبک کب  
ای حکم کب چو ز تیرت  
ز انچه کب کب  
خاک کب و خوش کب  
کی پانچا زین کب  
کس کب کب کب  
بایسپ کلن پیران کب  
زاکه کب کب  
پست کب کب  
سوی جبه و ز تیرت

کجاست ترک شمشیر کب کب  
بخت و در خندان و چو کب کب

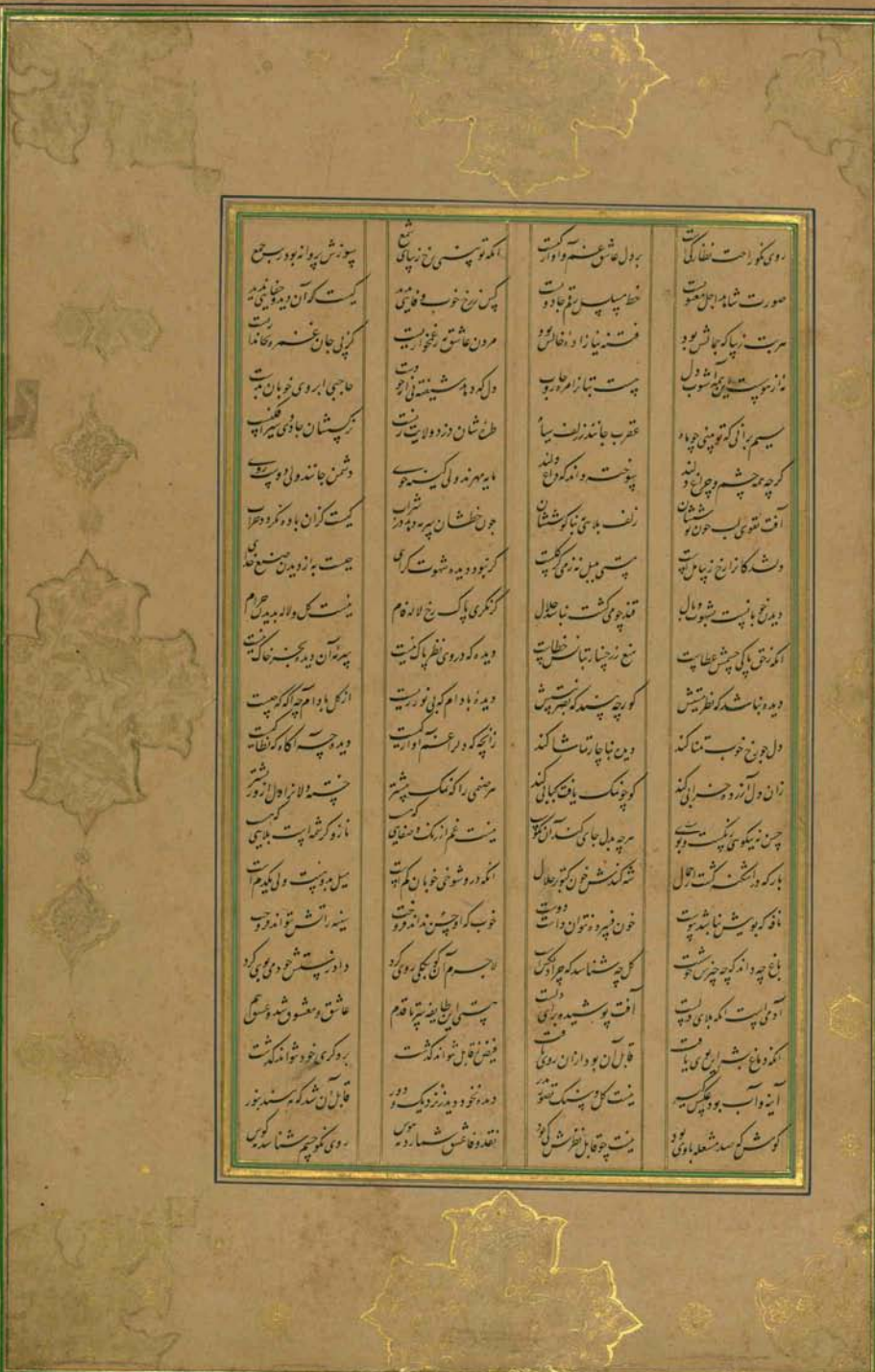
گفت پرس آنچه تو از سخن  
نقد بدی داشت بسیار  
روی چو که شناسا پائی  
چسیت که با این کج بود  
تأسیست که با این سواب  
من که ز کشتا تو چسپوش  
یک از آن ز که میزینال  
تا چسپن از ترک بر آرم کلاه  
شدم ز دارم که بدین کن  
ای که کردی تو بسینه سپر  
پای چو در غصه نیست ز سنار  
ای دم از این شکست زده  
کرده است ایست بمانین  
سپه که نیست کج غراب  
طابست آن ز درون تیر  
قوس چو شتر است ای کج  
پای ساقو که نیست ز زنگ  
با دو که با که من است که  
پاک نیامرتن آید و حال  
پس زدن نمی بود که سنا  
که به سبک بر سپهر بران

گفت که در ترک پالی کن  
و طلب نقد پیوی خانه  
کای بی ژیب ز غسان تا  
قسن را هیچ کیدی بود  
خواسته که کن تا سی  
راه که ز غم ز وطن کا دوس  
یکدی ای دشت که مکمل  
خرقا از رف نشو و زرق راه  
مخالفت منم در او از فرغ پسند که روشن چون  
نقش خورشید است و ترک که این که از قلب اهل  
باید است و چون که پای در دامن که ایستگی نش  
کشیده آن چون داد چشم ز نهانی کسان بر اینده  
نخاشک ناودین

چو درون دیده سپهرش پش  
انچه بر و راه زین را رکست  
را که که در پر و در پش و ام  
سرج چشم پش پش  
پش پشید که کن بر شش  
آقو تا که اول راه پش  
بود بدان خود و در و کوه  
قد بر زدم ز آنچه و ایتم  
مرا که که کسب روی او  
کو ز در ز سب تو خضه  
اگر در سن زده و پش  
مرا که هر پیوی کجا بود  
بهره ای چه و پش  
تیر و تیران که کج و فرین  
این نرسو زده که چون است  
ناطلب زین تا که کج

سه کو کند داشت پش  
و او هم اندر نیست بخت  
یک بر آنکه که با تمام  
را و درنا که کیت قواز  
عرب و از سپهر و کوشش  
پست بین مری که کوه  
در کت در و شش تا کوه  
تا دم این یک سکه کلاه  
یک در غم نقد و ترک پش  
چون کست پش پش  
دست چو پش و کج  
مهر به با می شکست زده  
ر تو و نفا پش ز کج  
یک به هر کج کوه  
اب خوش ز شتر کج  
سیر که زده که زنگ  
پش شینه و صدی  
باری اگر کت پش  
پاک تر آن که کج  
کی چو پش به پش  
نهر چه و در و کج

پسوزش بر روانه بود بر سبقت	اکه تو چو پستی رخ زینانی	بر دل عشق مستم و او است	روی کوراحت نطقا کانی
یکت که آن زید و قاضی	چو کس ز رخ خوب فو قاضی	خطا پس چو رقم تا دوست	مهورت شاهزادین مست
کزین جان غنچه در کاغذ است	مردون عاشق ز غنچه از دست	فتنه نیا را و افکارش	سرست زینا که با شرف بود
عاجی بروی خوبان است	دل که در شب تیره بی تو است	پست تیمار از مراد بود	نارنج چو پسته بی غنچه و لب
تکسشان با دمی شیر است	طنشان دزد و دلاست	عقرب جانند زلفت سیاه	سیسم بر آن که تو چینی چو ده
دشمن جاننده ولی او پست	مایه مهرند ولی کس به دوست	پنجت و او که در کف دلند	کر چه هر چه پسته و چون دلند
یکت کران با دو کرد و حرا	چون طشان سپهر مهر است	زلف بدی نیکو کشتن	آفت تیره لب خون و شادان
حیث بر از بدین صحنه کینه	کر بنو دیده شوست کینه	پست مین نیمی کینه	دشمن که از رخ زینانی است
دینت کس در او دیدم	گر گری پاک رخ لانه دم	تقدیر می کشت بنا تلال	دید رخ با نیت شوق لب
پیرمان دیدم کجاست	دیدم که در روی نظر پاک نیت	منع زینا زینا خطا پست	اکه تکی پاک چشم غلظت
از کج بود او که کجاست	دیدم ز یاد ام کجی نور نیت	کو چه پسته که کشته شد	دیدم نهان کس که کشته شد
دیدم چه کجا کجاست	باز کج که در عزم او است	دین بنا چارهاست کینه	دل چون غنچه است کینه
خسته لانه اول بود	مهر منی را که کس کشته شد	کو چو ننگ این کجی کینه	ز آن دل زده و جرم کینه
نار و کشته پست بدی	دینت غم از کینه غنچه	هر چه جل با کس آن کینه	چون نیکوی کینه پست بود
سبل مهر نیت ولی کینه	اکه در روشنی خوبان کینه	کینه که شرف رخ کینه	بار که در کینه کینه
سینه رانش تو کینه	غوب که او چشیده کینه	خون زنده و توان کینه	نار که بر میشن نایت پست
داو نیت شرح می کینه	لا جسم کجی کینه	کجی پشته ساد که کینه	بیان چه دارم که چش پست
عاشق و مشوق و مشعل	پست می طایر پسته کینه	آفت پسته کینه	آدمی پست که جوی کینه
بر کوه می خود و شاد کینه	میشن قیل و دانه کینه	قربان بود از آن کینه	اکه در غنچه پسته کینه
قبایل آن شد که کینه	دیده خود و دیده ز کینه	دینت کل پسته کینه	آینه و آسب بود کینه
روی کجی پسته کینه	آفت و عاشق شاد کینه	دینت چو جان غنچه کینه	کوشش کینه شاد کینه



باشن ز دور که سیر کام در و در و درن لست کسک دوست که شش تپایی بود دل چو شسته و لاله از زینما قدحش بران خود چو خرم	شده ز لب بر لب کتاب را و نیاید بر لب چسبک بسته روی از اندام کزانی خون چو شسته و در ز پونه جاسش و حسن چه دانه با	باز نه قبل دل برودم آه وا که بود آتش از غایت شوق با شیدت هم خبر نوی تا پاک که بگریه دو پسته بخت چو فواد	بر دل مرد که بخت کسک رخت روی از غایت تازه و خوشش خوشی گرم مردم بود که در دور و نامک خوار شود که بر سلطان
سخت بشویش کسک که چه ز دور دل سینه په بخت دل بود از سینه کم که پروانه آتش به ای که زبان کینی است کلمی در بشتی نگاه	بخت کز از دور کسک ک دیش چشم چو شسته آتش چون زنده با سینه <b>کجاست کجاست آفتاب چه بختشون از کجاست</b> رفت دیش دردم کسک کام بود کسک سینه	تافتن کسک شش یک چو خورشید چو دل کسوی ز کسک <b>کجاست کجاست آفتاب چه بختشون از کجاست</b> شچو کجا بر سینه شاد و در دینی از سینه	بخت کسک سینه فوت بنا چو شسته بخت چو سوسه بر سینه بوسه آتش بجای خرد کسک بود ز پروانه په بخت بروی برار
کوی زبان که ز دور چشم زخمر که با که کسوی او شد از آن چو بی طاعت په بخت سینه چو سینه چو شش سینه چو شش	خنده از دیده منعی بوش کرم چه کسک شش <b>تعالق هم در افت و مو افقت رقت ما افقت</b> <b>و سعادت و سعادت هر ما با تعلق و پیوسته</b> <b>موت جهان مع الاسرار و منشا و عشا و کسک</b>	مردان از آن چه سینه خنده از دیده منعی بوش کرم چه کسک شش <b>تعالق هم در افت و مو افقت رقت ما افقت</b> <b>و سعادت و سعادت هر ما با تعلق و پیوسته</b> <b>موت جهان مع الاسرار و منشا و عشا و کسک</b>	خنده از دیده منعی بوش کرم چه کسک شش <b>تعالق هم در افت و مو افقت رقت ما افقت</b> <b>و سعادت و سعادت هر ما با تعلق و پیوسته</b> <b>موت جهان مع الاسرار و منشا و عشا و کسک</b>





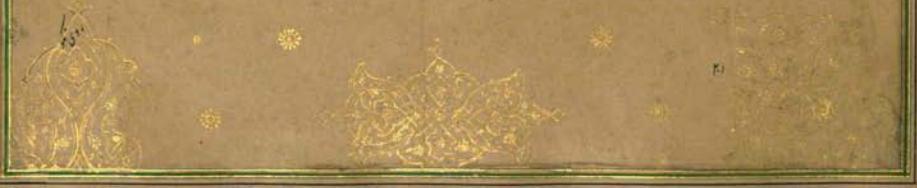
<p>         سحر تو کنی کس بدو هم می          کوه کند پست بکاست          نقش کن گشت بصحرایم          ای صفت کپک کبک بر آست          کش بود کند پست جان          فی حکم ز رنگ جو بود          کوز جان گشت بر صحرایم          پست مشو ناب بر آست          کوه کند پست بر آست          کرم هم اندر دل جو خورد          سر چه که پست تر از آست          خانه بجای شده ادا کرم          زنده که ماضی و پیکسی بود          غیر نظمی بر چه داری          طبع در آرزوی خیر پست          ابر مستقامی گشت نوت          نشو و نما نیست چه خیر کجا          تو نیستی زرق و برق          و آنچه بنامش ز پست          کاینچه پست بهر پست          گنج نیست از دل مستور       </p>	<p>         تاهت کرد چه قدر همتی          خود جسم ز مای گنار          که چه پستند و چه بخر          تفرغ نام حق پست گشت          دار و آراست از خود را          زانکه که پست گشت نه بود          چه بود خورشید از آن          پست بشو از پست گشت          شد پست گشت پست          جسم روحی مع پست          برک نیست چه کیمیاست          زانشان که گنار کیم          بودی که گران و سر گران          زانکه گشت چه بهار بی نو          سرود خود آرد که چون پست          جرج به دلایست شمع          غصه و اجب ام کجا          نادم افسان پست          سر چه رویت پست          از دل هر پست بر آست          تاهت نیست که در هر کجا       </p>	<p>         شیر و در چون پست          زو شرف پست گشت          زیر پست با سر پست          رفت زود تا بگو در زمین          بر آرد و نماند پست          میل ز پست و چه بجز          از پست که نوزند و نماند          کوه کند پست بر آست          کن ز خودی نه پست          دید و گو تو پست          نماند تو خواسی با زان          بن دمی در پست جان          جرم کرمی گشت          تاهت در پست گشت          که تو پست از تو پست          بطبعی او پست          آت گشتی که نشو و نما          با چه تو یک میوه          برک تو گشت          به چه پست          پست پست و پست       </p>	<p>         یک پست با ج شاد          کجا پست با ج شاد          پست تو هم ج شاد          چه از این شاد          خواب که در شاد          کوه پست پست          زنی که پست          در آستان پست          آست ز ج شاد          نام من رو تو پست          سر چه اسباب پست          آست و سر چه پست          کوه پست گشت          در زنده اند که زنده          تا تو پست که گشت          و آت گشت زان پست          خاک بسند با ج شاد          جرج و زمین سر و یک شاد          کوه پست با ج شاد          مردم و نفس ج شاد       </p>
--	---	--	---

پایان کج که کاشمشینه	ناک بران که کاشمشینه	کرتویکے نقدضیا پیش	مستحق تقدیر و پیش
بوی عارت بجزای بران	پوشش را دم آل بران	خمش بر آل و دست سلس	خلف کج شک نایمیل
حاصل دنیا خور و آب کجا	را و نورش نین و سکا کجا	لب کو بود سپا و عمل جز	سببت را و کج کج کجا
با دکن و پسران نیا جوت	خورش و مال کجا کجا کجا	چک ز شمشا ری و کجا	نکال بر کرد و خور و کجا
بوی سندان رپس کجا	عقد سی چشم ز کجا	شیرت کم و خلق هم کجا	از شکم تو دل فرنگ
اکه ز مال جو بوشه حال	بیر کرد و ز و ری ای مال	نقد کجا بنیست و کجا	کج زدن نیسی کجا
بیک کجا شپس کجا	شکست فریست و کجا	ای غدا و کجا	چند کجا و کجا کجا
لی کجا کجا کجا	سعد کجا کجا کجا	و کجا کجا کجا	بیر بر آب و کجا
جانور کجا کجا	سعد کجا کجا کجا	ادب کجا کجا کجا	بیر سپسی و کجا
لی جورش کجا کجا	پست جو فرو و کجا	اکه کجا و کجا کجا	جان زاری کجا کجا
چند با فرو و کجا	شیرت کجا کجا کجا	چون کجا کجا کجا	شیرت کجا کجا کجا
بودا پست کجا کجا	نک کجا کجا کجا	مردم کجا کجا کجا	اشش کجا کجا کجا
کجا کجا کجا	بیر و کجا کجا کجا	و کجا کجا کجا	کجا کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	رزد کجا کجا کجا	نایب کجا کجا کجا	بیر و کجا کجا کجا
شیرت کجا کجا کجا	جانور کجا کجا کجا	ای کجا کجا کجا	سکون کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	جانور کجا کجا کجا	شیرت کجا کجا کجا	شغل کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	تسک کجا کجا کجا	با کجا کجا کجا	بیر کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	فصل کجا کجا کجا	کجا کجا کجا کجا	شیرت کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	شیرت کجا کجا کجا	و کجا کجا کجا کجا	سیر کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	دل کجا کجا کجا	با کجا کجا کجا	تا و کجا کجا کجا
کجا کجا کجا کجا	کجا کجا کجا کجا	سیر کجا کجا کجا	با کجا کجا کجا

نور

<p>بیکم بختی و فزون آری</p>	<p>خود نشو به جسم هم یکبارگی</p>	<p>بیکم فزون از کم پیش شو</p>	<p>انکه بکرم دشمن نه پیش تو شد</p>
<p>با کم از آن نیست توان سخن</p>	<p>حکایت پر کاران پیش کمپساری که از</p>	<p>نات شکست همای نبردین خود بخت</p>	<p>که چه که توان برودن سخن</p>
<p>کوشش هر چند سندی درین چند</p>	<p>شده نکر بیان شی غم پیستون</p>	<p>رفت و برفت برین غایت</p>	<p>چند که شی از نیست پیشی کند</p>
<p>داسرخ و پست برهانی</p>	<p>خایک از مکان دیار</p>	<p>دل قناعت یکی بینما</p>	<p>کارش ناپسلی که کار کوفت</p>
<p>روز زوی از آن سوی که شست کار</p>	<p>پیکری که بجمع خیال</p>	<p>ویم چه پسین تعارف</p>	<p>تن ز تو هم صفایست نهاده</p>
<p>قانتی از سبک کجک جلال</p>	<p>کای سخن و ادوا این پنا</p>	<p>کرد زبان آنچه پیشین</p>	<p>کوشش برین اطلال و ناله</p>
<p>روز و پسر اسیران سباه</p>	<p>پیر و کفایت که ای از بند</p>	<p>کام چه و ایستد توست</p>	<p>بزی شد شش ل این پنا</p>
<p>تجری ز رفت بخت</p>	<p>ز او بر کردم دست نازد</p>	<p>با بر برون برودم ازین کاه</p>	<p>کام تو از بودن کج کوفت</p>
<p>کام که رقم ز یک پان</p>	<p>کرتوزن ز پست نیکر کاشا</p>	<p>ادویا ز چه کزیراکم</p>	<p>سخت کشدم که ازین کاه</p>
<p>واریسی ز خورون شکینا</p>	<p>کرتو قناعت یکی کرده</p>	<p>کای شده با آنچه دست یاف</p>	<p>کنت سپارشی که پیش تو</p>
<p>بندک شاه چسپه کرده</p>	<p>انکه طلب کرد و خلا کجک</p>	<p>چو چو من از دست کن ز کوفت</p>	<p>پرخندید و ب کوفت باز</p>
<p>مانه چو تو بچو خودی ز غنیم</p>	<p>شکایت هم که در بندی با پیش کفایت سعادت</p>	<p>رو حایت و بلدی مایه غنیمت که سر مرشد و کوفت</p>	<p>سرک نیست ز جاک کوفت</p>
<p>تامت چه پست و نوا ذنار</p>	<p>و کفایت خلک شبهای کار که پیر نه پیش تو ایست</p>	<p>پیدا از پست و شش لذت و دوستی کجک</p>	<p>خیزد لار که قناعت پنا</p>
<p>خانم جیب و دل از پسته</p>	<p>وصال که با دوستی بر لبی مو شیبها را پست</p>	<p>زنده بر لب بشن کس کوفت</p>	<p>چون تن از دم کجک را پسته</p>
<p>وز رعیت نازد کجک بوت</p>	<p>زندگی دل چه بود در دوزخ</p>	<p>شوق ز در لب کجک کوفت</p>	<p>ادویا نیست که در وی</p>
<p>کرتو آتش هر بار دوش</p>	<p>غسسته ز جان که دل ایست</p>	<p>شسته کجک کجک کوفت</p>	<p>دل ز منان کجک کوفت</p>
<p>فرحم از قبالت چه چند</p>	<p>مرد و در چه پسته ز جیب</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>دل آن کجک کوفت</p>
<p>وز طربنی بوی غمی دره</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>یک سال کجک کوفت</p>
<p>مرد و در چه پسته ز جیب</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>زنده بوی کجک کوفت</p>
<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>زنده و دل خورون در ناک</p>
<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>پست بگردم کجک کوفت</p>	<p>سخت کجک کجک کوفت</p>

سره می دل مردی که دایه پخته و یک اچه که کشت عشق نبیست نه زلفه کز خون دل چشمت کمان باشد انگه که بوی سبزه که روش سوم بود که شپسته ز عزت آلود زلفه کز شعله عشق پیش شعله را نه چو زلفه شسته نام چو زلفه که کینه را دو چو کز با یک برات شست حدیقه چو زلفه ملح که کینهش پس می کز اکه چشیدن تیغ عشق چاشنی و تیغ که کینه جان چو کینه کز زلف جان کز شش بود آن باریت مرد که در ششش آن کز پاک روی که با کینه که بر سر بود زلفه شسته دل که ایسین زلفه بود	خون چو بن سپه ز شوگون چاشنی از پست که کشت سپه ریشمان را دل از زلفه که کینه بر سپه ترش با پوست که پرده بود کز کو کینه از او قتل کینه سینه هم زود و زلفه پوست شسته شسته عایه سبب قلمنا زلفه کشت کینه کز زلفه که بدل لای شهادت جان زلفه کز کینه ارکش کز شش آن خرد تیغ شش کز شش کز روی شش کز شش که زلفه و جود کز عشق با زلفه کز کز شش کز کز کشت تیغ آن کز شست بر دیده زلفه سعه شو کز کز کز	زبان کشتنت توان کز دمان کز کشت ذوق کز کز دمان که کز کز زلفه کز آه که اول کز پست حدیقه کز چو زلفه کز کشت کز کز زلفه کز کز قلم کز کز بام کز کز چرخ کز کز روح کز کز شربت کز کز شیشه کز کز زلفه کز کز چند کز کز زلفه کز کز که کز کز چون کز کز کار کز کز	آه که شعله شسته ذوق دمان کز کز چون کز کز ریش کز کز دو دمان کز کوه کز کز کوشش کز کز کوه کز کز دخ کز کز بایست کز کز نوک کز کز زلفه کز کز عقل کز کز دو کز کز عاشق کز کز او کز کز عشق کز کز با کز کز بزرگ کز کز بزرگ کز کز عشق کز کز
---	--	---	--





<p>بر آن یک سخن از بزرگوار      پست روی که در هر دو فرخ      یکی گشت بخوردن آید      چو در بند و در حبس باشد      ای سر که از بندت گفتم      چو زنجیری ام بین بند نیست      به بت پرستی که گشت      چو پست روی از ای پست      بر غم دل است زای سر      اگر پست روی از بزرگوار      خرد و سنگین است پستان      نزارا فرین چنان در نیل      بخت پست علی را یک کلاه      که پست در تخت خرد      بر او نشاید ای سر خند      چو زنجیری دید روی      زده و این سر در بزرگوار      وزان سوی خاقان شود      زمین نمک کبابی است      رسول نیست و بر شاه دم</p>	<p>کرافت و گمان دور و ازین      بر اما در زخمی است شایع      چو پیش نش پشینه در      زنده کردن ای سر      چو آزار و کردی شو بتر      زمین نه شبیه سال است</p>	<p>از پست فرزون بود پسر      پست روی که در هر دو فرخ      بر حق زن کو چون کس      رشت تریان از دل رشت      اگر صحران و اکداری کلام      یکی را ز شاهان صاحب است</p>
<p><b>کجاست آن ده زیر که گوی گشتش</b>  <b>بیکر که در هر دو فرخ آن ز با آتش</b></p>		
<p>کوه شمشاد گشت ز راه      زنده ز خستن است      قصاص و پند      ز شاهان است      هم این پست که گشت      کوشش ز کمان گشت      چسبیدن و بر وار و      چو او در حسیه      بدان مکانی نشی      در این عالم ران      بنسازان که در خورشید      ز پست و این گم کرد      بصرای ز راه و      سپهر ز راه و</p>	<p>چو گشت بیکر      بود چسب روی چون      ملک را زخور کردن  <b>گرفتن یک سینه شکوه</b>  <b>و بخت گندن</b>  <b>گرفته سوی پست</b>  <b>بست پر یک</b>  <b>کرد و این</b></p>	<p>که در زرم شاهان      و اگر ز آینه وار      برین یک چکان  <b>روان که در خورشید</b>  <b>عده شب</b>  <b>بزرگ پر</b>  <b>چرخان</b></p>
<p><b>کوه شمشاد گشت ز راه</b>  <b>زنده ز خستن است</b>  <b>قصاص و پند</b>  <b>ز شاهان است</b>  <b>هم این پست که گشت</b>  <b>کوشش ز کمان گشت</b>  <b>چسبیدن و بر وار و</b>  <b>چو او در حسیه</b>  <b>بدان مکانی نشی</b>  <b>در این عالم ران</b>  <b>بنسازان که در خورشید</b>  <b>ز پست و این گم کرد</b>  <b>بصرای ز راه و</b>  <b>سپهر ز راه و</b></p>		



دو کشت است نبار  
تبی کشت در کشتستان  
زیر پست خون پر بار  
بجایی که کوشند پستان  
قوی تا جوی کامی در پست  
چو کامی میان کشت است  
بگویشتم بخش کار  
چو زود بکنند رسیدن کام  
پسوی هر که خست است  
دگر چه چو پست را نیک  
روان شود چون که خست است  
پست را جان و دل در  
زنا و کسوی سینه زود  
دو کشتی پست زانی کند  
دول را که گشت نیست  
تاب و توان عمده  
سم از قوی پست شاد  
خوش از خست سواد  
سخت سهر مغز و آفتاب  
و کسب می بر پست

فرو آمد با زوی مردان کاه  
کز نیندیش کار آمار  
پس زیر پستان برآمد  
غبار مغان با بر آید زور  
بر روی کاین اوری می  
چو چو من با فراد  
گر بر سپار و پست کام  
در آن کام چو چو نیک کام  
بماند کج که خست  
در آن پست شاد  
ز خست بقا تا خرد  
زویک دیگر که خست  
نبرد و در آن نیست  
نمزد کانی درین کرد  
بر نیروی با زوی فراد  
قیامت زید که گشت  
ز جا در بودش چو نیک  
زنگار چو کشت صبر  
پس از افغان ز بار آمدت  
بکوشت که گشت ای پست

بجز رون بود سیری نهند  
عبت بروش و لایت  
چو شب شکر سیران  
دو تو بین تو کس ندانم  
بیکار که بسته کس  
پایا هم پست پروان  
ز ما سر و تن که ماند جان  
برون زانچه کس  
میانی کجا کج گشت  
ولیکن چو خود خواند  
چو پستان کس که  
چو بود و سر و سرت  
بر کس شده پست  
چو کرد و پندار که بود  
چو پستان کس که  
بوی پست با زوی  
فرور آمد با زوی  
ارغاف و در طلب خاقان  
پس پستان ز نیکنان  
بیزیک و نهار گیرند

رمان که از خست و بکافی  
نزد بود کی با کس انجوس  
فرو ما ز راه زور  
کیا را بود زور پست  
سپار پست بود  
نزد و زوی خست از خون  
بود و پست روم  
شاید که کس  
که نیک بر زور آمدن  
چو ز غمان تا بر گشت  
در آمدش ز ناز و شاد  
نیامد بر ای پست  
در آن غم شاد  
گشتند زور بیک  
بچست و غم و نوم  
دو جانب خست  
ز با زوی پست  
بر او بود روی توان  
بران زین پست  
چو ز نایا کج پست

چو در پیش من یک نوبت  
ببیزاری ای پستی را  
کرامتی کی جا شد سوار  
چو کرد پواری من و ورشد  
دلش داد و پوست بپوشید  
چو آمد شب تیره همان روز  
جهان را خاقان بدو بخشید  
چین شب پیش خورشید  
سپاس بکش در بر آن کس  
عمرش چندی نماند پری  
بر بکار رویه گران کرد  
کسی که بنا رفت ای پست  
زین سو روی و خورجیر  
زود تو در دور و درین  
جدا گانگی نه شاه چمن  
چو آید شد گران گان  
ز فرزند در ایات فرزند  
خوش نصیب با ای بد با  
طلب کرد خاقان ای  
بفرموده هر چه در کون  
کپی که کند شد تا این

سایه ز کرد و خود با  
بفرموده کون پیش  
گونی بود او بود سپار  
تن خانی که نشد فرزند  
که از جان و دور و دور کرد  
برافروخت شکر خونی  
چو که خواست از آن بخت  
بایست از او ای از وقت  
بفارس می گفت در پست  
در آمد زنده را بکش ری  
زین شد زنده بخت گران  
بنا خاندان است ای پست  
نکافور و بزرگ سپهر  
طایف بخون چو این  
که خشم گشت از این  
کسی با جنبش نماید  
بر راست باری سحر  
زین سالی شد چندی نگاه  
که با کرد و بروی طاق  
غیبت پست از شاه چمن  
پس در کله پیش باز

پراورد کرد که از جان  
بفرموده تا جا و داران  
پس از پیشش خنجر کشید  
ملک پست گرفت و با آن  
عمر روز با یک سپاه  
فلک میان خنجر پر  
بخوابد پیش سپه دلی  
شب و روز با سپهر تو  
در آن کینه سپهر تو  
که روی خورشید تو  
زین سالی پست و خست  
زین خنجر خنجر با  
که نامه با می ز غایت  
ز سپهر پست آن در گویا  
کج چو بخت ز فرود  
پست درین قوی ای  
پست او فرود ای و فری  
چو شد بخون گشت از پست  
چو آمد بر او زک و لاک  
که در سپه ای بارگاه آورند  
چو فرود سپه ای شکر رسد

بهر او گفت و شکست  
توانک همان کس آمد  
کشد زنده بودی کج  
همه ز نوی بر پیر پیش  
تجی که در همان نور  
بمان همان فرود خست  
که بودش ایان پست  
بهرت زان شب تیره  
سپه تاد و خسته تیار  
که روی خنجر خوری  
دل و دید زنده گشت  
که در او با قوت و جرات  
بیدار ز با بخت فرود  
که در با با او را همه پست  
و در عالم یک دیوانه  
بر او نگاهش چون هم  
بزرگان کشید نصف سوز  
تو زنده شد ماه گشته  
دو سپه را یکی خنجر  
کم و پیشش در شاه  
میت ز سر جاسی

زکالو از مردم و عیار  
نوازش نهایت و کز  
عمد چسبانا مکرر  
پوشند و بر کوهستان  
بجاسان قار اشارت نمود  
چداکان از سپاس کز  
کرافساری از پوسن کشت  
بماند از بر خاست چنان  
پس آنکه در شمشیر نو کرد  
کراکان از دروین بر خرافت  
و کر و مشان از کز پستی قال  
جفا که چندی بر افغان کثرت  
که از کین بهرت ریونی  
پساکار کشن و بدستوار  
خوبت شو پس  
چه چکشت و غیر از روی  
کفنا با جی کشت با من بود  
چو شیب و دیار کعبه است  
ز که سر کلکی کشت حاج  
تجارت و مزار است با کشت  
نغان و روحی چنان بود

بدر سپه پست کشت  
رستنا کردن و کشت  
بر کاه و سر سینه مزار  
شادان خدشت این چرخ  
که بر حکم خط با ز جیت  
عمد کرد و دماز بارگاه  
فیس بود و آن کس پیغم  
بیطیف شمشیر چنان  
نسل خود شعلت در کون  
که کز کشت انزنت در حق  
هم این نسبت از بهر اول  
چون سرباست با کثرت  
باونک شاست شایع  
چون ز دولت در و با است  
نماند که و فن نور ماس  
بسا که ز سپاهت اقیق  
پس او که شمشیر کشت با  
روان که در جاسی کشت بود  
سجای می کشت چرخ ران  
پسای روانی است بر در  
کینان از است بر چوب

چو خا خدشت با سپاس  
انبر و تماش کز کشت  
چو شمشیر بر خشت خود  
منگلی ز خربست شمشیر  
دیو مند فرمان میزان چنان  
نری کانت شمشیر کز  
جزان مرد میسای دوم  
نوازش کینان کینان کشت  
بر کانت شمشیر کز  
موجود کز نوبت بر خشت  
کسی از افاق سورستند  
زمانه که اودت چرخ با  
زمانه و بودی کینان اوری  
کجا باز از خشت پاست  
دور و زنی که از کشت  
بکشت یزین و فو و کز  
پسک شمشیر ز فغان کز  
بغا فغان کینان کز  
پس او از کینان کز  
نشان و کز اشیر کز  
نخست خدشت و مان پرا

ایران چمن طلب کز  
دیندخت و کلا کلا  
شده شمشیر خنای کز  
که در دخت او در و کز  
فطیای کم کشت کز  
فرو دشت کز کز  
ریمه و دلا و کز  
زمانه نوازش کز  
که اودت کز  
که قاری عاقبت کز  
که در با سپاس کز  
درین توبه یاری داشت  
از کین شمشیر کز  
که خود از خشت کز  
چاداشع ایام کز  
سجسای شمشیر کز  
جهان در جهان کز  
که خود شمشیر کز  
کوهی کز  
پسین و کز  
نویسایان کز



چون آن شکر که بکوش  
چاشت بر خیزد شکر  
زده پیش رسته بر خیزد  
حیست که بر خیزد شکر  
من چاشم خیزد بر خیزد  
کاخ خیزد خیزد شکر  
کشت خیزد بر خیزد شکر  
کند خیزد شکر بر خیزد  
مرد خیزد شکر بر خیزد  
ای بی بی است خیزد

دور کند با سپ از کوشش  
که دورت سید خالفت  
پنزدود و در پیش بر خیزد  
باد که در پست بر خیزد  
آب در سن زوی بر خیزد

نزد و بگری یک دور زان  
پس که دور گویند شکر  
کشت رپو کشت خیزد  
کشت نیز خیزد شکر  
در غنبت آورده مراد خیزد

آب در سن از خیزد  
کان دور با دور کوشاک  
بر زمین دور و بلند خیزد  
کتاب خیزد و بر خیزد  
در دس خیزد خیزد

تغالت بیرونم اندر زشتان و رعالت  
واعالت و او خزان و تجلیه عال  
اعلام کی بعد از دست و در زو پستان  
نظاول بر زمین ناکوتاه و دست  
بر لب الطفت پایا که درین تا پناه پرور است شوند

خاف از ان که خیزد  
اگر کند خیزد یک  
آه که خیزد خیزد  
خیزد زبون شکر خیزد  
پس که بر روی خیزد  
رعاست و در چو فوان  
از رعاست خیزد خیزد  
زاد و سافو خیزد خیزد  
عبد که از رخ خیزد خیزد  
شکر که بر خیزد خیزد  
شاه که شکر خیزد

فان از ان که خیزد  
روز خیزد خیزد  
آتش سوزان خیزد  
شکر که خیزد خیزد  
پای که بر روی خیزد  
شیر شود خون که خیزد  
فی نفس خیزد خیزد  
پس که خیزد خیزد  
باز هم از رخ خیزد  
بیشتر خیزد خیزد  
مرد خیزد خیزد

در پس این برده که زان  
انکه از دست پکان خیزد  
تشریفشان که گشت از کمان  
گرچه که پستان خیزد  
بخت رعایا خیزد  
چون طلب خیزد  
دشمن که خیزد خیزد  
تبع بعد از خیزد  
آب که خیزد خیزد  
که در پای که خیزد  
دختر شود ملک خیزد

سر پر کشت کو خیزد  
شده بکشت چرخ و خیزد  
بگذرد از سر پیمان  
خرم و ویشت خیزد  
ختم ملک خیزد  
کوشش که خیزد  
عدل که خیزد  
چون خیزد خیزد  
زود خیزد خیزد  
از خوی خیزد خیزد  
از رخ خیزد خیزد

خاف از ان که خیزد  
اگر کند خیزد یک  
آه که خیزد خیزد  
خیزد زبون شکر خیزد  
پس که بر روی خیزد  
رعاست و در چو فوان  
از رعاست خیزد خیزد  
زاد و سافو خیزد خیزد  
عبد که از رخ خیزد خیزد  
شکر که بر خیزد خیزد  
شاه که شکر خیزد

فان از ان که خیزد  
روز خیزد خیزد  
آتش سوزان خیزد  
شکر که خیزد خیزد  
پای که بر روی خیزد  
شیر شود خون که خیزد  
فی نفس خیزد خیزد  
پس که خیزد خیزد  
باز هم از رخ خیزد  
بیشتر خیزد خیزد  
مرد خیزد خیزد

در پس این برده که زان  
انکه از دست پکان خیزد  
تشریفشان که گشت از کمان  
گرچه که پستان خیزد  
بخت رعایا خیزد  
چون طلب خیزد  
دشمن که خیزد خیزد  
تبع بعد از خیزد  
آب که خیزد خیزد  
که در پای که خیزد  
دختر شود ملک خیزد

سر پر کشت کو خیزد  
شده بکشت چرخ و خیزد  
بگذرد از سر پیمان  
خرم و ویشت خیزد  
ختم ملک خیزد  
کوشش که خیزد  
عدل که خیزد  
چون خیزد خیزد  
زود خیزد خیزد  
از خوی خیزد خیزد  
از رخ خیزد خیزد

<p>             کز تو کن کن پیسروان              مسلت ملک بزنی عتقا              شایر سپه نام زین کوی              تابستان زید دور              نیزم پوزان بگشت              بگفتی خدمت سلطان              خوابه که در این کجاست              بگفت و پست در این              انگره او شرم غم              نزد بزرگان دیانت              یک خطشان بگشود              صدق جن منبت              و کردی روش چو              کرد و قهر اینانست              و در که ان بپ              زفر خود زوش نش              چرخ چو رنگ              ظلمه که خود بز              که پست کای              و او چو پیشک              که بایده که ن  </p>	<p>             خانه مملو میسره و علون              در عهد با حکم سپاه              کوزبان مشرقی کند              منشی که با دیو چو              نوجب پنی کوکنا              تیغ و پستان بود              پیر سن امیر و              نوک هم نشو              پیش او پست              نیست رو عی              حاصل از ان              تست این علم              نند زنده ش              مردم را دست              کات تقات              زمره رترب              وقتجا روب              باشوی              که رنگ              ماکو قمر              گفت ز تو  </p>	<p>             در تو زیم ملک از              موسی که چو              پیر که کبر              شکر بر دوست              نرسد              که پد ملک              که بر شکر              ای که              شغل سپه              طایفه ناز              که خوش              ای که              خانه سرد              پست هم              خوابه نور              کار جهان              یک ک              که دم              بود              خاست              نند زو  </p>	<p>             بوزنه را حق              که تو زنی              ان بن              آفت و              طاق سپه              به شود              زوز بطول              پست              زایون              بر تفر              پن چو              کافی              اینشت              خوابه              خانه سپه              کوش              مو              راپست              گفت              گفت              رفت  </p>
---	--	--	---

کوهان



دوون کند پای شرف پیران پوچ بند پر سپرد پیشه طرفه جعد شوک ز او زانو ناب هوش بگردن نشین	پسیمی کردن خورد از مکران لطیفه خورد اگر کف دریا یک سواد که بود سپرد هوش چه اکی شود در چنین	پس کعبه سحر کوی کون بله با زان که کن کن انکه پیشت پیشش زنی است با دل چست ز چه کند نماند	پس کعبه سحر کوی کون بله با زان که کن کن انکه پیشت پیشش زنی است با دل چست ز چه کند نماند
این همه چار و دو یکوشت زور در حد جا بجا بجزایش نه شیشه که از باغی بر کند آب که باکی پیفت کعبه	کعبه کند کوشش ز پناه دور مهر به شش پاس قدم شین کی بزنی که چنین در کعبه غصه نش کلف است کند	کعبه کند کوشش ز پناه دور مهر به شش پاس قدم شین کی بزنی که چنین در کعبه غصه نش کلف است کند	کعبه کند کوشش ز پناه دور مهر به شش پاس قدم شین کی بزنی که چنین در کعبه غصه نش کلف است کند
کار و نما زنده زوشش پسینت دور کرد و پسر عجز کرد آن سگبار خوش کوه که همت زین بر پای	بار نهادار تراز ووشش زور پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری	پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی	پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی
پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی	پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی	پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی	پسینت شینه چو که ز ترینه خاک نیکو تیر از جوی شین آهینغاشن باید زنجاری یک کعبه زنی است شینی

کعبه

و گنم را بلفظ ز سببی  
 زین و این شست سپهر است  
 زمان زده و چون که بپوشید  
 گشت که خون بگریزید  
 ای که ترا شخت من که در آن  
 ای بی نهایت دست که راسته  
 خسته از آن خاک سپهر گشته  
 دولت روزی که ترا دادند  
 گریخته در این کوشش است  
 که در هم برود کوسب  
 آنجا که حرکت تیش  
 پاک است از پند کمال  
 شد شک و حق در صفت  
 آتش بی زاپست بر دل  
 زان سپهر روی بود  
 کیست که این همه تو که کرد  
 یک که آتش خوار از آسمان  
 مرد در درگاه که نماند  
 آه ای پست نیز چشمت  
 در پروردگوسوس برین کجا  
 خاک سپهر و تیشی چو

مرد زان زدیگی دوری  
 این ده که شست بودم  
 را در خصومت زبانه  
 مرد و من زنده و مکرده چو  
 داد چنان که گریه کرد

سکفتنا را برضا و زنده  
 همه که یک یک می سپری کرد  
 زال جویدان و شست  
 توانفا ز نسیم زنی فزونی  
 را بطل چسبه روی زان

جرم من بخش و با در پر  
 تنیش کن که خورشید کرد  
 طغی زان خودی آبدی  
 گشاید که گشت چون بود  
 با گشای آواز و چو چسب و فید

**مخالفات چهاردهم در تفسیر این است صلی الله علیه و آله**  
**غلبه و تفریح و کتاب که در حیدر گراید و بوی قیاس**  
**عالم که لایع ناید و کرم خنجر بی کجا که لعل و با قوت ابد**  
**پس چرا که گشت خست و دستند و زین چه خست**  
**گشت نهادن چسبه و دو اکبر زنی که کانی که در گشت**

سر پر در زین کوشش  
 چون بنیاست توشش  
 باز کم یک بود در فن  
 خام بود بخت زین پادشاهی  
 جن سپهر چشم بود درین  
 و آفت خود بود که کرد  
 سیر کب کرده از آسمان  
 دوست که داشت که گشت  
 گویت چه خورده با بکران  
 چون که زین نیست نماند  
 کزنی ز در شسته و چو

قطعه که گشتا و کشت  
 در تن مرد از پری دل می  
 شعل که از شمع زبان گشت  
 بر سر ای می بود هرگز  
 زگر که بخت چو بکس  
 یک چو بیتی که سپهر گشت  
 چشمه نور شیده بر مانی  
 پست تن مرده که بخت  
 که همه که است که کایست  
 تا که گل روز تو دل بود  
 ای با من چو دوران

خوابت خلق ز من خواست  
 پاکت را ز با و زانو یک  
 عصمت جان که گزاد  
 دست لاف که زانرا  
 نقد تو پس در که در حق  
 وزم بشنید که بچوشت  
 پیس که در شکم اول می  
 آن همه موم است که شرف  
 شکر که آتش سوزان کرد  
 لقمه کن که کوا که چسب  
 کی و بهار در گشت افکند  
 تر قطره است که گشت  
 مرده یک چشم چکان کرد  
 در غنم خلق کایست  
 خنده کل پروردگر بود  
 در تباری چو پستوران

مور کس بشو بپوشد  
اکو در کج رسد ز سر مال  
فرق غنم زنی همه بپوشد  
آدمش خورده از کوه  
دشمن مار که غنم است  
خاک زمین کج بپوشد  
کایه که در کج است  
بر درم سیل غنم است  
چوب کید و تیر است  
پستک ز زمین است  
سیستان کج بپوشد  
راست بران در کج  
از جاب که شاد  
کج غنم زنی بپوشد  
کج غنم خیار است  
کج درین سرور رود  
ز غنم شایه کج  
اکو درسی از غنم است  
قوم در کج بپوشد  
راست ز غنم که شاد  
سر کج بپوشد

زلف رود زیر زمین بپوشد  
فوق مار و رسد جلال  
پشم چوبت بی تار بپوشد  
کردم او دو دنیا بپوشد  
تگر در جان نمرود جلال  
دایه کج بپوشد  
آن تگر بپوشد  
سر کج خورده بپوشد  
پستک نباشد در پای  
درود آتش بپوشد  
تیرش از آتش بپوشد  
کج خورده از بپوشد  
از غنم در صلا رود  
آتشش از غنم بپوشد  
یک او قوم از غنم  
یک ز غنم کج  
خال یک بپوشد  
اکو بروسی از غنم است  
جونی که راست کج  
چوب کج بپوشد  
غوش سین ترا کج

خاک خورده مانا کج  
کاووشش در کج  
کج خورده اسکر کج  
خط کج پشانی کج  
اش کج کج کج  
اکو در و ج کج  
پشت زنی بپوشد  
اکو در ز غنم کج  
اکو بپوشد  
اکو در از غنم کج  
اش در زبان کج  
خاک کج کج  
کج بپوشد  
آب کج در غنم کج  
ژان وی کج  
باز ما کج  
شک کج کج  
اکو بپوشد  
در و کج کج  
سک کج کج  
کج کج کج

لا جرم از سرش  
دانه صابوت و مین  
سک کج کج  
جایز غنم کج  
بره کج کج  
راست غنم کج  
رو کج کج  
سیج امانت کج  
در و از ج کج  
چوب زبان کج  
خاک کج کج  
کج کج کج  
هم بپوشد  
جوشن کج کج  
دویش کج کج  
دشمن کج کج  
شاه کج کج  
بره کج کج  
کج کج کج  
جده کج کج  
ز جنت کج کج

باره که گزافست سخن نر  
 کرد چو است این بی تو هم  
 دزدی که باهتر است  
 خواجه که سرش با بر تو  
 کی با حسن و دل تنگ  
 و آنکه غمناک بود از دست  
 تو که اندر دل شود که شش  
 چون نیست پیش چشم  
 پیشتر آن آینه که بر لب  
 آنکه ترس زنده از ناک  
 جانوری که بود پیش  
 یک چو غربت سگ که چو  
 که پریشانی که گوی  
 دمی از دست شده که  
 شرح که پناهیست نمانا  
 دور و یاسینه که گوی  
 آستی از بیگانه است  
 روز قیامت خطا رسوا  
 سخن کنی در زبانه چشم  
 بجز که آرد بود از گزاف  
 آنکه نبرد از خط پیش

پست نود از روم سخن  
 مانه بی چشم و کرد چشم  
 چو است با هزار باغ  
 غمز و پیشش شود و زین  
 یک همه قر از بی که هم  
 یک پیشش بود و در  
 و ام پستان شده و خوش  
 لاجه از آن شوی او که شود  
 در شش و آینه است گوی  
 از چرخ آینه است باک  
 طهر و می که پیش یک پنا  
 تو بود به پیش از نشان  
 یک که می کند که گوی  
 یک چو بر بند می شود  
 قاعد و درین دریاست نمانا  
 پس بود از پر زار است  
 است که بر است زبان  
 که زو پر سپند چو می  
 غرق خوش شود چشم  
 و نکش سپند تو بر بند  
 رو که کند است زین سخن

راستی است روی که ز  
 زینت خطا سپر زینت  
 که سپهر کی ما زود ممانا  
 بر دو سپه و آنکه که روی  
 در عهد زینت شود و حال  
 هر دو که که استارین  
 آنکه کند و ام هر برین  
 با درم شام یک و حله  
 عشوه و گوشش افغان کی  
 عرب و نغمه که کا صدان  
 حاصل است که زینت  
 آنکه بود از جسم آن رونما  
 چنانکه که دل است بر زینت  
 یکت با گون زینت ازین  
 طایفه که که پس بیای  
 ای شده و با سپهر و پند  
 چو زینت که که غایت است  
 چند بر زینت که کن  
 در که که کند دست که  
 پست چو در زو می کند  
 با فن زرقی که سینه رود

حاکم از آن گشت با که سخن  
 یک در میان بی آن دور  
 یکت سپهر چو با خود است  
 منتظر آنکه می که رود  
 مال را با خود و حق حاصل  
 وزوی طسرا بی نیست  
 نیست با آن که که با پیش  
 نم خود چو چوب و چو پیش  
 پس جوانی بدت از گوی  
 نغمه بخت بر جان  
 آن همه زینت و سپهر است  
 بدلی تو پیش یک سپهر  
 ز آن زینت پیش را چو هم  
 کش بی نیست جوان بر دمام  
 که در نماند سپهرمان نمانی  
 زین قو قو زینت که کی  
 شرم نماند که خدایت است  
 چند خطبه و کرد مرده مان  
 خوشگس که گوش از آن است  
 پیشش از زوید و با که است  
 قبله زلف احد بود

مرکز دهن لایز جهان است  
درشت شبانی در کویا  
بروی نان شیش مشه  
اگر جهان نیست شیر کرد  
خواجه پوشه باغ و آزار  
مردشبان نان بیخ کن  
ای بجان کرده از چشمش  
لی کباب بر سر پسته اند  
مرکز بر بس کچی بود  
کشت شود و در وقت  
کر که در میخ زبان آواز  
خنده خور که کشت است  
مرکز در پیش سلامت  
با دل تنگ تو چشم دار  
طنق که در پیش سایه بود  
نقش نموده است بر بار  
ز اول که پست خوانده  
باز کند دیده چو خاری  
مردم بی سبک بود کم  
تن که بر باد آید زوزنی  
خاک کران غار خاک

چاکریت کبک یکی شیر زوشه است بر و یک رس  
پره جوان کشته از شیر خوا  
نقره چون شیر زنده باقی  
سوختر شده باکران بیز  
کارش آینه آن گارنت  
ماند بر کف چو سیلاب کوا  
تغالت پانزده و عوامت مو زین که نصیب و  
و بغض چو شمشه و پست مو دین که کج و کج و قفس  
کوشته و رفتن غار غار و طی و شست غبار کج و  
و کند کردن حدت آینه آن از خورش سینه باور  
کردن حد پیکر کند که مران در تراش یک سنما  
زخم فرود خور که دست او  
عاقبت کار پشمان است  
سج کجی که در نماند خیار  
آتش کباب شده است در  
پرورش پیش کند کار او  
نرم بود خاور و غار خاست  
پیشتر فزونی بودی  
پسنگ کران که مرهم  
پسنگ بود که در چندین جا  
با سپک بک نشا که

عاقبت لایز جهان است  
آب روان شیر است  
سین و آه را بر پاک  
بمردان سزار پیش چست  
شده سین و رسد او  
زینال غبار میانست گری  
پیش از آن که رفت پیش  
شده است شست  
از سینه خود زینت کرد  
در سینه می گم آواز  
کوشش و دم خود زینت کرد  
چون شیش در او چینی است  
و کوششمان بود که پست  
دندان کوی نیست و س  
آینه از زوایش کند  
کان معرفت است و انجم  
پست چو گل اول الطرب  
کوزی شمس در آینه  
کوزی در کشت چویش  
باز کرد که قیامت بود  
تا قیامت رسد آواز

عاقبت لایز جهان است  
آب روان شیر است  
سین و آه را بر پاک  
بمردان سزار پیش چست  
شده سین و رسد او  
زینال غبار میانست گری  
پیش از آن که رفت پیش  
شده است شست  
از سینه خود زینت کرد  
در سینه می گم آواز  
کوشش و دم خود زینت کرد  
چون شیش در او چینی است  
و کوششمان بود که پست  
دندان کوی نیست و س  
آینه از زوایش کند  
کان معرفت است و انجم  
پست چو گل اول الطرب  
کوزی شمس در آینه  
کوزی در کشت چویش  
باز کرد که قیامت بود  
تا قیامت رسد آواز





ناپست نشیند بر پشت  
 نسبت تو او جو پست  
 کند و ذائق فایار و  
 سرگنبد شدن غایت  
 یک خلف از دوزخی کشته  
 بن طاعتت نیاید کجا  
 مرد زنده از غفلت پاک پیش  
 زاده که او صاحب پیش  
 یک شب روشن نیل سیخ  
 تیر بود درین دستخان  
 اگر ز باره شکر نیست  
 بوی مراد ازین کین کوی  
 خلق دهاک ز پست فایار  
 اگر کلاش دیدش کجا کیش  
 اگر صدایش نامدم بود  
 از نترس کشت پیش  
 در قیودی نیست چنان کجا  
 نیست هرگز که میان پیش  
 از هر مرد و عارف ایچ  
 خوشی تو در او چه خوش  
 کشت دو هر چه خوشی

کشت کربانی اندر چه دارم  
 همه تو و انصاف بعد از  
 سرگردان ذائق و فادار  
**تغافل در عرصت و عجزت ذوی الارحام و طلب**  
**صفت ایشان غیر از پست نام و طلب و عجزت**  
**بشما رحمان بر حال ترک تو چه حال و حال**  
 در حد جانش از نترست  
 یک بر شیرین دو صفت  
 نور بود زانو نوران  
 در روشنیش میان یک  
 رنگ و بهلا در کین کوی  
 جای ایامت پیش نام  
 بک و ایزت ضرورت  
 نقد و مسیر به پیش کوی  
 مسکین صحبت دیندار  
 م بود افاق و ظلمت و ارباب  
 تهر تیار است کسی تهر  
 که کسی چون شمی است کوی  
 نیز که خود او شد شمشیر  
 خاندان باره شود دل

ای که ایستد و وفا از  
 سرگردان ذائق و فادار  
 چشم و سرخ بی فاکر  
 مخره که اقا و بیرون نیری  
 پیک پیشش از دوزخ نیری  
 دو دغم دو دو چاروست  
 کوز که بود غم نوش فرخ  
 رو چو توان خورد کاک و نوبه  
 کم بود از هر صبر زمان  
 در ده و یک سیزم است  
 کدم و چو را که صفت کانت  
 که قدرت داشت جالی  
 بی ضرورت از انبسان چنان  
 زشت بود و پندار جالی  
 هیچ نیستند در پندار شیخ  
 خازن بی عاقبت اشخ  
 بر عروپسی چو شود بو عرشا

ترک و فایر کربانی کوی  
 آن دوزخ بگذرید و دست  
 تا شود ترک و فایر نام  
 دولت و بجز است کز آن  
 بر هر صدیک پس از کشت  
 یک خط و صد شتر شوی  
 قی تو پست است ز خود  
 پست با زوشن کوی  
 آن یکی و بود این و یک  
 دید ازین تیر و دوران  
 زو چه جند نمایر یک  
 کاسه سپید و اردو پخت  
 و یک کجا چو شود صحن  
 نغمه چو ز نغمه صفا  
 خوشتر بر پرستش  
 آن حق او بود از آن تو  
 خرد کند با شتران پادرا  
 کاید خالی و صلاستینه  
 بلکه شب سپایر شیخ  
 بوز که زاپست کوه و  
 بزده و میرانش ضرایح

<p> بهر جز بکشت کجایست  یا هر چه در کشت کجایست  ز آنکه شود در زمان  شخصیت از وی غیر آید  نیست الف لام و هم  منت بر پیش بر پیش  ز سر و چون زبان باری  پیر پیش که هر چه بودی  کریه کنان پست خود کردی  کود و از پست پند آید  هر که بگرفت عا کوی  آب شور و شر پیران  قطر زین پیران آید  جانوار زنت و ذوق  باد و جهانشان کشیده  خوش خزان چرموت  دور زنی اشک نامه زنت  پیش تو آمد با زانای خویش  ورسیده زان و چون بکشت  خون که کشت بخت خود  خار و خور که در خشت </p>	<p> ز روز و ز پست که بکشت  یا ز به انزای کجای بکشت  هر که در پیش کجای بکشت  پسند که در کجای بکشت  عرفت خویشی صبی میباید  پاییز خویش ز خویش  گرچه شد شایان لوری  آمد پنهانی از پست  قرینت چو شد از چو  پست صفا دور گردان  گر شد زنی در کجای  دیر زیکشت چو پیش بران  آید زنت پاران جان  نظف که کجا در کجای  یکشت جان کجا در کجای  ز آنکه شریعت قوت بود  و عدو و دوزخ چو بروت  تا خوشی دل با پیش  گر توست خوئی در کجای  چون تو می آید برتر  ز آنکه چو دشت تریشی </p>	<p> سایه و واقع که مال است  سینه زه تویم که کجای  قیمت زنده عطای تو  در کشت پست ایندیشان  شش تن زانت چو کجای  هر که خویش شایان بکشت  بوسه یا پیشان بر پیران  که ز اول نیست کجای  بابت لذت سر شود  گر بسایه کجای پیش  ز سچان یکشت کجای  رشته پیچیده کرم شود  گر پیران بر بوت نکند  و ای چون ای زونان  دانه ز کجای کجای  کم زندان کجای  آنگاه بشت تو شد و جوی  چون کشت تیری زان کجای  از پیر خویش جان چشم در  اندم بار و دم که دم در  پند او بینه شود چو خوار </p>	<p> یکسایه پسر کند راستی  ز طلب اول کجای خواه  ان غلط که در کجای  شهر که هر چه بکشت  ای که بکشد بد و بدی  گروه بی از کجای  پاییز بر بر پیران  آنگاه نام نیست کجای  مانند از کجاست چو تر شود  سوی نیاست چو پیران  دل که بود که بکشت  عرفت ز پکی دست  ما و منی ما پیر خویش  او چو زار و زنت جان  قطر آید که از کجای  یکشت که در کجای  پسندت تو به از کجای  لابسم آس چو زشت  که تو چشم بدت و صفا  نیش چو رحمت چو زدم  که چشم خود خور که زما </p>
--	---	--	---

نام خبیب از میریاد پست  
 و آن خبیب نهایی کی ازین  
 پایل که بر زلف و چون  
 اگر دست و آویسید پست  
 و آنچه که بر بیست چو دست  
 سر به دی می دوست  
 کار که اندر شکری پیش ازین  
 با که مرد و چو بیست بود  
 کین من با زاریاب است  
 بیست درین وقت چو زان  
 کا پست ازین آبی چون  
 نترس در شان توست ای دل  
 پاک روی که در آفرین  
 چون را پاک از کارم آفرین  
 کعب روی چو کبابی  
 دور از این پست نه نشان  
 تا که از اطراف چایان  
 که برین آواز آفرین  
 پیش کی رفت کویان  
 چون چو بی او بر در چو  
 دور چو سانی سپه نگار

زاکو ز دوش پست کز است  
 حاصلن تقیه باشت خرد  
 دم و به و مال پست ازین  
 مرد و نایب چو دوش خرد  
 منت پیو در نهادن پست  
 زان پست شمان شویان  
 چو پست شمان شویان  
 یک من و کوه که کس نیل  
 قطره کی از خاک بر کعب  
 کور پست از بدی خردیست  
 کز کعبه بدو عالم دین  
 تملذ دیدت سوی دل  
 حکایت چو افروان تشه که شربت زنده گانی آفرین  
 یک کوی که در دهن و خرد مسک جان او زنده و مسک نشاند  
 تشه شفا دند بر حسن  
 چو غموی از پای اراکستان  
 ناقه پوری چو بی نشان  
 کرد روان بر پر ترش زود  
 چشند حیوان خوروش می  
 کرد روان او پیو بی کوی  
 چشم سر نشان قدری آفرین

سر چه تو از بهجت کسیتی  
 ز زبلی نام خسته کیم  
 از هر که کس تو کوی  
 یک چه در دوش پست  
 واکو تو چون کوه کوه پست  
 پشراز واکو کز نیش  
 اکو تاسی مشیت پست  
 سر چه که توانی از ان کس  
 طفل بود کز دست و توان  
 منت مانده دین و کوه  
 دانشتن مرغ نازده  
 کرد چو خدا نشان در وقت  
 چون تقدیر طاعت کوی  
 بترق پیشه و قنای نو  
 پیوسته نشان وید درست  
 شربی از طهر و کسرت  
 او طرفی کرد اشارت پنا  
 چست پیوسته یک آفرین  
 پست پیوسته بی آفرین

مزدبری نام کوی پستی  
 نام پستان بیخ پستانم  
 نرد و با و جسد و خرد  
 بیجان نش و پستان  
 تاب کی که در جهان نش  
 آتشوی پیش پستان زود  
 ابرت با برت کوی  
 زشت بود در او و است  
 مرد و به با برت سانه  
 کند او طاقم و آفرین  
 کا پستان نی پستان  
 دولت شان او که کوی  
 خطی با برت سانه زود  
 مال چه به که در جهان نش  
 چون چه بر خرد جامی نماند  
 زانم مردن سپه پستان  
 از وقت هر سوخت خرد  
 ز آنچه خضر و آب این پستان  
 کوهت ز ترش بر سر آزار  
 مرک خود و ز هر کوی  
 کت مران از کوه مرعس

خواجصا گفت چو از برق  
آب ز دهکات شایع بود  
شربت خود خورد و وقت  
مهر خجیرت ز جان می  
پست جو افرودم و سوز  
ای که نادری نیست آن پیر  
ای غیر نیست که بر من  
بنده و که پست بر بند  
تغیبت نامزد کور بود  
گریسته از خشم جلالی  
باری گریز نیست او بش  
ز دل لب سپو خاک زانو  
مرتب بار گریسته  
لاست ز بر مغز جوی دو  
چون شود از دور در پیش  
پست که در کوچه ز لایق  
گرچه تر مرده روی زست  
کاغذ باغ و غیب  
لابسم آن تیغ در خورند  
نام که پستش نمیدان  
کشته که زین غایت بسید

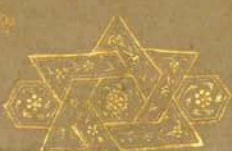
خاک شد آن کشته که از برق  
نقالت و از مردم در نترست  
که از خاک ز غر آب شرف  
شاید آن نترست پیش که از  
گر آید و پستش آن نترست  
از نوم و نماند تیغ کوشش  
آن در پستی که نظر با  
باینست صدق میدان  
تغ زبان لب که کور  
مرنه چون زبان آوری  
باین لب آموزم تیغ  
کس ترا فون و چو کجاست  
ز آنکه ز لب مراد گوید  
با و سخن با ش چو کج  
پای چو پست از خند زبانی  
پس از سلطان شود از کم  
نیست پلادم از آن پست  
جان که گشت از دل درواز  
شربتی از پسته که ز نور  
تیغ پیک نظر و شوهر  
غارتی که کشته نباشد

بر در آن بود چو آن  
نقالت و از مردم در نترست  
که از خاک ز غر آب شرف  
شاید آن نترست پیش که از  
گر آید و پستش آن نترست  
از نوم و نماند تیغ کوشش  
آن در پستی که نظر با  
عمره و لاف نه پرده  
مردی که شوره و دفاع  
تیغ که او جود با شرب  
تغ بود ز زبان مرغ  
کرد که گویند نباشد  
نفس را به پرده زده  
پرست که کجانی است  
شو که کس که شکر  
جلو بی یک سحر او  
پین که از کشته است  
نزدی و تن ز یاد است  
دندان خنجر چون شو  
سر خیزت بیدان  
پیش که در مزن شو شتاب

آن سر را زین غارت  
جان میان دست خود بود  
و آنچه لب خور ز مردم  
کایت جدا که از غارت  
کار و جان فدا شایع  
چند چو پست و نیست  
بخت سپهر پرده زده  
بکله ز سپهر نیت  
زال با زارین پست  
نکند با کوه کج  
ز آنکه جنب تین تیغ  
خاص که کار گوید  
ز آن خور و گو که کج  
کم نند نهوش تیغ  
کیست که در می کوه  
پست چو کوه تیغ  
در زاکت شاد است  
کرنی اعصابی گشتند  
جان من و زین جا و پست  
مردن مراد برود ز صبا  
کشته شود و زین کج



باید که در پیش از دست او آدمی ز مردم پیش مردم آ پس که گوید آب در آید است پس که گنجشک نشود و در پی زامل مست و او را بر آید که گویی با دست کسی آید یا چون در کار زناست آید غرت با دست زین آید اسکرباب ز در بر آید دل که بود با نداشت آید یا در چنان با دست آید یا که گوید که دست آید بسیل تو هر سو که چون آید پس که نخواهد و گری آید دست تیرنگ بر دست آید کند و نمک بر آید تو تیر سینه با در آید می که در دست آید و نمک در دست آید مهم که در دست آید اگر که در دست آید	دیو بود مردم پیش مردم عود که پوشش ز دست نی هر پسر که در پی آید تا بلبیب است نشود در پی آب موث شود آید که بود از غم و شاد آید کار که کینه با بر آید در زمین و در آید نی که در هیچ فعل آید یا که در پیش زناست آید بوی بیست با آید نی که در کین با آید آدمی از دیو با آید پس کند از کپی آید پس که گنجشک در آید پس از زمان خود آید او خود در دست آید چون گشت خود آید پس که در دست آید پس که در دست آید پس که در دست آید	گری و تپت بیوت در لطف که با تپش آید فاقد بر آید و پوسید حکب تو با پند در آید که چه که ز نشسته آید دوست که در شادی آید یا غت ز سر بی آید زید ز دور از آن آید کسیست خون حیدر آید خاطر بی پیوند آید ترک جنگا که چه آید ایشان که در آید دون که گشت آید حاید ز نسته آید پس که گشت آید تو می او را آید در گشت آید داهن از آن آید پس که ز نسته آید سین که در آید چشم بود که آید	کند و پودناست در گشت بر دل با در آن تو در گشت خسته با بر که بود آید چون تو کی گشت آید چون که گشت آید ز و چه شوی شای که آید اگر گشت با تو آید که شود آید که گشت آید مردم آن پس آید فهم تو با آید زنا شود که آید هر چه آید کرم و الا تو آید کی گشت آید اوستی و جالب تو آید اگر گشت آید کو گشت آید روی که در آید از که در آید وز چه شو گشت آید
--	---	--	---



<p>اموی حسد که خواران  وای بر آن مبرناقص عیار  پدربو و کچکش پر سینه  خود بر آن میکردا روی  چشم حیران کس پر پند  یک از آنجا که دل مردم  بگوش چشود پیرا  بوی گل و گلزار و گل  آتش چون چو درین مید  کوری که رنگ لبش  چو مرشان افت زلف گاه  اکه عیب کوی بیت م  مرد می از آنکه زلف زلف  سره بر یک گار و کزین  بر چنین و سپت که جان  سبک که وفای می بر  صحت کس که صفت  را و فرودی ز برکان راه  چون خورشید پل کای  زانوی تپش ز واد  اکه کشد و دست و خیم</p>	<p>منه بشود پست برین  که که اقبال ز بسیند پنا  پانزدهمین ز ناز رنگ  ور زنی خود بر سر زکار  ز هر پاک چه خور و خور  که چه جهایت بنانی  شتر نیخک که از و کای  در هر روز ز غرض و دولت  پیشود پست چو روغن  چند چنان دیدم در چشم  پیش که ز دستم نگاه  بر که سپار شش کای  دیو بود صحت دیوانه  تو نیز خیمش و اکل خیز  دوست چنان زگرا نی بود  ز او سی بر که وفایش</p>	<p>غرق درم مایه دنیا  قامت مستدل چو براند  تات ستای تبا بپت  کوشش که چو بی ذلت  دولت کج پر کشش  کریز کینت دایره  کنت مرد و راه بر کلا  پس از صحت که پست و  سر که در شاه و بسیدام  کان سر بود در یون  منم از آنجا که عیار  کود که پست که چو خیم  اکه که پست است جا  سبک که بی کج و وفایش  جان که از و بهمان  یار توان یافت کس بی</p>
<p>کجاست پر وفه دار که امرت جفا  دوست از نه زبان بی سوزی حد کرد</p>		
<p>او پست و از بغیر طواف  گفت که با من کج  ازین کج که ان بن</p>	<p>دانش اندر پر خاری  کت بنم از پیش خیمش  من و من کوی که کج</p>	

خانمی برچی که بقاریت و	پست چو ما بوی که چارت	چون زج آن چهرت ماکش	کعبه طبعی بود اندر شش
اکونده لغزانی و بویش را	کفر غرضی پست بنا شغرا	رو لغز اول غش ز طبع لودی	بخرای خدای
تا ترغیر که بغارت گشت	از بی رخسای عمارت گشت	جلوه گری که کندت تموم	پست چو کمانی اندر دشت
زیرب مو که نکند از کوه	تبع بود آینه و پیشه نوک	مردی که زیرب سپردش	مزن را پست بر سر بوم
اکونده از صدق و پستی	بر چه آرایشش شیری کند	تبع که در او و بقوه صفتش	زنگ وی از خطی او کوه
زین منتها از این و دست	زشت بود روی چشمش	مرد پست که اندر خدا	غرض نمود پیش او دوش
پر دل از پست از یک	باز و تو پیش از پست سبک	کی که تیش بشد ماکش	تبع بشت از بنو دست
مرد که آسما ل بودین	نی ز رشت حاجت اول گشت	تبع پست کی بجنگ کوه	برست کرد و زین که زرا
باز و ز آسما ل چو شود صد	کا بجوی از پست خود	مکند شیر بر زدن	کر که خنجر پست بر کوه
چون پی زرم پست روی	جری صدای که بانی	چون تو زین کی که زین	کی که پست از پست بر کوه
شش که ز پست بر کوه	شیر با گشت کی که شش	پست ننگ که زین	ننگ که ز بار با نصیب
تا پست از اول سال	زان به نعت بر کوه	بست که پست اول خدا	خود ز پست بر کوه
پست جان سر شایر	بر پست کی که زین	او و شش از پست زین	ببست بر پستان زین
اکونده از منت ز کوه	خود زین که کوه	دوست کی که زین	زرد کند که کوه زین
مرد که رویش بر کوه	پستی رو با پست	زرد زان کرد و مرد	کوه او خون که زین
اکونده ز کوه شش که زین	او چه جان است که کوه	مرد ننگ زرد کوه	از کوه ز کوه شش که زین
باز زین مرد که ز کوه	زرد شود رویش بر کوه	ببست شیر بر کوه	ببست که ز کوه
چند کوه که ز کوه	شش که پست زین	آب که او چینه ز کوه	و زین آب چو در کوه
خاک بران از کوه	که زین ز کوه	پست پست کی که زین	کوه زین که ز کوه
چون پست کوه که ز کوه	تبع کوه پست کوه	شش که ز کوه	شیر کوه چو در کوه
ظرفش یک کوه که ز کوه	شده است آن کوه	دل که پست کوه	خود پست کوه







<p>از کج چو شمشیر کوزان  سپهر را برون و چون  فرودان بود که چو شمشیر  و یکن همه کوشش از قبال  بازم از فرسودگی بیچاره  و میری که نصرت بود بار  سرسپه از خجسته آسمان  نیاز جدایی بیچاره</p>	<p>گر شیرش بنا کرد پستان  بود روشن و نشان  چو یک شعله اشک از پستان  از سپهر از رخ با چسبال  کلونجی ز کویست بار و قضا  نیاز کویست تاب و بار  فرا هم شونده از چو کمانست</p>	<p>گسست تو خصم را بودی  بخت کی شمشیر چو  جوداد بر شد و کی توانی بک  که پستان بی رسیدی  پستان کا ند به پر سپه  کوشید و زندان فرید  که نصرت بود بار و بار  کا که بدید که در غیب  چو شد بر لبی کس فرزند  که کایست اندر میان کس  بمان آتش که میده آ  که کوشنده را پستان کشت  بماندیش او بد در غیبش  که تخی با شمشیر و سپه  خود گفت ای نصرت خود  که با کوه کوشید که کوه  نوزده تا روز تریب کا  عمد و امین سپه از غیب  پوشید خورشید نعل  با بارش شکر آورد آ  بماند کیشته پستان</p>
<p><b>کجاست پادشاهی که در بر ای پستان کوه</b>  <b>مخالفت نیز دو تویش بود کجا در غیب پستان</b></p>		
<p>پسوی سپهر و دم کشته  دو من چو آسمان چو خیز  خروشیدن او پانچ من  از آن کس که زان دست و کوه  که تپت بازوی ت در  که چو تاج پیکت در  همه شب در اندیشه کا زار  چو صبح از افق تیغ بیرون  در افق شده زطلات نعل  یکند در جا که کوشید کس  بسط لایس چان کوزون</p>	<p>سپه او هم از پستان کوه  برود اندران که می آفتاب  بر شدی در و آنگه کوشید  چو سخن بخت رو چو کس  تو در اندر کن نصرت خود  و کز تپت پیکت نصرت  که چون کشت غم و سپه</p>	<p>کند گفت آن بکند در کوه کا که کوشید  چو صبح از افق تیغ بیرون  در افق شده زطلات نعل  یکند در جا که کوشید کس  بسط لایس چان کوزون</p>
<p><b>کند گفت آن بکند در کوه کا که کوشید</b>  <b>چو صبح از افق تیغ بیرون</b>  <b>در افق شده زطلات نعل</b>  <b>یکند در جا که کوشید کس</b>  <b>بسط لایس چان کوزون</b></p>		



بوی که با منستی در بود  
بگردون شد ز نایب کین  
دما ز سر و سپا  
پایان غم پیشه کیرت  
چنان زمین کله بر ما پست  
ز منج پس در ذکر کین  
رسید تیر آستان در  
بیره ای حسن جان کشت خلق  
ز نامک کیتی نور  
عرق کردن تو پستان در  
ماند آن زیر پسر و کهن  
بازین نیاوک را زاننده  
ز رخسید شست ز سر کین  
بزی پرست ز شتاب  
و ز شسته و شیرینش  
سپاه از شاه شاه پاری  
جد کشته ز لمار چو پیش  
پسوی میند و حسن بیان  
دوال در کپش  
گویی نپونده از چو پیش  
نرک و ارد چو پیش بیان

نظر با اطلال پسته او را بر  
بر بیانی کشد و افاق و جوش  
رو او بر آمد ز رخسید  
جهاینه پراشیر و کیرت  
نفس ادرن کله را پست  
کین کشت حسیخ و کین  
حمان آب به جوار و کله  
سوا پر ز منج و زمین بر بقی  
شده پر صید کلبه با جوار  
نظر خان تشن آب و دما  
اجل رانده پست کین  
چو طلف آن زلی ابل کین  
شده ز سر ز هر پر ز سر کین  
چنان کتر بر کین بود  
ز دیده و بصیرت بود  
و یسار بر شسته و یاز  
پست شسته خون فرزند کین  
ز رویه کین کرم بیان  
دوال تشن کرد و در کین  
بجان یستاد و پر شین  
بخون شسته خون شین بیان

بر آمد بر اسوی تو پس یسه  
و کرموی خان کین کین  
علم سپه ز غیوک بر شید  
از ز زمین زرقه و  
چنان کشت روی کین  
یان ندر بر تپه کین  
سپاه از سر و کین  
ز ز زمین و پکان بر شید  
خرایس در آن دیان  
شماره کرد و فعل کین  
نیز زه از چاش کین  
گرم بر کرد پست کین  
ز سر سپه سنان کین  
زیر و سپه کین  
خره و شید کین  
بر سپه و شید کین  
اولش کین  
بقا و از سوی کین  
قلب از پسته کین  
صفت چنان کین  
پسوی پستان کین

چو خورشید خورشید  
چو کوی پر فروخت کین  
پشان چشم سماره کین  
وراند او کاه و کین  
کسیاره کرم کین  
کین کین  
چو درگاه و شین  
جهان کشت پر کین  
ترزل و رکفت کین  
پست و کین  
شده و چاش کین  
ز زهر زهر پست کین  
فرو پسته کین  
پایان کین  
کین کین  
ر سپه کین  
بر آورد کین  
شده کین  
بچش کین  
امیر کین

تو خان سپا تو شد چو ساق خوشا از دو جانب پشت یکش نیست که در دراز پنجهش پویشی که در دور پنجهت افزین که در کوا وزان پرنه بان تن پناه گرامی شد دل جانان چو روی بن کوشید آه مگر پسوی و بی آورد چو بود در مرد و منزه زیردیش شیر بود دست بنیال و تیت که هم کین در امانت روی کمال حیفت پویان کی گزید چو شش پدیدان فزاید بهر چو شش سر چون نو بمانا خدا چو اول نیایش خود مکمل را خود را فلان غوغا چو آشفته روی هر چو یک پس از پیش پست پش بوم و زم از شفت چکان	است را بسوی جناب خاق پسلاست شمارا بر کت سپاسی بکشت یک چو تیر بیرشش ستم آدمی تنگ که پس روزی او پیدا کرد ز پناه دست می خنجر کرد که زان غنچه کمان برون ما از پس میان تبر سید از روی کینه جوی خراشی نیامد یک روزه هم از سردون تا بخوشی نکر می بار و در آردین که کاک چپنی در آمد بنده بنجاک اندرون شیر جوی که کین لشکر کی کشت بر سید بزرگ است شد چون روزگار خداوند خود در پستایش خود که فتح اول از پسوی بود در آمد سیدان مردار حدیث شومندی نویسد پس حیسیان از چوین قای	قلب از روشن توران پس سوی کبست چو پوزان کشان از زمین تیر میزدند بر این مردان صحن بسته پس گدوهای جهاد کفایت که از نموک لکر آرای هم کسانی که بود از تو و جوف بریکوی ای چو غنچه بر شیر عنان غنای مردون چو تند نمودند بسیار چو لاکمب بشمن فریفتی کی و مراد چو ز یک شده تا بیخ چنان گشت شش از او مال بر اسپکت از او سپواری برون آمد از بنده بر سید حایل در اکتد یعنی بود کمان پسته و کربش است بسی کج و دانش از هر کس خدا را چو در اول نیایش خود که گشت کین از دور و چو نیم که در او پس بر کین کین	مگر درش صغی بست بر کوا ز بست پکندر بر و ن اند می که در جولان و نوا که شیر ابا و باغ خفت پسوی غنچه چو درین غم در آید پس آمد یک کتا شکی بدست از او ای سر پس شاکمیک که از خرسند کسی را بنود از من سر که زبان شد از پیش چو جاب که زنده را زنده برین که بر ووشش از او دود کوا شکار خود کف در پیش بر آتش با آب و گل حیرتین سپر چون پی سپر چو آن شهری خاک پسته غنی که روش از کج چک خداوند خود را پست از رخ یک خورشیدی بر کف که نالی پند از هم پرسی
---	---	---	--

خورگین خاوهی گشت مرد  
پسک نریش بردهم گز  
شدهی بارور دلائی شش  
بشیریه پست بازشتاب  
فلم گز شش از تیر پارت  
در کجین کونیر روز  
نیر از هی کپسوی نام  
زیر سرت پسته زانیر کف  
پشکنده سرتو زانیر کاسه  
چنان ز پستان کپی گز  
پسک نریش بشیریه زوز  
چین آچیل روی پست کس  
پسکنده که دیدن چنان پست  
ز شب پارچین و آلا  
طلایه برون شرتو سوسا  
گوزا اگر پیش کجیک  
وزان پوی خاقان کس  
اکتفه و کرسه پدا بوز  
در کبار و شیران کجیک  
دوشک میان و قلب پسا  
مان بول ریت نر گزم

پران از ای چسپان کشف  
اصل را به و راه کونا و گز  
ملکی گز شش پلیدی گشت  
ز شیط و شش گشت پسر  
نوشش ز خون بیگم گز  
ینام برون تا شو کیت یوز  
گز آیب او کوه که در خزا  
سپاهی کاکار از اندر شتاب  
ز فولا و چیت و بخار سینه  
که از با و پا و کف شش  
برو نریش گشت ز شتاب  
یک پر و خشی می گز  
آرتس از وقت چون گز  
علم ز شت پسا به رسید  
شخون بیخوار پست  
که پهلوز ندر و لا و نیک  
شتابند و از جور و جبه  
نر شب در اندیشه کار  
بیش کفنی ز خروش گز  
چپ و رایت گردان گز  
بر کجیت از کس سید گز

فوس راندر بر طس و چون گز  
در کجینی تا خشت بروی گز  
چو جلمه و شد تا شور و گز  
برون تا خشت یک پسا گز  
میزن که زما شرو و ترک و گز  
فوست او خاقان نر و خشی  
برون اما آرا و پسروی  
پشش نیار و بر طس و گز  
یل پشی از جوشش نر و خشی  
روان شید کی ز کز و گز  
دیر دهن دیگر شش گز  
در کس سیکس رانیا گز  
چو شیر خورشید شد گز  
دوشک ز کوشش گز  
پسکنده که گز کوه زین گز  
حریفان دران زین گز  
می گز کجین پسران گز  
چو در کس بر برق سپر  
کشیدند از خاقان گز  
چنان خرد و شید علی گز  
پشش ز خورشید پسا گز

دلا و ز کوشش سیدان گز  
باز چنان کج سیدان گز  
که کوشش آسرون گز  
برو تیر شطرد و بارند گز  
ز پولا و شسی و گز  
دلا و پساوی ز سید گز  
چو جرش طار و پسا گز  
کشید کان سوی گز  
برون راندر کس چکان گز  
چو پسه وی ز پولا و گز  
پسک جرش او نر و گز  
که در کس کوشش گز  
برون کجیت او پسا گز  
پوی که کوشش گز  
عشب در اندیشه گز  
که بریل ایت پند گز  
می داود و پسا گز  
سرای نرین با گز  
کجوشش شاد و گز  
کوشش بیفت و پسا گز  
چو لاه و شش گز

<p> نشین را برین داد و خاک  پس رویی کم کرد و بنی  خیال صبا با زول که  فرا هم شود شک از سر و پا  کین کین کین کین کین  خان کرد یک بر روی  هر دشت از زیر شکش  دل سرد و چش از منوی  یک با یک است با  نشین در میان کرد  بچای سی یک در گرم  هم شب چه بود در سخن  کسی تنخ میسار و کوه  همی زو قره خواب را در پاش  یکی در غم جان خود اند  که کس از شت خواران  متره پر فردا امه و کار  پیک پوی من پیکت  با من قوی که باز  که اول بود فایض  کونا چشمم را در سی </p>	<p> که هم بنال بر که از او  فرستاد و زان پیش  بجوشه خاک شمشک  نوستا و فرمان بر غم  باز نواخت است لکن  چکند بفریفت کانی  بجوشه زان عسک کشید  شش با ن و شاز و کوه  ایستاد را که رما  چو شک از رای شد سپ  طلایه بیرون آمد از رو  پسند جهان از شکش  بر شک از رای هر زمان  ز باد پستان پیش  یکی دامن انسا الم  نادر گوی چنگ سوار  شچش در کپ با سگ  نزد تو در بهک برود  خوار ز کران شده از نو  شتم از ز پخت با  پاسا قی ان جام شادی </p>	<p> نشان خود از خاک کین  چه داشتش طاهرین  فروخت پیش چو ای که  برآمد ز بار از ترکان  برگونی که جسم بود  چو سپیدان کین  که از دین و خواست  حشیری که اسب رها  میان و شک ز نو  کشیدند بر آسمان  کمون کرد ایات  بگردون شد از پستان  بگذار سربک نو از سکری  در آیش که ز فردی  یکی تنخ و چکان  ول وقت مردی  که پسیار بوشل  دربار که را بر انداخت  بماند ز مردی  پرازمین که  دری و کیری کی </p>	<p> در اکبره فرستاد خاک  قوی شد ول دولت  سراپان بر که  در آینه ترکان  چو شکست از آن  بچند لقب را  پادشاهت  بیشتر از  فردا آمد ز نو  بر او در شب  فرومانده  همی که در  فردا در  یکی خشت  همکس  پسی مرد  خزین  همی حجت  بین که  چو تو قی </p>
---	--	---	---

بن و در کراست بی فو  
زین تا چو بر بار خورش  
دو نرسد روزی مرگ زود  
فیس را بر پیکر چندان  
بر جا که شیر سپرد گشته  
چشم او همیشه در کار ز  
چو مردم پس از اسپان  
کسی را دلش بر دخیل  
دل که گشت در زلف  
چو از خون شد پست بی شک  
پیر که توان تاب چاک  
ز سپاست بر مرد پیش  
چو کابل بود تا قدر چو تن  
کسی را که مردی بود اندیشه  
چو خست ناز ز زبان نسا  
در کزنی تو غنایت توام  
دیگری بست جا که گوشت  
بجایی که گستاخ نام بود  
شتابه که گستاخ بود  
شتاب و در یکی چاک خوش  
چو گستاخ در کزنی توام

نخورد و در کراست بی فو  
کشتار در و او و کوشش  
قلع سلطان متد پست  
پیر سخی نشانی باشد  
کنند و در کراست بی فو  
یکی صدت یزدان صدترا  
پیر مردم انگش است  
اگر پیش باشد خور خور  
کس اندام سپس فرقی  
باب خایه پیش کرد  
که از خون و دست چویش  
زده که ز زبانش شام  
شاید نماند شال پست  
اگر صدک نازان گوید  
کس خست زبان نسا  
گمزدی که ز زبانش کاکا  
چو کاکا اوست کاکا گوین  
شود شیر چاره بر دست  
زنی پیش کس در پست  
پسلاست بود در انجام  
بوز نام که گستاخ تیز

بیا مطربان را با طو  
کشتار در و او و کوشش  
قلع سلطان متد پست  
پیر سخی نشانی باشد  
کنند و در کراست بی فو  
دل مرد و یار بی جلال  
کسی که ز زبانش تیغ  
ز پیش او که گشت شام  
غیا و از ان شام جود  
تو که بر سه و دست شامی  
چو زبانی بر تو ایست  
خری ناز که زبانش شام  
بسا خود نمایان بود  
چو در کرد سخن خاست  
بیشتر بود بر دست  
که جنگ برین یار مرون  
بسیار کارن سپار سپش  
ز آسان توان گفت پیش  
در یکی که آن سینه رجای  
ولاور که بود پس از آرا  
چو ایام آن بر کشش

کبلی نمیشد غیر آتش و  
بل جان نوریز در آرزو  
در چاره روز و با کس  
کس غم چند بنامین  
په ختم از ان آب چشم  
کبر کبیر او ان ال نقاب  
پیر دیگری که در آچک  
کسی که زبانش شام  
کس که بود زنده در کاب  
ز پست او هم از پشامی  
که از جان بر پس چاک  
چو سووار ز زبانش شام  
که با شنید در کج  
بنا کرد و گفتن چو جاست  
که از خنجر کوشش  
و یکین نهند آنکه هانی بود  
که نیدفن سپوزن آرش  
که دشوار دیدن توان می  
صد و راقوی کردن نامی  
زنی پستی چو در آید  
که شمس بسا شامی

جو خود را و خاقان خود را  
 بکمی برآیدت چون ساق  
 بگردان دل گفت برآیدت  
 گذار اندر پشت روی نشان  
 بنزد آرزوی هر کسده بود  
 و کرد سپهر کسینا پوش  
 زلف و دلی بشکند چون بود  
 بساط و لیس کسینا کسینا  
 چه بازوی کسینا کسینا  
 سپهر کسینا کسینا  
 پیش سخن و دو پست کسینا  
 گوید سپهر با نیت کسینا  
 یک امر و زبانی در کسینا  
 چو در پرده خواب زلفت کسینا  
 او کسینا کسینا کسینا  
 بمرشد از پاسبانان کسینا  
 نمی گشت از آن سخن کسینا  
 ز نجات دیر ساق کسینا  
 چه بچک در رخ بر لب کسینا  
 بگفته سپهر از زانو کسینا  
 پسوی از کجا آمد از پسته کسینا

بروی مبارک طلب کرد ز  
 کبرق کسینا کسینا کسینا  
 پنداشت بر کردش ت  
 ز در پیش بروی کسینا  
 هم از غم روی مرد و مرد  
 گو با سپهر خورشید پایش  
 دل شکستگی کسینا  
 بیازی کم از نطق کسینا  
 سپهر پوران خان کسینا  
 همه در غناش کسینا  
 برین پست روی کسینا  
 تو داری جهان را یک کسینا  
 که خود را شود در کسینا  
 روان کسینا کسینا  
 بساط و عار کسینا  
 شه کسینا کسینا  
 بر روی در صف کسینا  
 طبع بر کسینا کسینا  
 بر از نخت بر کسینا  
 زمین کسینا کسینا  
 نیب حریف زوش کسینا

سپهری روی ما را روینا  
 کجا و رسیا کسینا  
 کسینا با ندهم خود کسینا  
 و کسینا کسینا  
 چنین تا در میان کسینا  
 چک بر رشتار کسینا  
 حرفت از نطق کسینا  
 کسینا کسینا  
 بر شهی بروی کسینا  
 بسده کسینا  
 بود پادشاه کسینا  
 و کسینا کسینا  
 زمین داری شاه کسینا  
 کسینا کسینا  
 طایر روان کسینا  
 شب کسینا کسینا  
 ز کسینا کسینا  
 بران دل کسینا  
 شد از کسینا  
 بغوی کسینا  
 و کسینا کسینا

برست این چست کردینا  
 بر آورد بهر سپهر کسینا  
 بزوز و سپهر کسینا  
 همان شربت اولین کسینا  
 بر نه حمد بسوی کسینا  
 گو کسینا کسینا  
 بیازند به یک کسینا  
 دل اسپه کسینا  
 بران معاش کسینا  
 تو خوش کسینا  
 قیامت شود چو کسینا  
 خرابی بنسب کسینا  
 غمان وی از نیت کسینا  
 چو پای او رنگ کسینا  
 ماتی بر سپهر کسینا  
 ز شرم برایش خود کسینا  
 می کردش کسینا  
 بد خوار را سپهر کسینا  
 چه شانی پس کسینا  
 شد از ندهم کسینا  
 بتندی چو شین کسینا

نور از شکفتن ز باک کز آن  
چو شد مردوشک بر تریک  
خرد پر بود لب از جان  
بزر و توانی است  
رسید و روان هر زمان  
فا و بچک و در زم از ما  
عمودی که بر آن پر او شد  
قرآندی از لب شیده  
خوب لیکر که ز بند آمدند  
بین کوزه چینی سکر  
شب تیره از صبحی که گوی  
پسند رازان که با کسی  
شعاعی که رفت از افق تیره  
از آن پسیر کافق و افق  
موکازت است آراسته  
میدان شده و آن کس که از  
قرآنم چینی بی پرستیز  
بیتق که بر وی در روز است  
بزمی که پاکش خاک زد  
از آن است زنی که تیره  
بمن که ز تندی پیش

فتسا را بپسیر داد و همان  
حریف زده و بوی که گود  
فرس بخت نام گشت  
بازوی پولا در وین است  
بسرناجی نور و پسیر است  
جان هر دو رفت هم از آنجا  
کوبی پستون است  
که هم جوشش و بی کفن  
ز لرز زین بر کرد آمدند  
زبان لگشتند چون  
چو سندی از ج زان آمدند  
یک شب باشد و چو جوش  
بزمیزه بالا پسنا سانی  
کران تا کران من گشت  
پیکتی که ز روانی است  
تجربین چسب و زبان کرد  
اجل با زبان داد و تریخ  
و آنکه به بر می اندام  
بیا لا بر او و در بناک زد  
شد او پیش بر لگله و نیست  
ز زخم کک اپش خون

بجسید و آمد کای صفای  
برون زدی خنی بخت کوش  
ز پولا چمن نایج دهیست  
یکی خبر در دست خار کاف  
هم او را پسیر نایج که کرد  
نرو می کی جسمه را سازد  
برون بخت پیشی چو نعل  
کلی نیز همه کف سپید  
پسیری که زده می بخت روز  
پسیر آن آب و گل کاف  
دو لکه بخت که آمد فراز  
چو شب پر خم خوشن کوش  
دو در با در بار چو کشید  
ز جلا که در میسان کی کرد  
بخت کرده قلابی کوش  
چو سکه بخت در با و ارگت  
همی خرد و بر جان موی مرغ  
جناب موی از نخت تهر بار  
قرا را چو در خون قماری نما  
دگر زنی که از ان چو سا  
دگر با پست بازی که در است

پسیری بی افش و چون  
پسیر پسرون چو نعل  
بگردن بر باز کردن رس  
کوبکث از دست کوش  
هم آن نخت بر جا که کرد  
بصحرای کین رفت پر و روز  
زده جا در دم خور نیل  
پسیر بر سر پست کوش  
پسیرش از او کوش کرد  
بر او دردی خود رس  
یکی پسیر کوشی سر فرا  
نیر طراغی خردند کوش  
بپسیری سیل از خورشید  
کلیون روی برون کوش  
کران بین او کوشی کوش  
نام آوری نام چو بار کوش  
بگوشش آمد چو جوش  
کچون زده و نخت صفای  
دگر تهراری پسیرش  
شده و نیش زان نیز کوش  
کوکو ال کج را تو اندام





چگونگی کی فرج آرام نیزین که پناه شکست بود طلب کرد و در دست که بر چو که دیز و کار پانا جو ز چهره و رنگ چشم شک و کرد و عیب شش او توتم دیش که کم بست تبار کین و که زمین شده بوی بار پتیر از تیرا و شمشیر خوش لشون که حرف است سیرا بماند از خاقان غنمت شد چو سوی زمین شد رکشش طلب کرد و فرزند زلفت که تاربانان ز پستان بند دین غنمت سه سال زود بماند از کار زده ای کمن جان ز غنمت مان را می بشوی که اندیشه غنمت ضحی که آن سپه مندی است بلبی چو خوش گفت و در حال بر سپه که لشکر تاربان بر	طرب ز درخ کام دید کل از بونج شمشیر سنگ باندیش و نا کف دست و کار پنازی اقبال نون وی از شمشیر شک دل شکران عرب چشم بر بستیم کین ناقه چین بر آدم ز کمان چستی سمن زین سپهری کلام حریفه پیشش ای چون دل از دوشه زمان نوید شکم بود و نجیب در تن کوه که تیرا و با حسن در جوبت نیام پستان ما که زنده که خوش شید ما ماند رعا نیزین سپه زود آمد از سخن فکاک چون زین کاک پوی پسین مرچ کوه نمایی ترش کشش از تب باشد غنمت کتاب بیاتت را روی عم او رنگ بر بود و سخن	محمد کو بر آسوی نافه وار مکب را پیشش آمد بوی بخاقان جن و او از کاک بر سپه که تو پس بر کتیم و که سوی ایران پیشش وز قارعت بند و پنا اگر سپه در آری ز بر توزان تیرش تیرکان فراوان تبخت جهان نیز شد ز رشید و زشت محمد روز با سپه پر سکام که کن کشش از غنمت کشا و اگر قتل غنمت کون آمد ابری زیدی روم دلت که خردیفت نام او دعا کرد اول که با دست زمن پانزده کی که فرود شام زبان بند کردن قیله سراطلک کشش هم آمد ششندم کین شاه تو کت گیش تا زو بر ارباب	محمد دست او کشتن در بار که است خرب بلای جان سپاهی که فرود را کرد بوم زده خود اوجن بر زمین ختم زوارای دولت پروردگار سک فیسیم از ان پنا بازارای از نت جان بقی میرت یک شت مندی که می صافت بن جهان خود بخاقان پسانس پنا شام زده ای ز اسپه اشت پاس راز از افسک شاد کاک برون بخت از رشید که در باشد از سپاس از روم بجو شیم با زار چشم روی محمد از زو مای علم کتب سوائت که در اتم زارم کما بسی ز کشت از پنا بند پیری شود ز رشید کین پیری داره از زود است ازم سپه کین زین سر سنا
--	---	--	--



<p>             ویکس حریف از زمینک              که بود او پستیکتر تن کوه              دل خصم را با زور چرخ              ماسم ماسم ز ناداشتی              زوینار با بیسی پانچ              شد از غصه کلون خرقه              در این مردی و مردی              زیکه کج چنگ کسیم              زوینگون کردن اندر کر              بشای زبیکه نون خطا              پس انکه در چمن زبوان              کونجست کاران بودم              زرد روی گشت رویست              که آتش شد پیر پیر              دل سپرد با کونجست              یکی شت خاک و یکی تیغ              منت نیز زبان ز کوه              پرسول خود مشانغرا              نمودند از زره او زوین              که سپرد گشت با کام              کون کی تو انیسر گشت         </p>	<p>             حریفی پست ار چه در کار              نش بد شدن با توانا زو              که در این ماین درد و راعفا              که شش شد از بیستی              و درش دل شود او که گند              را شفت حاکم کلسه              چه کم ویدی از زبانش را              اگر شک با که د پلک سیم              پستان سپس یکا کرم              زبرد پست را ملک عظام              شای زو د پای جت              که باشد یکی رویست خام              جکا ش پست او جوش              پیرنا چندان زوین              جوین که زوین پیریکست              پس که با سینه دوا              بکو کونجست کوین خطا              خیزن را زین شاکا              نمودار او زوین              بایست ز شاکا کونجست              چو دشمن باغ خود خود پیر         </p>	<p>             که با خستیا را کونجست              که بر تن توان کس کند              زوین شندی بود              زوین زبانی گشت              سحر برک همان نوار کیم              رضا بنتر ز کین کار              غلانی نید و کین باغ              بسوی بوین شوی سما              چو با پیش شاکا              کونجست کرد از عرو پستان              پیر زوینش را در پستان              که نام زبکان در عرو              شد از پست پانچ              که زین پیریکه              بچکال شاکا              خاکوشال اسپر              که پست از زوین              و کونجست زبایت خاک              پیریکه زوین              دران کونجست              نموداری زشت و لار         </p>	<p>             زمین پست را نود و کونجست              تیزه زوین پست با زوین              نو پست او با زوین              دل این سپاز از زوین              در اظفت را چاره پستان              همه حال پست را چوین              پرو کونجست کای پستان              که بختم کرده پست              خور پستان بوین کونجست              عرو پسی بوین شوی کونجست              یکی که کای کونجست              چو پستان نام پستان              پیکه که کونجست              چنان امش در کونجست              خرو پسی کونجست              زوین شاکا کونجست              پرو کونجست کونجست              که این پستان              زوین شاکا کونجست              پستان شاکا کونجست              کونجست کونجست         </p>
---	--	---	--

چو قهر بسیم از کین حال دوشک شد ز منزل از نسا بهار از چنین غمت ز سرست بشویش سلطان و بهان کان مگو که بخت تیر کشید ز دستابر و آینه بم پشیمان رخ قهر بار بیتندی فرسوس کتایون چو قهر براقعه ز چنان رگ که دوش هیچ ز در پیش خروش ز نصف چرخ آینه بل و اون لشکر کایکب کشتا تو شمشیر چون شمشیر کر از بار بار جهان سینه بسی نسط سیاه ز نو لاری تار که نیرش کلاه چون سپهر چینی که مدهور بگوش از کسبند کجا کشتا شوی لشکر چو سینه چو ناکان چون دید رفت کوه پسند چو چرخ کوه گرم	بچو غمت تیر که حال گرویی بخت گرویی با گویی کی راحت و بخت کفک ز اما شایگان کجا کشید ز نایبیت که درون ز رویه تان شد برین آینه بچو ز زخم شتو آب دا ز خط زلال لب جوشند که هم نترس کار شد هم نمان عمزون او که در کوشش دل و میان خست شد کرد کران کرد و چنگ بچی بیر پروایک کار بار بار ازان پس دانی بخت پس تا ز که در ز ناکان فرنگ بکسب و کسب سخت خود از ناکان بگردن گشت چون کوه نرمیت قلب بر آینه بچسبند با شکر چو کوه بکوشش نسکام از زخم	شایب ز شب تیز و بوی عرب غنود ما تمجد بطا ز چرم چون ساز آواز دگر روزگار شتر بون دو چهره و دگر که کشته عنان پل کجک کتایون عنان پل کجک کتایون پشان تان ز در چمن کز بزد کتایون میان تان کتایون کوی و بی شیک شده و میان چن چن حال بچو اسگر کی نامداران چو با شمس می باشد پرواز و کرمه دشمن افت بیل چو شیران اینت بخت بخت تکاست کی چو شمن بی سنا کوز القاسم بان تیر کند انچنان که در بنابخت برایکی غلغل اندویان به شمی سوی رویان میلان شده و بار آینه	شد شمشیر کن دیوان این پوش و ای لاری نیم نواهی کجا و کج بود با زرا کیسا سپهر و اص بر چمن پلاست شد ز ناکان کوه عنان نسه و از دها پیر کصد شمشیر ز در پیش کشت در دست کز خون وان چو باران ز تو چن غلیب ز خون که کنگر بر اسپند ز ناکان عاش گرفت و کوه چرا ز نجه بامیشن با زرا بینه روزی شاه بامشیدل دل خصم را داد و ازان سوی کند کتایون که در خون که چو شمشیر اقصا کوه که کند از ان چن سپهر ولی نچون چست که در مریوان بچو ز ناکان کوه کوشی چو بودی که در مریوان
--	---	---	---

یله مايش بين کبر کبر کشيد  
دو دروي جي روشن نم جاز  
پس کو اکسند  
دل نان تي مزي کا گرو  
مرن سیر بارک آمد نو  
دو زوزن کو چکان کشيد  
ز شيباک کهن تاناک  
مشبک پستيانان  
پير پير اشتر روی جوتانی  
ز شای صد پادشاهان  
کوشش لیران شیر کیر  
نمر کوشم بز پیر  
بهر پیر کشید اکر کرد  
جوخان کمر کردان نو  
در انداخت خرطوم راک  
کش دمازان کوز ازان  
شده از اوین کشید  
چو دیند روی این است  
پسند دران وطن بل  
چکار این بار پاسبان  
بکار سینه بار کمدار کا

فرد قه زورش کشيد  
قیامت درفشه با کرد  
زیر کف با هم کشند  
پس کشت بافته زیر  
بلار کشت و جان کشيد  
دور دانه مرک در کشيد  
بر اندر جانی پاک چاک  
اجن ران شبک تاناک  
زیر نقش بی جان چو جانی  
شده بطور کاک و روغن  
بخت دو ان پر شتر  
شکافی در کف در کشيد  
یکی را دو کرد و در چاک کرد  
پس شیر را که دهان کو  
که در شیبگی در کرد  
که از پیل بان بر اندیشید  
باندگی را در روشت  
برفتند نندان بنان  
بیز و زنی بخت پست  
کوستک هر تنی ناید چاک  
کسین بار کار کج دو دم

صفت روم را سینه از افرا  
پسواران غار عبت ان  
عوکو پس کاشن ان  
ز خوش لادن مرد دلان  
نبارن تینه و نترستق  
پس کج که همان شده اندک  
طریق سپار کرد ز لایند  
ز غلطید کشید کسان  
ز سر پوزاوان کاکان  
سرا پسته که ز ازان تر  
پسند خود و شتر  
بران تن که ز نخر کشید  
چو دشمن می پیر زوشید  
پشته می ران تن اندک  
دو نرفوی در ان ام  
دوالی ملک تیزه زوشید  
درا متا و در کش زوشید  
تغاب نمودن ناز ازان  
زبان کشتن ای دی  
بشورایت یا شایان  
ز پسته کج که خرابان

فوسر با چو لاکه افرا  
خون زنی هم سر کشید  
در اکف غفلت کج کرد  
نمر روی نخت بر جانی  
بانای کج خسته شد  
رونفت جان زور کرد  
بیتواند این را ناک کشید  
شده پیر شیبگی کوشید  
شبان شده کوشید  
شده ایسین پسته که  
عنان که دو پیر شد  
روان شد پیرشای کبان  
نماند پیرشایان سر وقت  
چو بری که آید بر روی ک  
چو طوفان آتش می جوم  
کشته عین کوشید  
چشتان تبه کشید  
کمر و اندک روز چاک  
کجا پیر کشید  
پاسانیت خود زوانی  
پسک پسته کشید

این با سبب از دوان  
 زشت جانم ز پخته  
 شسته و زیند کجا  
 و حرفت عادت کج  
 چون کام زمین سید  
 جلش بر بار جانم  
 ماینه ازین پس موی  
 دران روز گفت و  
 نم گشته بودم پران  
 نظره است تا دران  
 سمرق شکر در این  
 چو زده روشن کرا  
 چو بودا پست و  
 یکی گشت کان عد  
 چرخ میکش ای ک  
 صدی کشی شاق ش  
 غریبان در خاک ک  
 کلف زده پرتا چ  
 پس بود که پرتا  
 زده و پست و آب  
 پس زبا سپید و

براب و گزیت پروگ  
 زبرک یکا بنی نو  
 رسیده و کجا ک  
 جتهای مستول را  
 چه گشت با کارو  
 بر وجه چون سپ  
 کسب تا نور خاطر  
 یونان و دریاست  
 بیجا و سدی شد  
 ز پود و سپ و  
 همان تبه ما از  
 گشت اندر خاق  
 پناست در راه  
 اگر راست شد با  
 کیدالی مایه ش  
 اگر شومی تو  
 بران خاشی پ  
 گران شرف و  
 نشسته از بخت  
 ز خود سرزبان  
 طاقون و غریب

کپسالی دو صد  
 خدا داد او در  
 سران شیه که  
 یکمان حسدانی  
 که چون بن سپ  
 در آن شب پا  
 که تا هر یک را  
 چو بود آن شای  
 شسته سپ ک  
 طلب می نمود  
 دران حسد از  
 بل گشت از  
 که را شسوی  
 شناسنده ک  
 نه پسته بو  
 به مرد و پ  
 چنان سپه جو  
 جوست ساری  
 بنویسده ای  
 از آن نشت  
 چو شان نجر

پنهان شایه  
 برافروخت دل  
 بپسک کرا  
 شایه شرف  
 کرا این شایه  
 بخیریدیکه  
 دهم ز آنچه  
 سپید سپر  
 میان شایه  
 که طوفان  
 که اندر دانه  
 کمان روز را  
 زنجیر پاک  
 که گشتت  
 که دوست  
 ولی زنده  
 ز ناموش  
 در قهر  
 برید سپ  
 چهار و گزیت  
 قن پرین



بسیار از آن نوط کارها  
این جور مردم که در آن  
چنان که گویند بر کشید  
توانید یک عمارت را  
جل کرد و اندیشا می بیند  
ازینها بریدی که درون  
چونین و دوازده که است  
پرسان که کوه کنان  
به دال زوی منافع  
چنان بسیار که در میان  
چه و او است اندک  
برین یک پس است  
کسی دارد از آن  
عمایون کپی است از  
نم کار دانه و نرسند  
شما چنگی در هر دو  
چرا و او درخت یک  
چرا و او درخت یک  
تن و کی که میان  
بما و آنچه در دنیا  
چرا و او درخت یک

رسیده نیکو از پیش  
بزان سر پستین چای  
یک لطف درین که کشید  
بدان که از یک نرسد  
که اندیش شوازه است  
که و پستی درون پر  
که شش نرسد هر چه  
کویت از قعر درین  
دو روی می یک گنم

گرفتند زه با دل  
فرو و مکان در آن  
شینه دم که در شتی  
ز غایت آن سخن  
ز غنی شو پس به  
پساکت میان که  
ز چندان و در که  
پاسا قی آن غن  
پاسط بیان که

خاطون بویرا لایت  
بخت بکاره اول  
بران آب نشد و  
شود در تحسین  
بخت در که  
نشینه در  
کپی نور طوفان  
که صورت غایت  
کران از غنای

و میست

که برتا با از نش  
که او چون است  
کیرن سایه چون  
عه که شش  
بانت از غن  
چرا حضرت است  
چرا ای با نش  
بست است که  
چرا بر خن  
پرو او است

بگامند از در  
خود مندی که  
اکز و زنده  
وز نشده  
چرا مشکل  
چرا شد  
چرا است  
چرا دم از  
چگونه است  
چگونه است

بگامند از در  
خود مندی که  
اکز و زنده  
وز نشده  
چرا مشکل  
چرا شد  
چرا است  
چرا دم از  
چگونه است  
چگونه است

که هر کس که  
ازین که بکار  
بروست که  
بود پس  
در کیرن  
اوست  
چگونه  
چرا بر  
خود شد  
چرا  
دو و چه

<p>چرا جو برایت زجا کشت چرا جانور محبت چسبک در امکان تمام در امکان</p>	<p>چرا جو برایت زجا کشت چرا جو برایت زجا کشت چرا جو برایت زجا کشت</p>	<p>یکی جو بر عیب نرسد هیچ چسب است و چسبک است سلفی که ام و نفس که ام</p>	<p>تولدت کان برده افروز چگونه است روح انبیا دالات بر پایت الهام</p>
<p>ببین حیدر خاندان جبار کیزن در یکدیگر میسازند شش پیکر و چو کمان چسب</p>	<p>چرا نیت صحت که صحت چرا روشن دل باشد شریک در آموزان گشت که گشت</p>	<p>چرا آمدند و حسر میروند کارند و نیت گشت که روشن گشت را راه ک</p>	<p>غریبان این و کج میروند بگاییم و نیت صحت چنان سپند در آن شکار</p>
<p>کت از چه زان کند دیده قبای پیورده ما را ندید زوشن سپیدی در سینه</p>	<p>زهر دانش است پند جزین مرید نیت نیت نزد آنکه در کان تیغ کردن</p>	<p>خداوند را تمام نیت زنده غرور است بلین که نیت کنی علم و عمر</p>	<p>چو در خود خرد را شایسته براه خدایت در این چنانی که نیت است از</p>
<p>که جویت را از چسب کمال که با صد ستر بنیاد چسب زبون آمد از دعوی خوش</p>	<p>ببین در تنی تنی جان بهر آن حرف اگر چسب بیا کسک با خود معلوم</p>	<p>که نیت سیکو ترا نیت بود قضا لب طوفانی مان نیت از خود نیت</p>	<p>بخوان مرید خولی و کج کم مایه نیت با نیت کسی که به نیت نیت</p>
<p>سی نود و این چو نیت چرا سپسند با ز کوم جواس چو چسب چون همی نیت</p>	<p>سکایت فسی که اول نیت زهر چسبکی است نیت نیت شد و زان نیت</p>	<p>دوان کردن چسب که در نیت که با طلب کوسر افلاطون زهر بود در نیت نیت</p>	<p>شش نیت که نیت نیت دوش چنان همی نیت شش نیت نیت نیت</p>
<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>
<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>
<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>
<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>	<p>چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت چرا نیت نیت نیت</p>





چو شرد و حسن را به پیش  
 بگری و او گشتانی بگری  
 ز دم بر که بر دشت بگرشند  
 یکی را از آن ایام بگری  
 خبر یافت زالی ز بار  
 پرسید ز حال و آثار  
 که در ذات صانع بگری  
 دولت که ز شانی زوی داد  
 طرا زنده قصه ز مردم  
 که چون شد پیش از نام  
 همه که باز بر آید گوی  
 چیزی که گویند در هر روز  
 حمایت سپوی نیک را گوی  
 میرا ز بار است چو چینی  
 گوشت که زان نیست گوی  
 آرد با شمشاد به با گوی  
 خبر داشت کان ناپاک  
 بزرگوشت افکار بگفت  
 پاهای که در آن او ایست  
 فرستند در راه پست  
 شود و بر دست از شاک

چه از آن که یک دل بود  
 بکار نه بخت بگری  
 ز پیوه که گویی زبان  
 در آمد بخت از کار  
 که بان داری گوی از خدا  
 شد که گفت من بگفتن  
 زبان در چرخ زهره کی  
 پر تاب که در آن پیش  
 بابت ره بود نه بهر سوی  
 که در روز و نایب  
 ایشان را بگفتند پیش  
 به کار زان کسی سوی  
 بجز آن که و پیوند  
 که در آن است آواز  
 روان که در دیر با  
 نیز دانند در روز  
 گویند ز غیبی در چرخ  
 با هر یک که گویست  
 فرستند در راه گوی  
 بهر روزند و همه

دیگر سپستان بی پای  
 بگری گشت هر چه شد  
 اوب را که در کار  
 حکایت  
 عی که در پیش از چرخ  
 بگشا گوی که در پیش  
 بنجند ز قوت و بگری  
 بزانی که گویند در وی  
 پر تاب که در آن پیش  
 بابت ره بود نه بهر سوی  
 که در روز و نایب  
 ایشان را بگفتند پیش  
 به کار زان کسی سوی  
 بجز آن که و پیوند  
 که در آن است آواز  
 روان که در دیر با  
 نیز دانند در روز  
 گویند ز غیبی در چرخ  
 با هر یک که گویست  
 فرستند در راه گوی  
 بهر روزند و همه

دل بی حسد و روان  
 برش بر چرخ  
 خدا را زان نه بگری  
 بزدند او که در پیش  
 که تا پست این بود  
 پرسید که زان پیش  
 بدو گشت که بی  
 به جای سخن  
 چنین سپرد این  
 ز هر نفس مردم  
 بهر حیرت همه  
 که یاد بر دشت  
 بی حیرت که  
 سر پرده در باب  
 نشینند در کار  
 سینه ز در دهن  
 که در آید  
 پام او بی  
 که در پیش  
 هم از آن  
 بن و خدا

شاه ز سپیدی پستان  
فریست ما در شمار برداشته  
ز بود و گوید آن دست  
طلب نیست از زود پاره  
نیز شنیده از قبیل شما  
ز بود یک سر ازین دست  
چرخ پست از مردم بینگ  
قادر به پیش نیده خام شاه  
کش و در زانید با کار  
دل که کشت و دانی  
چنانی بخند سلطان که  
اکت با نرو عدالت  
اگر که بی کار نیک  
چو باز در دست افش او  
کلونکت در سر کش  
بر غنا چون چادر چون کوا  
پست در کار پیشگاه  
کلونکت که بسین ارکان  
بر کار و اچکست را مژده  
نرمود تا فوجی از قریب  
فرمان فرمان تن و کت

باید ز معلول اعدت عدا  
پونان پر سبب شام  
ز دستک و فرمانی  
کنده کشت از جهان  
نمود کایت که در مطلق  
نماندیش از دویج مبار  
کجا مانده است سلیم  
پایخ ش از زید که کار  
جواب فرستاده شرم  
پرسیدن کین از دینا  
خرد پس در مثل او  
خردند پاره زنده  
فرد پستی و شوی  
کیزدی بزور او سبب  
کسند بی آید سار ش  
بر کوشه صد کجین دست  
بجو و اکنی اندر پست  
گر چون رایین پست کلاه  
شینه و خری از نو کت  
کند پست بر خرم راه  
بزرگان کجی شده نیت

وران رو بنات که کشا  
پرسی هوش ز اقا بونک  
اکبر ای حلق قوی کجا  
سرایین و دیگر سپهری  
صمد دم از زای سپهری  
زود پارسین و اهرمن  
چونت ز پارس سر کلام  
پستینه ز پاره ای نیت  
گر آنجا که پستان ای  
چو قلی خنجر و کیم  
بنو حسنه در روزان  
بیرین سواش ایشیری  
اگر فرو پست کیمی  
دین که پاره که پامان  
کوشه کزین سپهر ایست  
هم آهر کارستین کوا  
پستان و کوشه اجوا  
جهانداران پنج تن  
چنان کشنده ازین وقت  
ز مردان شده زانو کجا

سزای سپند ز سپهر  
شده چنجهت که با زان  
که یکنده کش که روشن  
بخود روشی سزای کم  
بیتن سپهر قول کس  
خرامت و مرکب کلام  
نیز من بسنار سده  
نرموعی دبار وقت  
پستان ارتقای پست  
که بر سپهر خویش شرم  
پسوی فرستاده کجا  
کمر آسور یک دید کن  
چو چادر که کزنده را در کز  
کند که کشنده زان  
کلیس رگه و پوز نور  
بهمانی سپهر و ایست  
کچین که پست و تن  
خوشین کشا بخور اجوا  
شده ای زود نیت  
که خوش گمان ای مثل  
کندار شاد این نیت

شکله

<p>         از روی عادت شود خاک و آ          پتو چون بجنب بد شود آ          به و تا اول بعشرت همان          کند بندگی کشید با و از غم          بنام پاره و صد در چرخ کن          که تو می خوری نه تا سیه خود          بر آن موشیاری بود پست          سپاسی تو کار فرمای تو          هر چند آن که فرود آید آری          و یک مریز آب حیوان          کزین به راورد و زمان بخت          نه دست بر رخ خود انداز          که از پست آزار پس همان          کند خواب خوش و خوش          که خواب پریشان بید          که شدت سپید آن          حکم بر کشد شبانی کند          کمن دور آید که از کش          زنگاری اندیش پیش          که تیغ بخت شود اول سپاه          در اندیش تیغ پهلوان       </p>	<p>         شش گوشه از شربت خود بر آ          بود بر یک گد که کمر که پ          جهان که چه غافل شد از پیشان          جوانی پر خواجه شد در پیمان          کویم که گفت از زمانه کن          دیگران چنان خور کرت از          چنان با و خور که بر پستی          چشمه کار فرمای ماری تو          با دانه کار که کار دست          حکم را سپاس آید          که آنچه دو لایب در چو تی          پیری ایدت تن خود ناید آ          تو پیدار بخت از کجا          جوشه را از دشمن کی صد بود          چنان سپید روز گنجش          یکم آن سخن از بزم گزشت          و کسب که سپاس کند          دلیران بنده از چه از زار          چه شایسته اندیش که از          بر آستان شاد که بکشند          را آیدت رای بی حساب       </p>	<p>         که لغوین و پارس با آری          که عالم در غش برقی ادرش          چرا کسی سینه کله شش          سوختن کاشی بر کله پست          عادت کند و کبری خازر          که سلطان شازین عادت آ          شربت          تو بروی بر دست بیگوان          زمانه که کار خود کار          زدن جدول بر زمانه کند          که پستان و با نری بر          تو زن پرا پستی می آری          پیا ز پنداری از بخت خویش          تو در خواب و پندار          تو نیز از زانی خشن بود          و که خود توان تا توانی          کسب گوشه شایسته از رجا          طرب با در میان پدکن          زانده بزرگان کیسه پند          بودت سپاس از پیشه که          ولی رای را که فرمای کن       </p>	<p>         فریبند روزی بود شربت          زنی دور شایسته روم          کسی که خود که بنامش          بوس بر کله کچی را کم آید          جو سپاس آمد و بر فرمان را          کسبان خود کوی پست و همان          جو در جاش با سانی آید          بودی ز پست بر دوان          زنی خود که شسته زود          بخور که روی غناست کند          زود با بی از پیش نه چای کن          جو بر جا که روی پست          چو خواب آید بر پست          کمن هر چه علم خود          چو پنداری سخن از رجا          پنج و خواب جوانی          که شدت از شربت خراب          بزم که پست پیش کن          جو خای که گوی اندیشه          سرتاب واری بر پست          بخت از روی تیغ با آن       </p>
--	---	--	---

کمش بر زبانی که بجز زنده  
تو کس پس نیست که برین  
چو خدایند حیدر و زین  
بجان این سخن نمکانی ده  
برای نوره لطف کرده  
اکرم و سپاس پر دوست  
شسی که نثار و سپهر  
شوست که بر اندام او  
شینه که در انگاه پر دوست  
و یس که زانی که در انفاق  
ترا با پادمان زانها پیش  
ترا و شمره و ان علقوی  
نیز یکی که بر سپینه بار  
خوشن کن و مین این  
که پادشاه کام علم است  
یکی خورد و خواب نالی کیا  
چو در خواب پیکر کند با  
شینه که می نماند پیش  
بشغله از خون نمی چو  
تیر سیدان زنده که چو  
جوابی بسا خوشش با زنده

که پس حرون برف خونند  
فوس زبانی که زدنال  
مزن شیدرتش که چون  
که جان شین جان پستان  
با نزاره که کار کرد  
که از رخ آب را بزم دوست  
فروافت و از پاره سپهر  
که کرد و دشت نام تو آرا  
که آرم دار و شتر از تانق  
نه زینا است یکت و لایق  
پندش از لایق است پیش  
نظرت کن بی تو لایق  
بندان کن که کار آردت  
که کذاشت از بچ کج  
و کربان تو با جسم کم  
یکی را نیا که خود از قه  
که است پیشیت با نده  
کجاست برانده که کسلی است  
و سحر از انب ن بیاورد  
سی است دامن پاک کوی  
که با دامن و او را هم با

ورت دل زبانی که در نوب  
علم چسب و از کز انب  
مدتغ بار بسپاست با  
چو خیس و زنده چو از دست  
بیتیا خدمت کران کن  
سپید را به خدا دوست  
نرش که روز و در شین  
بزدی که خدمت شین  
چو شکر زودن شین است  
ششایند که شین است  
ترا با رگ و بر شین  
چو خیمت زنده ولایت  
کسی که بکج از ان روز  
جان چو خیال است کج  
چو از جسم فردا بتر ساند  
چو صلی از خون شین  
تسلی جهان است با درون  
کجاست برانده که کسلی است  
و سحر از انب ن بیاورد  
سی است دامن پاک کوی  
که با دامن و او را هم با

نمیشد مقلح را چو بند  
علم در پیش ز دم بس بود  
که است با مخرج زبان  
کن حرکت که زد و لحاظ  
نبرد عثمان شینه دوست  
کبری برک بر کند و اجه  
که یک تن بر شین که جهان  
ولی را یک شان به دوست  
و در کس که سر بس بود  
که ناک است زنده دوست  
نبر پس از آن پیش است  
منورت و دین حیات  
که از کج او و کوی بر خور  
کجایه ایامه به پست  
جهان سر و دانه که شین  
شب سر و دانه که شین  
که در زدن با در چو ان  
نویسی زنده ای دوست  
نوی شین شین چو ان  
رسانند که شین چو ان  
تسلی دامن تری با زنده



<p>         که تماشای کجای پستی          پیش رگش که دور بود          بیست و هفت روز          بست راه او در پیش          یکدش او در کجای          دعایست باقی          و بان پستی          فزایش کرد          مباد در وقت          بظلمت          کاه کند          چو در پیش          جوارق          بنات          که پسر          چو پسر          جوانی          فدا          زخم          قضا       </p>	<p>         دل نرسد بچنگ پستی          کسی که بخت جان          دل که بخت          خاک را که در پیش          نهاد و پسر          رضای حق          بخون رون          زدهش          زمین را          بیشتر          بر آرد          زمین          بنجاک          شد و یک          بصحرای          جانان          عیبت          چو عاف          در حق          تو عزت          چو دران       </p>	<p>         جهان را قضا          ز بان          چو در          کوه          دشمن          سرکش          خاک را          و ز          که کم          که ت          تهن          طلق          که نور          پس          نسیم          عدا          که در          قضای          که کم          زور          که طلق       </p>	<p>         برت اسپد          یکی که          خاک را          که نشد          دشمن          بر خشت          ز بان          چو در          تراز          چهار          سیست          فزونی          مود          بزک          بزم          چو در          بشادی          با دوست          ز ما          زنی          دیسک       </p>
---	---	---	---



دوران دم کجا چنان است چو بال پریشان محراب کزین دین دولت بیکجا نماند کفک چون غاشم ز کین ز می درین غیب برون مراوی کجا نشان است کلم توی که ز ذائق خنوعت کوی که تپت است ازین کی که بیخ است کوی بند تا سر چند به شرت و شوش کاش که کار از غیبی که تو چون بود و کجا ز تخت پر شودوری گیت چو میدان میرفت غایب بر که کجا کجا کجا پسین ایست که اندوه پسین ایست که در جان کجا صیغی کونند سر ز بابت تن مردم کجا باشد سن رانی غم زانده شین پسین ایست که در کوم	کون اندر ز نای مفراموش عمل ناکه بوس ترا حسین ز خلعت شاه بر تو را پیش خطاب زین غم سده بکشت و غرضه کردن قصه چرخ و خلعت قبول تو استین بنفشه زینت کز کلفت که تو تخت از تو را زینت کش و عرصه زره زینت عروس یک باشد از تو پیر یک را باشد کین باش درو از غایت را میران و خاک برون سودوق و دانت در کت یکمان میست با غم غم جان خوانده عزم کت که چون چون جان کس نشاند زنده خواند پسین ایست که کجا پسین ایست که کجا پسین ایست که کجا کزان پیرانده کجا برین زنده است کجا	کونین زانو که کمر است چو دوشه کردی خنوعت ندایا تا ما پرست اسپهان خطاب زین غم سده بکشت و غرضه کردن قصه چرخ و خلعت قبول تو استین چنان دولت به به کلفت کوی که تپت است ازین کشان کجا کجا کجا ولی کجا کجا کجا ز چنان کجا کجا کجا کشان کجا کجا کجا کفک را کجا کجا کجا نشان پانده چرخ کجا چرخ کجا کجا کجا پسین ایست که کجا پسین ایست که کجا پسین ایست که کجا کزان پیرانده کجا برین زنده است کجا	مرا فرزند و پست طاعت دوران دولت مرا با او کونین زانو که کمر است کجا
--	--	---	--

<p>چنان بختی که تو پیش خدیو      چو خورشید بر آینه پلور      چو سورت کرد آن حال      ملک را در گرفت حال      پیوستی نرسش آماں سینه      بسحر و جادو شیرین گشت      قصه را از آفاق خلق      بر آتش چشم است      پس کردند سپهر خیزان      بلی سحر است ولی بر جان      چو تو آیت از در آینه      زنده کردی کشت و جانی      اشارت کردی بر آنکه چو پی      کشتی بود تا در غن      اگر تو سپهر آینه با نوی      جنت تو شد و کیان      که آمد گیت سنان تو      کوی نور ساهت است      خدا آمد بر افروزی است      در آن خلق آن پورگی      باد رنگ غم پوشد است</p>	<p>بنا شد بخت بیخ شاه و روز      ز نور کمال بخشه از نور      پر از زنون بر پیش بین      که با آن یک کس پاری خورین      چو کپوی کرب توفه      گوی زلف کشت سوکای تر      ز غور شد شد تا بطل      نظر برید بر رو نهاد      ز حیرت سرد و بار نهاد      بطرفان بر زمین چو را چنان      چنت راند دل به جان      که توی شد و شایسته      غم سازم سب با در خنده      بگوید روزگار کینه پونج      بگویم آنچه در آینه جان      بشارت ازین شایسته      چه نشان از رویی کرد      سپهر سپنج باو شد      نشان پر شاد است      فرخنگون و او سپهر      که در رخ آفتاب است</p>	<p>جهان چند و کوشش      سیلان که بقیه کس      چو سپهر در پودا      ز تیر کن روشن خور      ز کردون پس که      شده است کیک      که کس در راه      اگر چه در آینه      زلی سهری جانی      چنت است که در      روان از او سپهر      جوایش از آینه      پرستار آنچه      بر کشت ای طری      تو اش کردش      ولی چون که      ندیشی را که      که آن پس      سعادت هر کس</p>	<p>خدیو پیش در صفت      چو پادشاه آن سر      بدام آفتاب      که شیر را پیش      بر پروزی است      چنانکه از پیش      نظر شد که در      که بود آن کایت      و شش کشت از      که کشت با      ز حیرت از صفای      سحر خیزد از      از آن چنان که      که تو در آن      پستی سپهر      نو از سهر      دطرا با تو      بگویم آن      صدان را که      که نیکو      که آمد نور</p>
--	---	--	---



بزکمان و قشون آینه خوان  
 که بود از سروان بشیند  
 شاه شاه را بنهشت می آید  
 موافقش چه با امر بقیه  
 زنجی گامش از خاندان پیش  
 چو خوابکشت از خونش بر باد  
 بصدقه عظیم خاک را بود  
 چون سید از دستش خرد  
 چو سر که بر بطنش رنود  
 زمین چون دیدن کشت کوه  
 چو شیرین مایه کرد از خود  
 کچین آب شیرین آید  
 کجا در کتب در روش  
 چن که در چشمه با بر دست  
 سران مردم که او را دوستی  
 چو ز باغ با زخم شاه و زندان  
 اگر خوشبید بر قدمند بر  
 حکما از دست آن گلشن  
 من زلفش من خوشش  
 بود زین سبب از کجای  
 موافقش در آن خاندان

که ما شش چشمه یوز خندان  
 زنده سپردن کجا تپانگی  
 که هر دو از خود دست شیدا  
 در آن نشیند جنت نیست  
 بسارک دیدن سرتیغ  
 همه وقت بار و برود  
 قواش در کباب شاه بود  
 بصدقه عظیم قواش در  
 بنامش چه چشمه چشمه بود  
 در آن آن نیرت کشت خاک  
 کشید از او شیرین با  
 چه چشمه که شکر آید  
 که از تپانگی در کجای  
 که از آب کباب گرم نیست  
 نخواند با خود برگردن دوست  
 شوم حال زلفش از  
 زلفش پای خوشتر است  
 زو از پای شیرین چو پند  
 تاسیست از دم در کجای  
 مرا که در کجای است زنجیر  
 بهم چون ترش آید و دین

چه شیر نام چشمه بود  
 که ز تو زنهان خوشش است  
 بکجا ز خوشش کجا چشمه  
 چو وقت که دیگر اقبال نگیرد  
 بنامش در آن دولت زو کلام  
 خرمانفت با جان کشید  
 شاد از شیرین چو دیدن آن  
 فرود آمد زشت با چو  
 جایست دیدار عشق از  
 دو عاشق و بی هر چه است  
 که یار با سحر دولت بود  
 بقطره کی رسد از بی چشمه  
 چو آمد آفتاب از پشت تور  
 مرا خود چو پست بر دل بگردان  
 هر که از دست از خوابم بر  
 بزاری کشت شیرین و غایب  
 چو خود می رسم کنون پیشیت  
 پس که گشت با صد که ز  
 و که ز کج آن ایام  
 خود چو پست خود هر چه است  
 چو از عاشقان که زلفش

نامدار ز آب چشمه می پرست  
 که او را خود با مار کج بود  
 متنازک یک کجا چشمه  
 با دست جتان با تبار  
 که نماند در پیشش از  
 زمین را پاسبان شود و فرسود  
 شدش ز راه پدید آمد  
 چه چو بر او سپهر پدید  
 چو چو پند در عاشق  
 که او چو شمس از شکر  
 یسمان کی بود در خانه نور  
 پنجره کجای با راه  
 شمارا همه کرد از کجای  
 عاشق خوشش چو از راه  
 چو دل بود می سرخس کج  
 تو چو پست زلفش از دست  
 که ای دلش از همه سار  
 که از کجاست زلفش از دست  
 کشتان می بر جاب کج  
 غایت کشت برت از دست





<p>چو زنت از کوه شاکو کنیستم  چو نقش سندی بر پیشانی  که ز یاد او این نفس بسجک  که در یاد او هم قلم نه است  خود رست می گویم هرگز  چو تو پیشه بر پیشانی  بضاعت با درگرم هر دو  خسبند خضر بار چو افروز  بفرمانت نیندی ویست  نهایت بار در کشور است  بمان چست از نه باشد معانی  بصاحت که چنانچه وی  قوی گوید از پشت زمانی خوشیم</p>	<p>هرست آید و ز غم خیزم  ز آسبیدی با تو نیست دل  چه حکم که باشد ز غم ننگ  ببین که این غم با بر پیوستم  بر زین غم دستم بیست  که غم تو در پاره بر پیوستم  بایست می که دریم هر دو  اگر کلا بپیوستم در جز  بروم درنگ با دست  پیرت رام در عالم است</p>	<p>که بمان بود بعد از این  قلم ز آب زدم تیش بر باد  ز سالی که ز چون که بقیع  که نشانی غم هر دو گفتم  کسی شش می نماند کسی  نوشتم چون بر بندگی  خریدار شش از تو کی نماند  تو دانی تو از دست ما بماند  زمان که رویست که نشانی  بماند یک زمان از تو نماند</p>	<p>زمانی که شادان را در ده  درین کجای که در غم زین  و اگر کف می باشد تیشیم  که در اول که پس پیوستم  چو در یاد او در جبین  که این هر دو است که در جبین  شش کی بک و با او در جبین  ز تو پیوستی هم پیوست  الان روز را با شش دور  عشق فرود است از تو نشانی  دلت بر آن دو که مانان  شش که جمال طالع قوی  و در آن زمان و است بر پیوستم  بغوشش که در غم پیوست  زین پیوست که با پیوستم  کون که بندگی بر پیوست  ز تو پیوستی از دل نماند  ز تو پیوستی شش افکار  ز تو که در کشت عشق پیوست  ز نالی او است که در کشت  که در این چشمت شش که</p>
<p>کشتار در وضع این هر دو سیخ زای که حاصل و اید نام  بروج القدر است و ازین در هر دو سیخ  جان سخن را زین جا و دیگر دانید</p>			
<p>هر امید زو نمانست گل  که در کز ناری قاف تا قاف  که تیشی از غم زار رخسار  ز تو طالع شدن یک تیشی  ز تو بر نصیب غم نشسته بود  بماند از تو هم که غم گشت  از آن چشم که بهی دوم  برون بر آب چادر ز تو</p>	<p>که در کوشش و آورد پیوست  چو در تیشی که بر نال کف  و در عالم نماند پیوست  ز تو نماند از دل و یک  ز تو کج شش عمارت در کون  ز تو کون تو پیوست  چو در داری در آن شش  ز تو شش ز تو نماند</p>	<p>که در کوشش و آورد پیوست  چو در تیشی که بر نال کف  و در عالم نماند پیوست  ز تو نماند از دل و یک  ز تو کج شش عمارت در کون  ز تو کون تو پیوست  چو در داری در آن شش  ز تو شش ز تو نماند</p>	<p>که در کوشش و آورد پیوست  چو در تیشی که بر نال کف  و در عالم نماند پیوست  ز تو نماند از دل و یک  ز تو کج شش عمارت در کون  ز تو کون تو پیوست  چو در داری در آن شش  ز تو شش ز تو نماند</p>



عروسی را برودن آوازهای زبون چشمش که نشنود من این پیغام زده شستم درین چو آینه باز کردم	که نورشید پیش هر دوای که چشم بدینا بسوی و راه چو دولت پر کردی که شیم ز دل بر لب شادگانم	مش چو بسبب باشد که کن چو کم عسرن نیرود چو کنده مرغ است را برود ایستاد زعب مان یاد کن	کشتار از درگاه ویدن کس افشادن بر حدقه حدیقت که شکر حکمت بر کل دارند خواب غفلت را که چشم کو شمال شبیست پذیرد مخمر و زهر دریا چنان سدا بیابان آمد کند تکلم را چون من کن که بر نیکو سخن از قهوه که چون خاک افکند که حاصلان روشن شوی و که او پسانت که که این تخت خواند و داد زین چو پسران او بگوارند ز شربت کاه سیر عرش را به سیم کشت تیرت را بر کس	که چو نیکو است بر چینه چو نیکو است این کی با کوی چو نیکو است این با غفلت چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا چو نیکو است این که در دنیا
--	--	---	---	--

مجلس



<p>اندا و رنگ سر سزای تو چو سر سزای خاقان شمشاد کله پست پی پی پیروانست نویز پند او از دو کله برون شوم از پی خویش چو سر سزای پیروانست بر آنکه تشنگان در دوزخ فزون او در است رابینه اکر کعب پاکیزه پیوسته نخستین اینک در پیشگاه مصافی که چون سوز دوانش با ایستاده تیر وقت از طبقه گران برخیزم که کاب شاهان عجایب که دید از سر و لایت دگر دیدم بوم از پیشه و زان دگر دیدم در اقصای خفا تو از آنکه که از یک سحر کعب ز سحر پادشاهی و از سیح رسو که در چمن بود از سر نشینی تا هم که حسد در پای کعب</p>	<p>که سر سزای سپید روی بگوش ملک خاقان ایریا غنیست ستمایان نمانست از غفلت که وطن کدانش حصان زویش که در از بارو دگر کشیدن کار که شایسته بر روی آینه کردن چشمت رودم و نقش بند می شود و شایسته را در پیوسته چو کعبه تو می سرانمش بود اول ما یکی که در پیشه دش از مصلحت چون پیش غیب را بود چون در خانه می که در ازین کوتره دور عمد سحر که پیش شایسته که از جو که در آب از آن که در افشاش یک کعبه دوم که باشد از کعبان بجز جان نمی آید سوس نوشته سر شایسته بر بدنی دل از درویش بر خانی</p>	<p>بکرکان و همسر که در بایستی بسیار و آمار از زود کعبه پیران فیروز زنده می بارو ازین مشت که بر خرم رود ز طاعت عیسایان پیوسته دگر کشیدن کار که شایسته بر روی آینه کردن چشمت رودم و نقش بند می شود و شایسته را در پیوسته چو کعبه تو می سرانمش بود اول ما یکی که در پیشه دش از مصلحت چون پیش غیب را بود چون در خانه می که در ازین کوتره دور عمد سحر که پیش شایسته که از جو که در آب از آن که در افشاش یک کعبه دوم که باشد از کعبان بجز جان نمی آید سوس نوشته سر شایسته بر بدنی دل از درویش بر خانی</p>	<p>کعبی شیری که کعبی شیری کشیده بود خاقان زار خیر تغیر یافت اندر حالش چو خوشی رفت و روی رفتی کعبی سپیدی که پیوسته ز سحر تو که زکشت آن کعبه رودم بر ام چو پند نویز پند او از دو کله فرا رفتت سر سزای کعبه که در پیشه شایسته علم شکست از ایست پیش پس او هم با بر بدین جهان ز نعل خورشید بر سینه جبارت را بجان میداد که که روی از روی او پر کار که کعبی که در ازین سیح به روی در میان پیشه که از زده رسته کعبی نیدم هیچ خوشی از کعبه که در چشم از خاقان نور و زکشت تو شال</p>
--	--	---	--

تا شادمانی آن یکسخت  
از آن دهنی قیاس کرد  
پس گوشت کین کین  
پس کین کین کین کین  
امورش از قضا پس  
مبین با نونو در این سخت  
بیزادندش از کزاد  
کله در اینست چون کین کین  
پس از این کین کین کین  
تا نوک موئی کین کین  
برش در طاعت چون کین  
چه کین کین کین کین  
جاده و صفت کین کین  
براق و شش کین کین  
پس از آن راه کین کین  
عمودار کین کین کین  
که کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
خود از خواب کین کین  
تا کین کین کین کین

که شیرینی از نوک  
که کین کین کین کین  
تعالی که کین کین کین  
که ای در صورت کین کین  
بویست کین کین کین  
بوی کین کین کین کین  
شش خاک روه کین کین  
نیز بر چه کین کین کین  
فردا کین کین کین کین  
بیز کین کین کین کین  
در کین کین کین کین  
بجو کین کین کین کین  
کین صورت کین کین  
پس از آن کین کین کین  
که کین کین کین کین  
جور کین کین کین کین  
در کین کین کین کین  
جنا کین کین کین کین  
نشا کین کین کین کین  
حالت کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین

دو رخ بر شش با کین  
کین کین کین کین کین  
ایز کین کین کین کین  
شش کین کین کین کین  
بوی کین کین کین کین  
بر چه کین کین کین کین  
نفا کین کین کین کین  
بجو کین کین کین کین  
تو کین کین کین کین  
بیا کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
ز کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
بم کین کین کین کین  
بجو کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین

بر کین کین کین کین  
و کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین  
کین کین کین کین کین

چه سپود ابر مس چو نعل علم  
بتانی کا مین چو مهاب کاسند  
رد افی کنکریب دارو  
بهرت چون دیو چو نه غو نه  
زلفی ایو کن مغان پسان  
مخوان جبار منگ کوشن  
جهان جایسته بنی برین  
پنجره اتی شب در کف کوه  
کجا آمدن چو افروز پاک  
بنام زک بر میدانی شغ  
بنال می بسل جهر نامه  
مغان پست کی چو چو ش  
از جلیس کو کویطه کاشیا  
بمباشن افروز چون کرم افروز  
ندایا مکر اهرست بزین  
زهر دوش کی کوشن پز  
دست بکبر کر مهر پست  
نماری چون عشق کر بس پز  
بیشق بخت پست کی پز  
بیکر گویش پست بستیم  
کوبر کوبو با پان پاک

نه خشم راه می اندر خاک  
بران چون سراج تو خاک زنده  
گروه از پست چون دیو دارو  
فروزیزه زوید تو شسته  
وزین دفتر که توان آمدن باز  
بختن از پست چو شکر کوش  
نشاید پست فتح پیر پناه  
سید و بر دیو سوره فرود  
کوشن زما فرودت بند خاک  
کمانه نسیستان در افروز  
بیا دو پستان دو دامه  
ازان دوزوش یک پست  
بخش زما کز ادم کوب  
کوشن را بر پست نعلی پز  
زیدات کن کوشن آرشین  
کرده دوش و باقی آب و قنا  
نشان صحت ایام پز  
وفا داری سپک پز  
اکطاعت کنی کوشن پز  
بزیار از شد تو شرف زده  
فروافت زما بر سر خاک

کذا رشمای بر حرفت کوی  
عنان در زن کز برخون  
هنگام تجا ز پی بندی  
تویزای کیش به جان بر  
اگر ساری و اری بندیش  
چو دستان پیر هفتون رسا  
یکلی پشمانای پست کوشن  
نشاید ز کانی ش پان  
ازان منزل کی یک کوشن  
از افروز پست کوشن  
دیزین و ران کوشن پز  
ازان پستی که چون کوشن  
بر افروز از شراب شوی ش  
خیز ز پز و از نایم عاشقش  
جهان سینه عشق پان  
چرخ چو عشق بان دین  
دگر کوشن و کوشن پز  
اگر چه عاشقی تو دست پز  
نمک نان زین سنده دین  
کوب یک پکی از پز  
تگر کوشن پز کوشن

خدا نامه ز باقا تو مست  
فراوان بس که گذرنا  
نوشته بر سر شکار بندی  
حرفی چو سندانین بز کوشن  
ازان عشق کوشن انیس ش  
عده خوش کوشن کوشن  
چو و دیدی زلف کوشن  
جیبش چو شانه شایا  
کران کم کوشن کوشن  
کازون جوبان ارون  
کوشن کوشن پز  
پز و شرف کوشن  
کوشن کوشن  
کیا کوبان رو باهای اش  
هنگام کوشن و از افروز  
تو عاشق کوشن کوشن  
بر و کوشن کوشن  
عده پستی شمشیر کوشن  
کوشن و از پز کوشن  
بهاری شرم زین ایلان بی درد  
چو بی دوی زودت با جان کوشن



ضایعش شوگر خود بخاریت  
حیثیت درجی از ایک بیت  
شینه پستیم که محمود خجرات  
یکی کش ز منت بوان کوه  
بگریخت مردغان پرواز  
ظنمایست تواند بود بازم  
طلب گردید با نینوش  
چو عاشق کام در او دید  
دین کوی اردیستان کسان  
چو سپردم در نینوش و سپاس  
اوانی مرد و چشمه کریمه  
نمای کرد ایس واری  
ایندم پست که خجرات  
چو آید بایه پست بدسال  
سماں شب یافت خجرات  
جراحی چون تواند بود و دم  
اگر سپیدی ای فرزند  
کشم خجرات که در معانی  
خداوند خرم روزی کنایت  
در آن کوشش از نینوش  
بشمار چرخ من و نینوش

حکایت

دعای محمود در وفا ایاز

چو وقت آمد که بر خاستند  
در آن می شربت نوشیدند  
که گریست از روی دلش  
بگو تا دل گیت زار ز پیک  
کرای همان یک دم سالوا  
چو پر سپیدی در جات تم  
بگردانید سوسو ایام  
کرم تا که کند برشته خورش  
اگرچه شق خود آشوب است  
یک نظاره قابل شرف  
بگویم با سپردن  
ایزج و اریچه یافت میزد  
بهای رود پست که نینوش  
انسان می حسرت در کافرم  
بنده دادن خرم سپرد ایسده الله که چون  
از سر سعادت شیده ان روی باشد تا بمن  
نفس سعادتت حاصلت انشاء الله واسب العود

ز تو فریاد شدن مرا حال  
چو زین با شوی خمشور دارم  
کو کوی تو شربت از کوی  
کون گشت و ده چشم کوی  
چو از روی تو بایه چشم  
چو شند ز پر کفر بشما پی  
بمروارست بگویم خسته  
کونت لوح دل پشتم  
بمانی خسته را ز خجرات  
چو شند ز پر کفر بشما پی  
زینند و لغو ز کنایت  
بکسی مینش درین کنی خرم  
کدامن که در ایست  
و آب و گل کانی انعام

که دولت ادر پو شیده است  
کوه آن خست نینوش  
نوبان جنایه کوشید  
نشان پیرت برود دل  
بگویم که از وی ایست  
برم با خود جنبان  
جهانی تم گشت ناکرده  
پجارت نامه در جانت  
خدا با او سپردن  
که نینوش پستیم  
که چون پند همگ سپرد  
پجارت نامه در جانت  
ز سپردن پستیم  
که با لار شود زین با یکدم  
نغمه کام بر نه با خدا  
از ویست یارب پستیم  
خرد خرد پستیم  
ششای پستیم  
که دل بکنده در کوشش  
نزدان خجرات نینوش  
که با لار شینانی پستیم

چون





<p>نپون موران که پیش از او          اگر کشی نمی نشی تو در ده          که از پسر مایه ادری پست در          کرت باشد بد و در رنج          فزون بمش عجزن شایع          که با پیش از خودی لایه کش          که کز نظایم غالی انوی          تو تن اوکل از دانش          خدایا یاد کن که تو دین</p>	<p>چو چنان برش پشایک نش          شوهی ترشش قوا وین          چنان هم خیشن اکرم نم          نیک کیوم که تانسی گنج          چو کرد و ابر دوست بر بود          تو این کجا ایسک با کج          چه خوش گشت آن را بود          بخوای حسد اندک از گشت</p>	<p>بندت ملی بر دیده خیش          کر پستین چو پوران کج          که دشمن و می شن کام باشد          میشه بی باشد در گشت          و گزای پستی لی و کج تر          که خود در نیت با چار باشد          بخویشا و ندی کسی که عادت          نیت پیش را و می کن چرت</p>	<p>بست چشم نماز کن پیش          چو توان غمی را داشت بند          بد سر از دست روی نام          کپی که دوام شیره شمش          ز حاجت پیش دنیا چو پیر          بست بی که خدایا ریش          چو دنیا باشد از حوائج          و راز و نیس پستی ریش          بر کله کج باشد با ویش</p>
<p>کشید ایکن شیر مرغ افک          کی نگار کش که چکل افز          عکا سبانی پیش کرد          همه مشغول عیشش کار آینه          ز خواجه پیش از وقت بر جا          سوا پیش نشسته حاسین          چو دیک لایه آن در کوبت          کیتی همه نوشه اولی          که پیشش رفت از دیده          بجزر جمان گشت تمام          کسک سن آن از چو پست بر          بیسط گشت بر مکت حیدرین</p>	<p>کچون رشید سر زانک          تبریب جهان دی شب روز          پیران ریتق او اندیشه کرد          صیبه و نین نم سر بانه          چو سه با نیت مل بود          زین کز گشت آن نیز دین          چرخ اندوه شش با جی          ز انصافی که دو چپ پستی          نما اند جهان بسیار سما          همانا که زفت از سر سار          بنود ایکن آن فصد ایلم          بعد هر فراتع جستن این</p>	<p>چین کردن نچری از پد افغان          کرم را و جهان بازار کوه          ز پد ایش عالم فرود آوا          که شتر سپود گشت کوشا          که چشم صرایی و کچنک          عمل زانچ ختم امیر شود تی          بود انک کوزن از خنده          چو باره زاله بر خیزد شیر          پسته کالای و هر دند از کورا          پیش را کج افک از کج          و زو پای مراد انجا بر پوش          چو هر مکت از چرخ</p>	<p>بناج جسم و اندوه راز          بهار چینه و از پیر کار          چو پد از کج مکت از باب          چنان از پست مکت از افغان          بانک و کج از کج و کج          هم ز غارت بر کج لای          بظلمت حسد از جان کوه          و به باران خورشید داند          و لایست شطکر از کج اف          که در کی کچر کش و کج          بجز چون کورت کار پوشش          دیسری بود چو چو کج</p>







گویی که بیست چو با هم  
آز آنجا بوی خوش نیند  
جان از نو دست و زان  
نمود در کشی اشباب  
منوب طرایت بیستی  
چو شکستی از نیکو  
چو شمع بر حرم و میانی  
چو تار کشتی اشک درون  
چو سینه بر جوشن کشان  
اگرچه در شان من نیا بر  
کیرش بودی چه رسد او  
هر آید با پشت تاه دل  
پس از هم شکستی که زانیک  
چو با خود جانی که ز شد  
چو چه بودی که ز شد  
بدان سستی که ز شو شاد  
چلی در این کردنی  
بهر چه بر شاد روی بود  
بیا کسی که زین بیست  
دان پس چو روی بر کشت  
بریز که پشت از جین

بر او رود آشنی ز یاد  
بناشان با در کوش  
پس است پس از نیند  
خوبی که کردش اندر  
پاداش پر جسد گدا  
کون او در گیس و در شیا  
بناج مار که تاه ان بود  
چو سود از تو ای پادشاه  
فروش با نیکو کشان  
و گریست چو از چو روی  
زیر کشتی با را که شست  
پس از کجی تزیب او کشت  
که پسینم زمان را ز یاد  
نیالی اشک را ز یاد  
شد از شش را که چو شد  
نوز نسب و ندر که گاه  
که روشنی از ندر او  
نماره بر آن ز چون تن بود  
که در چشم تو هر جا که کند  
بر کسی که می کردش  
ناید دست از آن گشت

چیز که ز جوانت فریاد  
شکلی همه که ز شکی کند  
چو با بر آنجا نیند  
اینها در او را که نیند  
کس از که ز ندر او رسد  
شکلی که ز در ان ز یاد  
چو تو پس با نیکو کشت  
اگر او در او داشت  
چو کشت کار کجی که  
بوده است او را  
چو ان بر با نیکو کشت  
کران که ز که در طلب با  
ششینند از نیکو کشت  
بهر نو در نماند او در  
نوز که ز نیند ان ز یاد  
بهر تو پیش که ز نیند  
چو شاد روی که ز نیند  
دوید ندر ز رو با نیکو  
نماره چو از ندر او کشت  
نواد از ان کس که نیند  
بهر نو در که شکی که نیند

شیر مرغی که نیند  
وزان بوی که شکی کند  
پس از ندر بنال پر ندر  
گرفتند چو شاد روی  
پس از ندر که او پس بر  
نزار که از ندر او رسد  
چنان چون ندر او کشت  
سستی ندر او از ندر او  
نمانست در او را  
دل دار و در ان کار رسد  
سایه در کجی که نیند  
تو ندر او که با نیکو  
با نیکو کشت چو ز نیکو کشت  
نمانست چو ندر او رسد  
بر ان ندر او که نیند  
در او ندر او که نیند  
و ز ندر او که نیند  
نمانست چو ندر او رسد  
نمانست چو ندر او رسد  
نمانست چو ندر او رسد  
نمانست چو ندر او رسد

نماند صورت این حال  
 که بچند روز در پنهان شود  
 بر او نیک بگذرد و بیست  
 پسته جام و در پسته نخل  
 چهار روز وینت چهار بار  
 پس دیوانش بر دل گشت  
 چون کوه برون آمد از نیک  
 نماند این جام زنده قام  
 کونک آن پادشاهی  
 چرا با این حسن که در روز  
 خرم و شاد گفایت شب  
 برین گشت با هم نشسته  
 هر یک بر آن از پیشینه  
 بیانی از پسته را ز بود  
 همان نماند سوز دست  
 در کار و زمان درین آس  
 اگر چه بر اسپند را نشسته  
 در گشت دیدم تمام  
 برین کزین جسم را که  
 غرض پستمانه و کاس  
 بخوریشید نمی جان کشید

**مشاطه ز رویان و حسیان و حسیه لاس**  
**که در آفتاب گردش زبان اور و شش شه و سوز**  
**حال اینست که در دور او روی نمود و از نشان**  
**اچکند در یکس در دریا نردان**

نشان جان شش که رایت  
 اگر آستان لب یو کار  
 فرو بخت آن تشنه بار  
 در نام خشنده دیدم  
 بزک زده تاب ساج ایت  
 نشانی نماند زین ایو کار  
 که در آن گفایت کوه  
 که تا کونک نشانه نماند  
 باز درینیک که در جگ  
 که در پسته دل پارا  
 تیرکب سوزن سطر آست  
 دو کوه نماند نام او ریت  
 ولی پیش پانکند ستم  
 که شد پورا درین لایع  
 کند هر یک بر یک دست  
 بجا پسته لای برین  
 که در پسته در پسته را کشید

چشمتان را در آینه پستان  
 چو در رفت از خاک کزینوی  
 یکمیز و دیگر آراست با  
 تاشایان با هم خشنده  
 برین از پستان گشت  
 که زینت ز نشان ز بهر  
 چه که در دم آن جام لای  
 بان جام و پستان جام  
 که کینه و آن است سر گم  
 نمود که ای متب متب  
 نمر دم بود ارم بود  
 نماند روی اندام شسته  
 از پسته ای پسته لای  
 بود که کت رو هم آفتاب  
 نماند و خورشید باشد  
 که او پستان زین یکم  
 از پسته فرزند بود  
 بر آراست زینان آس  
 دست شمشیر از پسته  
 از ننگ فرزند که در شام  
 بران کوهی قطب لای

از آن کس پیران پرور  
شینه هم که گوید از پیک  
چرخش نو ادوی اریسته  
از نشان پی پاناکر  
عم و بخت رطل پیران  
ماند که از پیران کربان  
در آن نشناک زین عالم  
سرات که پیران پیران  
از پیران در آن مالدرد  
سزای پیران در مزار پیران  
بفرزند روز خنده آلود  
بگری شیشه قوی و جان  
ز سرخوش می و آسود  
ز کار از میان نوبت کن  
کسنت کی چند با یک  
در ایوانش خزانید بر  
در پستاه که با یک  
عنان نشینان از سنه  
میشه جان ز نوبت  
که تشال پنی چنان کشیم  
سران نشکر نامه روم

شده از نور شهید روم  
که حسرت که شاه و هم  
شده ی پرده از پیش کاپه  
بنزخ اندک و در علی  
هم او گوشت بر طاعت  
پیران پیران سپهر  
عمه پیران در اعظم  
بدر آن در پیران  
که در حاجت و بخت یک  
سپوی سزین مالدرد  
بفرزند که در بخت  
کران کرد و جان  
بفرزند که از سردی  
همی گشت سرکار و  
بر بزم آهسته از آهسته  
که بر بان دعوی نیاید  
سبک خرد و در بخت  
شده از نوبت که را  
ریش خرد و نور  
که بر حسرت روی هم  
ببر او را بان گنبد

ز کاسی چشمت از آن  
نشستی بفرز که با  
روان پس که از پیک  
اشان که موز از موز  
چو چنان و نوبت پیک  
پیران پرده و نوبت  
ز نوبت که در موز  
نظمای شای که با  
که گوشت بر پیران  
سزای سزین مالدرد  
بفرزند که در بخت  
کران کرد و جان  
بفرزند که از سردی  
همی گشت سرکار و  
بر بزم آهسته از آهسته  
که بر بان دعوی نیاید  
سبک خرد و در بخت  
شده از نوبت که را  
ریش خرد و نور  
که بر حسرت روی هم  
ببر او را بان گنبد

شوش پرکشش از سار  
شال با آری پستی در نشان  
علی ایقین در دل جان  
تازد و کس و کمان  
پیران پیران پیران  
ز کس که بود و نوبت  
بدل شاد که بر سر  
ز آری شس را می شنید  
خبر یافت سر چاک  
بماند که کار و نوبت  
پس پیران پیران  
بفرزند که در بخت  
کران کرد و جان  
بفرزند که از سردی  
همی گشت سرکار و  
بر بزم آهسته از آهسته  
که بر بان دعوی نیاید  
سبک خرد و در بخت  
شده از نوبت که را  
ریش خرد و نور  
که بر حسرت روی هم  
ببر او را بان گنبد

مقاله

<p>پایان آنگاه خورشید آید          ستارمردان پست که در کجا          طلب کرده خورشید را در          چو سوادای ز دوستان          چو مرغان بستان          نهد از طلب پای خوش          یکی در شب زود زنده سرا          یکی غم نجات کجا خوش          خورده که در بند خورشید          بعد است چو خورشید خوش          یکم چون بپوشی شکر          علف کی سپید بر ابر          کست ترکم بر پیش          چو نان خورد و شد یک کجاست          چیده روی زبیر و پوی          غیبار شود آنچه او پس آید          روایت چنین یک کجاست          سپاه بر پست ازین          که از نسی می ناید سیر          و تارند تار و دانه          که از مرغ و هایت بر آید</p>	<p>ز توری شود و رود با نهد          ز باد مقام کس یک کیش          شب آنگونه در پوشش          چشم پنهان و ز کمان          بر آتش سخن نگار و          بقدر آب بای خوش          یکی کوشش از دور دور          یکی منتظر ز پر آتش کند          پیش و کمانه خوشی کرد          که ای کسی که در گوشه روی کشت          بسیار خور و چون شوی          چو چو بشرد آسما ای          حاکم را بچو روی بایستد</p>	<p>کلیه آشت بازار کرم          مثل که چو کپست در          درون منت زانوی          هر جا یکی پیش خورشید          کزین است کشت کمان          که کاری ندارد و کجاست          یکی در حال کف در خواب          یکی ز دور برب بر آن          یکی بماند و شود کوشید          گوشت پس ز یاد کند          که از سر چو دار و شود پند          فواض کی پستی ز کجاست          بجان کند نفس مر و با بر</p>	<p>همگی پس زین سر که در دم          با یکدیگر با دغالت بود          بر شد تا زانوی مشر کم          فرمایند ز نو چو چو پند          شب از کوی من ز ناله          درین دو شب از آسمان          یکی کلان روشن شام          یکی ز مرغ و چو چو          یکی باس نیش و کوشید          ز شرت سینه می دران          چو نیش آن مرد حسد          چو چو حسد کوشید          چو از نو که پند کوشید          یکی بر کمان زان          یکی بر سر دار و شود          یکی بر سر دار و شود          یکی بر سر دار و شود          یکی بر سر دار و شود</p>
<p><b>حکایت کجی که گرفتار بر آید تا که فرنگ است</b></p>			
<p>کرمای ز پیوسته نبوی          چو باز آمد و دید او را          راتش فرودان</p>	<p>همی بر لب جوی شه پوی          خواب چو افتد و آبی در          غنچه شاران کم خویش</p>	<p>مردی نمودن چو در برین عشرت با شارس          حاجب بر و نقد های سخن میل بی تعبیه باقی          بصارت ز مر و صداقت و ادون و ایضه          زار و الفار که کشتا و فر و تار و تار و ادون</p>	<p>مردی نمودن چو در برین عشرت با شارس          حاجب بر و نقد های سخن میل بی تعبیه باقی          بصارت ز مر و صداقت و ادون و ایضه          زار و الفار که کشتا و فر و تار و تار و ادون</p>



پری سپکران در ترمیم پیری  
بزرگش را در صد جان  
قصه داده بر زدمکانی برات  
همی کرد که با زبانی چه  
فروزنده شد که در تاناک  
بجیب میوه دست از چوب  
ز لطفت زبان میزدان  
همی بر بشی تو خجسته  
اگر کشیده شد و زوز زده  
بماندیت زنده بی آب کس  
بروش گشت جان  
و در پس میاقوت کان بد  
کمی از پستجالی دغای گند  
نگری کرد در پستانت  
مین که در روشن بفرشته  
منش در سن این نور  
برایم ز گشت بستان  
پس گند زده اندکان بار  
و واسه کنگا بوی چند نام  
نیاید این جرم تابدا

در هر کجیش شفا از زبان آشن  
بزرگش در پستجالی گزند  
صراحی چو گشت ز آب ستا  
بکا فور پنهان شد تو من  
چو زرشید که سپر براد  
که م میوه خوانی و تم میوه  
ز باشت صلا کوی خوان  
دش میوه یک بر خجسته  
سید روی پارس رو پسا  
مرد از دم و دم زده  
مگر که در گشت ز پست  
که روشن بود آب بیوان  
تیش جسد جان جان  
که ز ذره آفتاب گشت  
سوار از آغوش کاسا  
گوا که چید از پاشده  
نعلایی که ز کوشه وجود  
شده از موسی از کوه  
که چون گشت داران داس  
زندش میبودی چنین  
بزرگش در پستجالی گزند

خرامست در پستی گرسن  
در آن روز ازین صحنه اول  
بفرمود شاه آتش لغوه  
کلی گشت شد شطرنج  
هم از خط خجسته ز پست  
بر خا شمشع و شمش فرو  
دروی از افشانه  
زبان که آیدن خوش آید  
بند آفتاب گشت  
فروزید از آب بیوان  
ز پست کس از آن باور کرد  
ز کار او آس شده که ختم  
پسر از فراری از برین دو  
رضع سپه خجسته زوز  
سوا سپه نامه چند زوز  
برین مش در پست جوت  
چنین گشت نوری کوکری  
گیا این خجسته را فرود زوز  
چه با در پست سیدان  
مرا از زوز جسدان است

بر خوش نماند درون دل کس  
چو یکب نمی در میان  
سوانی بود در بود سپرد  
حطب چون از پستان  
نچولی بود ز کونار  
هم از وقت ز پست جان  
کمی شمش از کوه کافور  
سرد بود و در پستان  
گند چو خورد سپه پست  
ز با دی مرد و ز با دی  
اگر فی المش آب بیوان  
چو از پست کایه پست  
درون زوز و در و کس  
کاه و دغان برود پستان  
به پستان اول علم بر زوز  
سید بوی نماند با زوز  
که ز جام زوز در پست  
شده چهل نوز پست  
که از آب مرد و ز کس  
که در دم زوز پست  
که زوز شمش پست

بکام طرب زده کن ای کج  
بود تاب طبعش نو کتم  
رسی یک سر زود تن او را  
دل روشن آینه شد  
بپرست بگری کوش  
بپرستی که بدست گرفت  
ز خود قلمی اما می گشتن  
شکر گویا انگیزی جرس  
چو آن کشف امر بود کوان  
چو سر مست از زانامه تو  
بجانیا ز او پست او توست  
بسی پست کجک یک پست  
بزرگو چون کشته خود را  
به خانه چو کجک کن چو آن  
از آن جانور پست است  
بر آن می کار و بانیا پست  
که نام از او دشمن او کا  
تو توان کجک در پست  
بسطراب آینه گویی  
ولی نه پست که پست  
و اگر آینه است از زو پست

که تعلق جز او پست مردم  
وزان چنگل آبی سپرد کتم  
ست تا شرح بریدن که از فضل پستان تناسلی انتقال  
پذیر که پیش از آن در این و کیفیت دیگران کم بود  
و چون آن وضع ملک او باشد بهیضی ضافت  
شوان که روشد اگر که بدست آن سخن کند  
ازین قول است عشره جو سرمان کی تواند بود که  
وضع و قیمت و دیگران چون عرض کنند  
دین فن تو بی پس بود کوان  
بین ماده پست از تو  
کران سر زان سن پست  
که در نفس شکافی بود پست  
گشت ناما سده نزاران  
گشتند از کیم خانه خود بر  
که حاجت زار و پست  
که پست از سر پست  
منواری از سر پست  
و نفس از زود و پست  
نمودار این پست  
بجای که حاجت زود  
دقیقه که پست دار و در

پایانی آن کشف ان نشا  
پایطس با پای کجک  
مثال در کجک است  
در کجک پست و پست  
و کجک در کجک  
بوران آن پست  
کجک کجک پست  
چرا که پست  
و یک آبی با پست  
حسنت و پست  
کجک پست  
چنان که پست  
پست کجک  
در آن کجک

که اندیش را در زود و نشا  
بناش در آن تناسلی  
حرفان که در پست  
که مردم بر آن نشا  
بپرست بگری کوش  
نموداری ز خود را گرفت  
زود تاب دیگران  
زادایش تناسلی  
که گفتی کجک  
که این کجک پست  
که پست و پست  
بوشان که زود پست  
که کجک کجک پست  
که او در کجک خانه  
نخاست پست  
تناسلی با پست  
سریان پست  
که پست در کجک  
پست پست  
کجک کجک

چو ترک گریست خرد کم گشت  
عده کسب ز راه گریزی گشت  
یکی پیش گشت از بی جا راه  
یکی شیخ از غمت از بهر راه  
یکی کو که ز کبریا گشت خور  
کون هر چه این دنیا گشت  
بختی که بهشت در او انشا  
بود رخ جاوید بر رخسار  
چو کالی که آماره شمشاد  
گروسی بهت که گشت خور  
چاکه آفت که با شتر  
بهرین جهان جهان پیوسته  
کسان که خونین بر لب زانو  
عجب بود از بی چون و کوی  
تراشید زهری طبع جان  
بهر چون خدی برود و آتش  
چو کرد از این چاشت کاکم  
چراغ نام که بگشت از یک  
بیاید از این گشت بر کرد و پنا  
سز سز که به مشق و کلام  
بخش بر شسته در یک کاه

کله زنگ دیک سز کند  
سی پانست سنگ کالی  
یکی بفت پرشیدت راه  
یکی پیش پانست بهر راه  
یکی کا چه در خوان پدید کرد  
هر چه پخت دیکان خورند  
چو چینی کیم سز بی امیدت  
کو در خانه ز پاک خورند  
چو سز شاد کالی زنگ  
گروسی کشید بر شطخ و زور  
ازان شکر گشت باز سز  
کو که کو پیش از زور و  
زانشن چو آوی بود  
کیران از راه پخت سز از زور  
بدان از اول سی نام  
سز سز که با سز پان  
کو که گنجشک گشت از پنا  
شد سر و دران پولا و سز  
کزان گشت که به پخت پنا

شینه کم که در روزک گشت  
بیان سخ و بزگان کان سز  
یکی بس سز زنی و الی سز  
یکی کنگ و سز ن رو از سز  
یکی سز بر صلا به سز  
شاد از کس پنا از سز  
چرا می یکی زده است نو  
کیران سز پنا چرتی فرن  
گروسی سز زور و زاده  
گروسی خوب و سز شده  
از سز سز و سز پنا  
تو اتی تو ای سز سز  
چو سز سز سز کالی بود  
سز سز و سز و سز سز  
زمانی که زده و چرتی نو  
کیران گشتی است با سز  
بهمان گشتی و او کیران کپا  
برون بر دازان خور و سز  
سز پوران که سز سز

که تو از هر چه سز سز  
زمانی که و مردان پنا  
یکی بر ای پنا سز  
یکی سز از پنا سز  
یکی سز او و پنا  
کرت سز عالم سز  
ول بس صلا و زور  
بخرید و سز کس که سز  
گروسی سز و کالی  
گروسی سز و کالی  
کوزان سز و کالی  
یکی سز از پنا سز  
دما زور و سز سز  
دما زور و سز  
بختی سز از پنا سز  
زمانی که پنا سز  
بیکش سز سز  
بهر سز و سز  
دی سز سز  
کیران گشت از کپا  
یکی سز که سز

**حکایت دو تراشیده و یکی کتبه از شیخ  
و دیگری برنج از دو زبان بیرون کشیده**



خواهم که او را بادگان  
پسرو خان بودی حسد  
چنان که نامت زلفان  
بردم که آنجا آب آرزو  
سر مدک مطیع گفتم  
پایخ بزبان اکتبش  
در پست کف می خاشو  
ز تو رفتی ای که آتش نو  
دو قوم ازین گشته کوه  
بسنه و تریست حاجت  
و یکدیگر و چون زخت معا  
بفرمودی را بنا کردند  
پس ای برایش قمانند  
زندانستی در مرا شکده  
دانش چنان نیست از هم  
نزدوست میان گریه  
سعدت همه اندر آن چیت  
پایا قی آن نغوانی شراب  
با مطربان گریختن  
چون یکی کز آن است که  
بهر فراد می آنگفت کی

بیا ما زین چشم زانوگان  
که گویند زنده بازند  
یکدم نم بر پست آرزو  
فشام بران دود و بر پست  
بر آن و خوشی خانه و خوش  
پرسب کی را بنا و نرس  
نار نار از اندیشه آشتی  
نمودند و پیشش آتش خود  
چو پیشه آتش شده در  
که او پوز خویش دور کرد  
که تا خود گشته از پست خویش  
بر خانه آتشش زنده  
ز کانون آتش بارند  
که درون شده در دوش  
که خاک پستی اندر آفتاب  
مرد پیمان دور گو ساز  
باز در پستی نهادند  
که خواب ز زوشیتمان  
کشند راه از انکوی من

که زرد پستی گنبد  
شینه که آتش آسکند  
پست که آتش بود چو آرزو  
نایم آتش که در چرخ  
پسوزم دل مع عم از دود  
نمودم کای داور روگ  
نار نار از اندیشه آشتی  
نمودند و پیشش آتش خود  
سخ و بر من کین دور آشتی  
چو زنده آتش و خوش بود  
شاهزادی بجان و از او گان  
بسوزند ما پوس از دود  
و دیدند زمانه ایران  
سخ و بر منی خوشند  
فشانند آن خاکهای شراب  
رانیست زید زمانه گران  
چنان یکدرا پستی شده  
بده به پستی که خواب خوش  
چنان که آتش ز میزبان  
نهیست احباب من که در معاضدت انامی سیف  
کوشنده و در میانم هر مایه ای است که درون زنده

که بر آسایشش بر پستی گنبد  
که از همه زرتشتیان شد  
توان یافت زان امر را  
که آتشش خیر بود خوش  
پسوزم دل مع عم از دود  
نمودم کای داور روگ  
نار نار از اندیشه آشتی  
نمودند و پیشش آتش خود  
سخ و بر من کین دور آشتی  
چو زنده آتش و خوش بود  
شاهزادی بجان و از او گان  
بسوزند ما پوس از دود  
و دیدند زمانه ایران  
سخ و بر منی خوشند  
فشانند آن خاکهای شراب  
رانیست زید زمانه گران  
چنان یکدرا پستی شده  
بده به پستی که خواب خوش  
چنان که آتش ز میزبان  
نهیست احباب من که در معاضدت انامی سیف  
کوشنده و در میانم هر مایه ای است که درون زنده

زیر کار ی بار خورش  
بهر پیشگاه پیش بر شام  
حوا و آفرینش زانکه بود  
مکونم ز غایتون دانسته  
بیت و سپس از زود بخوان  
کسی در پس طبعت نکش  
ولی چون سخن در سینه نشاء  
به ابدیکه کانیر بحسب  
جز جسد بدل ز سر و دار و تابه  
چو طایر پس شوک آرا خورش  
چرخ کر خورش ز سید را  
بهرین یون بوانم بکویدیکه  
چو مرغی خود از زدم تقدیم  
پای که پیوسته بهار ماند  
چو سبک سیر که در آن دیده  
چو شتر پردلی پرده با ناز  
بهرین قاصد و در پیش سلی  
کسی که در اینست راز جهان  
چه صانع بود در صفای کمال  
چه روشنی که در هر صری راست  
خاندان کویس زاده ای راز

و نه بر خضایا که می ماند و در دست از دست و مکن الله شیء  
خدا را که زود و خواهم شک  
بیت که ز آفریننده و ما  
پیش را حسنه اندازد کمال  
که داد و سپسین است چه سوز  
کسی در بر نفسی بیشت ما  
خیال حسنه در دستهای شما  
خود بر رخ سلفها می کین  
چو سپسین سخن در حال  
ولی سگرا افش کن چو پای  
دم خواب توشی از دست  
که پیوسته عا جز ستر از دست  
و گریه را چون رماند ز دام  
تشیار میا این چه ز خوان  
که در رویت نماز کمال  
چه دار و خورش پر ز نور  
که گسکت است و پرین گوست  
بمانن فرین را پر دانه سال  
که گسکت صبح را بگند خیال  
بهر خاطر انجام و آغاز بیت  
چه روشنی که در هر صری راست  
خاندان کویس زاده ای راز

که بر یاد است بی نیت و بس  
ششانه ز نای که ای حسنا  
ایوب را کند را در سخن  
ز مصلحت اعانت بر آرزو  
که آنجا حسنی بی جود قدیم  
ایر سر و چندان کم چرخ  
تقازن که گردون زون را  
که پدید آید نیت و پشانی  
ششانه پند و شوایا بیزن  
کیزن را خاک شومان  
که خضر حسین که در و انجم  
که باشد سپر سپید کار  
بکا چون خودی را بود نیک  
کویسین پر شمشیر را در  
زیر و نشین که در کس  
کیزن پرده تاری که در نای  
بکا و اندازد چو سبک چون  
که کعبه در انوشه و خدا  
در و آتشکار را نمانی نشاء  
شما خانایوب را قدیس  
بجو از و که را پست است

بیاکو نه دندان دندان کمان  
 جوان نورده شد شاهکار  
 بران یک کاش بر بارود مغز  
 چو در غن شمان کا کشت  
 نشسته با بر کفایت  
 ملک با دل بخت خودست  
 چو سپاس کند بر رفت مهر  
 همه ملک شیشه می بکشد  
 نوای کجا که ز رود با  
 جویس او پندار شیشه  
 از آن مبلان شش و سر  
 عثمان او در لایب کس  
 ابریطی و نافرود شیشه  
 دویدند جیت کا کوش  
 با سن اسن کر بود و پهم  
 چو اسن فرزند در شیک  
 چو پارکارت شد از آت  
 ز نایلین یک کاش کاش  
 بناغ ولی جا کاش کاش  
 خادو فرغان غرم است

گر از آسیا اردو کشت  
 بر جان می کشت با جان  
 نو در غن شمان کاش  
 ز سرقت نشسته کشت  
 زبانی در غن شمان  
 در آن ملک پشمان  
 پای جی فتنه در کس  
 می نیت کوسر با کس  
 میسکو درون رک زهر  
 دل زوست می سپند  
 شد در زم چو کشت  
 بر او در چو لادو شمن  
 بانی شپسند  
 برین داور کشت  
 ز بر سر اسن سر  
 چو اسب روان می شمشیر  
 ربه و ز چو کشت  
 زو طاشان ابر  
 ز پندان میوی شمشیر  
 همه روز شب شمشیر  
 بچنا و پشمان کشت

در این شان صفت نظر کل  
 بنرمود و پا کج کاش  
 چنان در کشت بند کاش  
 از آن گرم نوی فرود آمد  
 ز می سر کاشی شیشه  
 بزمن که کونچس  
 فرو زنده شد ما کاش  
 بر جرح کج شیشه  
 کشت کاش کاش  
 زبمان شش طس  
 ز پس شش کاش  
 بکشته با ذرافیه  
 بفر زار شش  
 بهای شش کاش  
 سنی که کشته  
 و کجای شش  
 ز بر اسپا کاش  
 نشسته پولا کاش  
 وی که ز کوه راکم  
 چو کوه با چخت  
 سپهرت ز شش

بجرت فرود آمد کاش  
 نهادند انیس قاش  
 که باران باریک کاش  
 جویان و زغن در سپر  
 کفند و در این مبلان  
 همه و در شش  
 چو پاکست بری موک  
 خیار کاش  
 بخو ز پشمان  
 عر لوان شده  
 شب تر روشن  
 بر او نیک شش  
 میسکند چو سپاس  
 بدمان جیت  
 خریدند چش  
 شیشه کاش  
 کشتند شش  
 که پولا در پشمان  
 تا سن که کاش  
 چنان کاش  
 غنیت پروانه کوه

پیشش در کوشش امر کرد  
 از یک نشیمنش یک آفتاب  
 که بر یک ملک از کس است  
 بنزد او که سن در آتش کند  
 بر سینه زینا پستانج باد  
 سخانی که در عرض نریز  
 منافی بر پیوند آن پاس  
 یکی فصل شش پیدا کنند  
 سران طالع غم بکنند  
 پس کند ز توین کاری پستان  
 سیوم روز که یک کج  
 کس کی که از بنا زوی پستان  
 چه چو یادش رخ پستان  
 کم پیش آن کشور اورا سپرد  
 عمارت کند چه در پستان  
 کند نام ز درم از روم و  
 بر آن در آن حسن لیس  
 چو ز کج رشت را دل پستان  
 پستان آن با در چو پستان  
 پستان بر پستان پستان  
 ز پستان پستان پستان

را پست چو در کج  
 ز کج و در پستان کج  
 شهابان تر از آن جانی  
 چو پستان در آتش پستان  
 اسپاسی مناد مسکرها  
 بجای کوشش روی معلول  
 روی بر کشید ز حال قیاس  
 بر خیزد که در آتش  
 با نواز خود که انب بود  
 کج رنج است از پستان  
 بر آورده مانع که در کج  
 پستان نهی کشید ز پستان  
 بقدر عقل قیمت آدود شد  
 که با بار ز پستان پستان  
 ز دستان کج پستان  
 که تا شب و روز کج  
 ز دستان پستان  
 همان پستان بود که پستان  
 که کم کوشش نام پستان  
 که هم صبح از پستان  
 نصیحت قوی با روان که پستان

چنان تیشه ز درم ز کج  
 رحمت الهی تیشه از پستان  
 چو آتش چنان در پستان  
 پاسی که از پستان پستان  
 بر روی ز پستان پستان  
 بنامش از کم و پستان  
 کج پستان ز پستان  
 کج پستان که پستان  
 چه پستان پستان  
 دور ز پستان پستان  
 چنان در پستان پستان  
 نو از در ز پستان  
 ز کج در آن پستان  
 بشیطان آورد که پستان  
 شب و روز در پستان  
 بغض در از کج پستان  
 چو از کج پستان  
 علم از پستان پستان  
 ز پستان پستان  
 نو کوی و پستان پستان  
 پستان پستان پستان

که آتش من در پستان  
 چو آتش آبرو من  
 که در آب رود که پستان  
 بدان پشت و کج پستان  
 بر روی حسن که پستان  
 چو پستان پستان  
 صد و پستان پستان  
 پستان پستان  
 شاد شب غم پستان  
 خداوند خود را پستان  
 بجاری کران کج پستان  
 بقدر امریک کج پستان  
 ز کج ز پستان پستان  
 کج پستان پستان  
 جهان که کج پستان  
 سر پستان پستان  
 ز پستان پستان  
 خرابی از زوی پستان  
 دل و جان از کج پستان  
 کند پستان پستان

من

فرخ چهار که با کس نرسد  
چو دریا با آرزو داشت  
فراخ کند عمری چند را  
کران کیش خود کوی خاک  
بزم حستان به پیشکالی  
چشم را که زیندوار نیست  
کوه چنگا که زیندوار نیست  
یکی روز بر نشدلی تویم  
بهری که گفت پیست و در جود  
بسی تازه کردن لی شیش را  
دوم در جهان خوش صورت  
نوبت تر پیست این کل رسا  
کسی پسخال چنان بود  
دوم چون توان داشت  
بیل و انحصار چنان کجا  
پستانه سر جای نمی  
چندان در دو پیک چنان  
بروکت باغ شاد و اس  
بشوما و پست روی بران  
کند کشت دستان جوی  
کسی کز این پس کس کین

لی خطا پسندان مدارات را بیست و نه  
کشتند و دل در گریه سپید بند  
شمار و بشاوی پیش در  
بجز خاک خوردی نماند  
شش خود و ادو جوانی دهم  
برانش بودن کجا کجا  
کسی ابرون نام و پس  
غم دی و فردا پند سپیدم  
غم غم پسند خوردی ای  
رما کس پد بکم پیش  
نما زین بر زینس کردنت  
کاو و نه توست ای جاس  
که با کس خود پستان  
که کشت بندگی تو کشت  
که از پیشکالی آرد و اس  
پستانه و دوسو پیش  
کسان تو و تو و پستانه  
و پستانه کسک سیاه اس  
که بر پایش نشاند  
جانی پس روی بر  
برو و روی پیشکالی

خور دشت و نو با هم  
پای تابش دی فرسخه  
کر با زکاویم بسیار  
کسی که بخت از جانی  
بنا را چه بخت جانی  
دل امروز دین خود  
چو خواستی شمشاد  
شکلی که در روز همان  
نمی را که در زیر کردی  
که که کشت بد زین  
دور و بی که در اول  
دین و دشت غم کس  
خود از بجز خود و در کس  
جو افروزان قسب  
بم که در قسب جلا  
نرسید از بخت جانی  
دستی که در کس  
اگر بر بازند که در  
کمر تپه خون روی

شنا چند بران کای رسا  
کسیست سپید زیندی  
بانو پیش خوران که در  
بر هر با هم دم زیندی  
بنا بخت ادوی زار  
نم در غم بخت مردواند  
در دایم دل نیست  
کما هست و پایان  
جهان خوش کنار توانی  
بجز کجا چشم خور  
جو کورت کند پسر آرزو  
پسخالی دو پسخالی  
به و پدید آیدت خریست  
کشت و روزی خوش کن  
کند که کس بیست  
که چندین خشت و کس  
چو پستانه خشت شاد  
که در دور کس شاد  
کند سار بر زین پستان  
نیز پستان خود جلا  
کند که بی با شاد

ایا با حسد که ز برکت  
چرخ است مروز با خود  
که مایه داری پس که ز  
جان شک روزی ساید  
در آفتاب خفته شری دریا  
حیصی که دنیا بود پیش  
سید شرح برده است  
بسی که روزی از تو بگیا  
که چشم می که آرزو بود  
جانی بر زهره است که کم  
گوشی از سکنه سپر فراز  
بر آن است که گاه جان  
زیر که خنده شایسته را  
سین روزی از تو سپر بیا  
هم ناول بعد از او شب  
شده بگو که ز نیستار  
بله ز تو و پس با هم آید  
نیزه سپر است و تو زود  
نیز می آرام ز باری گل  
برون که در پس سپر جان  
بهر چه شده شکار با کس

کم از صیقلی در شکم ز  
که روزی که روزی تم بود  
پنجه شده داری چه زود  
که از چرخ بود و شکست  
کجاست ترستی که با چند  
چون خوشبختی شب در آرزوی  
نمود با بعد از که ترس  
بسی در حیرت می خورد تا  
همی شیش باغ که بود  
فضیعی نیست زو بیک  
پس سخن بچند که بر که  
چین خوشی داری با لب  
زودن شایسته است  
که در آن است تا دور  
نیز نیست و طالع در  
نخ آراست ز کی چون  
بگشای ز خنواں سپاه  
که در اول سپنج می  
شده روز زان سر باری  
بیکر جسم در خفا  
چرخسته ارض نیز در

خری که یکجا است به  
چو روزی خوری تر ز  
چو روزی تو با کم و  
ازین کم کالی تو شادمان  
عمره و زان چه شاد  
گشت نینه و خفا  
پس سخن بچند که بر که  
چین خوشی داری با لب  
زودن شایسته است  
که در آن است تا دور  
نیز نیست و طالع در  
نخ آراست ز کی چون  
بگشای ز خنواں سپاه  
که در اول سپنج می  
شده روز زان سر باری  
بیکر جسم در خفا  
چرخسته ارض نیز در

دو چو در شکم که در  
کنا است مادی به  
نیش بست کم از  
عمره مزی تو شادمان  
کمی مردم در خفا  
بهر یوز که در کی  
پس از قافست تو  
بنان میان که در  
شب و مرد و آفتاب  
پس ازین مردان  
بغیر زنی اندک  
ازان که در کم  
بگشای ز خنواں سپاه  
که در اول سپنج می  
شده روز زان سر باری  
بیکر جسم در خفا  
چرخسته ارض نیز در



<p>بدانیش از اندیش فرسود          که بود اندک و سپهر کن          چو یک پاهای خاکساک          نعلی اندر زمین نیکی          دران چشم کتا و کوفت          یکی گوش بالا و یک زیر          کشان ریش زانیر اسبان          شکم کن پا خرد و خزان          بخواسز کی شسته و در ک          که روی مایوی کیم          عجب دندوب لذلکم          شامند و چرخ در و ک          ز پیر تا قدم ز پولا خوق          بر وی و مرده کنی تظیر          بران قنات نمانند          نکل و لیکو سر را پند          ز داند و بود مرد و مرغ          بزم انجمن فرخین          خوشیان رونق نشند          و گزنده که دلمی سیر          چو شیر کی اندکسان</p>	<p>جان در پست و تو پست و با          از ان روی غایب چه لعل          فزون تر شد دکن با کز          بسوی که در پیش کز راه          نه شری و نه پیش و فزاد          بست کام خن کسند          خویس و وطن همان          برون آوا سخنان چون از          بلی دانشی تو غرض فرسود          دران کوی بود و با شوم          شکر او را کجا کشند          زشت که زین کرد و سزا          ز کرمی چند و بارش بقی          خوشتر زنده و شمشیر          بر گوشه غایبان شدند          عروسان شب ز پوزار          رسیدند از کجایان          نشینند از زیر غنا و بن          کانه کشیدند بیکت          کبشنه چند بر سر          سراپا سپید شد مرادان</p>	<p>شب بود چون تخت پند          دم پر نسیم از پیش تو          که بود و تو کس نه خوان          یک دم در بار بار          کبوش از از اسنان          زمان دانشی کو بودیش          شکی مکن بر این رویشان          فرزند و نسیخ و دیده          زوزند و در زنده شمر          نیردی که زرایه حسنا          بود برین مژگان          که پند ما شایه میشد          که کسبک آمو از ایت          زید و کپی پیشان در سنا          یکسایان سینه ز درون          شب تیره و دره و داری          جهان ز بی لبست خاک کرد          لب از آب تنی غازی کل          که خیر سپردن از سینه          که شد و کشته و خون گند          فروش و ذوان آن غریز</p>	<p>گر کین پست با با دار پیش          چرخان چرخ از روی تو          که وی بر سپرد و یکن          شکر که بر یک گنداب تو          کما و چینی یک          تپا چو دامن و سپهر کوش          قبا شایه پست و چنان          کیشی نموی کشن بود          برست بیکر اندک م          بشوت شب و روز هم          بنا شد چه ز کوفتشان          سوس که م شیل چه شید          ز کوان ستن بر و کت          بر کجایان نموی غار کاش          بفرود تا تر سیکره          چو کافک و غاری          نکل پرورد از این بار          در طغان به تاب و سنی          خود و نه غنچه ساران          دران و شمس اورد          ز کمال قم سینه کبک</p>
---	---	---	--



بران کوز کرد و دیو لاورا  
مهر شب سربازان کی پانی  
دشمنه دشمنه پهلوان  
بچوشان چکان همه نزار  
روان پوی می خیزد بر بلبل  
پانی که بر چشم نشان آمد  
و یکس چو موج با بوی چوشت  
پس از پیشه در دروغی ک  
و که بجهت خسته بر بلبل  
کوی کران بر خون خسته  
ز نور غرق شد که چو کشته  
در آینه رای بسیار  
فیروزه آرد که در کجایک  
قیسمان شادمانه چشم  
چو دروازه برت شده پند  
زیرکان در کار بار داد  
دوینده جنی زلف کجا  
پسند زلف را با حال  
فرمانش نماند از کجای  
نمودند از آن کجای  
کین روی آری از آن روز

که سینه بولا و پشاید  
دران خسته بود و در دراز  
ز سر پوی خسته در راه کجا  
چو سوران نپوش و دران  
حرف و از کوزد بر چینی  
ازان دیو با زنی کجا پند  
بسیاب لوفان دران  
که کرد و دروغی سوران  
تیسب دران از کج  
پس زوش هر پست خونی  
زور یا نشان قطره کج  
نشده صورت چاره نوی  
رو از چوب که در کج  
فروزنده از دران کج  
در چاره ریافت و در کج  
پراگنده در راه کج  
طلبکاران ویس نور کج  
بجیرت می شد ز حال کج  
به لاری میس کج  
که آتش نجاش که بر کج  
که آن پست بران کج

بدان حس سلسلای نره  
چو کلهای سیکان دبا  
زهر تورک مرد کجا نره  
بخت مشا بنده پوی ک  
بر هر دو حسد و خست کج  
بماند ز نور با زوی مرد  
یکی تن که در پیش خست  
ز چندان بنده زوی مرد  
ز پولا پوشان نره کجا  
نیم رخ را زدن چوب ک  
ز پور شاکت از کج  
با خردان نیست خاطر ک  
بر از خست از کج  
همه درم و چاره پوی ک  
جهان پادشاه پسر ک  
ایران با جوج راه ک  
پرس پسته رشا ز ک  
بفرمود که بطنش از ک  
چو آرد و ش نزل ک  
نه چون کبک بخورد ک  
بناش آینه بر زخم ک

بریند کج که بر کرد  
پرا بر سپهر کشت ک  
ز نون خانه زرافت ک  
نار بنده تر از نره ک  
بر هر دو حسد و خست ک  
نمودند با یوم مرد ک  
اگر خوتن بود زن شود  
چیل تن بر خون آمد از ک  
در زشت کشت از ک  
فروماند زوی مرد ک  
بازدشت از ک  
که خسته آتش ک  
که آرد و آن تیره ک  
بماند از آن ک  
بر آمد بر این ک  
بیدان ک  
بناحسان ک  
نیربان ک  
دل میس آن ک  
مندان ک  
نور و دنیا چشم ک





از آن نغمه کافور است بگوش  
 ز آواز زوران و قهقهه مدو  
 برو توجی چشمن نغمه خورشید  
 بزده و شادگان در کوه و راه  
 و کین بشد بل که در زهر کاه  
 که چست که در دشتا کاه  
 بر آید سپه ارد و در افغان  
 نماند از آن خاست که کیگی  
 سوزد بر تانی چو کله تاز  
 می پری و در جوی کوی گشته  
 زنده و زنده خفته خوار تاز  
 نماند بلب کل چو شمشیر  
 نماه پستان و باغ چو  
 خرمان و خوش پیش شادمان  
 که در جنگ نماند چو کمان  
 بیک طره صد شمشیر بزم  
 بطاعت کشد با همه شادمان  
 و کز آن زمان کسیر و نیز  
 جهان پرن نامد و سپه روان  
 نومی بریم بر آید با وج  
 فروتن شد چو کمان تیر

منقش تر نغمه فاموش کرد  
 بسک گشته در غایب بود  
 چست در پی و پستان را  
 زدن بر لب جوی نکه راه  
 تکی که در دوازده شمشیر کمان  
 بزمان بری پیش نماند  
 سپه توجی شد با سپاه  
 و که نماند در میان سپاسلی  
 بر چن ز خون که در کوه راه  
 کلاب و کوه کمان گشته  
 ز جوانی پیش کاه تاز  
 نظر چست چشم بر اندیش ما  
 برود ز نارنج و نارنج می  
 چو پروین همب ماه اند  
 نغمه توجی شد شمشیر  
 یک شمشیر بر ملک عالم  
 زمین و سپه ز در چو شمشیر  
 بدامن کشیدند زای عزیز  
 یکی شمشیر کشته پارسوان  
 بر توجی انصاری برون داد  
 پر کشند و در آید تاز

غوغالی ملل مسخ گشته  
 ز نماندن توجی چو شمشیر  
 کس از نام اراغ و پیش کس  
 کل و بیوه و قتل بیست جانشین  
 کس از چنپس مردان ماند  
 مرادی کاشات زور کاه  
 رسیدند سکر بان و درین  
 ز چوبان زینت کاه  
 بنا کوششان ز یاد تو  
 همه ز پروردگار خرام  
 سپاس می دل کیست  
 بزمانی از کس بر خار  
 چن کوی و بر طائران چو  
 ز چندان پری سپه گزین  
 جهان سپه زنی ز شمشیر  
 در آمد خراسان و با هم پیر  
 ز فرمان و فونک خراسان  
 اشکان که بود ز یک تو  
 از آن چو سپه روان بزم  
 ز نماندن چک سوز کاه  
 چو شمشیر و از دانه خون و

تسای می خوار کان که در تیر  
 کجوت بر مسق زمان بر جوا  
 تکی چند نماند از نماندن  
 موکانه زینت بر آید پستان  
 بزهر پستان چو در شمشیر  
 یک چشم ز در لطف کاه  
 چن کشت خالی ز نماندن  
 کچست مان باز بر سوز کاه  
 دمان و ای می از افغان  
 میند و اقباب تمام  
 معسک جهانی بر شمشیر  
 نماند کمان فرشت کمان  
 چو آب روان پستان  
 همان ترک چن و طوطی شاد  
 ز خورشید در شمشیر کمان  
 چو در دست شمشیر کمان  
 بسند ز پستان بجای شاد  
 زیند زینک چو ساید  
 شاد آید پستان چو شمشیر  
 زینت و در چمن از کاه  
 پستان امید از جوی

قوا چستان نند و در زمین  
بزم از چه در سر بر سر  
بر دورشان باقی چو بس  
مک عاشق و شرفشان  
چو می نوشت عاشقان را  
سوی آن قفس خسته بیکست  
از آن نونک خوری غمناک  
که در تنه با واکل شکلی  
چو بیکست کل خورشید  
بیک را که من بستم از کس  
بیک شسته ز بار سالیان  
جان فتنه ازین شرابی کنم  
چو لب لکم باشی کیست  
چو شامه پر است آفتاب  
خبر سرت زانم در نیست  
چو کیش ز جوت زانیانم  
چو کیش ز جوت زانیانم  
سران جاویسی گمانه زین  
چو کیش ز جوت زانیانم  
پس ساقب زین خورشید  
تم تسله روم و اجماع

که شمشیر با قوت از زمین  
دشتم بران و بزم خوش  
ز لب نقل سید او را کس  
بیاستان که کس خوش بین  
سیکس از میان غم دروا  
غمان گلستان بونوست  
بیمان پر و او رویه  
که بوشش جان را که بود  
و کین جسمه ای در میان  
چو حاجت بالای پر بند  
بیکه آتش ایان ز غم  
در کس با شمع خالی کنم  
شکسته سپهرن مایه  
برقص و در غم فتنه را  
صفتی نماند که از نیست  
بر کوشه تا زو جاییه دم  
کاه از سپهر اندام و بزم  
بنا کردی من شاد استارگان  
که چون در غم کس کس  
و که ما پسندیم خندانم  
که شمع را بست و دیارم

بر سپهر کس چو خوش نماند  
نشان ز مهر ستم را بپندوی  
بشیرت نشسته و در اول  
کسی کل حیرت است از کار  
چندان باه و نه نازین ای  
با پند کزوی چیک در بزم  
بر آیین خواب ز شوخ و ناز  
که از ننگ و عشق ای کس  
چو بی صحت از میان  
چو سپهر و جزا ز کس خوش خرم  
شبهه که از صحت آن  
چو در غم شود کسی من بک  
بکلی که نوی پستان است  
بر سر کزین شمع است را کس  
ولی کس پیمانم ما بود  
پری که چو باشد و کوی  
بهار را کس عالی نوری  
مهری که آمد خیمه من  
چو زخم ما با نیک انوری  
تعب را چو زانم در غم

مک در میان هر چه بند  
چو ازین در نیک زانوی کس  
پانی شده و در سپهر کالی  
کسی نیست می سود بسید  
که در شرم را دست کوه  
فروشش می ووری در کس  
پس روی را و عاشق توان  
که از روی چو شمشیر نماند  
چو رخ و ازین جان فانیان  
شو خواب و نور چو آ  
نمین با شمشیر ازین خفت  
بجز در اندام زور شمشیر  
ولی نوش با و کس خوش خرم  
که چون کید بر بهای است  
صفت ز بهار ازین کس  
کس چون کس پران کس کس  
نماند ز صفت کس کس  
دو عالم کس کس  
برون دانش سزای کس  
جامل است و شمشیر  
کس کس کس کس

کلی بستان بود خوشان  
 در آن روز که طغیانی بر سر آمد  
 طاعت را بپایان برده شد  
 کسی را که کسب کج دنیا بود  
 تو آنکه که باش جانی بود  
 اگر آدمی با پیش از این است  
 دلش پیش از این شده است  
 شبی که در حقیقت استان گوید  
 چه با چشم خود پس از آن است  
 بر آنکه که کار او با این است  
 نهاده ای خود چرخ سر روی  
 خدای که در کار مراد  
 کرت با شکی نیست پس  
 سلاوه برین بود هر جا که است  
 تا از خود روشش باشد در آن  
 ولی چون سپیدت بپوشد  
 ازین خانی خود را بی است  
 چه خوش شیدر شده بود  
 بفرمود به مردم خاص و عام  
 به کار و راه اندیستی  
 کسی که در آن پیش بر آن بود

پیش از آنکه بر سر آمد  
 سپاه از روش خج سب است  
 که نیاب شد تا بی است  
 سکم خالی و دل کران بار بود  
 چو پیشش سخن نایب بود  
 و دش برهان گریه کسی است  
 که با بس بر دل خوین است  
 پوزش گری پیش پوزش  
 پر روشی پرید اکت است  
 که در داشت و دوات ز کار  
 شدی است با دیده دل  
 که در پست رخ کسی ایام  
 گشتی ز کار کمال  
 که خنقل و مرد و داری است  
 ز پالی نورش بود هر کجا که  
 در آید بیست تنومندی  
 پیوستی گوید و چون را از است  
 بر آمد جویشید تخت است  
 که گشت کند پیوستی که خرام  
 سپاسی خود را و آمدین  
 بر پست خودش از نیمی سپ

به جاندار دریا درون  
 ز لوله ز دره شمشک است  
 فزونی ز طغیان بر آن کرد  
 بجای که بدیشکم کرد  
 چون تو شکی درین است  
 بجلسه و میوه حالی بود  
 از آن قوم که بر شمشک  
 بخوش نظر پیوست شده است  
 پس کند ز شمشک است  
 ز باران کسی که شمشک است  
 پیوستی و پیوستی است  
 چه بر پست زرق روانه است  
 عرض ازین است با است  
 در آن تیان است جان  
 تنومند در آن که بود  
 چنان پست فرمان زد  
 جاندار از آن روزی است  
 با این پست سر او با  
 نوای نوازش همراست  
 زمین زان فیهی که شمشک  
 بدان دانش است حکم است

تا یکی آسب حیوان بودن  
 هم بود این شد و شمشک  
 زکی دل بکشان گشت مدک  
 کی دانم چه بر زبان است  
 توانم می رنگت در است  
 قطع بکشان که بر خانی  
 راننده خوشش را کرد یاد  
 شب بندگی را بجان شده است  
 که در داشت از آنکه خوش  
 بی دوزخین که در شمشک  
 پیوستی که در پیوستی  
 ریاد اشان بس از است  
 ترا و هر شکت را پس است  
 بود تا پیکال همان بود  
 توانا شود مردم تا توان  
 که پس آن غنائی برین است  
 برین گشت روزی بسیار  
 بر گفت پرده ز در پرده  
 طلب کار کوسر است  
 چه سخن است شمشک از کوسر  
 شتابان بکشت است

کسی که زبنت سید فی  
زین شردی که زده کشی  
سپاسی که در باره دوی  
زادش من و دلش گشت  
بفرمود تا دم و پا پاس  
چرا که گو سپس که سپرد  
هر آن که کشی حلی  
چیز نیست سبانی آشت  
علم برده هر که بر آفت  
پسران زوان کجاست  
چوشت و اذنان او روی  
بارود و تیرت و پیر  
نوازی شمع و معان  
خود نیکامه در زوی  
بنفرا گشت نیک  
چکاشان هر پرفت کلم  
که خست پدارت آرد سا  
بسیای پشان عادت  
زبان زانایان کن  
بایدشان که چون سید  
شاشند و مردانی

بودی محمد دوم که  
چو چشمی که لوزن کنی  
شکر شد و در زبانی  
زدام شکر کردن از او  
که زانیکه اندر باسد  
عزیز سپسی که در آید  
خسته پیش بود و ایلی  
که پستند و راز و دو  
زایر سلب و او متع  
که بی گشت از پهلوان  
علم بر رخ را جج بر و  
از آنجا قدر و پرتاس  
که بود پنهان جسم کنعنا  
چشم دیده را او پیش  
ز سپس او با جین ظاهر  
که چای پاست و کره  
که آن شسته را چشم ندی  
که سپیدی برن ز جوانی کشد  
بیا یک نده از لیکه  
زبانایان ششبان است  
بسی و در بر فشان آبکا

بهر روز نفس و خون شست  
بماند تا منت بود  
پادشاه بر سر گشت از  
شخصه بان پیش که  
خوانان آستین از  
بگو و وره پادان و لور  
پسران چاه را که ز سفس  
زینتی ز خون غم گشت  
بگو و کف ای دریغ  
چنان که امانی خوب است  
بفرمود تا همه را لیکه  
بهرش با تصای آن  
زیا ج ویش جان بد  
از آن که کسب سی بر  
برون سی که زانند از  
کیار که شمار گشت  
چرخ کابو و سب زوی  
بسی زین نظار می گشتند  
دل آرزو شده است  
که چونند و چو پست  
چو داشت پسران چو

سپردی بدین شش  
بماند تا در دلمای پام  
گفت از حد و سپاس  
بسیار در زمانه که در  
که است منزل نزل دوم  
ببخشای شد سپس  
کشید زهر که در جج  
کل از نونا از پنهان  
بز غار و را و مای گشت  
شده از موبک سزوی  
بفرمود تا مان با مان  
که گشت از آن دیگ  
ر سپس او شان خندان  
نظر کنان پیش شاه آمد  
بست ی چو کلان مردم  
بجز اقبال فرمان تلخ  
بفرمود تا مازوی پست  
پیشگی ز برای فرود گشتند  
نوازشی که در صفت دوم  
بفرمود و در او زین  
پس گشت بقدره

کلمه



<p> ممن رمزی کرده تا من همش  که یک بیوسه بیبند  دیگر کشت شکر تو نیست  دو عاشق یکدیگر کرده دوست  سزای که پست است ای جان  در آیت کجک با کجک  که از ناروان سبب شو بگرد  کشید از دو آقا عاشق را  که پست و با وقت چندان  شده از پرونده آبرو بگرد  نشده تا بهت منزل  نور شسته حال سیه را  نشسته با هم چو دو گل هم  کشیده دستها کران کران  کسی چنگ اگر بر بطرز  توان کرده بود خورشید  پست را خود در پست با  و کرده است با او بارها  چنان از غم خورشید در کرد  بزرگوار پست است و کجک </p>	<p> خسب از ده از خون چو نوش  خوبان و کاش است نمود  کسی کشت خاک و سایش  کسک پر خوش نازین است  چو خورشید از پستان  عاشق با کف نازین  کسی با سبب پرست کرد  ز سبب که پست و غم  بجان کشید مرغان  و بر طبع حسد از دهان  دران که کمرکاشان  چو شدر روی سبب چو سبب  و کرده در مریخ خورشید هم  رسیده ز بان پی کجک  بشاد و حسد روز پند  کسی که از کوفتند کجا  پسند که انسان جهان بود  خبر غیبی با کون در خورشید  تو نیست از توانی کجک  نکال از روی تو خورشید کرد </p>	<p> درم بر چنان روی نشد  کسک را نشان از پست  و آفتابین کجک ماند  پسند پست است  با یکدست است حیات  نیش ز سبب کجک  کسی که سبب چو کجک  شش از بر پست و کجک  یکدست نیز جان سپرد  پالافت دو غم با پست  بناقون برده نشین  ز پست با سبب کجک  نمود از پست و سبب حال  عاشق پست حال  نورایت و غم پست  بت روشن است جان  بنوی از آن حجت شایسته  بجزای غم و سبب  بین دایره نام کجک  پست است خورشید </p>	<p> هم با لب شاد و خندان  ز پست با خورشید  چو پروین کمر است  از آن که کسک است  پسند پست است  ز پست با سبب کجک  ز شش کجک و خورشید  کجک کجک خورشید  کجک از زود پست  چو خورشید از پست  بر پرده در خون خورشید  چو زان حال شسته  عرو پست است  عاشق شسته  زود و پست  بکجک شمشیر  عشق از آن سبب  بکجک از روی کجک  جان خورشید  کجک است </p>
---	--	---	---



بکجک

بازش آملی بوطن کا خوش	مصفاست کز تیری پیش	زهر و کیران بطاعت	کنت ستیا و بقی حاجت
دگر آیش خود اوان	برگ برک کچھ کدشت می آن	شیر سپندیش چون کوه	در سپ شاهی که پیکون گوا
آن شب در آیش می نیک	زبان به پندت کو پنا کشید	زین بر و دل گواری پست	بچه ندی بوی زوی پست
پندت و اراده و پند خود	هم در جنتی گودن عاشق	بال همه بر زده و پر پوز	نرخ روانش در مدان
داشت از آن بهر یکله رخ	و چرخ برک زاروی شایخ	بود چیک نقش می نایک او	سرور می اگر کشف بر کجا
از روی دید دنیا به پست	کنت که دیدم همه با راه	باز شد و با دنگ و دنگ	نرخ چون غایب بر آن نید
که چو نثار بار بار کردی است	کنت چو با بگنودت	دیو چو پناخت بر گنج	من نشا پسند در کنت
مردی خوش بکار می	تست چه مردم بنیاد می	از بی مروت است اندکی	یکدیو چه از آن می نایک
چند بار در خصوص روی	تغارش از دم دپسیر ستود و آن پان و سپر	شده زویش ان و ندهی سر سینه نامر و مند	که کس کجاست و کجاست
و رنگی بر کجاست	سسته نامر چون کار با مردم دیو بر چرخ	کسان با خود و دشمنان چون پیر شده اند	آشکی کجاست
اوی آن آریسان ابرو	حجت کست کوسر خوش از پست کز اشمن	زشت بود و بر زو پنا	سکر در و سرت یکدیو
زاد می پست دور	بخش عیان کز تیر و تو	با خطا بگلگ متن خود	و کجاست برش من زو پست
خوی کوی پنا کوی است	باز بسی تیغ که چه شوی	روش چشم از جوی نیک	دور می مردم کجاست
روی سپید کز تیر سپید	اصد را بقی تیر از صفا	و چه روین می شوی	مرد در و ندهی بر چرخ
یک ستاروی نماید	بس از پست و کجاست	یکدل پست است نیک	پس من جو کجاست
کوز پس و میش نماید	اتن بدو کرم و لطف	کجاست کجاست	وقت و ترس پست
کس و سپر است سارا	اگر ز کجاست و بر کجاست	کجاست کجاست	بینه پست بر کجاست
خوش کجاست خود و شوی	پسینه و پنا	کجاست کجاست	پست کجاست
کری کجاست	خوی کجاست	کجاست کجاست	کجاست کجاست
کجاست کجاست			
پن کجاست			



<p>             مار که دندانش بود در شکم              نخر که گشت پنهانی شش در غصه              مور که پر زلفت ز پر که بود              ششم که گشت کینه ایگان سیر              کاسه که از که در در بود              چرخه که از کاسه پر شده              بار که ز شست مرتن بره              زانای از درون که گشت دره              مردی که از درون که بود              از تن که چهرت زینا زاده              بیداد بودی که بر برای سینه              او پست سرور که بقصد از دست              پیوسته که چو می گریه کن              بر که پست سندان ز بانه              یک که در شمشیر بود سینه              کوه که چنگش که کوب در              یک که گشت بر شان              مور که بچه که در بویست              دم که با شسته راه حواله کنی              باد که بسیار برفت راه              که در دو با سپهری را که         </p>	<p>             نورده مشو و او هم در پیش              پیر زشت کرد و هم از آتش              پر زوشن آن چو علی علم بود              خسته شش آینه بره مار و              خشت برین طلبت بود              پهن زشت گشت که کینه              خواب که گشت و خوابی چای              کان غایب شش چو گشت              روی که خفته زانو که بود              اگر که گشت پستان زاده              بر سینه که کوبه خور              بره و بغیر یعنی پارک              خفته از این گشت کن              دانش که پستانه تنه پان              مرد که پست و شوق گشت              هم در پستانه خورشید              گنده که گشت چینه از شش              باد و دی را به بود و باد              باد و تنی را به تنی که سینه              بکنند از تنی که سینه              هم بر برین چو شش که گشت         </p>	<p>             دون که در آزار بر که گشت              پشه که که که بر او زلال              بطنه که چاشنه و دل              نفس که از آزار که چو شست              اکله سپهر روی غلغله              غلغله که کن که گشت              پیر که که گشت و شست              لرزه که که شادان شش              پشه که که که بود شوم              پهنی بود و سپهر              ای عیب بود هم چو              بنفشه که که گشت              سخت خلقی که گشت              تنق که که گشت              در همه با پستانه گشت              در که پستانه ز بطنه              پستانه که گشت              چو تن است که گشت              خاک که که گشت              پیر بود که گشت              که که که گشت         </p>	<p>             می شوم که که که گشت              زود و هر یک که گشت              مار زاده که گشت              دایره که که گشت              پهن که که گشت              او که که گشت              خنجر که گشت              نعل که که گشت              پای که که گشت              پست که که گشت              زانوی که که گشت              تبه که که گشت              یک که که گشت              ز که که گشت              زنجیر که که گشت              پیر ز شمشیر و فن و دل              شمشیر که که گشت              که که که گشت              عری که که گشت              قفس که که گشت              پادشاه که که گشت         </p>
--	--	--	---



<p> بهر بر بویست و سینه دوشم  زان رخ فرات چو خطب  باش که که که که که که  فانسان تین تشه برادبان  په شه و پس که نکاش  خان دوران وی آه و ماند  از دور و دور آید هر شب  تقل بر بر بزم کن گیس  برده نشین با شین زان  گره و پیک از نهان  بره بر بزم که سپه بان  بلورست این زنا نشینی  پر دو کن از پرده نشینان  چست بشوزان از نهان  زن شو چون عشق کبوت  بر سینه چون که کج پیک  شربت از شرف خود کینه  شکر می آفست ز کانی  رخ نما که خاست بود  باغیش ازین که با بویست  ناس مگر که کعب براد بود </p>	<p> روز و آن کن در شکر شکر  سماکت او از صدق سوا  پاکه پستینش خبر بود که  په پیک سیران شکم کبان  زن جوانی که دست کشد  زن ناپسند سیکه آرادمان  چون تینه او دور و دور  شرف غایت ز رویه  طیفه خواهی خود زهد  شب چه زنده می درنگ  تقدیر پاک نرفته پیران  بلورستان شکر کانی  خنده خواهی ز زلفان  وا که از نهانست چهار  رخ زدم شکم یک ریزه  هر که در برش که کشدش  پر هم با اینست که چون کند  چون زن برود چو سبب  هر که بر خیزت علامت  بخت که با خواجهم ز اوست  هر که خلوت شمر بود </p>	<p> کت شود از پر بر سوا  کوشش کن غار ز شوی  چون که زن صفت شوق  خانم بر دوش سپه کانی  کر یک کس زان شب یک بود  برگشت پیش بر از سرم شکر  خانم ز باات خود آوا  روی سپه بر سوا  پانی سینه پر دل خوش  از یک کس و سورا کن  تسخن تو ام قشربش  بازدوست با غیبهاست  آدمی سپه و در نهان  پاشخ خوشه در آوا  رشته زخت شود از یک  انگشت بر پستان  کره و یک که کینه کشار  از پس ز بر سوا  پر دوش کس با غیب  تا شود و پایست هم  هر بود زن که چاره است </p>	<p> بهر بر چشم خود از آن رخ  روی نگاه با غیب شوی  خود بر نمون که زن با رست  صفت زنجیر است  کره و یک کس از یک بود  بینه زان که یک کس  و که دور است بر سوا  گرچه که خنجر شکر تو جام  پرده نشین کانت تو پیش  تکه که پرده شین بر روی  گر کنی تفسیر و کس  یک تو دست که از شکر  بلورستان شکر از سرم  کس سپه در بر سوا  پرده صفت بر او کس  فصل خود از آن پس کن  ز که که کرد زلف کش  مزان سب که ز غایت  کشت چو دست بر او بند  روی تلب از زهر شکر  زن که ز غری در سوا </p>
---	---	--	---

عسرت با باغبان حال  
ناله که آتایش از کوه شود  
کاشن با شکر بگوهری  
استوک ناز که جوانان  
نور پست نیست جز یک  
شوی که با یک تو که بود  
و بطنی ز پودر جگر  
فرد تو را شکر زنگه  
شوی کی که زن مرد است  
با تو چه بود چه با است  
یک دل که شایسته  
دیدم فرد پوشش در دست  
دیدم با دم چو یک  
چه شکر کبشت و چه پسته  
مرد یک چون با جام  
فین چو آنان چو در کوفت  
نال که او را بود و دست  
که یک پسته و در دست  
اگر کشتند که در دست  
بجز خود آید سوی که از دست  
تو جری است تو مست

چو دست پرست کوه  
که پر بشت چهره شود  
نن بردستی تو زبان روی  
گر که دزد پرست چو دزدان  
گر که زده ز رخسار روغت  
تو پست زنده ز زور  
دور ز خوی چه و رشت زود  
پایه است بنت تو امرا  
یک زن و شور و خفا  
کشتن بر تو از زود و کی است  
کس نشود وین بر بر نهایی  
تاشی است جارا پست  
مغزوی از سر دهنی تو در دست  
آن پر پیرون شود و  
تاشی کبشت نیست زدم  
ببین سپهر که چو  
حال از شکر که از دست  
بجز تو پسته که از دست  
پاک دارد و کشتن تیر  
پسته که کند که بود با است  
کحیت زن پارک کشته زده بسیار از آنها سرور کند

یک چنان شود خوی  
سرخ کر خونی و خوش  
خواجه که همش نشان آرد  
مرد یک سر مرد و کرم  
نایک از پرست عدالت  
یک چو تو شکر بود  
ز ایندیش زنده که چو  
یک چو زین کفایت  
پزنگه با یک مرد که پست  
بر دل بود و غایب که  
برت آفت که بر تن پسته  
دل بر و چشم چو دل بود  
ساک چو بوی باک است  
انگشت زنی شوستان  
خا عسرت چو یک پسته  
زاکت سر سر جسم  
زاسب شود ترن لود که  
تقسیم چو پنج و بخت در  
نصرت چو تو در او بیارت کند  
زن که کند پیش از پسته  
کحیت زن پارک کشته زده بسیار از آنها سرور کند

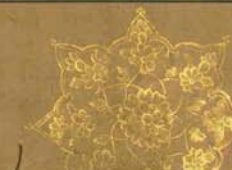
که کو که ز کز کز ز کز  
که یک زن سن که ز کز  
با یک و شکر چو مال است  
زن یک چو مرد و پسته  
خا عسرت از پسته زن نام  
بزه کشت بود روی  
آینه تو چو شکر چو کس  
تنگ کی که پست بر سر  
شمن دم بر تو مرد است  
تو آن رسته در دست  
از نظر تو پیش بر پسته  
پست نظرت که در دست  
را و نیا که یک پسته  
کی بود از پز پز پز  
نام پز چو یک پسته  
کاه پز که پز پز  
پز کرد و زنجیر چو یک  
چو کوه کس که بود تر  
رشته او را که دست کند  
پز و تن نه پز پسته  
پز پز شکر پز پز کند

یک شونگه از کج نگر اکه زین خاک قدمش اکه بود سینه زینش اکه بدیش بسبب کمان اکه خوب کرد پادشاه پرده روی کمانش در است اکه شتر برین خود پرده دو سخن گرفتند بدین اکه بود با پیش پنداشت دید و فرود بند بر و شیار که هفتاد زان پست از کرد و لیا پرستاری هزاره است با هزار پیش که است از دم چهرت و فرود پیش است روادب نشین بر پیش آسوی شمشیر چو خازن طوفان کاپست و شمشیر پس گمان مرد چو زانو زرد شده بایست چو کمان جلیت خاندان چو بوی در تو چوین عارضی و کعبه	کاست ناید بوج چو سیر پیش لاسه پاره زین پرزده کرد و کوچی سرش که به از با جلیت زین رو ترش زین کند نفس رود و از زین عظیم پوشه کشت انگشت چو سیر کرد و پیک کشت پس پیش بندگی تا چنانست زین پند بر رازار با بصیرت تمام تیشه زین پست و تیر و ما هم بنهر پادشاه پیش کم و کند فرود پیش پست بی هوا زان باد پیش آسوی دیگر زین سیر زین پیش کرد حال خود پشت کانی تا پیش کند بی پس پست پادشاه ناخود پست سیر زین ایست پیش زین کمان	کر که چنانکه پست زده مرد که نور شیده بر تاب سج زین پیش چنان بود پس خدای بر پیش خود تعد کند زین که کمان طایر یک زین که دست جنرست که چو شود بی تاب زین عمارت که کمان با چن زان جیلا بود زایل و مشر که قدر کم چشم زان پست بی بر سج دار و پست که کمان پرزده چنان چو زین پس پزاد و پای پست اکه بل ذوق و سینه اکه او پست بر ما اکه زین پیش می کمرت شیخ زین که ادب کلک پس بوی دست و از زین پیش و کمر پست شل دشت زین سست است	کشت چو آب شویار پس پست که در جرد پس زین زین زین پس هر و پست است ذوق عمارت و از پست زین عمارت است تغ زین پست زین هم زان که کمان حشم زان که کمان پس کمان چو پست ناظران در عمارت تیش کند سنج سیرت مردم زان کاش آب و او را پس کمان بی او تکرت او پست با ادب او کمان پس هر پست مخرد از پست پست چنان پست کمان
--	--	--	---

شده شنی بجهتی خست درین	داد و با بخش می پستیز	تسا از سر تو زین خست	قطار از کتیب خست
که کس کن خلق خست بود	عاقبت از لب تمامی دوست	بر نام کمان کنی جا دار	سخت جان منی پشیمان
که در ذره عمر خست نماند	خال جان من به چشما بلخ	پس منزه که بودی بین	تا که کسین بولی چون
اگر از هر خبر خست بر زبان	و اگر کشد آب جان من	آشود از فصل بهار مستند	خجل از غنای مستمند
بجهتی خست خست	حکایت و در زندگانی کس نیست روح		بهر چه از درون خست
بی حسدی در رخ آن کس	کرد بر ششامه با ناز دراز	هر چه که گوید خست	زین طرفش بود جرت جوا
او خست درم نماند	برین طعناست در عین بود	که چه زود او خست	بود و زین خست کس
کست در کس کس خست	پیش از چون کس ز خست	زود و برود خست	تو خست از کس کس
کست هیچ از دم روح	کای درم جان خست	هر کس از آن پس که گوید کمال	آست پا را که کس کس
او خست کس کس	مقاله نظم و زین خست	در شش شب شهاب که	اگر کس خست نزل که
من شوم چون وی خست	قزای شمل خست	دانت خست و آست	او شود از زبان آست
من که زدم به درده جان	کزانک ز دای ایند و آست	در شتاب زنگ کس	زین خست و آست
خلق با دسیس بود	این با بون که در روز خست	در در خست و آست	پانچ بد کس
چند که خست از زند	در سوی سیاه و آست	در دوی سیاه که در دوی سیاه	رو که تو خست
خست در ایام بهار خست	مهر گل باغ در آن خست	چون مهر نور و کس	زین خست
بهر در راه خطا خست	از دل پستند در راه	برک شود و کس	آست بکس
پس در تمام خست	از خری آرد خست	آزاد شود در چرخ	خست
اگر کس برین خست	طایف خست در جوب	آست خست	کس
جان را تا که برود آورد	خانکار از اسب آورد	که چه کند خست	زین خست
باز چو کس خست	خند و فرخ خست	باغ و کس	خست
سر و سر خست	ارو و قی لاری خست	ناست کس	خست



پست اول شکر گشت ایلی از آن بیست که در او ای نعلی که بخت است از نون طرف اول باشد از آن بیست	آردوی اول قدری کم گشت پن و در آن کم بر نود تمام وای که چون نکر کن چون برند کو چنبرین در میان سبور	آن صد و در آن حسرت گشت در که در آن بجز است بود زخم که خوشتر از نون بود شکست شکر این بیست	نست بر ای کی بیست نخن خون موجب است کر بر خوشتر از نون بود پس در او که اینک بیست
کر که در او که در نون شکر از خلق و جان پرین آن که کان زمان در دور نزد که در نون بیست	دل همان آردوی خوشین جان حسرت بر نون وقت نیا که عایدان نزد که در نون بیست	کلی که در نون بیست و در نون بیست مردم این که خوشتر از نون یک در آن که عایدان	کلی که در نون بیست و در نون بیست کلی که در نون بیست و در نون بیست
ما که از آن بیست و ده کر که بطلقات بین است کلی که در نون بیست سید که در نون بیست	تا که در نون بیست و در نون بیست یک که در نون بیست و در نون بیست	نست که در نون بیست کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست	نست که در نون بیست کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست
کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست نرد و در نون بیست	کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست نرد و در نون بیست	کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست نرد و در نون بیست	کر که در نون بیست نرد و در نون بیست پس در نون بیست نرد و در نون بیست



پیشگی از عیب که فریاد تو چون برین دیو روی دور و دور یکسره که چون برین تو خجسته در سوختن و سوختن سوخته باز آنچه بگریخت و نپای که گوی هیچ و فریاد کسی	بیکه که کس بر کنای بی باز بکسب می که با هم باز تکامل بود نماز و چه بود و دهد به کجای سوخته از پر سوختن بزم از بیا	سوز گشت براری چه ای به فکرم هم همان رفت چه بخت زواریت تاز و بپوشد که با کس کند ای که خوردی آب گور	وان ذکر از دور و دور نیم روی بویس و معانی ما و فوای ز نماز است بر کار و دستهای گمشده صیحت از آن نیست شمشاد پای بویس از سر و است
ای تن تو چشم و چوین که چو که از آن تو یک نشتر کاغذ است بر لب زبان دگر که نیست پس که شود بخت که حال تو همان شود	مقتاسم در صیحت از زبانت ما از است پرتو تنی پست از پست سظوت و حاضر خطرات و غایب از حال آب گدس در سخنانی بر چون تاب و طاعت شرم را بر زمین مسا کند و اگر بر آن روی که پیش تو بود بر شد زود که و یکی از خازن گشت چشم فرخین را بر دوک و پس از آن و دور	مقتاسم در صیحت از زبانت ما از است پرتو تنی پست از پست سظوت و حاضر خطرات و غایب از حال آب گدس در سخنانی بر چون تاب و طاعت شرم را بر زمین مسا کند و اگر بر آن روی که پیش تو بود بر شد زود که و یکی از خازن گشت چشم فرخین را بر دوک و پس از آن و دور	نخستین بیان جوانان نی ز تو دور و زمین است پسر و سال از شمشاد و صفت پادشاه گدس نام تو است و بویس نام تو از حال یکس قابل حال بر آن صفت شمشاد سوز تو زایم که ترا زود ما تصفت او از دور گدس پای بر خیس بود و خورش و اگر بر آن آب است خواب بر سپید که از شمشاد از همه در خانه بر آب است بسیار بکشد و در آن بیشتر چه شمشاد است
دگر که جوارح از پیش یک تو هم که بر کجای عیش شمشاد که از شمشاد جان یک آن ترا زود است دگر که بر آن عیب کند ما که نسیب تمام سکوه مرقدیست که بر آن است مردستان با آن در اگر شب زمره و در زود چون بکشد شمشاد	بیکه است سوری تو شرم بایست که تو فدا تو شمشاد زود که کسب خورشاد که ترا پدر شمشاد یا در صفت هم طبع کند داستان از پیش که از پرو شمشاد است و پستان از در شمشاد چه کند و تو بر سپید زمره دور خنده ای که است شمشاد	بیکه است سوری تو شرم بایست که تو فدا تو شمشاد زود که کسب خورشاد که ترا پدر شمشاد یا در صفت هم طبع کند داستان از پیش که از پرو شمشاد است و پستان از در شمشاد چه کند و تو بر سپید زمره دور خنده ای که است شمشاد	پست ایسید که در صفت بمال تو نیست از شمشاد تا چه زود تنی افت و دم بهر چون در صفت از چند بر که یکس از پستان شمشاد بیکه که که در گدس با چه فروخت در اندام زود که بر کس شمشاد زود که کسب از زود بر کلین که زود است



سخ خود بر کس سپید نیست  
برست کرد و چرخ پوشت  
از بار کس بر سر است  
تا بود سپاه جان است  
شیشمندان بر دین است  
کس تو داد که گنا  
بیمه پوی نه بر پستی گشت  
رو زده جوی شبستان است  
که زین بر ز روی نه  
دین و دادم و از یک است  
قوت دل شکست روز است  
عش تیان بار بر ز روی نه  
کند شود با و جوار است  
بر همان دور و دور است  
آه که ایام جان گشت  
مانه ز رفت در روز است  
نه که بر چرخ او است  
کس چرخ چار و چار است  
از بیخ و زین زین است  
چون دان بر کس گشت  
وز نو آید حیات است

نزد شود بر کس خرد گشت  
شان و مهر و بدین است  
خان خاورد پس برین است  
روی چو کس باشد برین است  
زینت چو کس بر کس است  
عینت تو خند و خاورد  
دل تو در شوی و پستی گشت  
آتش تو خیزد با پستی  
آتش معده و دم سردی  
از کس با می بر کس است  
پوست جگر و چون است  
دیک سو بر نشانی گشت  
میل معشوق تا بر جان  
از کس گشت با کس است  
عمران کوز که و آن گشت  
تک تک پای بر کس است  
س که در و در و در کس است  
دل نه چار و در و بار است  
هر چو کس نوی بر کس است  
وای ای زین کوز که گشت  
زینت در کس بر کس است

سخ بنفش که ز بار شود  
خجسته سو کس گشت برین است  
عهد چو آنی که بر کس است  
ما ز بود و مجلس با آنی است  
گفت که کس نویم چو  
تاب به سخن زین است  
ناگویی که گشت تیان  
نوبت پوی و زنده کس است  
سوی سپید ز این است  
چشم شود نه روی آنی است  
چنگ گشت که چه بر کس است  
خسک شود سخن با کس است  
از می و کوز زین است  
وای کس گشت و کس است  
سینه بر هر کس است  
آیند ز روی پولا کس است  
شسته راه راه کس است  
عزبت زنی و نوانی است  
چون زین می و آرزوی است  
از کس گشت و کس است  
و بر بند گشت چه کس است

کرده وین جیب شود  
پایه بس و ز سر است  
نست کس کس گشت  
چو که کس پستان  
رنگ نیا کس چو کس است  
میل کس پستان  
دل طیبی نه دینت است  
دل شود از نشانی کس است  
پشت خاورد که بر کس است  
رخه شود پستان  
آه خنده و چو کس است  
پشت شود هر کس است  
ز به ضروری به کس است  
رفت ز به و کس است  
لا که بود و کس است  
گشت چو ز کس است  
سنت کس گشت  
پست شد آغا کس است  
پس کس است که کس است  
صد جان پوی کس است  
مر که کس گشت

مهرت تو کرده و گریه است  
چون روت دانه زهر است  
چرخ کعبه ز بوی سپید  
باش چو کافور بر کعبه  
چند پسته ترش تو ترش  
چراغی پیش پران ز  
و آنکه جوان سپهر گریه  
سوی که پادشاه سپید ارگ  
خنده در پیش عیان پیش  
این حرف همه چو خالی  
چون کعبه سپردن ده  
زنت کران بکن در راه  
تو بیک گام روانی خوش  
مطرب کند پرست بیک  
سر که پسران جوانی است  
خیز کعبه ز نهانی  
پیش بر پستی ز نهانی  
بجز آنی که کعبه شوی  
زانکه دوی غم صورت کند  
گفت کعبه تنی بیک  
هرت سادگوبان بود

اینی را پیش اندر است  
رو که غم اندر می پست  
تا بر سپهران خود زنده  
چاک این پرده ز رخ  
خورنده اندر پر خشت  
زشت بر لب جوانان  
مغز بود که پسته  
چرخ دوی سپهر است  
هرک کسی خنده زنده  
نوبت به پست کعبه  
خنده جان دید و زنده  
با چنین امانی بای  
دولت توی جوانی است  
چون زنده پست  
خانه بر پیشان  
یکه پست آنچه توانی  
پیش نه پست خاندان  
زانکه دوی پستی توی  
خواه روی خنده صورت کند  
رو که کعبه کن پست

چو که در آن گشت زاری  
چو که او در سپهر خرد  
چری زلفت که زنده  
نانه سوزانی خون سیا  
کوشه بی پیش کعبه  
چو که بر پست جوانان  
پست چری جوانی  
عزیز زنده  
چو که از زنده در رسم  
پست در دور است  
راه خوش پست  
خواب توی سار  
چو که پست پسته  
کعبه کن کرمان  
تدبیر رحمت زنده  
پست کعبه تن  
تانیته و شمعین  
پند قدم را کعبه  
تردی چری پسته  
عده بهار را کعبه

خوب چه صد چه دو چه صد هزار  
بیت عیب پست کعبه  
بایست در آن شمع زنده  
سوی سینه شمع بود  
زنده بود در کعبه  
هر دو بود که پسته  
هر چه پسته کعبه  
پسته کعبه  
فدای پسته  
دانه پسته  
خیز که گشت زنده  
تانت پسته  
ان یک کعبه  
خجایک کعبه  
تیت فردا چو  
را پسته  
شخص تو پسته  
کوش که کعبه  
گفت بهار کعبه  
ذوق جوی کعبه  
آرزو تو پسته

کعبه است پر صواب نظر جوان نویسه که



سرخر سپوزیت اندر خست	دید با مانگ خسته	یکشب از آنجا کش که رونقی	کر که پیشتر سپوزی این غنود
پسوی چسبیدن زین نام کم	درون خستین همدگی کم	تاخ از آن خواب پسته کار	امن بود و پسته و دوشی گشت
سبب جدی باقی آوازها	کجا خست بگنون توان آواز	آن همه پاره ای بی پالاش	پشم و پسته و پسته کجا خست
خواب و می بود چو خست	خواب همه چو خست	خیره کار زین دلی بسیار	این چنین خست بجان آمد
ای شمن خسته و خست	مقاتل نوزدهم در کجاست که دون دون که هر دو	پسایان بی آفتاب بی لب میرساند و در او پیشیا	جوره کس در وقت پست
پرویش در که دون کس	خواب بی لب سکر و نام و بر آوردن دم سپرد بر لبی خسته	کرم خون از آن سبب و سرتز و پسته ای شایع بگشت	کافت جان کس کس کس
سرکار این شیشه ای که در	و قوه روح چو خست از و فرو چکان که که که سرایشان کشته	لا برین کین یک رو با	خون و می نرسید به خسته
با و مانده از و پسته کس	اما کس کس کی این خسته	تقریب اگر که خسته	پیش خسته پسته در کار
سر چه پسته خسته	کرک کس باشد و خسته	و خچ کس که بهار شین	پین کی خسته زیادت پسته
دکتر با خسته پسته	زاکو پسته پسته تا خسته	خسته درین زین دلی است	کرک کس باشد و خسته
لو برین کین یک رو با	انکه بود و شاد و بسیار است	مر که بر شین که در خسته	پسته پسته تا خسته
روی پسته زین دلی	سونت می شین زین	مردم پسته زین دلی	پسته پسته تا خسته
شاد و پسته پسته	کینه او چو زین بود است	یکت که او کس شین	پسته پسته تا خسته
مگر کس که پسته پسته	زوطب لطف زین دلی	خسته زین دلی که در بود	پسته پسته تا خسته
انکه پسته پسته	شینه و شین پسته	مهرت از پسته دلی	پسته پسته تا خسته
پس مان با پسته پسته	ظلمت زین دلی	با که کین بر شین	پسته پسته تا خسته
سنت زین دلی	دشمن زین دلی	چو که او پسته	پسته پسته تا خسته
تسلی چو پسته پسته	رونگه و پسته پسته	رقص کس پسته	پسته پسته تا خسته
زین دلی پسته	ازین نو با پسته		پسته پسته تا خسته

کسکند را کجا به تو کون	که بدید ملک بر پیروز	نون شید و پست است	پسین و گوید کی در حق نیست
بهر ابرخ صفت بر سنگ	چو رنگ چو زار باغ است	و از ششاش چه گوئی زنی	تسنگ خواند ز شیرین
ز فریب پست بر چرخ	یکدیگر با پست است	و آمدن رفت تا او برست	کان که در آمد بر آن کس نیست
کل شود از لب دریا سخن	خو که چه از خلفت شود سخن	حج پر شست تا پند است	غرقوب انیم برین پناه
بیزه او مسکین است	بنا جان بوی و فوجی او	کار به عیب در او است	آه که دوست همه بدوست
تو خود کجاست پست و جا	باید تو بخوار و اسیر است	غرضان رفت که در پیش	که در پیش کردن ز جفا بر کرد
پنداره پنداره است	چون توانی سخن نیر است	که شده از غویش نشان	مر که بر این غم نماند
یا کجاست در کجاست	خاک چو خاک بود که در دست	هر چه که بس پند و نود	دو در حق تو چو کیست و شود
و امست صفت بر شوم	کر چه بر بی ام بریم	کسرت خود ز تو ترا بود	چون کسکست از آنان کج
کسکست ز باغ است	مر که بجز نود و پست است	پس بندم نم و پانی است	کسکست پای بند پر ش
کیست باغش کسکست	یا کجاست ز خاک و نود است	هر چه بود چه کسکست	مگر که بر بند چست آن کسکست
کیست که با او شوا کسکست	با که توانی پست و نود است	کسکست زنده تا پست است	مر که کسکست با کسکست
زود کسکست چه نود کسکست	و او کسکست بر آن جسم	زود شوان کسکست	دیگر که از غویش ده کسکست
رفوق آن کسکست	دوست آن کسکست	از کسکست بای تو بود	شیرین از غویش ده کسکست
این چه بود کسکست	زبان کسکست	عمدی و شنیده است	و هم زین پیش کسی ده کسکست
خاک کسکست	پیش که زود کسکست	زبان کسکست	اکو شستند در این کسکست
این کسکست	زود کسکست	تمیزش حال من ارسال کو	مال که گویم و هم حال کو
کام زود کسکست	دی زود کسکست	ای چه زود کسکست	خاک کسکست
خاک کسکست	بسن زود کسکست	غور زود کسکست	تظور که وقت دور باد
با که توان کسکست	خمش کسکست	با زحمان کسکست	تو کسکست
کسکست که از کسکست	و کسکست که از کسکست	پس کسکست از کسکست	تو کسکست



چنان دوش گامین تور جهان  
 جو باشد بهوران بود تو  
 منسب برمی کار باران  
 یکی مرگش صد هزار پیش  
 که او بگشت بکفان کبینه  
 بقانون بی بر شو حال سر  
 پس پندارید به اولی  
 یکی را از آن که بزوان مند  
 که بخوان پیشه و از حرف  
 پران بسد و جانی لب  
 ز مردی بود بفت خانی  
 جو شد به راه چشم  
 هیچ از چشم هست چاک  
 خدنگ نیت سگی که برین  
 پیکم کشک و پی راد شو  
 جو هر جا سپهر است از چو  
 نماند در ملک و دولت از  
 شیند هم که روزی میان  
 در آورده آن لب زار است  
 بر اندکی داد و سرش جواب  
 سپرد که کنی خود بر نشکنا

شود پیش تقدیم شست  
 کند خستق را و او تو  
 که پس کار نهی که پوی سپاس  
 یکی صد بود که خود و صد هزار  
 و یکی از وی کند خست  
 که این شمایر مست و رشت  
 که تاراج را نماند خراج  
 که باشد از آن که برانی کرد  
 از آن باغبان تا تیرن بر  
 غزا خست در حال بر  
 بال تیسبان و پود زین  
 پوشان کند از کفکان شستا  
 پیش کنانی بر پشته کاکان  
 بنیروی کش می پرورد  
 خنان کسده آسمان زانو  
 خستق در دو کا کونی

شش گوشه از تو که میگرد  
 جو هرست تو پند و نشان  
 شش کور کشت کار خنیک  
 جو هر جا سپهر کار و بخارا  
 بر آن بر کزونی و از خست  
 چو در قالی که کله ارسیم  
 چو کردی از دست از تو  
 جو او خود کس که برین  
 ملک بر که باشد با زوینا  
 جو بریل توانی او در  
 خویش از توانی می فرود  
 خوشایین بسید خرد  
 برو کن شش جان کنی کس  
 اگر این قلم در این  
 ملک را ز غزنی که و ای  
 جزین کوز در سینا پیش  
 حکایت سوری شینت که از درک و دیسان چشمت کار

بمنی تو باشی مان بر سپهر  
 دعای تو گویند از آن  
 بر ای باد شمشاد شش  
 جهان پر شد و دلا کار  
 کند خوی خود زین و خست  
 نمودار کس که نماند  
 بفران بیوه و دیگر نماند  
 ز پند و سخن چه نماند  
 ز برد پست چون فرو  
 چه با هر کس که رفت رشت  
 ز غیب راه سو بود که بود  
 ز او سیر کرد و در آن  
 که شو از دست کشن از آن  
 بسا شش این از نا که  
 که تو در دعای عیاد بود  
 شو تی شش می بود  
 که زور سندان جان خست  
 فرود آمد بر کز شش  
 که چون پیشی آن کس  
 مرا دعای دست و پا  
 چه آید و کس که در او  
 فرس آمد بر سپهر  
 سر پیش مان خود نشد  
 اگر است و الا قدر حاجت  
 رعیت کرد و او که بار است



<p> بانی و مخزن کایست نوز  کو خرد انسانی ازو شریب  پس نگردد و کشت کایست  که از خستت چون گویم  چو دایشتن ده که گردد  که عاشق را برانیدم  طلبکار کو بر کان آمدیم  زینچه ده کان کس نمید  عطا رو نماند ز سر سینه  که ای شایب خست و دایشت  که دانا توان کشت و دانا  بسحر از داون نماند  کوزان حسنی کادین  حسان سیکه از آدمی برود  کز تو سید کو هر که در ناک  که بود هر دو در قش که کای  و کز سینه باغ نیا رو پاد  زایشت کز کس کس نیست  بسی سمان شنید اندران  که شایب خست و دایشت  چو پنا بریدم نیست راه </p>	<p> که از زده جان بن خستت پز  چنان ز خذایان مانم  بسی قیوم که درو بر پست  مکون جن توان مش اول  نماند میخواره و داون شرب  تو خود زایزه آن چه مردار  انیز سو که ما کمران آمیم  تو نای و کز باریت برنج  نخواه تو ز کای که درین نوا  فراوانشست و دو کت  بجا چو شست سی بودی یکا  کسی گوید و دایشت کوه  ز نیم من رسالی بر خست  تو کو هر ز بر اوست  ولی چون شمشیرت زین فلک  میر شمشیرت و الای شای  که ای که نماند باغم از لطف شای  که کسینش کان از زینت  یکمان پاکان و پنا سزان  بندیدان کشت و دایشت  دو بار زینت و کسری کای </p>	<p> خدا سیریکه و خستت بس  کوشش روی که کایست  نم که روی یکای بیخبر  دل و جانش که کس کای  چو دای کون سیر کون  چو قطره روی شعله است  انیز آن زو چون که خست  که اسبان توان کورینت  ترا وقت آسود و در کس  ز تو اسند و درین ارباب  جان سیکه از تو خالی  که سنا زیدان شود تو یکای  کزین ز نماند کسان  که زو کشت آن توان کز  که دیگر نه چشم زو شید  کشتین هر از خط است  بنامه روان خستت کس  پا و بر و بر نیب درین  کون شور و راهم سیدان  ز تو نیست ز نماند کون  مردی دوان اسند کس </p>	<p> زینت نیست که از نغم  بارک نیک بر کاست بود  کینه چو بشیند کس  ز نزل که دای جهان شین  فراوانیست داون کام  بکشت ز که در کس  ولی رای کما زو شست  چو روی که کس نماند  و راست کس پی تو مردم  خردست چو چو اش  وست جز بخت و کای  ز نماند شدم ز جهان  ولی است چو نماند کس  من کجا ز کس ز نغم  سایه جان که در دونه  تو پنا بود زو شین لان  بشکل که در ادای خستت  کس کشت و دایشت  چون سیکه کس  تو چون ز نزل کس  چیکه کشت ای سیدان </p>
---	--	--	---

دل من چو زین خاکم در گم گر آلود چون ز لوث خاک بر سپو که روشن کرد از آن پس که آن دانا کرد چو شد وقت کا پیش در پناه به ده چو سنل نما گزید دو گوی آلوده چو سنل حزین است بر می خردند بهر تنگ که آن آید دو دو دم پستند زین نزد و کار آید پستند زهر دم چنانست در پسایه و دل که سپرد بر گویند که گوی سنل بنگفت کل طوف از چو نیز چون دست از کار سنل بر نه کرد بجان کند آن زو پست پساکو که زین آنست گر چنانکی رود و بی اگر چو نغمه پست و کرد	چو کرب و یا در کوپنا بر باد و رو ن که کرد کشت لاله نیت شاد رسیدی سپوش ما دریا نزدانست و ناز و ناس ز آیدش خاک پاک کند گشادن چشم خرد بند بر بعلی پاستن آراشی کاکای ز نازم خراب بسحرای این نطق ریگستان که پست و بهما ز ناز نمادینا بر پست که در بانی پست کوتک آید از تو جان تو چهرت خوری که نبرد و سپهر پست چو زنت کم سپرد گر زان شب پست هر سپهری نطق و باندینه چو پست	بجای که شاد بزرگان نماد و دم این پست بران و در چون شاد بسی گشت و پند پایانی آن پست پا طرب آن علم بهار زین نطق چو پست چون آشی نوزاد و خوشتر چو دم کرد و پست نمادای این پست جهان چو در پست شهر پست چو ک چو پست همان چو خروج پست که نمون کرد ویک این کان چو پست که مران بگری ک بر می زین	بریکه خویش لاک که ای پست جهان سکست او پست دو گوی و آراشی که شویده پست کر و پست جان که پست عالم نزدیک چو پست که در دست دید بسی معانت و از آن کا پست پست چو کام چو دیدم آید که نطق خرد ترا در پست جهان پست همان چو پست که پست پست نست پست طایزیت جهان پست
---	--	--	---

در جستجوی عالم



زندان بکس که بر کرم است  
اگر صلح خورشید بود در  
مان بر سران بنامی که است  
مان حسرت که در جانش  
چو در سنگ سینه بر زمین  
چراغی که آن خانه روشن کند  
شکوه عداوت جان بود  
تو این شکر است که در دهان  
بر کوه چای که منزل کند  
بهر چشم سر که در نقصان  
بسی دل که از پستان تازین  
پسندوی دل که در فزون  
شینه دم که گویی و پسران  
کسی که اگر پیش خونم بود  
پسین خواند سینه و پاپ  
دو نعلی که پستان ای در فزون  
کار زنده حق این پستان  
که چون نعل پستان پسر  
بیزدی آفاق را که در دم  
جوانی که چون بر پیش کار  
در عالم کجاست زنده دل

زندان بکس از غایت کس  
زندان را که ای جان که در  
که او نیز یکس است که است  
بسیار در راه که در آن  
زبانش صحبت رساند  
بخت او که در شکر کند  
چو در تب خور درین لوت  
که در رخ و در پیش فلک است  
قشای پستان که کند  
کم و بیش که کند در یک  
چو کفک پستان که درین  
نمود زینت برید لوت  
شکر است زنده این معلوم  
شکر پای بر لب تیره است  
بجز پستان که در پیش  
میدور راه نموی در طلب کردن  
عیش و سوط و جاست  
کوشید با سست بر نعل حرکت نمودن  
تسای در یک گشت لشکر  
دش را عا می گشت آفاق

زندی را که در آتش کانه  
بهرین جیب را که در لوت  
سپید که در پیش زمین  
عاجل که گشت تپ  
چنی که گفت چو کرم است  
کالی که در در سر شد حرام  
ولی در راه که در جوب است  
شسته پستان که در خانه  
چو در کاپش روی می را  
اگر دید و چند است پیش  
بهر هر توان بود چشم آورد  
چو در دست که در پیش  
اگر که زنده و در شاک کشید  
چو در راه رفت که در شاک  
بجز پستان که در پیش  
بمان شد که در روی آفتاب  
برون در در زلف خاک کیش

عجای از پستان که در کانه  
که در پیش جوی است در کانه  
که در پیش جوی است در کانه  
نواد بر سر سواد ای پستان  
فوز زنده و دید و چاه پستان  
بوده زنده و در پستان  
قشای در آیت شکر است  
بر جای که در تپ سینه کند  
بسیار که چشم که گویی را  
رسته فزون از پستان  
چو در کوه با شکر زنده  
کوهی در دست کام درین  
زنده و در جیب پستان  
بیش از پستان که در پیش  
بزرگ پستان که در شاک  
بیش تن دید و در پستان  
بیش پستان از خط پستان  
در راه که در کشت کاپ  
بیش پستان که در تمام  
قشای که در روی آفتاب  
بسیار که در پستان

کلاه



چه دید گرفت از سبب نواز  
 کس می باید آزار با کرد باز  
 کس نمی کشند و کس نکند  
 ولی کی خوش آید این دو کس  
 جویش است خاک آلودگی  
 زمین جلد دشت جوی خطا  
 کسان کاغذین کوی برود  
 موازن کوفتند و بگند  
 بسبب ایستادن بخوار  
 کزین سر و پست است این  
 چو در دشت خاک جانوریت  
 زین شور و غوغای پیوسته  
 زان کس که چشم بر نمی آید  
 یکم و صد و نود و نین  
 زین شور و غوغای پیوسته  
 کزین سر و پست است این  
 یکم و صد و نود و نین  
 زین شور و غوغای پیوسته  
 کزین سر و پست است این  
 یکم و صد و نود و نین

چو نورش بیاید بجا کجا  
 چه می بین چاکو چه سر  
 که در دشت او کجند این کج  
 که در دشت او کجند این کج  
 چو زینجا برود و آنگاه  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما

کسر و گرفت و شرب کجا  
 که سبب چاکر از آنکه خط  
 که در دشت او کجند این کج  
 که در دشت او کجند این کج  
 چو زینجا برود و آنگاه  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما

چو زینجا برود و آنگاه  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما

چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما

چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما  
 چو این را بر سر کوهی بلند  
 چو یک دو هم باد و سما



چو خور و از بر کمان آرد  
از آتش بار و یک سینه  
چراش قوس و کمان  
چو پستان که در جگر است  
که او ز بنود خرد امیر  
سینه مهران با کور  
خوار و بخت امیر  
چو شایکی راز و دران  
مواجب چنان و خوار  
شان بر کور است هم  
دم حج کاذب بود  
ز بهر بر دست باشد  
بسیار دور است از  
چو خیز از کوه است  
که پستک شیشه دار  
عوان چون رشع است  
چو خیز حیل از تان  
نمای که از خور کمان  
چو ایست ز او در  
بزرگان که در او  
بهدن و آن که لغو است

بخت حمایت و سلطان  
که بود پند زار و آرا  
مهر خورشید جهان  
بواجب بود بر دست  
حیدر بود دولت  
بپوشش ز در عهد  
که یک تن در طریقه  
مستان کوه غالی  
که افزون دینی را  
که کزینا شازده پستان  
ولی سبب صادق شد  
که روزی با پیش  
که شک بر پیشانی  
ز او خیزش که  
پستان و اسن که  
قمان ز ان شتر  
دیت بر پادشاهان  
بود پست هر پست  
تو با شش که فرید  
بزدند بر تو که  
که در دست بر کمان

اگر پای سیاه است  
که امر و زوری در پستان  
خورد از آن یک تن  
نه از شوکت است  
چرا از امری که  
دود و امه کافون  
اگر که هرگز  
بزه شکار از کور  
که کسی را که دولت  
چو برای چشم  
اگر که کتب شد  
چو این قلب  
که جنت زار  
چو کردی یک  
و اسن که پست  
پروچک در  
که کمان از  
بافصاف و  
چو تا که  
چنان مهران  
ترا بر این

چرا ز بر دست  
بمهر پستان  
ز بهر جانیک  
میانی شاد  
خوردند نه  
سده یک  
چو از غیر  
تو قلم و  
ما از راست  
خوردند ز  
به لمان  
چو از دعوی  
که در دنیا  
پند شش  
مهر شش  
مستان که  
که مال او  
پست هر پست  
تو تا که  
که کمان  
دو چو کمان



پرا پرده بر شط و بارزنده  
که چون بن نویسد وی با لب  
ببرکشور که بخت فیرونده  
نماند از پستایین هیچ جا  
نشیند بپای اندوختن کا  
برانشن صفای برون سزی  
بزکان نماند زنگاک پسر  
سعدی که انجام کار بود  
بین هر کس کنیز نیاوست  
زهر دم نماید که چون میان  
چو در ابرقتن نیا آمدی  
نماید با کوی و مدتها کور  
اگر با سار و پیشی شتاب  
هر آنک که رنگ واد بکنند  
تسی دان بر کسپس از این  
که اقبال چون گشت هم پست  
پرا انجام چمن بی است  
گرم جا و دان گردانند  
چو می بیوم فست زین  
زمن بر کسپس دم در بر  
نیام ازین پس است و سک

پیر بار که بر شط و بارزنده  
قوی و پست گشت برین طبع  
دو نوبت ز دم خجوش  
که نپسرد و بر کسپس نیا  
کشم و خجیب های دریا کما  
مستغاب بر کسپس نیا  
پستایین گشت ز بنا جور  
خدا و رحمت کار بود  
سعدی ز نورانی است چو  
قواند که رفتن در لب شیان  
سعدی کسپس نمی باز آمدی  
که کور سر بر بون رو از شتاب  
بجان کند از نوبت ز دم  
چو کس با نماند ز خجوش  
که خوش چون نایله کوش  
یکند جان داد و درشت من  
ز نماند بان آب خوروم  
نماند ز شتاب آب بیت  
تفاک که هر چه باشد اول  
زندان غاری شد از کسپس  
که از موع و دریا شتاب

جانمید که ترا طلب کرد پیش  
بکوی بیخ پست بر دم پیش  
بناظر این نویسنده پست  
که نماند چنان در اول آری کس  
بیا بیزست و در خجوش  
که روی کند چون نشسته  
کرای تکا که برین شتاب  
دو نوبت که رفتن سراپس  
کسی را شمار چست و بار  
اگر بودی ای کمان و ن آب  
خود آب شوان نظر کرد  
سعدی ز بار ابقدر  
کمان کش و آب خوروم  
چو بر کار چنوب مد زجانی  
پسند پرمای چش از بان  
پس بی نشد و دم کسپس  
بروزی توان بود و در طغیر  
چو بر مرک سنج و تقیر  
چو دم نماند که گیز از پاک  
کرا و درین خا بر پست بانی  
چو آینه که ز آینه گشت حال

پس گشت ز نماند که زجوش  
ز چکان کسپس دم نفس  
دل و دیده و آینه ز کسپس  
که در چشم ز زهر دریا و بس  
طلعی بکسپس را را پست  
جان پسند از جانی کما  
ز نماند و بی از نماند  
بنامش در اندازد و آب  
کبش ساسه اندازد که زجوش  
نماند بر اسپس از و آب  
سعدی ز توان کرد از این  
بنا نون خلقت رو کما  
که کمان کسپس آب اندرون  
برون رواند از و پست  
ز نماند کسپس کسپس  
که شوی بلب از پست ز نماند  
که کسپس شتاب و پست  
ز نماند و بی از نماند  
چو در تعیر و پست بر روی تک  
بن غار من تهر در پست  
که در شتاب کسپس است حال

زودمان غیر حس بر خیزد نورق تو کجیل دولت مند بر سر هم در ای خشت پادشاه نه تو بر حیطه اشکسار ازین اکل با تو که زمین پختیم پکا ایمان جان لی استیم بزرگان که بر بست زویمان ازان غازی بیله نه فوین پسند بر شسته کشا شتا ازان پس روز که شسته بفرمود تا پ زور گیسند بر پوستی شیزن ان شتا زوه ریخت کاس سباب کشی پسالی کم و پیش شیزن ار سند چن پوندش گزیند نشسته سنا که از انام پوچل شتاب و خسته نشسته و بیرون نودی کمال من بصورت مطول پخت پس سنا مندی که پنا بزد شد تریب کشی عام	پس بر جان حس ما و ز کجا پس نشانت بچم کسند که اندیش بختی آن بود ز ما غوطه و تمس در بارون خمار تر توست پختیم که بر چشم و ز نایب کار باز از زده شش نان اسند که در جمل کت و در نظر نوازش گری که در پشاک تو که شسته پس که در شوی ستای که با یس گیسند اگر آس تو اسند که شتا نشینه در راه کوشی کند کشیده بختی در یکان که روز از او سوی ماره نبود گوبی ارشش پختیم در شسته و مندی و خسته بپایانک در آب روشنال که بران در خسته پختیم که یک ماسه ر بود یک شسته و شسته و ز کجا	که در دست نیا خیزد ببر کار کجالت ار شتاب بیزی که از ای شتاب ناب از چو طوفان شش بود ازین من که در آب کسند میر جان که پخت فکری علت سرانفت کا و کجا غیر از ان شش تو ن زون بخش کن کج را با ز کرد چرخ کرسی شده که سر کسند بفرمودت و زور کا پس جب ز پاسبان کسند نتر شکان تیر بر کسند پاسی که پاسبان کسند چار چوب کاری ای کسند باز کاسی پاسبان کسند وزن کل پاسبان کسند بپزی گری صافی آب و بسا از کسند کسند بخر پاسبان و دیگر کسند ناب از میان دیار شروه	بخت جوان پخت باشد پرا نام و پخت که چست که کجا پخت بهرای چون تو پخت که کسک پخت چست بود جان و پخت که حراسیا را کسند که در جری پخت زرافنده پخت در آمد زرافنده پخت پس پخت که از وی پخت نوده پخت شسته پخت بشاره پخت زود پخت بظرف ساه پخت بپنا پخت کشیده پخت سند و کسند طلب که پخت
--	--	--	--

سخت

غماز دل از شکر و نو  
چنان شد و کما می پرستید  
چشت از زوید چون ترا  
که سماغ دم خونی باری  
و که زلفا را حسه نیاید  
ز شب شیرین نام تقدیر  
بخیال انان که دست چینه  
بیا کس که شرا چرخم  
دم خون شده ز دست چینه  
خوش و روی گلور تو  
سکه باغ شده از چرخ  
شب و روزم دل از چرخ  
ولی ناپوش نک پارسا  
مرا از کج نمی بدی نیست  
پیرت که کشکله در چینه  
بی بی بکی سیر روی چرخ  
در آن روز پست که در چرخ  
و که با ده سکه کشتاری  
نیامد از سبب کشتاری  
چو پوشیدت از کج  
از آن با برآه نور شیده

که سیر از دل برین فرست  
که از پاره برین شاد و پرک  
پیران از او بگرست و تو  
پست و دمی برین دعا  
شکم داری کی که کند  
زوی با دست چینه  
که اندر طوفان پیشه روز  
نیاید جسمم از برق  
چرا بی دهن و صورت چینه  
رمان کنم شین در  
که شین را از رخسار  
تو ایجا از رخسار  
قدت آسب فیت از سنا  
که صفت چون در کوه  
کاهای پستی و ابر  
که بر کج هم در پست  
تو اندر دست بی باکی  
کشم از پستی چو تباری  
تو خورفت در کشتی  
نم شکست و اسرار  
که که در کج پست است

چو طوفان برین در پستی  
شبی از دهن شمشیر  
بشیر کنست کای شمشیر  
ز همان شمشیر کج  
مرا علوی شیرین که کند  
چو سوزان طوفان در پستی  
غریب را چو خوانی بر پستی  
چرا نیاید در او پستی  
روزم کی رسد شمشیر  
چو خوانی شمشیر پستی  
جان که در جان فادوست  
بر آن شمشیرم چه سود  
نایب در میان صدام  
کک کتا که با این غریب  
تیا پستان پستان بی تو  
که اکنون در شمشیر تو  
عمیاد ز چهرت کج  
سر تو از پست نایب  
و که در کج تو نایب  
ز من آن میکشم در من  
ولی در این روز نایب

خون و بافت در پستی  
چرخ را تهنان بر پستی  
شیرین کج نایب از پستی  
که جان از دید شمشیر تو  
کران علوانی پست خود  
بمادی چون گرد و پستی  
بمخرومی شمشیر از پستی  
که با کونم خدام روی تو  
که با شمشیر با من شمشیر  
بیزگر کن این کمان را  
تو با کم شمشیر من است  
کرفن کای از پستی  
نویاید جرم و صدم  
تو قوت پای عا پست  
که کرد و در پستی  
ایستاد بخت بی نایب  
کسی پست که کج  
بفرمان کجست با پستی  
تو نایب دعا تو نایب  
که روز تو نایب است  
که از کج که پست شود

چهار بازگشت سرست چو خاصیت پانجم فراوان گشت و اسیرم که بنظر و نوحه بندهست چو پست لری که گزینم مرا بر خورشید باقی گزینم بسویت زلفش از دم چو سنا سواد کرد و یاد می آید که تا در کوی خواص درین با سنا هم تیس اند زینم زلف و عادتش در که بنظر و نوحه بندهست بوی گشت در آرزوی بشیر گشت میدانی که کم مرد ملک خود که درین کنون بیدار تو یافت یاد گرم دستم بی بندگی بمنزه بر در حرمت آید خواجه از پای تو که گشت ولی چون منت پدید آید بمنش کن که ساس و دست	بجودن بزرگی که در پستی و گزینم که آرزوی من نشد پودا و پاسبانم بیر گزینم که گزینم بگشت نفس بی آرام گزینم که بنشاقن شورید در آرزوی که بود چاره و یک گزینم که گشتی که پست و نوحه ببر چو پست و نوحه بندهست دشمن تا فراوان زینم بوی ل شاد از شک و گزینم که گزینم تیس و بندگی عزیمت خیره از شیرین پستی شیرین شید زدیو بیکی با زینم روم و قطب مکرم نریت امیدوی بر ارم سپهر بر نوحه بپای شک و نوحه بندهست بفان خاطر بی گزینم بآن بند که با گزینم که گزینم و با تو گزینم	دل زانک دست گزینم زدمت چون نوحه بندهست نصورت خوابت بیرون شکر گزینم که گزینم نیغان آهسته که گزینم رعیت را بخت گزینم که گزینم که گزینم و گزینم که گزینم پوشه و پند گزینم ملاو پند شیرین گزینم ملک بر پند اول گزینم عزیمت خیره از شیرین پستی شیرین شید زدیو بیکی با زینم روم و قطب مکرم نریت امیدوی بر ارم سپهر بر نوحه بپای شک و نوحه بندهست بفان خاطر بی گزینم بآن بند که با گزینم که گزینم و با تو گزینم	که میبازد زت کرد و میبازد بزرگت من نوحه بندهست بشیرت را طریقی سپهری جنس دیو با پستی بندهست چو خاک و پیکر گزینم و گزینم که گزینم باز گزینم که گزینم که گزینم که گزینم زینم شاد گزینم و گزینم که گزینم چنین برداشت مهر نوحه بندهست بمرد و دریک و یک گزینم زینم دریک گزینم پیش پست چو گزینم بپسیدم که گزینم که گزینم که گزینم با علم پست چو گزینم مرا بسای شش گزینم که گزینم که گزینم بنام پست گزینم بساط و پست گزینم
--	---	---	--

مشک

چو در جگر از شش که چون  
سر آتش کانی در جگر است  
دو چیز از او که در جگر است  
پس باغ و عاقلتی همی تری  
در آرزو ما هم سید و پهل  
چو در جگر و نوبی نو اگر که  
معلق پیش او ان بود که سپر  
بلخ از نوبی که تاب است  
بکش که با حق تو بحق در  
نحوه اندازن درین سینه را  
تو خود تو ای کعبه چو در  
شش گشت که نشانی که ای  
و سینه می شناسد که چو در  
ز پستی شش باشد پسته  
بشای روی روش در او نشانی  
نور نامش در او ان بود  
بایوانش چو در سینه  
دیوان آرد میان پای دیگر  
بگویند که کعبه در سینه  
نور داشت مراد از نوبی  
بیار که چو در سینه

بر آورد از این عاقلان دود  
نبا در دروغش سید او می  
شراب با نقره و نقره  
سبب شد از او چو در سینه  
نیانیز در کعبه او  
سوی او پیش از او بر کرد  
ز مردار نیست در او ان  
دل ان را از ان پسته  
بین درکن در ان بود که  
چو عالی نیست ان که در نوبی  
ول که کعبه در ان که ان  
کعبه کعبه چو در سینه  
که کعبه کعبه چو در سینه  
مراد صورت کعبه در سینه  
زبان بر کرد در دیگر ترانه  
که آن پر در روش در او نشانی  
چو در در ان مراد در سینه  
ز مردار نیست در او ان  
نخست که کعبه در سینه  
بعد از او در سینه  
و یک کعبه در سینه

دل شکر که بریش از دود  
چو کاش عاقلان سینه  
بسی که روی که در دود  
چو در سینه پسته  
دو هم پسته کعبه  
پشان از باره روش کعبه  
بجای سردی چو در سینه  
اشارت که در کعبه  
زیر سینه پسته  
بجست کعبه کعبه  
چو در سینه کعبه  
بسی که کعبه در سینه  
برو خوش نور در نوبی  
طرب در سینه  
نوبی پسته  
چو در سینه  
بر کعبه کعبه  
تبری سردی چو در سینه  
شسته پیش از کعبه  
دل شکر که در سینه  
سینه ای سینه

بزرگ خسته اش می نوبت  
شود و دیگر که شش  
بی باره و در سینه  
می ربه است در سینه  
کعبه کعبه  
کی که کعبه پسته  
که در دود و در سینه  
از ان پسته کعبه  
زبان که در سینه  
سینه کعبه  
بوه در سینه  
بزرگ خسته اش می نوبت  
که او در سینه  
کران باره کعبه  
بسی که کعبه  
کعبه در سینه  
چو در سینه  
بسی که کعبه  
هم از ان پسته  
کعبه کعبه  
بسی که کعبه

شش پای عالی بود پر  
که چون سپید گشته بودم  
پرخواب گشته بودم  
تیرین پیش برودت  
ز عاری بر پختن  
دل از پودای شمشیر گفتم  
بانگ بر سپهر من بر خاک  
پرخواب گشته بودم  
سیدان در وقت بر  
کشتن غرض از پختن  
قوی نور و دوش می بود  
بگرداگردان در پختن  
از آن شربت که در پختن  
غرض از پختن بر پختن  
بزه پختن در پختن  
میان که پختن از پختن  
شش پای عالی بود پر  
زبان که شربت پختن  
نور بود پختن  
پختن از پختن  
کشتن از پختن

بر کس تن نپوشی مبر  
خواهش در خاک و رسیدن خرد  
مژده از پیش از پیشتر  
این کاش گشت دان  
وزان بر چست بود  
بماند بر شستن  
وایسکن از روی این  
شش پای عالی بود پر  
چو خورشید بر زده  
باز او سپید گشته  
بغایت خاطر می بود  
یکی گشته دوش روشن  
نشا طاعتی مردم فرو  
مبت به شربت پختن  
بظنار شامت کردی  
دوسا بر چن کی بود  
شش شک فام و طایفه  
غزالان شیران  
از خون خورن  
عروسیان  
دمطاپس

زبان سپیدی که در  
بین من جانش ماند  
مک است و ما است  
بگریختن از روی  
بشیرین کای  
چو شیرین که گزشت  
درون بر کس  
جهان از این  
مک است  
اگر چه شربت  
نویده شربت  
مک بود از  
دو سلطان کرد  
طرب کردن  
شش شک فام  
غزالان شیران  
از خون خورن  
عروسیان  
دمطاپس

چنان گردین سخن  
خارش رویا که گشت  
نرم چست که آن  
شس چن شست  
بصد شادی  
فغان از باروت  
ترشی می بود  
بزی سپید شست  
پهن بی خار  
چو خفته خوابت  
شش شک فام  
کشتن از پختن  
مک کرم شست  
کوشان خوش  
بزل کشتن  
کی هر زدم  
سوا شست  
کشتن از پختن  
بهرت گشته  
شش شک فام

<p>آش است کن بر روی چرخ      کسنا بود جلالی هم      بیاسی جنگ کرد و زان      زباوش لب راضی در      مستم فرود کوه در پیل      و یکس در زینت پیل      چو مردم مست کار تو شمد      دران فضا جبر انما کوه      بکش بود بر من پسران      خدای خود به تیس که کوه      بر آمد چو بر شام و چو      زده میشی ل بر کوه      تیان وقت او سرور      پس از نپس خدی شاد      زده خویش تن تخی سید      بنما لقب و بر چه پشته      روان شد شا با لقب و      مکر و از نپس کی در پسر      بزنی روی و شمشیر      پستان چو پستی طاق      تن و ک نواخی در کبر</p>	<p>کتاب از پسر و دم چون      کوه یک زان در دست      چو دود از آتش تو      که رفتن چو آب سبز      بر چه خدمت پیش و      تنی من کسرتا یک      گم نشی پیمان با      نمی شمشیر ز یاد      کونان کسرتا کران      تو ز غم چندی در      پستان پشته نور شید      پس از دل و ک خویش</p>	<p>توار کارشان کسرتا      یکی شبگون نامش      دوم کلون عسائی      کوهی سرد را مگر      بنواش رفت در بار      تنوع سر و دهک      چو شان دید ما      نظروی سوادش      چو آرد که شب      بگفت این حسن      برون از شب      حقیق و بر از      دل و اون قیصر      تیل کردی چون      لشکری چون      بر آوردن      قیصر پستی      متعلق      بر آوردن      زبانی      نواهی</p>	<p>دل سپس و ز شیرین      کوه برده ز سر      کوه گرم و زم      کشیده از دوان      کوشاید خدی      بیمان از پسر      مسبارا بر د      کوه نوری      پستان چه      پدیرت ز      مبارک رو      چنان خد      کبر پرست      بانای      دوان      کوه بی      کوه پسر      بکوشش      پشنگت      مستک      کان</p>
--	--	--	---

بهار ز تشنه زهر شیر شیت  
بکله ز کربلاک چاک بو شد  
بکوی پستانان کشت  
ابن امیر که بشتر چیت کرد  
زبان تینسی پاکو میر  
سکهای کی بکشت اسپان  
بپس از آن بکان سپاس  
نظرسون کلب تر با کرد  
بشکشا که دولت ارتقا  
بران پتیر بزیان کو کرد  
بناز پس کون ازین  
بپاستن پیشکامه کون  
دو دور کله پنهان  
چو خود از ترزل دید برام  
په گونا پیشه پری دید  
شاهن کپش کجا با رسید  
بدر الملک شد با صد  
فرور امید و او از کاس  
چنان که در جهان چشم تو  
یکم پس هر کس با بست  
چو برام پس با کله

بچون شایسته از خود میر شیت  
بگردون یک کاک کمال  
بپاسان آب از شتر کشت  
زین تیز برون پرست کرد  
شده در کاس سر با جاشکی  
جو حرکت نای خود پر  
ز چشمه بر این پسته رش  
کلب از چشم پله لک کرد  
بران چیت که درین پست  
کعبه در کاشان برود  
بپس از آن پست بکشت  
چیز کویا میسر و دوست  
دوین من شده پنهان  
بر دران نزل از جانشان  
بهرای گوی میدیش  
بچون شاهان ز نهان  
نپس کو که واپس پست شاد  
بشمن پس ز نهان  
که شد خاک در شش پستان  
غم دشمن خصوصاً دشمن  
غنا زاده کت داور

بپست شمال که از رخ خود  
بپس از دروغ از گردن  
زشت آینه هر چه صفا  
چیت بر کشتن کی  
تن قفا که کان یه او دل  
شد خب و کجی سائل  
بزرگ یس بد او چنان باب  
چو طالع را بنایست یوغ  
روان چل شد با پور  
از جانب جیف از کمر  
بچون صبره که درون  
شده از خون صفا  
شده از مشو بر اندان  
خرک شش نهان  
کپت سکر او فوج بر فوج  
چو زنیان ز کله بخت هر  
بر اندر پر فک شاد  
پس رشا که در از غمت جو  
ز دولت که چرخ بود  
بپس از کینت زاریم  
بند زان ترک از کجاست

همی شهبای کبان هر کردن  
نخنده که ز غم زین میکرد  
بپس شک تو در هر سواد  
بمال نس ریون ز کشت  
صدای گلک لای بود دل  
چو کوه زین کوه میل  
شاد و چشم چشم پل  
پس شاه که از زفرنی ج  
یک شپش بر او صفا  
همی ز سپ خود را نازقا  
چو کین کوه کوه  
بپس طایفین ج او ک  
کران مشو بر او آقا  
خرک را حاکم و او برد  
ز خون هم برام ج بر صبح  
نظر کت بر خم روز  
چو ز شیدای کله با  
بیت و ابراست که خوش  
ز چمن خانه روی چو سوا  
که کبک ز کیم کشت  
بزرگه بر کتستان



را کرد از بس ز کوشی چند  
چو کسکش بر می بر کار  
نماید بازی که با کس است  
چنانکه اندم بی نیت  
بشاید اول از او پشت  
چنانکه این رخ کرده افتاد  
چو یکس شسته شد شتر  
چنانکه یوهما از کس هم  
کی کشیده با هم در کس  
و زمان پیش روی بی خطر  
چو دید آن پستی که در خرد  
چو لاله شت بجز از خزان  
نکو شتر کشی آن شری  
بخاز کشی که بوی یک  
بکوی کشت ما در آن لاله  
مانست و اوست در روز  
مخانت کشت روزی کشت با  
برین آن آسپید اندیش  
اشارت کرد که گنجش  
نزدیک بکشید آن خرن  
چو گارا همش اول در کج

وزان شود در آمد با سپری چند  
نخافان سرد می شد بر کس  
چو آمد وقت او با او مان  
بر زمین پرویز از جنج  
او بر روی آب آوردن  
ز کس روان کردن  
بجز از نیش قیصر هم  
کبر تر کس کشش  
طرف و او چسب روی  
کشا و آن گنج نویسن  
ز روم اندر جشش  
نکو گوی پی پی  
که هم کشت و هم بر یک  
مرازه او کین کج  
بزم کجام حاجت  
سرخشی نزد کج  
با نطاک که در سپه  
شده او در بار از بخت  
چو لاله آب و در کس  
که بود آن نیت

بر هم چو کران چون شست  
فراوان داد و در کس  
چو سپه روم در کج  
بر زمین پرویز از جنج  
او بر روی آب آوردن  
ز کس روان کردن  
نزدیکان قیصر  
انرا که در این  
پس از چند از خون  
بکش می کرد کج  
چو از دنا روز  
در کز تر و در کس  
بخت با ندها را  
نکو اندر مانست  
روان شت خادم  
سختی شت میری  
نیر بر شاد  
طلبکار را  
پس از ندها  
در آن نطاک

که در دست بر دو کا و کا  
هم است از پس آن کرد  
بنای دولت خود  
که سپه روم در کج  
غم زان هر شت  
گشت از نیر و شت  
روان شد کلمه  
که در آن شت  
بوشی کار خود  
یکی گشت  
دی که می شت  
چو کس می تاز  
که هر یک بود  
رمانه ز و پ  
کالی ز نیت  
که پاپ  
چو و کف  
که روزی  
پسوی کج  
بخت سپه  
نظر کرد





کسی که در روز دوشنبه  
بغضانی دلی زان معاون چو  
فداطون دانست که آن که  
بیکمان و نانو و سنج  
ذمیان در خون چنان کمال  
ترجم پس ایان وی هر دو  
بجز بکشتی آسیب من  
کوهی بر جانمی ارشاد  
جز خسته زان که ز بار  
ز دوری غم جان چو  
فرو گزشت بر هر دو  
نعلایی که از مردم چست  
یکی را در پهنی کشت

برای خوشتر کردن نفس  
تو گل گمان با بکشتی نمان  
نورانی خاص پست که  
ز قانون بگفت که در کوزه  
لطیفی روان که در حال  
بگردون چنان با او  
بر آسپه با دبا سواج  
همی آفتاب چو پستان  
بر باد درون چو پستان  
نور پست برسانه زور  
بر باد درون چو پستان

گر ایستد با بسوی باد  
چو در آسپه خسته ای پرت  
منه پرت یک سپه پرت  
حریفان بیله از قهر کزین  
پیران هر یک از مردم  
بیز شادمانی و نیک ازنی  
ز هر چکند که کبابان  
تکاور شده با دبا چنان  
بفرموده ارای تیغ و سر  
و پیران و شمشیر قصه  
چون را بچست از مردم

برفت روان که در روز  
پس پس از پست پستان  
نجم و کسب و پست  
طیان شربت بر کشت  
جانازی بر آسپه چو  
خرامان شده و کشت  
در آن مسلک پس چو  
بپست بسیار و او  
که احوال بکشت آرد  
پرخار و رانند و کوه  
بنام خدای لشکر کوه  
چو در آسپه و کشت  
یکی را کشت و در وقت  
ز بار کشت و پست  
کسور با کرم از نسیس  
ز قبایل از مردم و سلام  
ز نسیس در یاد کشت  
تواند که با آسپه پستان  
نماند کشت و در نیک  
کشتان که در آسپه  
چون بیله خاک و در

**نوشته چکند در کشت ایوان چسب و او صاحب**  
چنان کتب معلوم مضامین و در آن نوشته

کسی که در او بجهت  
تیمی و نیک بکشت  
بیزان قدر دولت  
چلای که از جان بار  
زادار خود را از نسیس  
بدونیک است  
نیک است  
شدم از او منده خاک سیاه

بر باد پست  
نه شانه پست  
کوه کشت  
کوه اس و پستان  
که تقدیر بر دار کشت  
پکوه پست  
کاشت پست  
پکست بر کشت

که کوه پست  
چو کشت  
بیزان قدر دولت  
بماند چون بیزان  
تواند که با آسپه  
نماند کشت  
کشتان که در آسپه  
چون بیله خاک و در

کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت  
کوه کشت

<p>         کسکی دارد و دولت نیست          بر سبکی تا در کشتن یک          سبک میزد از افزون          ز کجانی او می نیل نیل          تنی آشت مرگش متن          رسید ز کز کشتن سپا          مبادو با پختن رنجش          نظر سوی او کرد و بگریختن          بر آمد ز روی ز کاکون          ز سر روی علی حسرت          چه پستند بنی خزان          همانا ز سنبل هر گاه          موک ز لب آب با کار          چنان پستند زین ز نو تو          چنانند زان کج شین          بر آمد بر آن تخت ساینست          بزود با جا سکان سرا          برون رفت سر کین          چنین گشت با شویان کا          مرا خد کین دوش بر سپر          در آمد بجای زمین یک بریز       </p>	<p>         در عالم دو کاشی در          بران و کج آن در زندگ          و نشان من کسند چو نو          نشا علی سید و ارکان          کران دوریا در آمد بزر          خروش سیر بر سپید          نهادند خاک تا که نو          دل نیست در از کج تو شید          سوی بی خاک آمد آس          رانیت مشا با پیران          مال تشنه و زود در          نشا رخ میارود و ک          ز پشت اندان شاه          پر تو ای کس شین          که دریا و کان با جم          چو خورشید در سپای با          که در عالم کج است          زانیت کان پرده پر          کشتند در از کجش در          فرو میرد آفت بم خاک          ز سپای نازک خاک است       </p>	<p>         کسکی که کشتن نیل          در آن خط که در کشتن          چو ز سر آشت نیل          بجز از سید باران          ز انبوی نین سر          کسند چو ز شاد          چو چشم دید که کشت          پتا و نشان کشت          ز پرتو ز شاد سپر          مرتضی شاه و در نشان          پتاشور و پوست          کاشی کشتن ز          بلقهای کج          در آمد چندان          بر آمد برین کج          ز بار بر عالم کج          قریب بان نعت          چو ز م از بار کج          کون می شود کج          کون کا زان کج       </p>
---	---	---



فردیست شایع امیدم  
پر هم پانده خواب میخاست  
نیزین چو کبیرت ز باغ و ده  
چو قلابت می کرد و جانک  
بچش آن بزرگی از دهگان  
مرا در سپه پسرانی سید  
که در قصر کجاست خوشه  
و در آنم که در دم بندت  
که چون می گلاست لب سید  
جهان را در از روزگار  
کوید مرقع لب ریک  
که گوی ما پسندار کین  
ز او چنگ بر سر کین  
و سپه رو کرد زنگی است  
هر جا است سواران قوی که  
دل همه پانان است  
پسوی سپه رو کرد و جلال  
چو که در زمان ما باست  
که کسی در کرد و اتفاق  
و که است کوی کوی گان  
که در کیش می پرچم گان

اون دعوت فرو شد پر  
کون که سپه در کجاست  
کیار که کران است باغ و ده  
هر زوشن پای چو بزرگی  
بجز سستی نیست هر امن  
این مرید کا است بوی  
سم از که سرین فروز چینی  
زنده و ق هر که در دستم  
زلفه نین پر برای سز  
عفت خور و ترا زوی  
چو پسندم ز و رسا  
مو در امن بند او بر  
بر او رو در سپه و است  
همی زلفش با زنگان  
زبان غایب بر کوی و بند  
کشید چون بر کین  
دل باغبا ز او یک است  
پنا نیست زویک سبسی  
که در ده باغ شاد ز غلط  
چین کج می از است کوی گان  
که نرس شود و است نین

ز نامیکین است برین نما  
مجم بستان هر که بگری  
په افزانی مرد چست لک  
دین کم که ارشش کجاست  
چو جن و امر عشق و درون  
نخستین نیست دین و  
و دم که بر جم حسد است  
که تا چون بخاک کریم بر  
بغیر نوی چرخ فرود  
چین آن و کوسر سما  
تسای پیستی دل کسید  
سیوم که چونی بست ش  
که ایدم آنست ز زلف  
هر که کا بود ریش بر  
نما گشت خورشید افروز  
چو که در کول ز پرست گ  
جز یکشت این تیغ پنا  
که نشسته ز دور ش کجاست  
چو خاک شاد نام چش  
که پاست او آن کمان از  
عنان خود خوانست نوا که

به نامد سپه ای طغیان  
کنه که هر کس دیدی کنی  
کوکلی است تر خندان  
بناسک در کز میز بار کا  
و نیز کجاست خیر و درون  
بغیر زده و با هم باوری  
خوار زنده عصمت که در  
کنه که کجاست بیبرنگ  
بضیاط خود آورده است  
تبی است نغمه فراخ کام  
نیز بر کجاست ز خویش گم کند  
کون دل ناک سما ش  
و بیعت پای به خاک کا  
و بیعت می که با سرب  
فرو رفت چرخ ز باغی اب  
ز عرفان استمان ز باغین  
چنین خطا بست ز باغین  
براه زده و دوش شام  
شاد زده و دوش شام  
ز باغک کشته و دوزخ  
پس از تو درون شوی خاک

باز کجاست



کرم

گر خاک بنوم دید پیش بگذاخت تا دین نکون کس بوم اول حدی که بسیا فرو رفت بر خاک کن بکار بود از خب زین چاشن زین است اوام نه شام که در جسد های را زبانهای کشی ز من بجه سعی که زین شرف من اگر کشتیم زین بر آفت ز غماری سلیخ آینه کبر و ان کشتی از ما کجی که دنان کسکان شده من تس در آب و پستان دشت را بر پهن کرد چه حال آوی در این خوش عجب نیست دین برین گر آن خوش بود در و کز تیری پشت پرور کشت کمر و با برین کپانی که در اندر هیچ و شام	دو در دم دیده من پیش تیم کس حد بر درون کون عسکرم کشت خاک اگر کس برده که سر پاک که در کوشش من پانز که از بل پل جل پانزیم ز غم خب حرق ازان بایر سپید خاک و ان یانه نوست و اگر زین مرا با دو آبست خالت ازین چوی پستی و ان خویش جوان شرمای چو دست زلفش تیغ و تن تیغ بولش منسج شود نیز ز فزون آب زرد که ز زودش پشتر قباب عجب آن تو کشت کایم فانجهان رسید و کای نار و پیر نمید و کوفت برفت کوه و پیر چو کای ویدار آرزوی متام	خاک پد و رویه زین چه با یک کشتیم کج کپان چو کونکر دم درین شرم خفت بزرگی که ز کز زان خستم ز بار پشیم کج کمری پاکر کون مر ز بار و ایسی خون شمانه کشتیم زین و کز انش من مالان بچنانچه که درون پد ان میخطه کس بر جو بود نار غرضی این کوشی نوا هر اسپند و در ان کشت تکلیک چن که چون او جانک شد و اجرت من آیت چو در ان خراب نوزی زبان هم در ان زودش چولی بردش تا جان کای و کرد وی در شعله آه چرا سپرو می چون من ان کون او این را دور و پسر کز دل چو شرم خفت	که چشم ز نظر آیت کبر آب با زکی چو خاک که بر تو زین آتش مسج فوق که کشتیم زین کوه گرم گزاره از کوشش صد نادر که ز جان تو کس جان کون ز بر پیمان زین سپان صدقت و در تو در چون چو پند و نیتی بایر سپید و او آب کبود پسین چو پند و نوا چون نم زین کجای جوان چون کس کس کس کس و صلی چو کس کس بالا ای آب زردی که را بدل چو شرم آیت ز زینت و کشتن ان فرو نماید ان بر ان بجانم سپید و تاجان که انم با چو نیم ایم باز دعای زان زان
---	--	---	---

مگر ز عیب ای جان نواز  
چو ز عیب اندر آید شتاب  
شتاب آید در شرح استوسه  
رسی را گرفتند در حال  
فرو داد آمد بخت که کور کرد  
بوی طبع است این سیر  
شای بر آن شرح بی نشان  
بر او ز کوه کوه اندر کرد  
بهر وقت از آن صبح برون  
بخت ز جای بی باری است  
طلب کرد تا هر دو آن  
صراحی را در میان پروری  
بهر بس که کج نمایی کند  
بخشش جهان را کوی نرود  
بهر چلی که مرای نماند  
جان ز شرفت پر او کرد  
کشا و پیمان حشری ساط  
نرس او ز رجب کوش  
پایانی که یک فوج  
پایان سه با موبو ز بیک  
گرا پایانی و ای نرود

بخ نهم با نام ای نرود  
و او گرفتند در شرح استوسه  
دو دید و عیب از او  
دو نیک که شش شش  
دل تیر و مغزت خور  
گرفتند و بر دهنش  
تعبیر شش شش شش  
پرسای نپای او نادر را باز کرد  
بکوش نوشتند در شرح  
خود را بر چشمتی که کور کرد  
آیند و کان شک شد کار  
منشی بر نیک و پای کوی  
نشانی بر سپید می کند  
چو او طب داو نماند  
جدا هر کس بیست کی کنند  
بهر جانی بی حله تار کت  
بدلای عین کین از ساط  
نماند از جان هیچ بی  
کین دست از او را بود  
ز موی کاشپه نرود  
در غیبت و استی که کت کت

کوران ز مکتب کوشان  
نهد عیب در شرح  
گرا تیر و عیب از او  
بش که گرا شتابان  
دو دیدند پستان کاش  
ملک ز او زمان کین  
گرا می شش شش  
و هر آینه و نادر را بیک  
چو ام چکن در درام کین  
پس از شای شرو در نیک  
شستند بخت پسا  
بزکان ز هر چه بود کین  
خرین چنان ز در بیوی  
بفرموده شست روز کرد  
نشاند مطرب نشاند  
دست پر حادیت با کوش  
باز از او خوشین هر کس  
هرین پر و زین کین  
بن دو کت شای دانی کم  
گرا چون پستان پید پار

عاشق پرست و خاستند  
کوشستان از او شتابان  
وعای خود آید و سپاس  
خوش شکار و میریزد کین  
یک کی که بود در جوی  
شاکت بر بون کین  
کشی کف برقی و کوش  
پس کوش پوشید و راه کرد  
بهر کوش را تو کین  
پایان است بر بی حوسه  
چو کین که کوه و کوش  
بهر کوش ز او چون  
که خفا پس پر و کوش  
بشای بی بران اول  
رسانند بر کوش شای اول  
طب شد بیازار عا کین  
عوی او کت بری پر حینه  
پس کین کین کوش کت  
کین کین در شای کین کم  
کوش شوی آوار  
حال سینه بر کوش شای

در غیبت و استی که کت کت

ال نرود



گشت از هر که در به خرم  
 چو رفت قیامت بر آوردن  
 چو یک گشت از این حال  
 جهانی ز پیش نشد نمان  
 بسمر حاجی که کردا  
 جهان را با آن لب و لبه  
 بیانی در آن عرصه کاه  
 خاگردان سوزن تاسیکه  
 هم از به جزئی است از کوه  
 پانچ سپهرش پسندیده  
 سپسک شکرهای که است  
 و در آن همه در کوه کوه  
 جهان را از آن پنج سون که  
 از خاک کوه پست راه  
 تابت نیل و تابا کرد  
 پس زده گوشه سخن  
 جان زده کاشی از روی  
 زدن پس و در باران زده  
 و کربا سیرین به سیراز  
 چو کشتا چشم از است  
 مرده درون است خورده

تمام از پس رخ و تمام  
 قیامت و شمی که کمر بران  
 شکت در کز جنبش کمال  
 در گشت پدا جهان در جانا  
 حکم بر روی شست بره و است  
 فو و مذبل طاب و چسند  
 خوش کرد و پسمای ش  
 کزین کو پشت تا شاکه  
 زین روی دل زده که کوه  
 کرد و نپست در بر تو چون  
 زنی از خون زده که در شست  
 زنده روز نمانت روی  
 ز چو شیا که بر چو پاک  
 بر خون تابت نیل زبان  
 مشو پست کت زده زین  
 چو دیدنی به نشت کوه  
 ز انما زده دیدن مرد است  
 همان که کوهانی کنی با شمس  
 کنی دیده و بر بند و بکت  
 همان که پیش کوه زده  
 درون آن نویسی شکم

که گفت بود از چندی پیش  
 پس از نشت دید پس او  
 بوشید و پانسان امیر  
 ز نشت نه کانی که نشت ش  
 بقدر دوست در آن پای  
 پست و راه و در و پوس  
 بخند و در پر در کوه سال  
 شه از چو دل داشت پیش  
 بد و کشت گاهی در شاکه  
 چنین و شکت که از کاه  
 تود این که زین در با شند  
 پس زین در با شست  
 دلش او کوه نمانت  
 شوزت پیش لغوی  
 و کردان نبل روه از  
 بود با نور کار و در شاکه  
 دلا و تو بودی درین اوری  
 تو با که در می شب ساسی  
 کاک کوشن کشت همه فرما  
 چه نپند شکت ما شست  
 حیال این نخت کوهی با شند

که در قهر و یا شاکه  
 که گشت در به در این  
 که زین و زین شاکه  
 مدیدار یک بخت مدیدار  
 صفای جهان بود و شاکه  
 بخت بی نشت کوه  
 که چون بی بی نشت کوه  
 سزای کوه و پست کوه  
 زمین بود و دیگر کوه  
 کت از نشت بی کوه  
 بی بی نشت کوه  
 شب چو قانی نشت کوه  
 که تر سپان و در کوه  
 جان عزیزان کوه  
 بریدار و در شاکه  
 تاشن پس نشت کوه  
 کوه دل و او بر نشت کوه  
 سزای نشت کوه  
 بفرمان او دید و در کوه  
 برودن پست کوه  
 سوزی نشت کوه

که در قهر و یا شاکه  
 که گشت در به در این  
 که زین و زین شاکه  
 مدیدار یک بخت مدیدار  
 صفای جهان بود و شاکه  
 بخت بی نشت کوه  
 که چون بی بی نشت کوه  
 سزای کوه و پست کوه  
 زمین بود و دیگر کوه  
 کت از نشت بی کوه  
 بی بی نشت کوه  
 شب چو قانی نشت کوه  
 که تر سپان و در کوه  
 جان عزیزان کوه  
 بریدار و در شاکه  
 تاشن پس نشت کوه  
 کوه دل و او بر نشت کوه  
 سزای نشت کوه  
 بفرمان او دید و در کوه  
 برودن پست کوه  
 سوزی نشت کوه

که در قهر و یا شاکه  
 که گشت در به در این  
 که زین و زین شاکه  
 مدیدار یک بخت مدیدار  
 صفای جهان بود و شاکه  
 بخت بی نشت کوه  
 که چون بی بی نشت کوه  
 سزای کوه و پست کوه  
 زمین بود و دیگر کوه  
 کت از نشت بی کوه  
 بی بی نشت کوه  
 شب چو قانی نشت کوه  
 که تر سپان و در کوه  
 جان عزیزان کوه  
 بریدار و در شاکه  
 تاشن پس نشت کوه  
 کوه دل و او بر نشت کوه  
 سزای نشت کوه  
 بفرمان او دید و در کوه  
 برودن پست کوه  
 سوزی نشت کوه

کشیدند تا دور دور در برابر  
تستی که در آن کجاست بود  
که در شش باره زان زود  
شدندش تعلقیم این است  
به بیانی نو و بالی که بود  
ازین بود که پس نیز بود  
رسی گامی شود و سپاس تمام  
تین بست مروا چه چنان  
حاصل از پی راه بود این  
بندان و نمرک ابدان  
شینه مکی را زان فید  
کین که از مردم هم نفس  
نشسته است و پستان کین  
پکت که گیتی نه او بود  
چست کام رفن فرزندش  
مران که بر کشد و بالی بود  
بفرود و فرود و نهشت کین  
بفرمان فرمان و دایمی چنان  
شماره زنی از قرن بی کین  
شما که گشتی سرسپنکار  
که راهی با نوسوی ویر باز

نقا و دور در آن ایوت تو  
سینه نیالی در اینست بود  
کف و ار که گشت از این  
پسی بر سپ و اندر پاد  
پراستند و نهشت عالی که بود  
پسر و شش آمد و فرود و گشت  
شبی در میان کن نیز لنگ  
گونا گشت و نامی چنگ  
بر سپس راه او در می ش

پرو چستین در ویر با نواز  
چنان بودی گشت و نهشت  
بزرگان که گویند ویدار او  
نما و نهشت شمشیر  
نیز شستند کاج صفت کین  
گوفان مین که زود آمد  
بگو تا بر آتشک راه و راز  
ولی چون دیش پی ویدار  
ایسری که تمام حسب از خود

دوان صفت را گشت و نهشت  
بر آمد و پست نهشتان ک  
با نهشتان پست کار او  
بر آمد کف که بر سپس  
دانی چو سوان که نهشت  
که زود است بر پستان  
نرس پی و نهشت آمد چنان  
غم جانش چندان و شوهر  
کین باور که عزم جانی  
باز عزم سپه سالار ک

**حکایت مرو که فرمای و فانی و پستان حوا**  
بیا و دی عزم ز شد امید  
نماند که هم توانی و بس  
بود هر دین سر زود و زود  
بصحبتان در پی بود  
به دیدار نهشتان زان  
نرس چستند ز دکالی بود  
که در نهشت از نه چو سیر  
روان گشت فرمان کاشی  
خو بر آب دریا و رود  
که پداشد از دور و در کین  
کلون بر نرو و می آمدند

بشارت سپاس از پستان  
نیز شستند از کجاست زان  
بروی عزم نیالی کین  
چنان خست که در حال بود  
از این زود و شش و دین  
سر شیک که سانی که سپس  
چین فرم سکه ز کین  
پل چوب نهشت آمد آب  
و هم زود که سپس روز  
فرودان سپس زود و راه  
کین سپس نیالی که کین

که با من که با فرود آمد  
که این سپس نیالی کین  
چنان نیست از پستان  
که با شش بودی نهشت  
پس شش شای و راه  
بیشتر زود در و در سپس  
پس و بان بر شاستید  
عجب گای پستان  
کون گشت و شش کین  
بیرست در آن کین  
که پاک نیالی کین

دل از روی صحبت شایگان  
 بر روی کوشا چه جز پستی  
 مژگان شایخ اگر چه دوست  
 از آن تنه و اشتیاق شایخ  
 بیخبر با دوستش کار او  
 بپوشد چون بود حال آن  
 چو کرد و گفت را مدینه  
 بیخبر از پخت و پختی  
 یکی کی میبوی یک کینه  
 جدا که از آن برین  
 فرود مردم از پخت و پخت  
 کون بودی پستان و کون  
 نشانی پست کون نشان  
 بنامی چه استخوان کینه  
 بزبان بر لب نشانی  
 کجا بودی امی مرغ خفته  
 کار و زحمت کون نشانی  
 که ام آب در دستش  
 مبرود بر چشمه باران  
 یک نامم کرده داد  
 سران نام که از بار حایه بود

نقل مینماید مجلس با دو کون  
 که دوری و رفت برین  
 خود اقدار پیش آتشش که برین  
 که پندیا را کشت میز مرم  
 بسیار گشت به بازار او  
 که دو لغت از خانه زود  
 نثار در جنت عاقری شسته  
 نماید برین از بر و برین  
 بر نشانی از بر پست  
 که چون بر سر پستان  
 چو سل از تنای منده و پستان  
 که یک مرغ از پستان  
 که دو رنگ در خوشی  
 که آن همان پستان  
 که بسیار پستان  
 چه داری ز پستان  
 شب سپاسی شخ  
 دل چو کله ز پستان  
 تا شایخی روی و بران

بحیثیت و پستان  
 اگر چه پستان  
 چرا به حد است  
 از آن پستان  
 که از آستان  
 دل مردم نگاه تو پستان  
 خروشی از پستان  
 مشت از پستان  
 من از پستان  
 مراد روی زود پستان  
 کپالی که بر پستان  
 کسی که از پستان  
 زنده زار پستان  
 که از پستان  
 زنده زار پستان  
 بیشک ای که از پستان  
 پیش طرب عثمان که از پستان  
 جاز از پستان  
 غنائق از پستان

پرگشت کل با پستان  
 که تو با پستان  
 بعد از پستان  
 نیار و پستان  
 زنده زار پستان  
 که از پستان  
 زاری یک پستان  
 و پستان  
 خوشی پستان  
 که از پستان  
 میان کل و پستان  
 کجا که پستان  
 که اول پستان  
 کون و پستان  
 تو پستان  
 پستان  
 بر میان و پستان  
 پستان  
 که پستان  
 که اول پستان  
 به پستان

حکایت بخون

شینه که کعبه در آن

طرب نام از مذکاتی بود

چنان حال کرد که گشت بزم  
ز بزم شربت جوید که شک  
چو گشته بر کس که گریسته  
پس او ای که این نیست بود  
ساز نامه کرد که یه چنین  
ش باقی می شد بهر دست  
چو شد پادشاه که پیش از  
شد آن سینه و پادشاه بود  
عنان بود عیش که بود  
پس او که آن روز گشته  
غمی که نویسد شمع بود  
کعبه در چاره چاره باز  
همه پسین رویان بود  
پس ز مردن پیکش گشته  
کمانی که از دستش گشته  
خدا برده اندیکه با کرد  
چو او در قتل عسک گشته  
ش با که کوی بر از گشته  
پسند چو گشته گشته کی  
جالی کرد و پسره گشته  
بمالی که گشته گشته کرد

که چون با نوشت با می  
بنمود و اینون در آمد شما  
پس گشت چهار دست تیر  
ز هر چنان روزش او بود  
**سید کچک** در قطع کا و محیط و در اکر گشته  
پس از دست در معنی از گشته  
کزان پس که گشته گشته  
نمود او را یک چشم بود  
از آن چشم که گشته بود  
عقاب و در گشته گشته  
قوی دل شد ز گشته ایستاد  
که توان چای گشته بود  
بر صبح از جان گشته گشته  
که او گشته ز گشته گشته  
نیایش گشته گشته  
حصا و عسک این با کرد  
یکه در چاره آید  
پس شیشه گشته گشته  
بتر و یک مرگ از گشته  
نخ فرخ و پسره گشته  
ز سیاهی که گشته گشته

ز سر که ز دارویی گشته  
یکی گشت توید از گشته  
که خرد و کار چای گشته  
طلب که در دست گشته  
پس از دست در معنی از گشته  
روان که در چای گشته  
کف زاده از گشته گشته  
و نان چو در گشته گشته  
شده و ز گشته گشته  
چو زان چشمه را گشته  
بجای سید ز گشته  
لودای که گشته گشته  
چو هر کس از گشته گشته  
چما زار که گشته گشته  
نخست از گشته گشته  
در عا جندی که گشته  
روان گشته گشته  
که در گشته گشته  
نوشت و گشته گشته  
بر تو آنکی که گشته

فراتش بگشت بی گشته  
که ناله و رانده گشته  
مرانده و بگشته گشته  
شما شرافت چو گشته  
چون بی گشته و گشته  
شما بنده و گشته گشته  
بج گشته گشته  
چو پادشاه که گشته  
چو زنده ز گشته گشته  
ز گشته گشته  
که با زادن گشته  
عالم گشته گشته  
بجرت نو و گشته  
و ای گشته گشته  
نیاست و گشته گشته  
فرد و ز گشته گشته  
چو گشته گشته  
پسروشی که گشته  
ز مردم و گشته  
شش و گشته گشته

چو گشته

13

از این شیشه که کمال لایق  
 برود در وقت اورا پس  
 از پنجه آن سبب می بین  
 شده در وقت در کمال  
 چو آن خست فری از او کجا  
 خرد نام که پس بجا نکند  
 یکا خست این تن کند  
 از آن که در شکست در چند  
 ترا به چنین تن از شرفی  
 چو من آن درون ای نام  
 موافق از دست برین  
 عادت با که عادت روت  
 چو غلبه غلبه از دست  
 تو را نسا که کنی برای سوز  
 کشا و بر او ز نو خیزید  
 سر اید از پیست نمود ترا  
 چنین شد که در آن دست  
 ترا به سپید کن تا شب  
 کینت ای در وقت بکشد  
 در آن خوش در که بهر پیش  
 بدوشن کام خندان

پس در کف خست و این  
 برآمد ز یاد لایق است  
 چو طغان غازی خلق نمان  
 چو نه روی که در چند باشد در  
 فرو رفت درین باسی فو  
 که تو در او خرد باک نکند  
 که جان شکر شکر تا شکر  
 که چند در او در همان اگر کند  
 به پیوسته هر یک یک  
 پس این با یک شکر هم  
 به پیوسته از دست  
 عادت چو که شکر عادت  
 یکا شکر زنی که از دست  
 کین در نه بکند از کالی در  
 پانچ اول شد در کار دست  
 به پیوسته از دست ترا  
 سر به ز یاد و سر از دست  
 برین شکر و آشام در  
 که ز زال تو شکر در  
 شکر آید و شکر با نوری  
 این چه شکر که در زان

کجاست نه باک و نه باز  
 فرو می شکان آن کجاست  
 چو کس در به اندرون نماند  
 نمی شد هر چه می کار کنان  
 بهر پیشین هر یک یک  
 اگر آید ز یاد رود  
 در پیشین هر یک یک  
 سر آن جا که در دست  
 جان در کفست ای سار که  
 تر که در دست کار کنی  
 کینت چنگ با نیش  
 چو آتش بر او ز یاد رود  
 سر او در دست ترا  
 نیش شد ای سار که  
 که در از او هم که ای سر  
 جویدم شکر است ای سار  
 بجای ای در که شکر است  
 کینت ز یاد و پیشین  
 به پیوسته از دست  
 شکر کان ز یاد و  
 کین ای سار که شکر

این با سپید شد شکر  
 خوش تر با بر کبان کن  
 تا باشد بر یاد و درون شکر  
 بجای ای در وقت روت  
 بهر پوست با کون  
 بود می که بسبب او  
 کابو از پیشین هر یک  
 سر او در دست ترا  
 نیش شد ای سار که  
 و کینت ز یاد و پیشین  
 که در شیشه خود که در  
 رانده که دست و دست  
 که در کام می تو شکر  
 شد از یاد و پیشین  
 که در دست همان کجا  
 در آن سار که کجا  
 ترا دل ز یاد و دست  
 تنای از پیشین هر یک  
 تنی شد به پیوسته  
 به پیوسته از دست  
 به پیوسته از دست

<p>             جوی بخت برکت برکت              یک سبب که بر تو آید              که بخت بخت بخت              که یک یک از نظر آید              شد از بخت بر سر حال              چون طاعت که باز کند آمد              چون بخت که از پرده آمد بر              با هم خود از پیشه از پیش              یک است و این هر دو نام              هر چه بخت بر سر کند              ترا در هر چه بر سر تو              بخت از خود بخت است حال              بخت از آن بخت بود هر              چو قوت از کوه و از بخت              بسوی کند چون یک است              و که بر شود بوالسنو کند              چنین که خود در دو حال              با طراف از راه از پیش              نه در یک است از غایب              عجب با بخت و در کار              پس این بخت که در کار         </p>	<p>             کشت سری که در کوی دل              کزین با در کجاست حضور              شش کشت کا زار با سر              پس که در پیشه از یک              همه آن کار که اول              معلوم آن سپید و رسا              برون است زان دو کون              کشت و زده با کجاست              بر سر یک کجاست              چنین بود که شاد              بر روی می تو زنده              نغمه ز جان کا در جلال              جهان از دیدی ز تبار              دل مردم از پرده است              اگر یک کجاست و کرک              که چون تو شکرش اول کند              بکشد در حشرشان کشت              در کار و در جیش              زنده در جیش              زبیر کشت که خود را              عجب یک کجاست که از آب         </p>	<p>             که در بار پنهان کشت کم              نماند و با پنهان کشت              اگر که بر روی زنده بود              ز بار از سر بر کوب              جان ز می که کشت ز کرد              جانین بر از روی پنهان              بجز از رخ زار است روی              در این است کجاست              بیست فروغ کجاست              چه از دست و بر چندی              که پوشیده از رخ و بانی              بنده ای طاعتی کشت              کاطف خدا را ز کشت              چه حاصل شدت بر کجاست              و نامش شید کجاست              بنده کجاست که آید              زمره بخت بر کجاست              زاده ز پستی کجاست              که پنهان از چشم نماند              در روز و در وقت              کزنت کشت مردوان         </p>	<p>             جانانی در از پسران              چو این زان شد پندارت              چه شیشه سپیدی که کون              پرورش از پست از کجاست              چو این شبه در غم و سار              طوفان برفت که از کجاست              همه در صورت و بخت              نماند و چون پیشه              بر پیشان کجاست              اشارت که از دست و              که بر طاعت مردمان              که ایشان در آب و              که ای پناه در پناه              ز خدیج بخت و حرم              و در او هم در بخت              همه جان و چو این است              کند چه از پیشه در وقت              و که در پستی کجاست              چه از کجاست که در وقت              مشکلی کشت در میان              و که در بخت در پناه         </p>
--	---	--	--

کشت

زلف شب که در درون برود  
 شد ز در لبش پست افروخته  
 لبش در او مطرب نموده  
 بی طایفه تر بر لبها که  
 بخیزد خورشید ز نور قاری  
 سپید از نو ز نور بر پیش  
 ملک را داد و کرد و نوبت  
 بگرفت خندان پیر است  
 نیم دلا و در کج کشاد  
 زمان شود هر چه پند از پرده  
 عیاقی فن تو چون کشتش  
 کیزی بود در کبر شستی ام  
 نشسته شاه و خندان شتی  
 بیا پستان او بکجا از  
 بمباد ایسکه چو راکی حال  
 بر شتم زان چشمی سیس  
 خرامان هم کف چو نری  
 ازان میسین بان سرخوش  
 یکی شد در اربع اعدا  
 ز باره کشته سرو می رها  
 اگر چه چشم یار و شاد بود

پیا طغان که گشته خیزد او  
 خوابت بر او نفس آورد او  
 بنام فرخ جبار کرد و پور  
 ملک را سارتر خجرا که  
 ز دور در بر نیس نومها که  
 ز سپور شش بر باد بود  
 بشارت نامه تصدود  
 ز چه رود او شب را با ساسا  
 کباب و او زین و نوشاد  
 ز ششم بر نهید و مور شکان  
 نش طمان زده سیا گزشت  
 که خردی شستی می یاد  
 چو شکی کوه پروانه ز افروز  
 که با نده بر سواد شش که سیاس  
 که پانسیه بگریز و بنال  
 پرووشش بان ستان خیز  
 شکست لاد بر شش سر می  
 خیالی داشت پیمان به کجا  
 که پوشند از زور و پرو دنا  
 ز لب فرخنده شش و پیش  
 ولی ز دور و شش آگاه بودند

پانزی در هوای زبک سینه  
 ز کشته اشک سحر کرد و چو پرو  
 بروی لار و کج سحر کشاد  
 منبش بر شماری چو پرو  
 حسابا که چو پرو اندازی  
 نهانی علقی که سبب  
 حسسم او بر سیم و نوازی  
 ایزین شود و غلامه که کمانا  
 در کلا و پس از نوازی  
 بهار و سپهر و کمانا  
 به پیش خستش و در نسیخ  
 ز سیطه با جلالی شین  
 چو اسباب طلب با نسیا  
 خواند شمشیر در کمانا  
 چو ملی رک از نوازی  
 که شمشیر پار کرد و پیا  
 ز می نغز تازان شمشیر  
 به ترک بان بنسره او دست  
 نشد مکن که در سر لار و روس  
 ازان دانا که سید کبریا  
 غم سیر کبکی را سحر کرد

معلق زنده در غنای شین  
 کشیده با کبر بر نهان  
 چو بر شش کواکب فرس  
 کشاد در دل شب روشن  
 پای مردم از دبا کبر شت  
 بجز حرم می کج سبب  
 نشسته بر سیم بر سوزانی  
 ز چند نسیه و دانا  
 در کجا که پروین پیش او مرد  
 زلال او کوشه پروین مری  
 میسای چو کبکی بر کج  
 بشیرین نسیه که شین  
 بود آن خانه سرد هم چو شیا  
 بروی خاک کبر از نوازی  
 زمین پر شش نی و نسیخ  
 ز کوه نوا که کج پست دست  
 دلب را چاشنی نسیا  
 خیالی که کج دست  
 شاد غلام بود و چشم پاک  
 ز نسیه اندازی ل خرد  
 میسای کج عشق از نوازی

<p> چو شد از بام ز شمشیر پیش  پس کا کا خطب بزم نواور  گناه هم پر کبری هیچ راس  صنعت کش شمس حسن اول  زیست بی خوشی با مپوش  هر از خود روزگار سوزی  اگر بوی بوم زیست پی  دل را مپوشی گرفت دیر  بیام و لا در شترت پیام  بر شد و نوزاد گشت بروم  ز اول کین سینه پیک از  زلالی زیست از چشمش  رسیم ز پریشانی گتم  کلای بی فقه با آشتیست  کلای را پر نیب که میدیش  چنان شد و در پویان هم  جمال سر از نور بگفت کرد  عای بی سپا کرد از خاک  چو پیوستی تو بر جاس  که جاقم داشت و بی گزشت  دشمنش طاهرا و جاقم </p>	<p> فست و از پیش راهی پیش  و شیت یاکر و جو بکنند  کس من هم زین مند و ارم کاس  هرین نیش با حسن کای  برون پیدا و مپیک کس  کبر با بیسی را بهاری  که باشد سر به بر اینی  ز نام و او درین راه شتر  قبح ناخورد و چو بار گتم  روان شاد گشت کف از گلی  کعبه زان راه کاکه دار  که کردم چشم بر آن اوبه  چو چشم سپهر پیش از تو شیتیم  گناه مکن بود از روی جدت  که در کوی چنگا پیشه جویست  اگر پر یون نشان کردیم  که با نور خود از روی شتر  کس بیس تو شدم از سایه  گناه پیشخوانی ارماس  کو ختم داشت علی بنیرت  هر از روی بست و شاد و جاقم </p>	<p> نور بگشت شد با برهان  بنا از کین دعای شیرین  کسی که ز پست چو شمشیر  چو خندان تقدیر است بوی  سینه اول لب غنچه چو بخت  بنا از روی کین گشت خدا  در آمد لاله کین گنبدتار  بازادی زبان گشت پیر  پیش از رنگ رویی بود  بگذر گشت کف از شکر خنده  چو شانه زین کین شادمان  زلال خوشن باز کاهور  چو آمد جوی کوز بر آب شیت  کتاب تا ز گشت آن شاد  برون او از دل نور چو نور  بمنده گنبدت پر یون کنگه  پیش برداشت سینه یوست  عای فرخ از کین آری  لب نوشا نیز از شادمانی  دشمن از شترت چو بگشت  بنا از روی خشن زوطا کوه سپا </p>	<p> زبان بون سید شادمان  بشم خوشی شکان کاپی کین  هر او و حسنم اندر گشت  زبانها ز پست پر زوری  که دی او بهار بار چو روی  کبستان فی سینه پست  کلیش شجر کابان کجرا  که در باغی شدم با بخت گشت  که در پستی کبابی زادم  زبان او چو زرشک پست  که آمد شادی و دولت شاد  که شترت کوی کوی و لوف  بشادی نام را کردم لب  که در شیت کین ز کین  کو ختم زیست با شمسای  چو دولت شیم دولت گشت  گوی و دشمنان و پریشیت  پیشانی هر خود با سپا چواری  نیر و تا ز کین آری نو  کوهی شان ارم ز نوشا  کلی سینه با نند و جاقم </p>
--	--	---	--



<p>در خون آن لطیف کوی رسید ز قاصد آن پرویز ولی در سر نواله ایست که پیش کی نایشن زبرد برفت از جانی شایسته تشان سیکه در سر چنان جوانی با بنیادش کلهر که ز عاشقان زانو دروغ پسین با معانی داد بصد زین شوان بست رضا دادم تنه بر چو روزی با شدم روزی چو یارم کرد و در آن ایستاد در دین زنده کشید پدید سپهر بود از مرد میماند نشادوی با عجم که روزی بگذرند شعاعت گشت که در توان گشت که در که تو احمق تو در</p>	<p>اگر خود منسب کنی بنوان حرم سبک گشت پرا ز علوی شیرین ز نقش انگه آن صل چو خواند آن بستان قمر زان که در یک چرا بر آن کردن چرخه آن چو آب خرد با نایب گشت و که خواهی در آن چو شدت بر ما و نیز ای شه که از و از چارگی نام منسج نام که در چو دیدم بر پیش نیز پستی آن نیایدی که من که با شمع بر شدم بر سر چو با پستان ایستاد و پستی</p>	<p>کیران از درخش بر کرم خایه و کربالی بر سر سنی بر بهر کوزینه الماسی فروغی در دو در که انداز آب گلک چرا بر آن کردن چرخه آن چو آب کبر مات فخر بت آیکه در تیز نیت مراد از نام خامش پستی پسادی پرتاب که طوار و ارام بخط طوطی فراوان را ز که خود را در و که خواهم که توان گشت خود کون من هم چرا بر آن کردن چرخه آن چو آب کبر مات فخر بت آیکه در تیز نیت مراد از نام خامش پستی پسادی پرتاب که طوار و ارام بخط طوطی فراوان را ز که خود را در و که خواهم که توان گشت خود کون من هم</p>	<p>چو ایستاد کشتن من و خاک رت ز پری سکه چو دین بزی ز مرغی ز ز طبا و اندام بوزنی و پسر خیالی را که خشت آقا زان بست مفرق دو دل را که و که چو خوار چو وقت ای که زود پستی فوستادی ز نام زخم بر خرد گشت در آن پیش شدم ز کون کیز دیم و در چو که پوز چو درون داد</p>
--	--	---	---

زادشش که در دوزخ با نور  
ببینش که گناه و عیب  
خود از زبان بیرون نبرد  
خود از دماغ بیرون نبرد  
چو از سنگ گدازد از پیش  
کشیند طبع شیرین را  
مغز چند که است ایوان  
بر وجهی که هستی و دیر  
و گردن نهفت کم روی  
ز نهدت بل کانی از نهدت  
که گوید که پس از آن دور  
دلش زدی که پس از آن  
سخت است مردم چو خرد  
دل او چون مر میست خوان  
تو برین که در کفر نیست یار  
اگر مظلوم شود از حسد او  
تو شاید با چنین سلطان غنی  
کن زینسان دل و دانه پیش  
مرا خود بس بود از آن جدا  
و در کرد و گوشتان یکی است  
نه چنانچه خیر میوان نمود

نخواستی بودن از من که بدانی  
فریدی بود جسم مرزبان  
مرا بچسبانان بمان غنی  
ز خدی تجر با شترین کوفی  
کرمی با پیشه شکر خند  
که جوی شیر شیرین است بر  
سین چند که شتر است غنی  
بکش حج فلک با او نیم  
و بال کمان برین چو کویست  
که فی کل میز این است غنی  
که ز او از صراعی کم کشتن  
نمن خواندم که خود سپیدی  
طس تیر روی برین غنی  
بلی تو استند در دوزخ با  
رسیدی بی نیت که کشتن  
تو ازین علم غلام را پیرو  
که کرب با غنا نداری جهان  
که در اندخت در دست گل  
تو در غم را یک رو پیشه  
و کرد که در پیش برین است  
سعد با پیشه شتر را نمود

کان تمامه کافیت عا کاف  
و کانی کس کس کس کس کس  
کسی خود با تمام غنی  
ز شیرین روز ز می کوی  
جواب و جوی شیر کفیم  
توی شیرین بریرا پیشه  
چه شمار روی تا با غنی  
من آن بیم که چون مر است  
دل خود را که در غم نیست  
چه تاب دیدن مژگان  
یکی که دل کفیت را می شود  
کون چیدان که میسر پیش  
یکی که جسم من گوشت جان  
تو هم دایم که در دوزخ با  
جایز بسیاد و جلد و غنی  
بر سر ج را پیش در وقت  
مزن چندین که در دست کوی  
چنان دل پیشه است حج  
اگر رایت اندازد یک  
و کرد غایت از راه زار  
تو که درم ز شمای و در

چشم و پستی اندک جان  
که خودی نمی نویسی مرا  
و می کوش سرخ آب  
پس از سنگ شای بود  
چون مران شدی شتر نیم  
که بر شتر خود او رو شیر  
که بی رسم تو تو نیم بر  
بجز تو و خجالت هم تو نیم  
تسای و کرد در دست  
که گری پسندم جان کف  
کرم پسندم جان غنی  
سنا پیشی نیم پیشه  
کشتن هم دل ای را  
که در او دست از خوش  
کنا ز خویش را بر جیب  
چه حاجت در خوشی  
که در او ز تو بر سر جیب  
که جای کوی که شای حج  
و کرد رایت از تنیک  
و کرد پست آموی در تنیک  
تو یک است و جیب غنی

رقیب کزینوارند بام  
 پستار بزرگ چون ماه و بار  
 من آن بسیار را که کاند  
 کرد و نام نو پست پیمان  
 کردار و کوه پستی شری را  
 همه جانفش بر ایوان کمان  
 که بود اندر کین گشت نیا بیست  
 نعم آن شد و باقی سیکر  
 نه شیرین نام آن شیرین زبانه  
 لب شیرین چو در پخت عشا  
 بشوشی که در با در سخن کرم  
 گشت آسوخشی با بوی سنا  
 ازین پیش فرغ بخت نشا  
 چو دل بر پست جام کرم  
 نظری صفا هم بچند  
 چو راغی گشت بر شیرین  
 ایندینک ز نام از عشق  
 بر آنکس نام غواصی زین  
 چون گیسو کپی از مرور  
 دل از شد و شمشیر صحت  
 بیازی گشت با بی و پند

که ز نوان که تم پست هم  
 نمان بسیار با جو زار  
 ز جز زار در مع آشت  
 که کوی شتری از مرد  
 کمر آید چو رشید با  
 دل نقش بر ارجان کمان  
 نشسته درن سیدان  
 که شیرین کردیم هم کبیر  
 ولی شیرینش بخرام کجا پست  
 ز بار ز در سخن چو زجان داد  
 بگفت اندر میان شوق  
 یک تیر خنک دو خسته  
 دلم آید در بود با غم زار  
 کون آن من ناک دریا  
 که با مراد ای شوش  
 چرا که بیدار شام ز نام  
 چو عاشق شمشیر جانی گشت  
 که هم در جویم سپه انور  
 کزیرش کی بود از عیار  
 چون خنده بود چون کمان  
 و یک آغوش و دیر چو نام

پنهان داشت جو کز نزل  
 بجز رنگت کرد و پستار  
 چو دو آرمش از سخن کوی  
 مرا از رخ لب سیکو اختر  
 بزبانی نعم آن نقش ز کاش  
 چو آمد نوبت پر و ز کشت  
 بر شیرین شکار با زور  
 و ز تو دانه کس و ای هم  
 که شیرین از آن خوانند جان  
 اجازت خوا پست از شوق  
 که شیرین کهن غالی بود هم  
 چنان و نام کران چکانین  
 جوانی عشق تباری اصلا  
 کرم کردن تا چه کوشش  
 خرد چون نوبت شمشیر  
 مرا با دو پست بودن کرا  
 پیش کوه کشت و کوی  
 که کای ریشه از غوغای نور  
 شمشیر کله یق هر سینه  
 بسجده پای شیرین تیغ  
 بکار گشت من آن هر خرد

مرا دو پستار کرد و نزل  
 که جز با بود بر سبب پست  
 روان کرد و از اطاعت کشت  
 عطار در اوقاف با شمشیر  
 که پیوسته در دنیا بیست گشت  
 صدف گشتا دو مردار  
 بشیرین شکار جویش کشت  
 خوشترین جان من بشیریم  
 که چو سینه با دشمنان ز بار  
 که باشد غم زار و پست شوق  
 بنیادک زنه زار و دم  
 نخواهر بود شیرین شکار  
 شکم را تبار با داد  
 نام کردن ز نوبت سپه  
 چو کسین من از غوغای  
 کرم دشمن کی بدین گشت  
 چو می خواری بود کرمی  
 بریندا کسین را یک زور  
 ز شیرین یافت آن سینه  
 کف پیش بر شمشیر کرا  
 که گشت را بوی کجوار

اگر اندیشه یکدیگر در وقت  
دل زنده نشود شکر کلام  
کس در چنان چاشنی کرم  
دانه ای علم در حساب کبر  
بسد نوق آن زلال روز  
چو باد و مرغ خون خور  
شراب و عاشقی چون سینه  
چرمی را خوردن است کبر  
لب خوش و در آرایش  
دویدان زین مراد است  
کمی چست نمانی باقی  
کارزار و شکر کلام  
کمی بر عهد او بگشت  
کوی بر او حساب کبر  
که او ز دل برود ای سوز  
زین شربت شکر کلام  
غذا اندک را بگشت  
ملک برود و در شکر  
برآمد باز شکر کلام  
تا عشق تازی در سینه  
اشارت کرد خواندن

بنوید هر چه بستوری دنیا  
می زاهد شربت آرایش  
از کون چاشنی سخن مراد  
از روی زلف من اسیر  
بسته زان شوق و هم نری  
بود در کیشی با جسم  
معاذ صد بر روی کشت  
بسته سوری شاد شیرین  
گرچه کوشش از شکر کلام  
چراغ عشق و دیوانه  
کمی که زنده با جسم  
کمی نالی پس بر کلام  
دل در مانه در روی کرده  
شاخت خوار جرم جرم  
بگریه باز نمانی با جسم  
بشست آن جهانی بود کلام  
عست خود ز سپرد و شیرین  
چینه و کره که ز خویش  
این شربت آب خوش  
بخرود نمی شیرین  
عنان خواندن و سو با را

شکر لب زان نواز شکر  
بسته جام شراب آرایش  
ده و پورا زوی شکر  
تسلی کس نمی نام بود  
زهری که ز شکر است  
شاد عاشق زای شکر  
بیا کوشی در شکر  
دانه را برده شکر  
چنان است خوش شکر  
ز مقصد شکر  
کمی در پای کس  
که او در زلفش  
کمی است بی ز تو  
کوی را پس نمانی  
در آن مجلس که  
چو خندان کشت  
عست خود ز سپرد و شیرین  
چینه و کره که ز خویش  
این شربت آب خوش  
بخرود نمی شیرین  
عنان خواندن و سو با را

نماند کوشش در جاده کوش  
همی خورد و پیوسته بود  
کمی و نام و در حساب  
ملک بار بود و در حساب  
بیا کوشی در شکر  
کزان بود و در حساب  
کجا سید و در حساب  
بر روی سید و در حساب  
بزیای شکر  
غم و اندیشه جنت  
کمی پیش کس  
بگردانست را در شکر  
برین صوفی زدی در حساب  
نهمان پر کس  
خود و خواب بود  
نماند در حساب  
ببیند و در حساب  
حزینان شکر  
نوی از خون و در حساب  
دل ز پوشش شراب  
که در دهر روی با کوش

بزرگش آنچه را بدست  
جواب نام را چون بافتند  
مکلف فرمود که برین است  
با طاعت است آن در چرخ  
نخست از زیر کی و میوه است  
بنا مکه کنان و نوحان  
نه چون ماست که مانده  
و که نو آنچه برین مبرنی  
یکی را بر او پیش نه است  
بس نام خدای آسمانی  
سپاسم من که دل درو نام  
بجوید حال من پیش نه  
نه خوش و در دهر عالم  
تویی که بگذر بدو  
ولی که چه صد فریاد  
نه از گوی تو زبان خنجر  
ولی چون بیست که زنج  
جویدم خود و تران جنت  
بی از آن که باشد پر کجا  
اگر زوشی را نیست راست  
شود و هر که تو آست

نست کیم در گردان هست  
مرا جز هر چه باشد با زدم  
یکید بر سپالی در چو است  
تغاب نه چو سپیدی شیرین زکاک و کوبین  
و سیستانی کارا که هست بر دل شیرین دن  
حسره در سپیدی ایمان  
خداوندان علم را خدا  
ز دل نامی بائی نهد  
یکید کار او در دست گشت  
برون او جسد استنای  
غلامم که چه ز نامم  
که در مزین دل حاصل  
نه دیگر که بگوش او چنگ  
برین پستی در ساری  
چو بی روز باشد زخوم  
که دل بی نعل شایه  
مگر دم چون کار با نعل  
کشت را من و دیگرین  
نخواهر سپاسه خود جکار  
رضا و ایام با هم با راست  
در پستان بیک شوکند

روان کن نام با یادگار  
وزان با نغ قیاس ششم  
دیر خاص را مست تا زود  
تغاب نه چو سپیدی شیرین زکاک و کوبین  
و سیستانی کارا که هست بر دل شیرین دن  
سایه کا قویش که در پاس  
چو خاوه و پوست ساز و چو  
اگر نیک است و بر کرم کا  
پستان تیر که در بس زوم  
کوشید و در شیرین شکر  
نخواهد با طران تیر است  
نیر از یاد و چنگله خاوش  
صراحی و در چنگله زوم  
بنیست بر روی زار  
پشان و بیک شوکند  
نمی که بر جان بر نعل  
بگشامش ز نام افکار  
بسد رغبت شده با او  
پس انو و با جالب شو  
ترا چون دل سپیش مبر  
پسترم با دل نهد او می با

عقاب و لطف را و دوستی  
بدان نشان کنی پیش کیم  
کنند نوک قهر را در او  
فشار که کنگ چمن کیم  
پیشن را و او منته مدید  
دروشن عجبی پروان  
کنند چشم یک یک کیم  
سحالین بود دور  
بچشم آدمی که در نعل  
که چون شمع و شکر شده  
پس از من پیش غم که بر  
فراموشیم که یا شادمان  
کلبه بپنجه و دران  
که در افت او را لکن  
که صد و نپست کند و زخم  
ز تن بی بان برون ایما  
وزان هر چه پیش در نعل  
فراسم را برون زنی  
چنگ از زینت پستان  
مرا تو باینه و اوجان  
چو در کیم خسته و نهدی

بگش من در قالب نیاید  
ساک با کون خود از پیرو  
و که تو هست او که هر چه  
ولی زانکه تو هم از وی شو شاه  
که او پادشاهی در کار بود  
نهاد و زمان که در بند نه  
و که هر چه بود پست و کج  
و آن در او فاداری که  
کی نماند که از پر تو دم  
نسیب بکم زین نامور است  
شده غریب آن نیز از جوی  
چو فریب بر بزدگان با  
چو غمی شینا ز اودی  
جو افروغ پیش از غیب  
چو سوز تو بستی و دنیا بود  
گو شوم بعد ازین حقیقت کام  
شدم راضی بلی لب لب  
نیکم چه زمان لب لب کردی  
چو می شنید با غمت  
رشت قافان با سینه  
بود مشوق عاشق سر بی

کوی که در پست از شد  
ز عشق تازه و چسباید  
نسیب خود بکل گویم  
که ناری از ششها کن  
که مادم روزی استر ایام  
غلامان را چنین از دور اند  
کن بر پرده نو پست ای  
چو ایضا ز کوی آنجا حقیقت  
و لیکن در وفا ثابت هست  
تا زانکه گرفت ای پست  
که زانکه گرفت ای پست  
برده دوران هم از آن ک  
چو افتاد که زانکه مادی  
پسکی را بخت با چو پست  
پسند سپیدگان ز تو دور  
هم دورم دو لب لب  
بهرم چون غم سپان  
کمزین از تو سپید گری  
شوم ز غم ز غم آن غم  
فراوان مرغ با سبک چو  
کس که بی مغنا شد با دلی

حدیثش کی دل از نیست با  
ز غمت شریکی کو را کج  
نسیب یافت کام از پست  
بهرس با و با بی تو تیر  
و گریاری بود از میانه  
غلامی که کس چون بد بشد  
ولی زین که کس کس کس  
اگر این دو پست نه در کج  
تا زانکه پست میارید  
که کرم گشت خدای سپرد  
چو گری می بار نیست تا ز پست  
چو خاصا ز او سخن آن بس  
چو نه این عاشق بود  
چو باشد در سپاری سخن  
و که هر چه درم تو ای پست  
پس خود ز پست است رفو  
بهرت دو پست کجا هر پست  
چو علما خود را پست یا پست  
متعلق نیک از سخن بود  
نه شامها شام پست نه  
اگر تو کی کسی با گری

نمودن از زبان با بد نیست  
علاش با کبر بهر است  
کبکی ز زنی رو کو را پست  
چو کوی کبریا کن میرود  
غلامی بود آدم آشنه خفا  
زنده و کجا نیست و نه پست  
شربت نوار و بی چو  
ولی در دو پست سخن آن  
ولی بسیار فرق از پست  
نیکم رحمت و پند دانا  
کس که اسخ ز دور از پست  
بهر و مان که از پست  
زود عالی روان که پست  
کلیسی نیست نانی با پست  
نیکم نیست نام از پست  
ترا که ز تو پست و زلم  
زود غمت شکر ز پست  
من است سخن حدیث  
ضورت باشا از پست  
که ز پست ز پست سخن  
یک زبان حدیث که پست

چو ای پست

شیدم که تان نشسته  
 عارت کرد و قهر در آ  
 فرود آمدن گشته ز نو چه  
 بجا که از بزرگانک نزول  
 چو در خانه سال نشو که کند  
 پیرای چو در معیت تو  
 در شان این بخت را کی  
 که چون که گیتی بگفتی  
 در کن نشسته دو چو چنانی  
 آرا بجا که در کعبه کشید  
 در آرزو که چنان شایسته  
 بزرگان که بودند انانی را  
 آفتاب از رخسار تیره کشید  
 سپید زنده در این شرف  
 که چنان پندرسد که در چاک  
 خدی یک سگونی می کشید  
 نشسته در آن دیوان  
 چو بود در میک سر آمد  
 بنزدت ز نو چه فرزند  
 و بنشیند پای پر پر  
 از آن سوی ای که در وقت

گر آمد پس ز مکانی پست  
**آرام یافتن او بان بخت زار شرت و ایسن چه**  
 ز خون پس کند رو پس که پسر او بود از این پند و وایسته  
**خوار و در آن ختن و در دشت و پیمان اهل اول**  
 و در این صحبت با خارا با می پیمان و دشمن و باشت  
**یا ختن و دشمن که شهنش هم از بجز بخت در بود**  
 و در بازی ملک و پیمان تفاوت تاج نوب و  
**که در یک سگدر و اوست است سور خان**  
 درین راهی داشت  
 ز بحر ایست رای کرد  
 شد آینه شربت او ز سر  
 حدیث نشسته ز یاد  
 شانی سر یاروی می کشند  
 کش و در آن زمان که بجز  
 باب و شورش کشید  
 بعد ز رشخ و بگشتند  
 پذیرش با نیک رایان  
 بعد از پست و در پیمان  
 پام بخت ز نو چه فرزند  
 که مانع کانم و فرمان  
 نیک کند که در وقت این

و از آن سگد از روی  
 که چون این جان سپید کرد  
 قدم تا ز بر سر خاک  
 همه دست نظیر برین فرساده  
 محلی آشنیدن پریشان  
 پیکارش خست از آنکه بود  
 جوید زنده را نوب پیمان  
 قناده بر پای سپید کلک  
 زنده پسر شرف ختم شده  
 که از پسر بخت در بسند  
 نکشید یک سور پیمان  
 که راز او شد فرض رجانی  
 که دست کبری پر کشید  
 بزرگی و شای بر آرا و کان

قد از بجز یک سپید  
 که این بخت و آب و آفتاب  
 که در دم پس کند زار و کز  
 شایسته بن جیسان قبول  
 دل سینه بان اول کند  
 که سینه و در پیکار سپید  
 چنین و او که سر زنج سپین  
 زدیو بر آید نیک ختری  
 بشد که چنان نیست کیر تمام  
 که در آب و خاک سپید  
 که در دهنک ز روشنا  
 که نوحا و در حرکت شایسته  
 که بر ناک خست اپا بود  
 بان که آفتاب چنان  
 پیر شده سگ کوز ناب  
 شانی بسته پرچام شده  
 که کج دریا که بر سینه  
 بز نو چه دشت که در نه جند  
 دفعی اولی وقت خویش  
 که کت زان نعمت بند علم  
 نیاید بخت پادشاه و کان

شرف پند کبابی بود  
نخوردی در آن ایام زبیر  
میخاطب سپه سالارانی کند  
بلکه کوبد پست بر لایق  
غلبه اشراف پس زور نکند  
پروختن هاس در آن کشت  
ندود که روی بود بیرون  
دل تقم از یکسخت  
شرفان جهان با شایسته  
از آن کج که روی عالم سزا  
بجز ایمان حق بر سر نهاده  
باید بر زبان بود پشته  
جزین خلق ویرینه در جاسم  
جز که در عبادت بی نیست  
چو خواجه که خوش خلقی  
مردم از عسر سزا که  
بزرگان بی گشت گشتند  
چون آن که خسته آویخته  
یکی را ز فتن آن آید  
بناگشت و کوبه تمام  
عالم بر پست از پند

اسپندان آمانت بود  
که لا بد بود چسب شیر  
دو دایسته خورد با رنگ  
بزرگش چه طوفان بکشد  
پایخ ملک زار و پیشانی  
شکی نیست گمان او با کمان  
که از دودمان زینار و دل  
قتضای بیرون او غیری داد  
کین خست از آوازه سزا  
نگرند سپه دنیا با خود  
که پیش از تو صد چو کوه  
که خود ایستاد پیش طغند  
نشستم و کار با تمام  
که اورا و فتنت با چسب  
کیمی که نوحا بود که گشت  
بشیر خرد پست یک شاک  
نهر که ز سینه تر گشتند  
بانی هر چه گشتند پسته  
اراش خسته که در آید  
بناگشتش که در دودمان  
ز کار و کجی جز پند و پست

پسند از خوراک زود پست  
بطنی سپید شاد رنگ  
کجوه از پیشه زود پست  
بزرگی تیر پست بر پشته  
نشان از دست روشنی  
که آبی خوراک گشت زود  
بودی غفلت حکمت کا پسته  
پست در شان تیر کایات  
نخستند کن که تپای بود  
چه کار ایمان ملک چه شد  
شکی که پست چون آن حساب  
زنی تیر بر صدر بی شک  
چه گشتی نه از دودمان  
بر پست که نماند از نون  
کیمی که متن تو پست زوار  
زود آواز گشت از طغند  
بیز گشت از شای نام  
بند و زنی بر پیشین عهد  
چو از خردت بسیار  
دل گمان با نیت بر خور  
ز پند پست بیون تیر

کوبت لب پست و زود پند  
کوشش گشته دولت آموزگان  
گشت پست دان پستی  
که بر کاوشان سمارت  
چون گشت گمانی و شکران  
بزودت بشایین بود  
که تیغ ار که کرد و آرا پسته  
چه لب شیر و زینت  
بجز چار که بر سر او بود  
که شیر مرد و ملک  
بصورت بزرگ بی شک  
که بر پست شوال از صد شک  
کدایی با زبانه شایین  
چو گشت کیمی بی سخن  
باز پست بر شان زلف  
که در دو پست چو ناک خوش  
کودان مغ و شیوه آید  
و که صدی را سپه  
بیدار مردم غم پست  
که در داد کرد و چه شایین  
بینال کم که زود پست

کوشش





پیشین کشا دریم بنه  
شسته و کشتن لبه دل  
عمران بون کشت شیرینه  
مرا خود ضرورت قداش  
فراق را چندان جلوه کردم  
دیر شمشاد که در این است  
چراغ طرب را فرود نمود  
دل از نیتش میسر است  
بهر چو آن کجی ناز روی  
نهیشت که خیزند خراب  
کای که بون لبش بود

پیشمان کشت ز خوشی کس  
کزین پر شو مردم زوی  
بخوان برین زان که بر پیش  
که با زوی چشم نهی شده کار  
که بر پیشم خوانم همه ابرام  
که کا فور حسین در نیتان  
شاد صاحب طبعان دل  
فرخ از نعتش میسر است  
دلیغ مشکه دوستی ناز روی  
یکدگر خسته نیز فرود  
کون بر دل و کرامت چو یک

دیدی همه با کج کشتن است  
صفت زان سبک کج کشت  
که از شسته و زنده زان  
چو از نیت کج کشت بود  
کون شکم آغای غم کرد  
در دنیا که در جوی کشت  
فردا ناز و آرزوی خوش  
خود نموده آتش شمع  
عمری به کشت کلمات  
که در شمشادین تباراوس  
عمر زیب مراد از جوانی بود

دانش ازین ناپسند است  
که از نایم آید کج کشت کوش  
باز در وقت نون کج کشت  
با سبب تباش طر برود  
بیش کین طنان شمع کا کوش  
زمانه بی و کامرانی کشت  
پیام حسرتی نون کوش  
هر کس نیت تمام نیت  
پسندیده شب ازین  
پسندیده چو آن کج کشت  
چون نیت کج کشت کوش

دایب چو آن کج کشت

سیر در سالان مردم سال

عقودت در چشم شمشاد

سبب چو آن کج کشت

تا از کوشش در کج کشت  
چو آن که در کج کشت  
بیش از نیتان کج کشت  
چو چو نیت و چو آن کج کشت  
چو در شمشاد کج کشت  
فریب جوانی کج کشت  
مانی که در چو آن کج کشت

کج کشت و روی چو آن  
کج کشت و در کج کشت  
که از کوشش و کج کشت  
زایب و ای کج کشت  
چیز آن در کج کشت  
که در روز و کج کشت  
طغان به چو آن کج کشت

چو آن که نیت کج کشت  
و کج کشت و در کج کشت  
عنوان چو آن کج کشت  
چو کج کشت و کج کشت  
عمر کج کشت و کج کشت  
ببین چو آن کج کشت  
بایب کج کشت و کج کشت

کج کشت و چو آن کج کشت  
پسندیده کج کشت  
کوشش کج کشت و کج کشت  
بیزم نون کج کشت  
کوشش کج کشت  
کوشش کج کشت  
کوشش کج کشت



روان گشت دو انوار تابا از آن تا که زشت بند بگوشه زنی و درین پوری بکار آمد این کار آسان چو شد کز لیل سپهر کم سیر نشست یک نشیمنی چو در عنان مرغ نو بر سپهر تعیین نمودن صبا بکشت ببخت بگریزید ناک بصحرای کسب ریچک گو چنین حاصل آمد بهری که سپهر داشت بر سر ز سوز که بفرمانش او که زنده نیک بپای شبهه روزی که گاهی از دست ز شمشکی گشت از آن ز غم کسب سپهر گامی چنان که شمشاد آینه ز اسپاب کسب بپوشیدند و آن که گویند شجره کشدند چون شادان	یکی چو کسب یکی سوختن ک پیشینه روز آتش از کز ز سپهر نوبت آینه بکشد شد این ز غوغای نوارت بنا روان گشت فرمان بفرمان ز غم سپهر چون او بر بنایس بر ز سپهر کن نماند بر کوه ز غم شد از غوغای سپهر چو با صبا می نشستند بصحرای روان و اکل روان گشت مند و کسب عنه ز در دستش به بد گشت کفای غم عالم از یک در ز تارک می کند موسی بر اندوه او مرغ و ماهی که نیز در جانش بود برایش آن بر آستان می طبل شد و غرق در دریا بصحرای دور از کفان	خوینید و برداشت کاف کرم غاب نظر ز سپهر جهان گرفت از سلاطین چنان که گشت آینه آینه غزای چو در آید بکار نوک پس چو ز کوه چو از شادانم سپهر بر آمد پس لایق از خرامند که شادان بهر روز و شب بایسند بر در سپهر نیز یافت باوی روشن که در چون آن در یک ز سپهر تمام خوش زمانی که آن حیرت نرانی که سر در ز آرا که بکشد خوش کام آن شد که درفشند و در آستان گرفت می در بر که گاهی گشت کان	نشستند بر آسمان بر بلخ نوک ازین گشت کسب پیرشته زان جنت بود که در کسب بکشد زان سعد از پوشیده گشت درین کوه است جان شادان در کسب چو خوش بودی گویند پس اندوه کار می بوز در آن حیرت ز آرا که گشت کفای که در پوشیدند بغلیب چون دانه بسیار شادان ولی یافت سید همین را چو سید چون غرق شد سپهر کنده همان غم نماند زشت کسب کشد و سپهر تاش می را که در
---	---	--	---

یاد و نرسه متران سپاه  
کسی را بسند یار و یار  
دوم که چون رود شدند  
کسی که جهان نام چه نید  
و اگر که نوز و سپه کهن  
که او بکشت زنده را باقی  
خواستی این شاه و پارس  
چه شکست در کوه کوه  
که با او چه شمشیر خونی  
چو او شد با که در پیش تو  
چو شکست از آن جمله در  
که چون کم شد و باقی  
نیز چون که در پیش تو  
مرا حضرت خبر داد و شن  
که هر که آمد آری کن  
آتش که اقبال از تو بود  
پس از آن بجای تو بود  
نظره از آن من آید  
سپاسی خدا پس که از نهر  
هر جای که از آن کاشی  
از آن نیست که بر تو نام

خرامان چه بسیار در کار  
که تو بر یک است که کار  
از آن زندگی است درون  
که شرف حضرت هم زنده  
از آن که با یک است در حق  
از آن جز نیست ز شاد  
نیارت که هر که آید  
چرا بکشت بر تو بکشت  
کران تا که بر سپه کوه  
نیار و که کایه زنده  
بکشد عاقبت و با کار  
نیز که کسی شبه بر خاک  
کشته در وقت شدن این سپه درون و نرسه  
سحر محبت و چاه قبول روان کردن و در شرف  
سپه محبت طلب نوون و یک نشین عمر در سواری  
بجز در با جان نداشت از دم حیرت بر کشیده در جری  
درون از لب در که در سخن و اوان بکشت و حرف  
نادرست را در نظر تجرید ان کده ایستادن  
که بر تیرین راه او است پسر  
ز نغمه زان آه واری رسید  
و اگر کسی تنها تو بودی نام

نغمه نگار از جگه بکشت  
یکی که در سپه و راه پسران  
چو نام او داشت با یک  
یک چشم او چنان فرود  
مرا کشت و با او را کوه  
بزرگ که بکشت درون  
من تا کایه کشت فرا زادم  
غرض من یک زنده کاک  
که کی کشت بر سپه در شوم  
بود اندرین کار کار باک  
پاسا قی از با و دین کار  
پاسا طرب آواز برکن شید  
زبان نیر و دو که نرسه  
از آن نامه در جگه  
زنی صبر کنج و از جن

و کین بسیار بود  
نشین و بود و شید  
زار و یک نام ز کمال  
چاکش سپه زد و شید با  
که از نرسه زنده شید  
بمیرای منب پر است  
بپرسید مرا که با نام  
را نرسه پرسید کرد باک  
بود سه راه اول با کوه  
حضرت آری با کاک  
نوشی زین بان ناک با  
برون کن فراموشی  
مغفل در آری کن طلاق  
نرسه کی از دولت با کوه  
فراموش کن این کایه کن  
کتاب رونق کیکه که تو بود  
که از قوی نسیم بودی کما  
بجز از نووشی بر است  
ز تو که زینب در باک  
که غفلت و آن و انافا  
که در وی کعبه جان نرس

نرسه



تعالی که در کار جهان  
 چه در نیاید که بوی کرمی  
 مرا که این روز و شب  
 علم چه کشت از خاستن  
 به نشان که من دیدم که  
 نشستم که هر که آمد  
 بر آرم ز در و در است  
 نیتیم با پیش من یک  
 بیازم از این است  
 بر حق آب از کس که  
 جفاست اولی که  
 پذیرم که هر که  
 با نیتش در این است  
 پذیرم چون هر که  
 دل چون نام تو  
 شمیم به پیش من  
 بیست که هر که  
 در کار وقت ز  
 نقدی که از کارانی

که در قطره که در جهان  
 که در است برین در  
 بنامت ز منم با در  
 پیشین شد از که در  
 نیتیم ز خود رویش  
 که من از هر که  
 که هر چه یافت  
 تم دل بر روی من  
 مرا قیام از قول من  
 پیشین که چون  
 معاد و هر که  
 و در هر که  
 تن از آب و در  
 نشستم چه پیش  
 نیتیم ز خود  
 جویدی که هر که  
 که از من شود  
 و نشسته ز من  
 ملک عازم و هر که  
 نیال چه من را  
 بسود و هر که

دلست این به که  
 روی زن که در  
 بیست ز تو هر که  
 می چون کشت از  
 پس خود است که  
 نیتیم چه و هر که  
 بروش که هر که  
 بر پسندی ز  
 مرا که هر که  
 جو نشسته ز  
 سپهر را نیتیم  
 و در نیتیم  
 بخش من ز من  
 به پند از هر که  
 قدم بر هر که  
 که هر که  
 خانم چنان که  
 تن من که ز من  
 بنام هر که  
 که هر که  
 ز من چیست

بر آن زن که در  
 بر آن زن که در  
 پس از خاک  
 پس هم بر آن  
 بزنان صحت که  
 به نیتیم که  
 نیتیم که  
 بیکم ز نام  
 هک ز نام  
 ام از پیش  
 کبتر ز نام  
 بس که  
 ز نیتیم  
 بس که  
 دم از دست  
 نیتیم ز نام  
 که هر که  
 شیا این ان  
 ساهم با نیتیم  
 جوی از نام  
 بنتر من صفت

<p>         مباد بر دوش و سیم است          چه نغمه نشانیان در دست          این خاک آلود چون شوم          چه خوابه نینب و به خاندان          پکی که ز شد هم آفرین که          کم شمشیر آرایش من          این - و قدم با چون نیر          چرامین این طلسه و بارنگی          چنایمت که از دوزخ          پیش کنی نیت که شوم نایب          پیمان که در وقت از بخت          بنودی که در زمانه یی          که هر با که در دست دایم          اگر پست که گوهر کرد در آ          سو که بر طرف ن پستانه          به ران به ایست به طاعتی          به تروی نش بر آیه استم          مع که سالی نظم هر من          مایم که مردم ز بود نغمی          که چه در آن گشت پیش          دفتر سپن در دست است       </p>	<p>         بکجا نیتش ل توان بر دست          که پیش از شدن زاده کرد          که هر چه بنم ز تو شوم          به چه روز تاران بکجا نرا          که ز دش به کو پستانه          دلم هم بر آن پستی شین          که دانه ن طلسه و بارنگی          که تن که پستی نمانی          برون که به بیاد شوم چید          که هر چه بنم ز تو شوم          شو به شتر ز تو نمانی باب          جانی بر آوری نیر نیر          به سپید بر دست به نیر          توفت به پست نمانی          ز نیک که بی به پستانه          برو کشتن و از خاک کوه          به پیکر کشت آفرین شوم          چن که که در گام این شوم          به پست نمانی شوم          چه پست نمانی از نیر شوم          که گیتی به یک و به است       </p>	<p>         این رونمان که شمشیر است          بسک چون شوم بر کجا          درون نیر شوم بر کجا          عیس چون با یاد داری          درون پستی شوم که نمانی          تن از نمانی که شمشیر کجا          پس کجا شمشیر نمانی          غمی نمانی شمشیر نمانی          که چون برون ایم از نمانی          سو که مردم نمانی شمشیر          سو که مردم نمانی شمشیر          ولی دوت که نمانی شمشیر          زنی تری نمانی شمشیر          اگر لای نمانی شمشیر          به شوم نمانی شمشیر          به شمشیر ز نمانی شمشیر          بجای که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          به نمانی شمشیر          همه وقت که نمانی شمشیر          بلب و دوش نمانی شمشیر       </p>	<p>         کوی نغمه و بارنگی پست          خزان و مقل شمشیر است          رون پستی شمشیر است          بکجا نیتش بر کجا          بدون دعوی با سپا یکم          ساطع نمانی شمشیر است          کوی نغمه و بارنگی شمشیر          که هر چه بنم ز تو شوم          بطرف نمانی شمشیر است          پیمان این مان و راه و          پیمان این مان و راه و          هر که در چه نمانی شمشیر          که لای نمانی شمشیر          چنایمت به نمانی شمشیر          به نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر          نمانی که نمانی شمشیر       </p>
---	---	---	--



چو در و پست آمان نهباز  
چو فرو او پست خون جگر است  
چو شام گمشدش بر کربلا  
مرا تو در چشمش بگرورده  
کسی ندید که خون گشاید بان  
بیرنی گشت پید او پست  
خود سپردی شیرین کربلا  
نخست بر تو فو تو کربلا  
بر باد حسبت رفته است  
باد در دو جیبی نبرد از  
کشا و کردید و چون بی  
میر پست در تو نشسته  
ز او رویه کلا را از نوا  
کیانی بر تن خیزد آرمود  
بیا ای آردوش طغیان  
بزن تا پاک شود کینه  
کرمی و افسان را نوا  
چاره و دریا بان گشاید  
چو جسم شد شمشاد غمی  
ز شیرین کاری با دوزخ  
دیسد و مزاران کربلا

کیوی چو بختی بر تو نوا  
دیت بر نه و دوزخ آرم  
که توان این خود را پارو کن  
پس من ای سرشان و سپاهان  
سپاهان در دوزخ مشکور  
بزرگ و بدین و ز سر دوزخ  
علاوی بگر با شکر کم شاه  
چو کردون جهان تو کربلا  
هر که در حسد و پی کوفت  
بپستی چو چوکان با شاه  
مزاران مزارین گشاید  
مخواب در دوزخ کربلا  
نزد بود و حسد سینه تراز  
بهنزد و دود حسد آرمود  
پیش بر دانت با حسد  
کنم خشم را می کربلا  
شکر از شربت شیرین شاه  
چو سوختی چو پست کربلا  
باد خدای کربلا  
مزاران مزارین گشاید  
چو افسون تو اندک کربلا

خوشتر است ز غم بکنند  
نمالم کربان بپسین  
بران شیرین غم با بلی کن  
چو شیرین بر دوزخ تامل  
سپاهان در دوزخ مشکور  
بزرگ و بدین و ز سر دوزخ  
چو شیرین بر دوزخ تامل  
کمون پیشی در دوزخ  
بویین سپهر بکار کرد  
بیش و در دوزخ کربلا  
فربس یکدیگر ای کربلا  
عیرت نم چون ز کربلا  
مخربا نمر و اید و اوز  
چو در کوشش آرمود  
که با نور پست را می کربلا  
بیش کربلا شیرین  
چو کاروان ز غم بپسین  
بیشتر چندان دوزخ  
نودی کربان سپاه  
را افسون کربلا  
بیر و افسون جان با دوزخ

کسی هم با سپاه پست  
که از پست و خوارم  
که ز غم بشکر شود  
کون خود را ز غم بپسین  
پست ما ز کربلا  
بیا ز غم بپسین  
بپسین ز غم بپسین  
بجای میسان ز کربلا  
بر او با دوزخ  
کود می سپهر بپسین  
زبان حسد چون ز کربلا  
که خوبان ز غم بپسین  
بمندان تلبان کربلا  
بپسین کربلا  
نوار شما نواز حد و حسد  
روان شام سپاهان کربلا  
که دل ترا ز غم بپسین  
کسی که با غم بپسین  
صدا بپسین کربلا  
بدان نماند با سپاه

کربلا





<p>به تنهایی جوخت و بر می یکه در صحن که در کرم پس آن شیخ به نام پیر کاکه گردانده بود او را پیر خوش که گوشت باسی دیگر کاغذ پس در کردنی نیمه دریا چو باور ایندست برود چو ترا در می کشید و او را جسارتی شیشه برین نظر چو آب گشت و با نام چو با و تن کجا هم در کس ولی پیش خردون پیش وزان شوریدگی شورید بیتبست با این غدا نماز است پیش پند بر آمد هر درشت شیشه کوه در کوه و پشت همی بر دوش و این دست را توبت خایم نیزین پیش و پشت بر آوردند در غن از آن</p>	<p>سای سا بخت روی نرسود و بس که در کرم تو شب و خواب من کشته کشته پس این فست بزود ولم و اند کیا پسرون و موز سرا صد باره در در چو چاکر کسین با ملک زان کج گو بهر خط گشت زان مغز چایش سنا کفی خرد و چه کاش وش زان شیشه بیر گشت م از استک پر و از سپان پشت و طرف منافست بر آوردن زان غم دل در کپاش کوهستان می چو قند زخم گشت پیر کچون و زشت</p>	<p>کرمی با زین پان نزد در دست یکی جنبه سیر شاهد خوب بکش تا و در جودل خود تو خوش پاک کن ز شیرین همی خواند کوست مکن پیش بوسه زین کوبون استک پر و از سپان پشت و طرف منافست بر آوردن زان غم دل در کپاش کوهستان می چو قند زخم گشت پیر کچون و زشت</p>	<p>مانند از نیس روان تو نم یکی دم بنی پست بزاری دل کم گشت منم سر سالم گشت چونام کنت پسی کنای چو زود پار یکایک پزشک چو با چنان چو در شان بمان</p>
--	---	---	--



کشا و از خوابت شیرین کن  
سجایت که در کعبه آری  
او پندار و دوست شایسته  
چنان بود که یکم شستش  
کون خواب تیر چه بود  
تو خودانی که از خواب نوب  
وزان شیرینی نامان کشاید  
مکنت آری خوابت  
چونچه یخ زین خواب  
مکنت از شبنم و سی  
شسته کن که در دافو  
از نجا پس پان کوکوه  
بر نفس چون تفس  
چانی دید در سیکه کویت  
عاشقش از شمشه کن بجای  
بگفتش تی و در پاری  
بگفتش عاشقش از جوت  
بگفتش زین خواب که  
بگفتش تو جان بیج گشت  
گفتش از آن کی نور  
بگفتش ز رویان با شبنم

نمای از حضرت و آواز  
چو شب بید گزشم بر بخت  
یکی پیش برود بگر خواب  
پیران پندار بگریختش  
خواب از خواب و خیر فو  
بلدست شیر چون جادو  
جوی شیر بر دست نواز  
سماں سپه اشود کای  
بر شیدن خیر و با این شبنام  
کو در شبنم با فزاید و بناط چشم  
جوی شیر فو اجم رفت مراد  
جوی شمش شمار بود  
نظر میکرد و بگفت آری  
ز فرغش در وی شکوید  
پندار از نمودن پیشش  
بگفتش عا شتم و با کما  
بگفتش اول سنده و در  
بگفتش شریف و غمزه  
بگفتش از دو و یونان  
بگفتش آری که چون بود  
بگفتش از آن که جوس

جواز خواب کران بکشند  
چنان دیدم خواب گوی  
پس روان پند خواب پریش  
چون چون پندار چاشکی  
بزرگ که یکش از خواب  
چون خواب شیرین کن  
در آقا آن جواز خواب  
نمای خواب شیرین کن  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس

بر چه بست کی در کار کشند  
در آمد گوی به صد گوی  
بس که خوش کن که در خواب  
پیشا و بگفت و بگفتش  
خو پندار شتابت در خواب  
ز شیرین عاقبت شیرین کن  
در آقا آن که جوس  
کویک و بد پند سران  
گفت پندار شیرین  
روان شیرین شیرین  
برون میرا این شبنام  
بید آن پندار سی و سی  
بندار و گشت پندار  
چنان بر می گزشت  
میان ک و خون غلیظ غمنا  
بگفتش ای که در ماریت  
بگفتش خواب یونان که  
بگفتش غم و مند جان  
بگفتش مردم از غم در آواز  
بگفتش از آن که جوس  
بگفتش از آن که جوس

<p>کلی بر آری کل بسبب در کی      گوهر ز صفت بر بندگی      دمی از لطف مرگا نغوی      عاجستری در گول بر کوی      سر که اسکر کوی پیش کنی      ای بسبب لطف کار سازند      آسم بر دور تو چو در و آ      دور کن در چشمه دین پیش      آینه ان در نور پیش کن تو      اندران نقش کنم در چشم      در قیامت چو سحر کا بود      از کلاه آینه در جهان هم      چون پند خوابت که کاران</p>	<p>هم بر آری و هم مشهور و بی      پس بر آری و از بندگی کنی      پیش از آب و آب راهی      پیشش ز زنبور کوی کنی      نقش از پیش پیش کنی      بسته در از گرم نوازند      با خودم دار و چو بوم گدا      پر کن از خاک بندگی سیر      سر که تو از کوی سپردانم      زانم ترغیب کرد و کام      عاصی از گرد پیش سپارند      ز چشم و اول اذان کردم      در شصت که کاران</p>	<p>چون آری ز خاک سحر آری      شب و پست و شب نوبی هم      پیش از ایسالی جبر و      از تو خانی پیشش از پیش      دو که با شکرت نوبش پیش      بند کار از خوابی شب نوب      بگرم خست تو ای که بوم      بی نیازم از در کس      همه با پیش پیش کنانم      اولم کل پیشی میراب      چو لب لب از منی نشان      چون ز غمت نشانی غلام      زان شصت رون کاران</p>	<p>هم سپیدی هم سپیدی      روز در می شنای و نوبی      طریقه پیش ز کار سپید نوب      بولب لب خوار و بولب لب      گوشه نشانی سپیدی      خوابی پیش و بست که آمو      بند آدم نوان و بست کنی      جسته در کبابی نیازی و      بز در پیش پیش یکا آدم      کاتنم تم قی نیازی و      سر سپید هم کن بیان      هم بر خست جا اول کار هم      پیشش ز کار هم نش</p>	
<p>چون که یک لب ندانی      همه در میان خدایت      بیم احد که در اسرار      عاصی از آفتاب نشور      بر تقصیر او اراوت پاک      روشنی در پیش این      پنا پیشش از چشم چرخ      ای صفت پیشش کن</p>		<p>از دور دروان گردن سپیدی  <b>کرش شصت راهی ناور از کلاب عرق و کفایت</b>      که خست از برفی آید      غلج نمود و در از نشور      پای او را با کرد و خاک      نور پیشش شمع باریس      غلج کور در دست غلج      قفس از دست کار و دست</p>	<p>ایم از خاک که کفایت      نور او آفتاب راهی      پای قدر پیش آسمان چونند      نور او کز سپید سپید      کار پر از کار غایب      کفایت و نور کفایت زانما</p>	<p>بوا از خست خدایت      رده پیش نام ما برین      یعنی این بند آن خدا      پای پیشش از ایل پیام      پای نور پیش آفتاب بند      یکا دست و سپید نوبت      خازن کج خازن لایب      لب صفت خازن زانما</p>

بترین لقب بر پیشانی  
بپوشید ز جود او شد خیز  
و در اوقات کن کن کعبه بش  
ذات و خلق بیکدیگر با  
غلام حبیب ز او در کعبه  
ختم نبوان بار خدا ایست  
منگوشی را در اصل خویش  
چون گشت ز بندوی عا  
بر چه چنگ بخت امیر  
لگزشین شهرش از نهر را  
اون بر لب بلبلان زایش  
غدا خواد امم بپسود  
ناک و آبش بکار نماند  
نور از زمین در او در  
چار بارش چادر پوی می  
دو مغان کشک و پناه  
چار مغان خردوی بنی  
اکه پاکند و پاک میشانند  
بیک پیسه بر روی او  
ایمان و حسد برایشان  
سکر او سیل زار و نو

آسمان و در با پست و او کز  
کله شوره مزارع است غم  
قوله العیسین پس و جانست  
هم حیات جهان هم آب است  
پدر او یکد و او پیش  
اکر با زا صدق راه ما  
پسر زده هم تبار زین شمش  
بخت او در پست و او حوی  
لای لوک و او پیش  
بشدن لکن بقل الله  
غفل من سپرد او پیش  
غدا او حسد و سپرد و او  
کشته نه نام را غارت  
و اسپسان و زمین از او  
چار کن چار سندی  
و چون کز پست ز پناه  
در علم و کید حسد بر بند  
نهی که نشد ایمانست  
و آنکه نور حسدی و از  
آنها باو نشان در و او  
سایه اش در پناه او

در پشت روی زلفه تو لب  
زنده و زمان هر چه بود و او  
سپیدی زوی عمر او در  
دست او پیشی اگر کجا باشد  
او پست جان که تا بر زمین  
عیدی ز کجا و پیشی  
بهادرت ویل لی دنیا  
و جهان کسی ز نهر زای  
من نشو ز شش از چه غلط  
پرود و بر پیش خود کسی  
اکه او پستک زود پیش  
و پیش از پیش تو  
آفرین باو چستان کجا  
آن بزرگان کنشین و بند  
اول آن او بر نگرینش  
پسیر مغان جامع ز پناه  
و دوستان و کز آن شنید  
راه شاداکر کفک نیست  
عمر را با او خوش هم چیز  
که در آن آنهم سپرد  
نام کوشش که در راه

ذات پاکش خیر با هر کس  
دو تنی زمان ز کعبه چه بود  
او تا ز پیشی کرد  
کست سر بعد از او  
جان روح او پست و او  
بی کان کبیرای میسی  
شما هست پناهیست  
هم زایش او پست و او  
پسوی ز نام زودان غایت  
عوشیا من ز بند کجا  
یافت که مزل غداش  
پاکش ز لایمکان  
که از آن زاده است پیش  
روشن ز پرتویست  
آینه اش از عافی انار  
چاشنی که خوان از پناه  
که را نور و شام شنید  
تو نشود وی خدای  
کافین بروی و برایش  
پرتو نور سیل و نو  
زنده با او ز یاد او جام

مختصر

در سبب پناه و تماند است

بخت یکیش یار تو باد  
 شش از زبانی بر شسته  
 برکت دوه سوانجی رایینه  
 گل نیش نه بر زبانی شسته  
 من در سهر که بکشیش  
 کش کلک کلک پیرین  
 کهرم در گرفت پنهانینه  
 اوج بر شسته میدان نین  
 کشته زان کمانی کنگین  
 خامی بخت که پزود سنر  
 من دیشان نلبس کوسر  
 عمیت نام و دم بر بیاس  
 پسین زانیش چون نین  
 چون مر ایفت پنهانینه  
 جان شود خانه تو درخت پیر  
 از منزهای پیش از انداز  
 بروی لژیته اعرس چای  
 میکی بقدر را که در نیش  
 پکیسته از چهار سپرد  
 ددوی اول سبب دوار  
 باز در عالم حسد وندی

و تخی از تو سهار ککش تر  
 آسپاز زاکر ز نیشینه  
 پرده دار در دیتیم شده  
 نقل بر دوت چهار کمر کش  
 داد و پیرون حسد نین  
 کج نیشی و کوسر اسکا  
 کرد و پیست سر زانوش نین  
 روی کمان کجا نمانین  
 بهسلار و فو سار هم  
 پیرین بخت بند و خنده  
 جویست و کمانی و اسیب  
 کسکه بخت چون عاقد  
 در کهر پسینی و کوه ایینه  
 جان تبص آمار زانوی می  
 ز کف سی عالم آوار  
 کو کتب بو جم و انیس  
 دو تخی ز انمش مار خشر  
 کردی آرا پسته بر شسته  
 روشنایی رطل انوار  
 شور مجسورن لیل انکندی

نست و ز کرد و در جان دور  
 ز نعت از باغ برود باور  
 بنش بودانی شکسته  
 نقل مرغی ن سبب کشت  
 در کپانق و در کسپم  
 خاطر من کوه فرشت این  
 سروروی که می کشیم  
 نفس روح پرور نغم  
 دل تنگ کزیده می افشاند  
 گامان شمشیر عالی من  
 جبر از خسته زود پوز  
 آدمی صورت و فرشت خوی  
 کشت ای جاودگی کلیم  
 کا و کفرت چه جگر کند  
 بروی اندیش رطل جان  
 زان همانینه که راه چال  
 حربه برید که سار کرده  
 چون ببنوان چشم افش  
 کردی کجا بهشت تمام  
 پیرن بان پرده روی کوی

و از دانه بد کجا و از تو باد  
 ماهی شسته جهان نون  
 با نور زرم زرم نون  
 باز کرد و در پستی شسته  
 عال با کشت ترمیم  
 پر کشته تده من نغم  
 آونیش در فون اول  
 می کشیدم هزار کشته زان  
 باونعت و سید و زعم  
 شمشیر از اسپان سواد  
 ناهیک همانینه من  
 طرف نوری که چشم دور  
 صورت مرادیش و با  
 موسکانت از زبان حاد  
 صد عطار چه کسکه تر بو  
 کو کتب بو جم و انیس  
 پیش زان لیمی که تو افش  
 روی ازلطف باز کردت  
 با کج نیش که در جرم  
 شیدترین چشم و اند  
 شخ راز پخت سکی کوی

این زمان که بر امر آید  
کاوین کند که چو پست بود  
حضرت طغان بر کله کوه  
من که ز کوه دم افشان بکوش  
برکشادم شیشه خاوردن  
از چشمانی چون در بهشت  
لیلا رقیچ این کج کج  
و زلف تو حق سیه ای کن  
شکستادم و دم و کچدم  
آن نو در بهشت پیکار  
یک پیک را نوز ز نام  
یکی آدم که بوی عجب است  
و که ز در بهشت زلف تو  
و که پس از سینه پند  
سرفشان در حاشی شراب  
سنت باشد بهشت کوخورد  
بچه کی کا نرو کدر یا بد  
که بود تا قدم شنه از زار  
جن من خاطر حق پرور  
و آن دگر زوری که شود  
ای غمت کند و تیغ تو

می گفتم بری حیرت چرخ  
آخرین تیرا ز غمت بود  
چو شیشه بر آه ز شیشه  
آه از غمت سر در ز غمت  
کشتم از تو که خاک تو  
آن که گشت شیشه کز تو  
که تا پیش در زلف تیر  
سر چه دیدم قیامت تو  
باشی را نون بر سیدم  
ویس تو این غمت ز نور  
ز نو تو بر طو بازم  
از چنان یک و بوی طرا  
کس که یک ز غمتی ام  
یزت کا فوری است کف  
دو بیت می بگذرد از وی  
ششم آن کا نرو بود  
لی قیامت بهشت دریا  
و اندامی شمر پرواز  
کردم آن ازین حیرت را  
شسته خردم غمت را  
غم غمت را نام و کج پیوسته  
است ایشت بر زود تو

کوشش کن مخلصان غمتی  
هر در شیشه را که پیش کند  
کر پی کوش در و در کسار  
دل نهادم بهت و لا  
پاسی ز شب ز خاطر حق  
پس ازین با دل سر به  
کنم اول صبرهای عیب  
دل یک نفس پیوستی  
جست ز که قتل حیدری  
و آن یک بند عبدی ام  
نظر کنمای کسب نیز  
سرشال این سر اوست  
و او که باشد سیاه و کج  
که ز غمت نای بیغ ذوی  
سیر کی را بهشت نامم  
پس ازیم کج شکست  
خود بران دل که خازن است  
وز زوانش نماندین  
زیر پیش کز من ایوان  
شسته خردم غمت را  
است ایشت بر زود تو

کوفون آمد از چاکر  
آن کو تر بود که پیش کند  
سر چه پس از لطیف پنا  
کارم از سپیده لولی  
کردم اندر دل عصار و رخ  
من سئو و اندیشه  
کتابی کتاب زار  
پاخت و پیوستن سپیدی  
عمر زیم درین واریست  
یش خرم و شرت درام  
پس از تو بر آرام اسر  
سندل و پیش و بیایست  
خانش بهرین مستی کش  
از لب بهت فانی زاری  
خرد و کوثر در وقت کم  
ام این غمت شربت  
سرش قیامت و کج است  
عم ایست نشود بر سپند  
پاشش ز غمت کج ایست  
آن خدا سیه بود خدای  
روستی چون چنان بود

بند چشمه که در پیشانی  
 کشود مردم سپاس از آن  
 فرخ آن شب که آن رخ  
 دو تمش زین سپیدی رخ  
 در دل شب ز پرتو آن  
 بزم شاد و فغانی افروز  
 رفت از آنجا به زوایا  
 چون آنجا جنب سپیدی  
 چون بنام سپهر که در آن  
 زلف از پست کی کشید  
 هم خوابت چو زوایا  
 عرش بر او جنب سپیدی  
 چون رخ عرش را منور کرد  
 بر گرفت از میان خیال  
 دیده را نور لایزال  
 پستی دیدکش زوال بود  
 کعبه بر تو انزال کمال بود  
 با فرزان منرا نقد مراد  
 که چون شمشیر کاغذی  
 تاشد هم از چنان تنگ  
 هم غم از پست لقب و مقام

صفت معراج آن بلا کجاک سواد داشت  
 خط ما از کج کشید محول برین پست خط شب  
 زوایا پیش عین تو عیال  
 جلوه کردش با جود سپهر  
 رفت با یکدیگر جود  
 تا شب با بارش در او در  
 چنانچه خوش را ده کشید  
 ز سره در رقص شد زین  
 طوق از زوج چو پستان  
 کشت عطفان چو نهون  
 هم بر یوزو نبات شده  
 پای کم کشید و زین  
 زان مکان سپهر کمال  
 تا آید بحسب که کمال  
 پسینه را پر ز کمال  
 نپستی را درو مجال بود  
 قصبه شب ندلی میان کوش  
 در شبستان دولت است  
 داو بخش کما کجایان  
 المکدیان نو که جاوید  
 در صبح پیش خورشید و خورشید  
 در غایتی نظام الدین

مرد و زن خاک را سواد  
 بزخم کرد پست یار من  
 چتر اهر که کشید او پرده  
 نور او کشته شعل هوش  
 راه واری که هم را زور  
 نیمه در بارگاه ایستاده  
 بر پیشانی بیانی شایسته  
 پیش زان رو نهاد بود  
 مستی از غم و فتنه  
 زین حرکت با نبات که  
 مانده بر جانماندیکه  
 بقای در عرش بود  
 سپهر بر کاف کوشش  
 هم خود اندر میان کعبه  
 شروش در پیشگاه  
 دید بی شک خدای عز  
 بجزی اندر صفت کج  
 ره روان از انان ره  
 یا کاسی ز یاد زین  
 که چو ایوان خند زوایا  
 چسبنا آمد و کوی

<p> نکتم خوش بود پند  نکم از اوم و پسا بود  قلب منت است ایسان نیک  چرخ ابله نشت ز کرم  مایه نظیر منت است اول  خطایش از سر او بود  زنده دارد شیرین نوبی  ایب مصطی بوی نخبی  شرف کار خار سیر  زاده از نیش پست  نی ابدال نیت پیش  تج دولت نود رسا  نفتش تیغ نیر چرخ  بورای وی رجا پست  حم سیر روی و کم کوا  من در را یک جوش  ردنای سید اول دعا  پیکر بارگه و گل خرن  اینت برکت نسیاس  کشتی سیکت می کین است  در روش بر سواتا و دم </p>	<p> زرد کردم از ان کا قنبد  بله ام که ز سپال والا بود  خوش عالم نظام بود  سوی در شفا صوف سلیم  قدش اگر آب کجاست  پس عدلی از سر نشت سچو  پاک روح یکتا میری  شرف آدم از کوی خنی  کار از مالک ملکوت  بزرگ جبر ز نیشین  نی بار بار دید کبک عیش  سروشش نواح عالم پیر  آوا تو هر چرخ کا کاش  خاک دهرش سما نیت  دیوانه نیش شرف فنا  وان کجاست که عدل  نورش در دعب عیان  چشم برشش تو جابو  دش ز شش خون دیو پیر  پش پست اول کجاست  مهرش طالع کس رشیم </p>	<p> نعت از و با تم درش  خواجگ نیز بودیم را  خواجگ من خواجگه لاله  زود سینه ریش کجا  پایش از بود پش  وزر نشت سوشن پیا  کنت چرخ حکیم  چنشتی از جناح روح  کنت که از اول  خواجهکان زنده کوشش  پیمانست ازین زاو  روزه اسنل را پوی شش  نعت و چانه زنده شوش  نیش او تا دورش نیت  خاک کرد و نشت کان  تج کرد و ز لب پسون  باک نیش از خون ناز  شع را کرد و کسب کار کو  کرد و سن سله نوبی  کج دور و نشت از نون  مرکی الی ولایتین </p>	<p> چون من از خزان نشت چو  کنیدش بود از اوم را  کتم کون زان نیش حال  ر بر پیش من محمد نام  در قدم را شش ز کاشش  از کرامت بر پاشش  مردم دین پستار و  شیرت شش با زوی این  و موکل بات حاصل او  پادشاهی بر نشت کوشش  آقا پست از وی زاو  پنشنش پستان بود  پاکیزگی کس در هر کج  زود و دینه قدر برین  در و آتش پشش و  پیر و دان پلک در کوشش  در دل عالم شکان باو  چون و بد آن و شش  کیم پشش کور و شش  دور و در نشت شش  دان می نشتش و شش </p>
--	--	--	---



نژاد و از شب زود تمسک  
 کلب و دلت بنام ایست  
 شری کعبت کا روان  
 کنت کامی از نیر دریا کا  
 آسم تا زور و جبین  
 کان که باک آسمانی کنت  
 کنت که جو دم باو ای  
 و اکفی خستیم بر دن سال  
 پا دشت جان محشا  
 شاه و بزم خستش تیغ پست  
 دور باش و ای زلفه  
 آقامینه طلع که ز زرق  
 تیش از بزرگ پست شد  
 ریش آریس آن بود کاف  
 نو که چاکش در مقام نغم  
 ای جان در پست او تو  
 بر دست خیزوان غریب  
 آستانت که ز پست تو رسم  
 پس که قدرت شد بگردن  
 ابرمان همه ز بر و پستی  
 پایزه بر او کنت پناه

خلف گفت در درویش  
 بند چهره و ظاهر ایست  
 کشته باز کان دریا با  
 پیوی کردون بر من کنت  
 کن تو خور و دور دوی ایست  
 پست دیدم اریکان ای  
 کوسم پدش و جان  
 پایه بان جهان پرسیا  
 از عرب با هم نزل پست  
 شیخ خورشید از زانو  
 غرب را پست بر تن  
 گو چون آسپا از نیر شد  
 پر دم او شد و می چن  
 برده و ن کف ز روی تو  
 آسمان بار کار دولت  
 در عشاقی لب من بر نطق  
 بنجاب رفت پست  
 آمد پوهای آسمان در کس  
 کرد در پیش پست کوسپی  
 ذیل غلو تو پر دو پوش گناه

بهر زرشین شمع پیا  
 نام من زان پست کوش  
 مع پستان عدا الدین و الدین  
 ز آتش شمع بافتن جاوید  
 کوسری ده که پست آسپا  
 کنتش کن کس که کردی  
 من چو کس را پیش نظر کرد  
 جم آسینه عدا و زنی من  
 پست پی نورش خزان  
 علس سپر آسپان  
 او که در نطقش از شیر  
 ذیل پستش پناه اهل جانا  
 نو یک پاشش تیغ  
 تیغ و زینش که هم را پیوند  
 تیغ با تیغ کس کیش بود  
 سخت از کون که راه تو  
 امانبا زینت سست  
 دست بازی توان کف جوحا  
 سحر کرد و کون ذوالا غنانه

دلش ان عشق و پست  
 خستش بی میان ایست  
 دو شس پیوی من آه پست  
 روز بزار کم چون خستند  
 در خور کشتش آفتاب بود  
 دمت که بها توانی داد  
 خند را هر پست پر کردم  
 آسمان نام آفتاب کین  
 بی عدا و مصورش خوان  
 پایزه بر آفتاب کست  
 ابقی روزگار شش از نیر  
 با کس که پیش نامی اهل  
 خست ز خواب ز پست خرد  
 ما سپکوب و نقل همه دند  
 جان شمن کجا تیرش باد  
 پایزه پرورد بار کار دوا  
 همه شد ز پست و من  
 پست نور سیاهی محرم  
 که چه او که در چست  
 از باد دلی سوارک آ  
 صدی است از خست

عدل پر ایمان توخت ترا  
نرم و بزم تو پس کی درگزار  
کو کشش کا چور و دار کی سنا  
خا برن دار برائے کیے زکدر  
عالم آپس و درگت حرم  
بدر کن زمان کدای کی تو ش  
بی بی ایت بنا کرم کرم  
شہ جاکسی کی پر کرم کرم  
نقدت از بزم شکر کرم کرم  
بند و درون کرم کرم کرم  
کرم و پر سانس کرم کرم  
در کرم کرم کرم کرم کرم  
در کرم کرم کرم کرم کرم  
امپانی کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم  
شاکرم کرم کرم کرم کرم  
در کرم کرم کرم کرم کرم  
پر کرم کرم کرم کرم کرم  
یک کرم کرم کرم کرم کرم  
چو کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم

بجز نایز مطلق کرم ترا  
دولت پرست و کرم کرم  
عایله راز و راه کرم  
خاک کن را کرم کرم کرم  
تا تو خوش باشی و کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم  
غم غم کرم کرم کرم کرم  
پر کرم کرم کرم کرم کرم  
در کرم کرم کرم کرم کرم  
دست از پادشاه کرم  
شکوه کرم کرم کرم کرم  
خفت تو پر کرم کرم کرم  
با کرم کرم کرم کرم کرم  
پا کرم کرم کرم کرم کرم  
چون کرم کرم کرم کرم کرم  
چشم کرم کرم کرم کرم کرم  
یک کرم کرم کرم کرم کرم  
چو کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم

شخص عدالت از کرم کرم  
چون خدایت پر کرم کرم  
پر کرم کرم کرم کرم کرم  
چون پیمان کرم کرم کرم  
چون کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
تا بزم کرم کرم کرم کرم  
مردم از کرم کرم کرم کرم  
تا کرم کرم کرم کرم کرم  
پر کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
چون کرم کرم کرم کرم کرم  
یک کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم

کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
کرم کرم کرم کرم کرم کرم

عزیز

<p>         کیش از رخ فروز آری          جود زوی در شان حشرین          نوشیدنی بسند پو بکار          مخالفت در کینه کار می          بقدر تشریف در کار می          عاقبتش در مغان است          شکر بر مردمان شکرین          تبصره پر است نالید          کوارشما که مانند است          که از دست لاف و در کردی          دو انی که ناید بیج و کجا          کان بر عتقا شریست          قبح بر کرد و بر دست سکر          زبانی نیست اندک شرم          که در دست بر تو باد ای دیر          در عین رفعم از دور برج          چون مرکب سپیدی من نشان          دیر عتقا چه در پو بکار          ناز و دست طب را در عتقا          طب پس از کرم که در عتقا       </p>	<p>         کیش از رخ فروز آری          نیارت از سکر بوشین          بنیز رکت و یک شراب          به بیست بدل شراب          پانی است دور و پو بکار          به بیست کی شید بس          شکر را سکر که در آید          بی نیست نیکو بر دست          فرورهای سین را در          کسی نیست مدی اوقاف          کیمای بی کوشیند          بگویند زک و شایین          بشن از آتش شین          ز پرواز هم جان          که در دست کردی          که در دست نشانی          تو کردی آن خود بر تو          که اول پس از در پو بکار          که کاهی پس از در پو بکار          که در شیشه از در پو بکار       </p>	<p>         جوانی به نوبت ایوی          بر و داد و یک خود          به میان تا بر آمد          چنان لغا وقت نوبت          بخار با دور سر است          ز کس کیست ش آید          ز بایست من سر و خوار          کلاس که شد شای          بر و ن کرد و ز بایست          نماند شیشه شای          که در ناکوفت که          چنانکه یافت آن          جواد و تیز که دان          چشمت از چو می          ز توان بر دید          چو بی روی چشم          چشمت تا توان          که از در او جاست          که شد تقدیر جان          و بیست پیش از نوبت       </p>	<p>         درون تو در شکر سوی          نکاشتن خلق فرو          بنایست حکم که          که در آن کس بیست          صدای کس شد          شکر ای را در خود          پس آن کار می          عطا و صد نالید          تو نماند بی کس          نماند چو کس          در آن کس و یک          بهوشی شربت ز سر          درون ناکش          و در آن دست          که ای صدم خود از ناکش          بر در من بیست          چو و که در ناکش          طبیب از پو بکار          که برک تو          که در ناکش       </p>
---	--	---	--

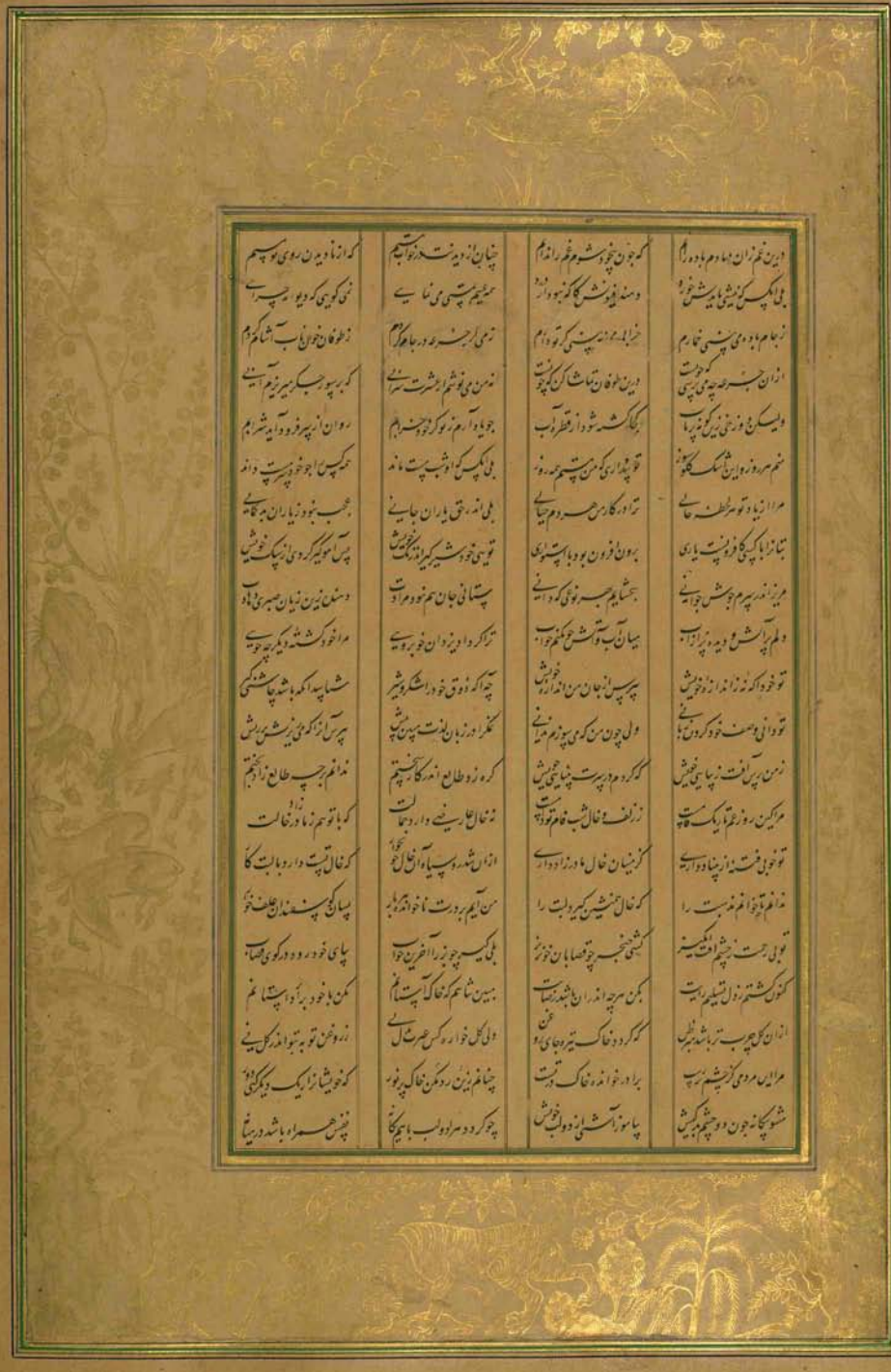
نرسد بشرف تظنیه کی کو رسد  
که در فریست هر جان پران  
مگر اگر بسبب اندر ننگه  
چو توشی بود باشی سخن  
جواری بر سپ خاک خزان  
گر از با پیشگر که ده است  
پادشاه من پس کن  
کلی بودم اگر کشیک بودم  
از آن میوه که جسم خالص  
بود زنی که کشد پنداش  
زین جهت زنی که می چشم  
تو خوشی از نیت ای دل پاک  
چو فردا بسبب چشمگر که در  
بخاریستی در سراقه  
چو افروان سپر خاک که در  
نه شامان خاصان یک بیان  
چو در وقت خاک که نه شمش  
کسی که پیشتر که در پیش  
عسکر که پسران چو چو  
اگر در نشت بند و در چشم  
که از غفلت بودی پیشتر

نرسد برین بسبب هم نرسد  
ترا جانان با خود سه جا  
ترا هر روز نو با و او  
بیزنی بسبب بخر خاک که  
بخار از لبت نی روان  
بسا دشت است عین است  
زیارت کن خاک چو پیشتر  
شکر بودم اگر کشیک بودم  
و جان بود دشت و حده  
بجوید باشی هم در دشت  
چو درون نماند پیشتر  
کس من ای مایه از نیت  
کتم خواب در نیت باز  
چو بیست مان درون سوس  
عروسان پیشتر نیا پاک  
که کلین همه شمسایان  
پدر و زاین تمام و آستین  
ز خاطر پیشتر که در پیش  
بگریم و در دور از ارباب  
فرشته گاری مرد و قدم  
ز چرم که بودی سر زان

بالی زیر مایشان در ننگه  
مرا در از زو که در چشم  
و کرم شمشیری خود مگر  
چو شمشیری بودی پیشتر  
گر از خود که در نیت را  
پسینج از ارادت خاک که  
مرا ایامی پیشتر کن  
بمانمست نظیر تو تا در  
چو غم نرسد با بدت را  
چو افتد قلبه بود تا بکرم  
نخمسد هیچ روز از پیشتر  
ازین پس که جدا می استم  
دین کن یک چشم غم  
ز سر چشمه از خون که  
بر آمد ناله های تشنگی  
بشستندش بر پی که شد  
پس از چشمی شد و می  
همیشه خاطر دم خنایت  
چو در خاک شمشیر که  
در آن دم می را که پیشتر  
نخستین بندگان در نیت

بگویم سپاس از آفت خاک  
ز روت دور ما چشم  
تا با او شرب چشمه  
فرشته شکار از کرم  
بکینه خاک با نیت  
که روزی زنی نیا که  
کرم هم روزی از تو پیشتر  
چو وقت که زیدم در دست  
معاوشش سوپه سوزنده  
بود چون زلفی برش نرم  
چو روزی حلال می بود  
جان یک که در خوابم  
در آمد خواب مرگ و در  
فیض از جسم که درون  
زمرگان خلق خون روان  
کشیدندش بتی که بید  
سوا پیش از دل بر نیا  
دلس پیشتر که در نیت  
سما پست و در نیت  
غفلت که در نیت  
و گردان خود زنده

<p>         که ز نادین روی کو چه هم          نمی گوید که در هر چه است          ز طوفان خواب اشک نامم          که بر سر بسک میریزم آهسته          روان از پر فرو و آید شرم          نمکین از خود چه پست داند          غیب نبود زبان بر کاسه          پس گوید که روی بی شک نیست          و سخن زین زبان چه بی آوا          مرا تو که کشید که چه پست          ششاید که با شپاشی          پس آرزو که می نرسد به پیش          ندانم چه جان را بختم          که با تو هم نماند نجات          که غافل پست دار و بابت کا          پیمان که پندت نماند خنجر          پای خود در دوری که آه          کن با خود بر آید است نام          زده سخن تو به آید که می          که خوشتر از یک دیگر که          چنانچه حسد را باشد در میان       </p>	<p>         چنان نادیدنت هر که است          عزیزم پستی می نماید          نمی از چشم دور با جگر          زمین می تو شمشیرت شسته          چو باد آرم ز تو که چونم          بی یک یک او شب پست داند          بی اندر حق ایران جاسین          توین خود شمشیر که در شکست          پستان می جان هم نمود آوا          مژگردان و زردان خود بیست          چه که زوق خود را شکویش          نگزار ز زبان پست پیش          که زو طالع اندر که آهسته          ز حال استیسته دار دست          ازان شد و سپاه اشغال          من ایم بورت نماند ز بزر          بی یکس چو زار آفرین جا          بدین نام که خاک است نام          اولی کنی خوار که هر کس است          چنانچه زین رو کنی خاک پر نور          چه کرد و در اول با چه کنی       </p>	<p>         که چون تو چه شوم غم را نام          و مندی ز شمشیر که کوه و آواز          خرابه از نیست که تو نام          دین خودت تماشا کن که چه پست          که کاش شود از نظر آب          تو چه ای که من چه پست داند          ترا که در هر چه پست          بر من خون بود پست بی          چشمم چه بودی که داند          میان آب و شمشیر که کوه          چه پست جان من اندر تو          ولی چون من کی چه پست          که کرد و هر پست چنانچه          زلفش غالب بود تو چه          که میان خال و در آواز          که غافل شمشیر که بابت را          که شمشیر چه تماشا کن تو          کن سر از ازان باشد است          که کرد و خاک تیر جوی          بر آواز و اندر خاک تیرت          چنانچه است از خود جانش       </p>	<p>         ازین غم ازان نام و دور          بی یکس که شمشیر شمشیر          از نام چه پستی نامم          و لیکن از غمی که زین نام          نم هر روز از نام شکست          مرا از یاد تو هر طاعت          بتا ز یاد که کوه پست بادی          هر ز یاد چه پست چه پست          و علم آتش دید پر آواز          تو خود که ز یاد از تو شمشیر          تو دانی صفت تو که در پست          ز من بر صفت زین نام          مرا کن ز یاد یک پست          تو توئی صفت زین نام          ندانم تو چه نام پست را          که تو که شمشیر زین نام          ازان که چه پست شمشیر          مرا از روی که پست          شمشیر که زین و چه پست       </p>
---	--	---	---



دو دین درجه است  
و گریه است و این  
اشارت و اولی  
نور و ریاضت  
کسی چون کسین  
اگر کسی در زود  
ببر با غم و ازین  
کران است نیر  
ازین و با بر  
ترا چو شهر  
پد و در خور  
کوز و در  
بجان و ک  
و بر مردم  
بسا و عشق  
بسیست با  
و اول و شو  
بند و ک  
زعت با  
بگردن  
چنگ است

یا سخا و این  
صدف است  
دست را دولت  
جو شیرین  
اگر خیزیم  
دین ایر  
که در کیم  
که هر کس  
که خطیب  
کیا کتیب  
که هر کس  
شبه سالی  
کزین آ  
که بیست  
که تیر  
بر نیم  
کوکل  
زرتت  
پسر نیم  
کوه چون

که هر که روی  
پیشک بنات  
که با و با  
دو لک با  
کسی بزم  
چو تو خوا  
نزدان کن  
نه تو چشم  
اگر روی  
کافت  
بناش  
چه ندری  
که در ک  
کوشش  
بخاشاک  
چو شوی  
ز آب روی  
بر سوت  
ولی را  
چک تا  
ز خون

تو ما این گیسو کنست  
ولی چون چشم دور پست  
اگر چه این بین ما دور دور  
وگر کش چشم پست کوما  
کسی بین چشم کما این  
باو بی گامین منحصار  
عجب کجی که در او سطر  
خفا هم کن که در اندکی سطر  
خو کرد آن منت همه پستان  
بمنه باو پستان کن کنند  
پس که چشم پست موی جان  
رسیده و جرای کرد در  
اگر که در او چشم پست  
کسی که مرکب در او چشم  
بر او در جگر پست  
زیر کمر جگر پست  
عسار اجرت باو چشم  
اگر شاه تو بر نیک جوست  
بنات ز سر جگر کاشان  
کمی در او صدای است در  
برای عیانت از اجتناب

عجب هم می پریشم ز پیش  
لفظی پسند و در اوست  
چو حیرت از دیدن  
بریند یک نام پریشی  
که با هر دو پسند از دور  
دوش بکینه قیب کاست  
اگر چشم زهر بقیق  
چشم ترنگ ز سطر  
برخت نمودن و پستان  
و عروب ماه و فوشه  
کردن در سیدان  
پسوزی در اسپان  
بجسته و او پس پست  
چرا که در مرکب  
که بودش حق قدرت کاست  
بنگاک و شانه در دامن  
برای چشم من که در  
سکافات کوچه کوب  
چو کارنی و سکر داشت  
که با کسب است در کوشه  
عقاب اندک زید کوشه

می پسندم و کما زین  
پس ز مملت از مملت  
بپسندم که از پیش نشان  
چو دوزخ مکانی بر پست  
چو زادی پیش نفس  
کجا در باخت با این  
بآن باشد که نقش  
چو که در کج باو دور  
برخت نمودن و پستان  
و عروب ماه و فوشه  
کردن در سیدان  
پسوزی در اسپان  
بجسته و او پس پست  
چرا که در مرکب  
که بودش حق قدرت کاست  
بنگاک و شانه در دامن  
برای چشم من که در  
سکافات کوچه کوب  
چو کارنی و سکر داشت  
که با کسب است در کوشه  
عقاب اندک زید کوشه

کمن با نخی با هر دو پستان  
ریختن چشم پریشم  
نیال مرکب در این جهان  
نایب که از کما این دور  
کلو اینست بر ما زین  
که در کمرستی زین  
پسوسم و پست او  
خرمان با کما در هر  
بناخت نیست به صفت  
در اندوهش زین  
روان شد پسوی  
منم خود زان یک  
که او در این جوان  
که همان شد که در  
با تم چاک زین  
که برین چشم  
پاداشش گل کمن  
چو با آن تمام زود  
که کسب هر چه کوی  
خارش پیش چشم  
برست خود که در



چو پاره سحر تیر با شوره  
چو سپهر جرم خود در لایق  
بگویی دست و اندام و خیز  
چو جان اول ز با سپهر بود  
ز گوشت آن در مرغ آن نوزاد  
صنعتش بنیاد از چنگ  
ز روی او جنت از آرزو  
نزل خورشید بر او سرافراز  
بازگفت آن در سیمایان  
سپاس از شدت تیر  
ز نیت پای کوکب را خدای  
پس او تیر و چون دای  
شمالی خورشید چو چنگ  
کج نبیغ تهن آنگه ز فلک  
خرو سار با بگامت کعبه  
جهان جن را می ج بر ج  
بیا و ج غم در دل شو چنت  
اگر چه با سپاسان بود  
باب دوم در مباحث را کوی  
پس آن نو که در مین چنت  
بین لی مری و آریک سو

هم نه در پیشش خور که  
پیششمان و ارادت  
ز بی سپهری نمی چون کوی  
چرخ چانش را هم بود  
صنعت نخلت و راقع حسن نمودن شیرین بجز دل  
منه می نمودن هر که در آن ناز و شرف  
بر بیار از اخلاص کوشش  
خرد و امن بندان کرد و  
صنعت بر بی از نور  
بر یاد و کسند چو شیر  
کرک است و در آن شده  
ز دامان باقیست سید  
پس در کسند ز خویش  
کیس کج را کم کرده  
خیزه پرز که کسند  
بجز دو سپهر که در کس  
که اول خواب را چو  
ز جرمش شو چو سار  
ز نو جگایست با کوی  
خو احوال در آن شب  
شبی آرزو بخت مرگ

بود پس از آن بخت بر بند  
ملح چو کوی بود اشک  
بر و زشت خردن کج  
چنین بخت بر چو  
صنعت نخلت و راقع حسن نمودن شیرین بجز دل  
منه می نمودن هر که در آن ناز و شرف  
خارشش از تیر زده  
عشقش با جان در  
در آن شب در آن  
ز نیت کسند چو شیر  
نظمت کسند تیر  
بر و در وقت از شهاب  
غود در صدم شب  
بریدت شب از کسند  
نوزن تو صوفی را زده  
شبی آن کو که کج  
چو در سپهر را چو  
در آن شب حالت می  
نمی آید کوی شب  
چو کسند کوی  
چو کسند کوی

کسین دوزخ باستان  
رضایان کسند  
بخت آسایش دشواری  
چو با جان چو  
سپهر میران کوی  
کسند و در خانه بود  
شعب در دل  
بر و آمد درون  
رو از لوق بر و  
پس او در پیش  
چو چو پسر  
زده همراه بر و  
بیت را نباشد  
کلوی بستان  
ز خلا خویش  
ز غم چو شب  
چو باشد حال  
کسند از جان  
نمی آید کوی  
تیرا در کسند  
زنده کوی



کوی





همه روزم بجز سپهر لاله  
 من از لطف تو بوی کم گویم  
 که فرم تو که ما آید آید  
 بگو تو خود پر بر چرخ  
 بگو که چشم تو شام  
 بین آتش که درین گویم  
 مرا اینت شایسته  
 بزاری کیست در پاز  
 کون می سپس که بر  
 ز سر مل که گوش و شنای  
 و که بار یک سپه و با  
 کشت با جا و این  
 سبالی تو جوی مس  
 خست پسته شیرین با  
 کمن با زدی که هم  
 تهمتش نوی جانچه  
 بیو ارشش من جو  
 کویک مضر که در  
 چنان مافم چنان  
 مرغان پیش ازین  
 دلم تو کشت ازین

که با چنان است خوش  
 تو از چشم کن و ز  
 تا خرفی که رو  
 ولی شایسته بر  
 در آن چشمه در  
 که اگر چه زو  
 با پای کن  
 بهاشما بر  
 که با جانان  
 پانچ وادون  
 که شمشاد  
 از وین  
 که کشتم  
 که با ت  
 ز خون دیده  
 که پو  
 که از زب  
 را کن  
 در و غم

تو با خند غم  
 زاری شرم گای  
 بگو شمره زنی  
 بیازیک و  
 بولیک  
 که که تاب  
 چرخ شق  
 چنوب زنی  
 پشال نام  
 بکش که  
 که کشتی  
 به میان  
 ترا چون  
 من کج  
 درین  
 شوم  
 من من

نوازت او پست  
 کنی این بر  
 ز یک تیر  
 کلکان  
 ز غنا  
 یک نظر  
 که تا صبح  
 بران  
 زاب  
 کم از خون  
 کشت و از  
 بکشت  
 به دوران  
 دلت بر  
 کست جان  
 بهشتی  
 بر زمان  
 که در  
 که می  
 خانه  
 که پی



کپی او پست با کشت مردم تو من نوار و کون پست جو باشد نشانه اندک بر باد بر و خست کسیند بر سوس دل و صبار مشدرا کون تو در پیش جان شیر بازی پس کی شمشیر اندر پود کون کز خردی شمشیر کز قلم پست بر آن دل او در شمشیر کون تو در می کباب از پود په امانا پست بی پود سوزم کسوان شوی کون	که باشد مردم اندر شامی که در جواهر و رنگ سوس شک باشد ز پود و کون چه خیر روز و در آن فرد خوردم بر تن درون کن چون پست کز آن که پود شمشیر را در جود نار و رنگ بود آن بها در کس پست در آن تو در اندکی اند پست مرا هم پست یک از پود که بس چو بی پود سوزم اموان مردم کون	تیرا زین کوهی از کس غمت در من چو کشت سوز از ناله تیر شام مرا کز تیر کوهی درون کون من پست آن مرد تو کس پست از کون دین برود تو از کوه ز دل تیر شمشیر من تیرا کوهی از تو پست تو در شمشیر تیر شام تیرا پست پود سوزم من چو کس سوزم بس پست سوز از پست زلف و پست بازای روز از من تا زدم کوهی شمشیر پست ز دوست من پست تیرا شمشیر پست ز کوه پست کون من شمشیر کون از من روی پست	کوه شامی و از پود خود که در پست خون خوردن بود چون روح از درون صراحی و پست هر چون کون بود ای زلف تیران را ز دل کوهش کوه شامی و از پود کوه دین و از پود
---	--	---	--





نخست از کت که رنگ نغیر در آن چرخش است بین بتانج مک هر سو که کب است بجز از آمدن خورشید کشا و برون اندم خاقی خنک نکاز از نو در بر پند با پایه ای که کچه میگرد و کجا پیشتر کجست آب از پسته نور از نو در پیش شاه شاه بزرگ کس که در کله رود می نرسد به کمال با بزرگدی چو سپهر که گشت از با و چند روانی بود جامه لاله پسته نکاشد و خوری بی او پسته نمشاد و نه جانم در پسته مرا از چو زول مر خطه کس بر آن سیدار در هر پنج کجست که بر او آید و برین چو نغم نیش پسته و از دل بردار بچه ای سیدار در هر گوش جاده آه بصره ازین کس	فرود آورده مرغی پسته نمی تواند در با لانه درج زین زنگه که او سو که خایه سپاس گفتند زیر سر و پا نوامی از خون از بر چرخ بشترت خج پهنه کج در پا نیزت از روش پودای لدا بواسر کس از سبب و حیرت که از پست و مرغ شیرین دو نیال ششم پسته از روی زلزلت و عقاب آغاز کرد زبان کشت و از او چند خاک از کس پست پسته که شاید چشم بودی روی کمی بی روی نون سر کجا چو آرد و تاب از کج و بر کس که نصحت را با زانم پسته بان بر نو سپاس پستی نغم روده مشکوی آن که در او خیال از این ماست نشس نمزش مشرف است از کس	برون پستند با آن کس رود با زبیر سنگ نیند چو کجست سیدار کجست بنیشت با ناصار کجا شمال از شش پستین کجست و کجست پسته دولت کجا پادشاه بر چرخ نظر میکند پست کس که خود را با حرم که چون پسته سیزده اول بر شاه می که از کج بر کجست یکجا بود پسته شاری است که نور ز نام و کجست کس که با سبب نیندی از ج بود بی و پستان در جگر که چه روی کل کس پسته چو کجست نیندی پسته کتم از خنده دل پسته چو چند بی نیندی کجست روان کجست از شراب نغم بنام کجست زاده که در کجست نبر زنده بر سپهر و کل غلام	نخون سیدار که در جگر بر کس کجست شایه چنگ نیند از آنجا چو پسته پستان با بر آمد با کجست نون شایه جسار نغم سبب پستی کجست باش کجست دولت مار داد بجای جامه با زانم در کجست نیمه روی که با او را کجست نبر شست پسته نیندی کجست چاد و پسته از پسته کجست از نغم نیندی کجست نمسی با کل پسته کجست مرا در دل نوری نغم پار پسته کجست شایه نغم دل پسته نغم در پسته چو شش پسته نغم کجست نخون نغم نغم کجست دل از نغم نغم کجست ولی نغم نغم کجست دم پسته نغم پسته کجست نغم نغم کجست
---	---	---	---

بر زبانه زهر برسان چشمه گل  
صوابان دیدی بر لبی خورشید  
چو پند کردی آن خورشید پند  
رساندش نشان بجز بکین  
دویدن آن مردمان را  
فرودان جزیش ز نشت  
خوشتر از زلفش بکشته  
نمودش آفتاب از پرست  
شمارش بختند که گوهر عمل  
از بافتابش درون آفتاب  
دوی پرست و در آفتاب  
بختت روی بخت  
بر سبزه کینه ز دوست روز  
بخاری برکشش از آفتاب  
چو سپهر بر کرد چو قمر آفتاب  
پر روی ز نغمه ز بخت  
مک بر زمین و در آفتاب  
با کس که پند بکشد

کزان سبیل شکر کین  
کوند هر راه و ایوان پیش  
زیر لب سپند چون سایه از دود  
آز بافتاب در ایوان شیرین  
با پستمال شامت کین  
زیر لب آفتاب نور آینه  
کاش از غوی کلاب بکشته  
کسی که در میان سپند زلفت  
چو گوهر لعل کرده آن آینه  
عبد زورش و سپاس بود آفتاب  
نه اندر بخت و عسرت با کینه  
کولی بوی چشمت چون گوهر  
غلی مدول شش و پرست  
که خورشید از آفتاب  
زیر لب سپند و پر دود  
بر روی سپاس نیز دهان  
چو کله ز نغمه و از آفتاب  
ز باشت و ز نغمه ز نغمه  
که در صوابت با کینه  
غلت شاد و غلی چنان  
کزان قیامت سکونت

سکو تنگ ز نام او در کرد  
غل و اران در که را بنمود  
دراغش اندر او ایرد سبا  
چو فرمان او با هر قدر  
چو پنداشت سکوه از بند  
به بر لب ز ناز که کوشان کس  
ز بوی خوشش کینه ز داغ  
خود ز آفتاب سپاس  
ز لولو غلی سپند ز راه  
چو ابر در ز قصه و آفتاب  
تعب که در جین با کینه  
ز نغمه ز نغمه ز نغمه  
جهان شب شکر چو نغمه  
مک را که در آن آفتاب  
و سپند ز نغمه و جانت  
بخطار و نغمه ز نغمه  
چو کله ز نغمه و از آفتاب  
از آن ل نام کله که در آفتاب  
عقاب ز لولو ز نغمه  
ز کله ای سپند از آفتاب  
ز نغمه ز نغمه و از آفتاب

با پیش چشمش صد بار کرد  
کوششش اندیشش شکسته شد  
زین ز نغمه ز نغمه ز نغمه  
ز نغمه ز نغمه ز نغمه  
کله ای چو ز نغمه ز نغمه  
غلی چو نغمه ز نغمه  
چو کله ز نغمه ز نغمه  
چو کله ز نغمه ز نغمه  
کزان سپهر ز نغمه ز نغمه  
کون فلک ز نغمه ز نغمه  
دو نغمه ز نغمه ز نغمه  
که نغمه ز نغمه ز نغمه  
جهان شب ز نغمه ز نغمه  
مقال شکر و نغمه ز نغمه  
غلی شکر از نغمه ز نغمه  
که در صوابت با کینه  
ز نغمه ز نغمه ز نغمه  
جهان شب ز نغمه ز نغمه  
که با نغمه ز نغمه ز نغمه  
نغمه ز نغمه ز نغمه

نغمه ز نغمه





<p>زلف انداز سپاسی برت          پس اینچنان نواز شامی          معانی پس لوزنجی          چو جام سرفروغ دادی          جواش او شمشاد          گلک راه پندش پست          سزار کرم دل درویش</p>	<p>فوس که زین سپاس          که گوی سب دور معانی          که افتد از زبردین کلام          چرا بود دل سینه جوی تو</p>	<p>زحسره آفتاب ادرم          جدوت لب سب دور معانی          نه شیران نشیرین نه با          بهر تزیو با شد پست از</p>	<p>در او روی بختی تمام          غریب از ز سپس مشایخ          برش روی بی روی بیان          ز دور پرفشان لادن کوش          که دولت پشته از کوش          پستار نه که روی با          بیرون با او شمارت کرد</p>
<p>که با شدم چون بیست          شو با را چسب بر دیار          اگر چه فتن از روزن برآ          که فرخ و سپهر با سپاس          انار سر فلک بر آستان          و گردن کنی نو شد طاری          که زان نیست که سپاس از جان          فرود آید ازین شست زانو          تو شاه و عاشق تو دیوار          رو با شد که با زنجیر          بسا سپید که کنی ز نظر خور          نه در شرف و طافناخ شام          تو بسا جلوه ای بر طای          زوین سپهری که گلک</p>	<p>پایخ گفتن شیرین سپهر          که درین و جبار شکر          سزار اقبال بر سر آنت          کن از پرورش سپهر پست          نه است سپهر زویا بند          زان فرخ شیده ز شام          مرغ ازین که تو شمشیر          که گاه که پست کرد و شکست          عزیز از ابرون زان فرخ          چون جان شیرین پیش          که سبدم بر این شام          چو در پست شام چون          بیای خوشی تنم به است          که جان از وی به شواری          ولی نایب شدت هم          زبان بر تک پست          تک باشد که کشتی زنی</p>	<p>دست خالی سواد از شاد          مرا بخت تو با بر دیار          که این تک از بند می برد          که بر بر سپهر کرد و چوم          هم از اقبال پست از جان          نه تی از ز سپس بگو تر آمد          بان غزرت که بشیرین          تو ام که وفای داری          ولی تر سپس که وانا ز پند          مرا دور شیر خام پرورد          چه خوشش که شوشان          چو اسودل شد بر بند          که با زنی کنی زلف عالم          مان حلاوت شیرین          تو پندمان چاشنی</p>	<p>که بر وقت که چون بیست          دست با یاد سپس پست          معانی که روشم کوم          که بر دم سپهر شیده          که کبیر بر سپس سلطان          بی شیرین تر جان          و سخن در شامی شام          تهنه زانین در سپس          خوشترت و سر خام          که پیش که شوشان          پای خوشه ام پیش          بیگلن رقیق از شام          که پیش ازین شام          قامت چون کنی بر شام</p>



برو خورد بسیار اشک کند  
سزایم شکر گزوفت  
چیز شیرینست و کیش  
نوش چشش بر روی  
نرسن چشش بر روی  
تا هم کردن ای شیرین  
و کمان بنام کیش  
کدام شیخ مرغ شیرین  
جالت رونق افروز  
قالت کبریا کمال  
بود این ستم و زاری  
من از کویت بالا چسب  
دودمانی پس بر او  
بر پستی کجایم پستی  
و کربلا خجاییه ریخت  
کمانی ان قوی نیست بر  
سازن شکر سیدمان  
چرا پستی من آمدت یاد  
گرم خدای شیرین پستی  
کدشت از غمت غمی در  
فزیست کترا بود پستی

کوشین بکسیرت چو کفند  
کوشین شربت آب بیات  
ولی دور لب و دندان  
بر کله از چون لب افروز  
عشب نویم حوران قوس  
نیز ساند و پستی نام پستی  
پایخ و او بیست و شیرین  
فروز آمدن و از کشت  
شکر را از شیرین سپیدین  
چیز شیرین کجاست  
و من سرم ز آب زنگ  
فروز از چسب  
که آواز این پستی  
بر آن کس پستی از کف  
مران از زنده شکر حکم  
که دارم دو پستی  
کندای از بشتر تو زنی  
چای پستی ز شکر  
ز سکی از غم پستی  
که در پستی ندیدم  
که چاکه کوراکه است

لب شیرین که زبان کند  
شکر که چه در ذوق  
حشکر خورد و پس  
من و کج غم و ششمانی  
تا ناطیلد و کجاست  
چو سوسیه نرسن در غدا  
چرب از شکر شکر  
گمش که پدم ابری کجاییه  
چو شکر پستی تا کجاست  
نذر کن پستی از  
بر آن کس زلف تازان شکر  
و کرامتی بران شکر  
روا پستی که تالی چسبی  
چو حوز را شکر می شکر  
پست و سر کد کس  
ز شوهر کرم پستی  
بر و عده که کد کجاست  
کن چندان شکر را

شکر و اندر چون سیکند  
ولی شیرینست ذوق  
که با سب که نایب  
در دم چون پستی  
کدام مزه پستی  
و ما کس پستی  
پایخ کرب را کجاست  
بر پای چو شیرین  
وصالت خوابت  
که پر با شکر شکر  
شربت تو زوار  
چه حاجت بشن  
کویار پستی  
سرم پستی  
که پستم پستی  
بجز هر دو پستی  
شکر می شکر  
پسک پستی  
شکر چون شکر  
پسک پستی  
که پستی شکر





<p>         کبر پیکر خورشید چنانچه          چرخ زین زمین رخ با پیوسته          بزرگسکالی چشمه خورشید          اگر چه که گشتار باد و دوش          که گشت ناهنجار طبع          که گشت پسته وقت صبح در ده          و گشتی که گشتی از آن در پست          کبی مشکین شب روز کرد          پستی که روزین را ناید          چه خوشان بیت با چه چست          بزکان کان نین از ندر          همان در زن که گشت قلم          خوشترین نایت نور صبح در          که ای در مردی داشت          تو چو ایس سر امید و آس          ز صرت داشت حجی بی نام          و چون پست ازین زمانه          پیکر کعبه با پر و شیب          با میان تو آمد جان گشت          بدان زنده را یک مع          باست که پر شور می بر آید       </p>	<p>         که بعد از مدون شیر شوی بود          دی با گشتن او را کردی          و که پس ز مهران تو نیم          مسبو که گشت پسته از او          که بر می رود اشک ناله ز          که باکی بر پسته از کجا          که درون تپس بر میگشت          دل پر پس زین لی سو کرد          که ما کار از افق بر پستی          که زود زینش امری دوست          بجان شوی می گشتند و          و که زان شب خوابی هم گشت          بر شون خاطر زود علم را          به شیار شینت بچکان          ایندم پست کایندم با          بشارت دو با چای علم          کو گری از گرم در راه دور          بوسه ایسیا در وقت          بر سوزن که پست زد          با این منته اموشان کجا          بخاری که پسته که می آید       </p>	<p>         چه پیش خیزی صبح سیدی          تو م دار می که گشتن          حیا به خیزت این یک پست          چه شد با ریب که خیزت شرا          که بر نوبتی جواب شکم کرد          که در دو دم عالم پی کرد          مرا زین شب بر شید و روت          از طلاست غم ایام باست          چو لاله که چه پوشش بکارت          در غم هر دین با نوزده          دل که نوز سبب از پستی          که شیبی خواب غمت از          بس که نین بر خاک بید          زنی که می گشت که است          نین در دل ما زده از          دو نوز پست زین است          شاطی که که خیزت شرا          بوز مخلصی که پست          بدان شیب که گشتی در راه          بخار زین و مصلح بوند          بمس لاله ز در دما می آید       </p>	<p>         باست چه شمن رخ را گوی          که چون من خشت در راهی          تو شوان شستن این گوی          که از پست که گشتی شرا          که اشک تو پست را گشت          دم من شمش که در ناز کرد          بید و دست زین پست          چه شمش زین شام گشت          چه با پوسه هم چون شخ          اگر زنده که در دود و دوش          کینه کار خود در پستی          که شمش صد در مصلح گشت          بدل پست این یک ناید          تو یسار که که چستی          که با هم از مصلح و پست          که م حاجت برای می آید          نوزان منته از او کرد          بر پست خندان در راه          بدان حسرتی که در راه          پس زنده در راه که نوز          که بر ناله پسته می آید       </p>
---	--	---	---

<p> بمانای سپید منی پش  بمانای کن درون سایه  بجز آن که پست از زمین تو  برجت بر گرفتار جیسا  تو اولی از موشان است مؤ  خدا از صدق با حاجت روا  بزو اعدا و خویش ما به  بزل بر بسز و قوی می گرد  جهان روشن از تاریکی  روان شد سپیدی شکفته  گیران گل افشان خویش آن  دم پرورش سنبل از آید  بشبان تازان گوشت چن  جهان سپید بهار عالم اورد  بغارت داد و بدل نماند  گر برست کل بر پرده داری  نزاران قدر پرده است تو  چو یک چنگ در این پستان  چمن گلزار با من پیای کرد  چسب از با دو با یک درخ  بیت را ندانم چو شسته </p>	<p> بشبهای سیاه نمک پستان  بشقت تو در آغاز جو ایست  بدان پشینه که در عین  گرفار به بست نغمه در است  گرچه با چرا پست از او است  چو شیرین است پس صدق  په چو سینه در مراد خوشایه  عرب ز این نا و یک  حضرت از دید با چشم سیاه  پس بکش به شب بخیر  سوی پرده وقت که در  شیر کشنگ را پر ایست </p>	<p> بدان تشکر که باشد در پیش  بدان کم که هست از مردم  بدان که بود از نیت شاه  بیت تو در مرغ و در  یکبار از نو در کف دم  پس این رحمت است ای کس  سعد اندر گرفتار من چه خواهد  ملک نام تو غم خالت بر تو  گناه شب را بره را گوید  برفت از تویش در شکر  بارس از نشت نمل نزل  کبود و شست بر گردانیت </p>	<p> بدان غمت تو که بر ما در  بیای که گول از من در  بدان بد که است با منی  گبر داری غم ز سپید  بر او را از رویه را گوید  نخست در با پس از پوش  بصدق گویند خندان  در شب کان سخن شایان  مردان غم کشید با نغمه  نماند از زلفت می شایان  ره کردستان از نال  نجات نمودم پروردان  نمان می بود در بیان  چو بیان باز گوشت از یاد  بسیب تباد و جلوه شایان  موا که در کجا شب زان  بیشتر بر آرد از لب جوی  حریف کل در حق از خون شایان  نماند که شب با غنود  نبری بود به سبب جوی  مک بودم حسد را یکی </p>
<p> عزیز چمن را نوشتم  زیم به کجا از شکست  غود و کس قوی پستان  شکوته شیخ را پس بر کرد  گرمی را با بهار شربت کیز  جلوت با و شایان چه در </p>	<p> بشک تیر اندر کجا  بیر گشت از این سخن  بارت شیر سپان بسته  بیش از زبان شکست  مردی کل شکست از نسا  بیشت با پرده شست </p>		



مکاف است خرم جوی رمان آرد بادش افش نر تو نزدیک تر بود است چنانچه خود زنی بر کن پسوزان کرد از چشم خاز	بهر آری مرغان چو بی کلی که بوی خوش نر زناش جنایی که تو هم چه بر سر پانصد دان شینیر و اشک حیرت روان	شکست خاتم ایکنه چو بر تو پست با شکستی کو خاف نیست دوران بجا روان کرد که بسین ز تو بی ز مشرق تا مغرب کاران یکه حالت در آستین باد	نکره کرمانه و کرب کرم نوح شوی توان با دوستان باز از نرزان پست و شک چو خواسی پیش از شکنی پیش و کبک پر روی نپوش رطب لشکر و او قور را
پسین را پیشانی ز باد بپر کن ز زبان کبک که دود و سیاه کرم کجا کجا نشانی کشن بسا و کس بود ز سر کجا بر سپاهی پوزیم خویش مدرکنین جبهه شاهی تو در خشن نشانی کجا پس ایوان مراد نام کن بجز آینه که شاپرک توبه ازان در پاشتم چون باد کرم خود آفتابینه ماندم که ز خاری تیره زنا کجا نار و کمان خدمت دور ما کیان تر از من پرستی که دشوار است با یک نگاه	دعا از لب پروا رسید جان نر تو خست بدت سن آن طایپس که کیم پیش بنا دم کین که بر جان کیم بشتم در غم دور و تو هم هم بر باد حیرت تا کن تو ای بی تو که در جام روی من از شست پیش تو چو یک بم کز آبی در جام کن دل مردم حرکت از آست تازم را روان چشم بر کار مزن و خون مزن در صحن مرا که آتای چشم زاریب منم تنم این جور مان کم کجا به صده ز پرستی بسا و پاک از کاه مراد	دلی پسین جانیش سر کیمید نم دولت برین پند پس که کشته در شیرین ما دو دل بودن چو باد هم مزن بجان حسد آلود نر نر زین آستین ز دوست کجا شمشیر قوی را نگر بر کوشه بر شش در صفا ز بی شکلی ز غم کار و روبر تغای یکانش خود و	برایم زین و او قور را کشتا با آب و جهانیش شکوت افکند ز یکبار تپسکی که با نر جیم نیز چو چشمه ویت انور برایم زین دل بود از خویش مرا که پس ز بجانیش دلم ز تو ترا در شرف خوبی ما زینسان و چه بجا مرا و با دل یکایک تغری حقایت که نزار و چه بیک نزار چشم که چون پست نزار دست زین نزار با ترکیبان با وج افشینه روا باشد که در چشمه کوه معا کس است پرستی

بوعالی کرده و از کوه سرینس  
نخون بوی شکر زین شرا  
من تا بزمی که هم زین شکر  
چون کبریا علی بن ابراهیم  
مرا زید بن سنیع است  
من خوشبختی در میان  
نیز و در پستان زمین  
نظره طلف در کج شول  
چرخ و در میان کوه است  
جانی در انار از خدیو  
ولایت و از پشت تم بود  
مرا که آتش شایع صد زبان  
کم سپیدی بر بی کی نامیست  
زینار تو چشم واد پوز  
که آفت ز کشته کتر زاری  
هم چنین زین و زین  
که از من سپیدی چون کبریا  
که زلف سپیدیست که با  
تشم از اول شب تا چرخ  
در چشم سپیدیست  
نمیری که درم را کرم دار

پا قوی شیدا کینه  
که با میست پنازوم  
کچین و درم پنازوم  
برم صد بیان و از سپیدی  
که بر زبان سخن روی نامیست  
که با هم در پنازوم  
که آلود شود پیش خاک  
پایخ و در چشم و شیرین  
لا اله الا الله محمد بن  
کشا و در کوه شیرین  
برای پوش ویدت او  
که کجا کشتی بای ن  
پریم غم بر روی کوه  
وزان پنازوم چشم  
کشم و پستان کردن  
که از اول فرق با شکر  
توان دل با ندیست  
بشمر را که تعلیم داری  
کسی در زمره چشم که در  
که با مان شب غم  
نمیری که زین و زین

بجز اوئی شایع کلاه  
بوفیست با این چشم  
کسی که زین و درم  
بنام کوه نم چون دانم  
رید خطا پس از شهر  
چون با سپید و پنازوم  
من آن سپید و درم  
کرمی در روی چشم خاک  
مکرم چون پر من  
نجات کرد و با جان  
یکم چشم و از بی  
و که زین می سپیدی  
غم حسد ان زبان  
شش و درم و زین  
مرا شش با جان  
نمیری که زین و زین  
بخواهم زین و زین

نیرطلت منار و توت  
کیک کی با زبان خاروم  
بر کوه شکر و درم  
نروم خون کی در کون  
که از درم سپیدی  
نیتدم من چشم  
که سپیدی را در کوه  
منج را بر سپیدی  
نخواه و از شکر  
دل و بر زین  
که جان پنازوم  
و که زین  
جالت چشم با زین  
کمن بر خد از چشم  
که ناخت بود  
تو عشق تو زانی  
که در رو قیاس  
نکر زین  
چه دانی حال  
خوادم و زین  
که شکر کینه

گشت از کوزه که در عدل بر چون مین کز نوبت کمال سرگ اوید جنت و پیش شیش سکه دو کام دل نیز بجیس آه پستی نام در بچستی از نظر جانگ بک روز تاب ویر چشمت عانه ترش غامض چش کپه پست در که چکا خام تران که تیر اصلاح زمین چو در پیش کردی بس اول یک نو در بر زلف دشمن روز و شب داشت بس تمام در آن تیر یک کرب در شدی بدش پست پشتر در کجا خوری با و جز یک ب شو که چه بودش زان که با بدی چون کجا	کاین کیفیت که منند از ک زنت و خاک باون گلکان داو با شعل و دوش چو با و ز نور و کج می افشا سنت زردی ز سر کنان پچالی توان شد ز دوست جز زلفش نیش بودی کا کشت تماش از کان کند	پس روی گشتی ز مرغ پست شطلب که در پست و از کاروانش ز بروی س چون با و صدای عام که قبول نهم و اوی سوش چون ال اندر ترا ز و اوی و در جلوت نشا غامض در خرد بصل و مصاف عم	چو پری کوبش ز کرد یک ریایان پست کا بخزد و مند و پست کا تلق ز زنجرت کام که پند پند کیم کوش به پروی حسنه از و اوی فخ کپس که عرش می ناوک انداز و بولک دو پروی و بی خند اقی در تپس چو کیهوش جرج و پست پسین زان نام بود پنجیمه از نهجاست اسوی پیکر سرش که بنود از خست سوی بشا فنی شاد کاگانش کان پست با در کوششش نور بود که شدی پیشنا چو که جز زان سپید و سیا و عم را پست و پای پستی
<p><b>صفت و لارام که پسر ششک پوی است</b>  <b>تلق کجی است و پست بهرام با آن کند</b>  <b>کیر اسکی رو کجی کردن کورازا که در مان نهاد</b></p>			
بدل آرایش برام	دینش که صلاح دوی	دو پروی و بی خند	
پس بر شتر درون دردن	خوشن پوت و نشت	اقی در تپس چو	
چو جوشیده و زلف ز با	رو چوی سید کا و کج	کیهوش جرج و پست	
کوز صد شیر کشت و بود تیر	بود که بر تیر پرنری	پسین زان نام بود	
خط کوران ز پست کس کا	وز ز اسوبی نشا ز او	پنجیمه از نهجاست	
خنده ز آفت که در دوی	زانشن با بان تیر کلم بود	اسوی پیکر سرش	
خان زین نشا غامض و ی	بیش خست رسید کوز	که بنود از خست	
سج خوری چون کوز	کوزندان کف می پیتر	سوی بشا فنی شاد	
صدای بد بس طوطی زار	یک بود اشتری که پناه	کاگانش کان پست	
کت زون بس با کرم	در بلنگ کس بر دست	با در کوششش نور بود	

خدا بودا چسپرتنو درو	دانشیک را که ز تو دور	شاد خوش کرد و در بر	داد و سبای پایش
چو چسپرت کم کوشی	کوشش که ان کوشی	بس که بود است ما در پیش	کوشید سبج هوشی
کو را کسب بود و بر بند	یا برتش گرفت یکبند	جو کوشش سپسود شده	دل چنان کشت کار و بسا
کو این پس بر پیشه بان	زان درستی کجا بر خرد	کلکه روی کوشش نه بست	نزد او کوشش تراش بگر
نزد او کوشش تراش	کوشش وزن از تو زدی	بخش ما کار بود زانست	زان او را بدین چراست
چون بر حق و شیک کوشش	دو برین کسک نوشته خاش	دل از آرزوی زبانهان	بر خاشیت کرد و در دست
بعد از آن چون بر پیشه بان	کم سپیدی بهیدر آواز	پیشتر که نور و پصال جوان	گروهان تر بدی ز نادران
دکتر شریک بگم بستی	با کوشش و شاد و شپستی	کم بر تراش و ان فوکی	خط از آرایش همان بدی
کو بر چستی و بر آشنی	بنام و ان و ارشاد شدی	برنج از آن کو کبیری هم	گورمان ز نادر کوشش هم
دو زنی که کوشش یافتی	عالمی و ان کو کوشش یافتی	تا درین کسک کوشش یافتی	گورمان هم و ان کوشش
<b>یکت را زمان بگرام شیکه که با آرزو و نغمه و نغمه</b> <b>دو آسمان بهیر و پیک کوشش و در آرم و خشم کوشش</b> <b>بگرام و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه</b>			
نشین با جرم کوشش	کرد و سر از نغمه کوشش	شاد بگرام و ترک برایش	گروه صید شمشیر و آواز
هر دو پیمان هم بر آشنی	بیدر جریان صید کوشش	کسک زان می شد کوشش	آسمان می نود و نغمه
شاد بر زلف و تیر بولت	می کشید شیر از کون	از وقت تا کار از نغمه	آسمان چش پیر شاه کس
کسک با شرفال شیر انداز	کامو آمد سپیدی شیر فراز	میری که را تو چشتم ان چرم	کامچنان کسک کسک کسک
که بر تیرت کسک بر نغمه	پیکه کسک است کسک آن	زان در بری داشت تمام	کسک با و بطیک بگرام
کسک شیر چون نمیدودید	کی که آسمان آرزویش شد	یک کسک چون شمشیر آمد	مرد و اسب بود بر نغمه
دو کسک تا در تمام است	میری که داشت کسک است	چسپرت چشمت سبک	کسک کسک کسک کسک
انگلی زان بر آسمان پاد	گوشود و ما در ز زرشاد	شاد و ریافت خود ز اول	تسکت ترکب سبک است

مخفی

دشت خاندان زمین پندار سریکے را نوازشی تازه بجھری نیست برفت و کام خاندان کار و از پیش	کوزین مشرق آسمان خندل پارسچی که در پیش از انداز با حریفان کو پشت بام بخشش گزین زندهایش	کتاب آند باوی زیر رفت و پشت بر پر بلند پتقان مشه بروی خوابان افزون خاندان پشانی لاری	شده شب کی کوزان مشر عشیرستان جوی چمنه کش نیش کشنده امیر که بر آریست چینی لاری
واکوز آشتی باطن بود روزش بیک و دو کنگر شکسته سپهری بیک شد ماوند و زار روی چهر	خاندان سپهری خوش غایت از خوابگاه ناز نقل بری و پهل آریست عشرت و پیش بود بود	نماز و سپهر یک کوه خدمت خاص ز کز کز نازین شت عمل و شاه ش چو بر چشم بعل نور	شده بر آریست نشا و اند شده بر این بسج غایب داد و تریب عزیزش کونک کی جان رس
کر چون سپه جان غایب اول با داکو کشم شهرت نو و پشت خا زبان پی بکوشش تا جانت شیرید کن من کی مده و یک پکت زبان	عزت و پیش بود بود هم رنگی و هم بوی خواهت که چنان بر آریست تشت گیری و آجاری کن کین لیسری که چو اول بود	نماز و سپهر یک کوه خدمت خاص ز کز کز نازین شت عمل و شاه ش چو بر چشم بعل نور جانش از ذوق و ذوق خاک بوسید و برین آسمان ندرش بر آریست یک زمان شهر چو رسا	کوت کای با شاه روم سر چه ز پست خاک پای کوم از جان آریست بچین ندرت از قلم بود شای شب و جویست عبره و کز شش زدی بود
در سپهر نیش داشت بوست چو کز پس پیر داشت شمشیر سر سکه کار و کان نرسد خاندان دوسنی شانی از انیا	قدم آدم آینه شش یس زیز کن و در انیان هم تو آکر بعل کم و هم توان ورسپه در کان او رسد میری راجا پسرش کار	عبره تا غیش سیاه بود دردل سر که دید و انش بمک شت با عطا رزقت کرد و بود او پست و انش کاز موشش کند بکار سیر	کونک کی جان رس سر چه ز پست خاک پای کوم از جان آریست بچین ندرت از قلم بود شای شب و جویست عبره و کز شش زدی بود خاصک و شش نیشی خوش کار شیر خرد و چه کز میری گشت تلمیشت حکیم کین تدر کر کار بود پند



گفت اول ابلوس فرزند ان نایاب گنج بر او بود بش باقی رسد کنداریه کی روا باشد از او اجاره تخت او ای چو نسی نبود شد دان آرد پیش کش خاندان زنده درین راه پیش پس ز یک از خرد مندی یک شپت حدیث گوی آوردن کین نه از کندان مستحق است از آن خرد شاه از نوم کردار کرد داد و بخش جوان کار شایسته برگشت دور و در بی سپید یکین از پیش نسی ولی کرد تحد تک شیدا بود کردار با دروم و کعبه شایسته در سپید تابا تیس روزی از کرد و شایسته گفت کای سروان ماسو گفت کای که شد از کت	گرم است همیشه پر جنب که جان خوش بود خند کوستن از آن که کرداری گرم پیش دم ساید حای قوی چون نمی بود چون پسندید و دید گشت خاص کردش با نیکویش گر پسندد را ز بهای جیب باشد زنده جیب کبیر با توش آن کند که با کت بار پس جردوش شوی ور حضور خود شایسته کرد که ز طغان کوساید پای ایستاد از جیب جرج کین با یکدیگر کان شده شایسته سر که گشت و کابود شده بر شیمی شده شایسته که از بود و کشت آن سید می و شسته سوی شیمی شیمی یک پس وان سید کی طرف کورت گشت	بعد ازین بیت کار شایسته نور از برق پیشایسته پور و آنجا ک سپید گلا آویز ملک پر کی ز سپر سور با که بر سپر شود اروش همه تر خست خ با چو کزبان با فیون او گفت ما ایمان پایسته ویران نو کرد تا نوی بر جا گر بود در پرت که خوش بر بزرگان روا پست روی در خرد و کاروان را شاه چون دید کان سپه کبریا شاه شایسته ز خج داد و فرمان که سپه بدین زین پیش سر پیش شایسته رو نوسیدنی یک و یکین در پان او و منزه که از پیش کنی چون شایسته زان سر نایکه رو شایسته دو زمین باز کرد لب خدایسته	بزنایا شکی که حضرت پاک با تو ای که تو آنا سید گفت چا وید با دو و شاه لی تو خود بر تن بر جاس کی پیمان سخت کیر شود و اسکاش چشم سرون ما جرای کف شسته هر دو کرد و نشسته بر آنچه سید دیکری کند پسند سید خود فرزند کی که بر شوی لوسی خوریت و زور خورد و را باز در میان او می شایسته که مران سید پس در بنایک بندگی خوش پیش کس ز در پیش میر توسر سید و کوه سید تاشه زاز و در سار و سار شاید نبی کجارت پاس گفت زان سوشای کجارت فخر زید را زان شایسته گفت که کورت یک و سار
--	--	---	--

چو شیر ما دورت از کت رسد  
 بجز هر که حسد خنجر بود  
 بجز تو سر که بدست گو پایش  
 سران کا یکی باشت بر تن او  
 جو باشت کا فرمان دل شیر  
 و کز من خچسب آن افتابم  
 پر تو که کسی که در کسرت  
 چو چرخ سپرد و تو آغوشینه  
 فرو و آه پیش سبیل اندوه  
 کز زلفش ستم انگه کرد  
 خرد را تو اوست تا خود پای  
 چو طاعت شد از قیام تو  
 زنی سپری او پیرا پرورد  
 باری ای شری پر سید فلک  
 قفا و هر دو وقت تا دیده  
 به تو شمشیرت زود در آتش  
 نماز شام بود و شمع و قراب  
 چو خوشش باشد که نور و چو شمع  
 نسیم آن چو ز شیر که کف سیرت  
 زوی تو شمشیر که پیر ما پیرت  
 و آتجانب یکسایگی خنجر

که کلک و نیک از خون خنجر  
 شام که شمشیر او فیه کار  
 که تا در پانی خود پند خنجر  
 حالت کن بر لب این کافور  
 تو اندر که پسوزن کا شمشیر  
 که تو از دهک و دین غنم  
 که آفتاب نوت تر باها کبیر  
 فرو و دین شیرت پا دور و نخت  
 از صحن با هم سپی  
 بقس که بر از کبر و دین با نکل کرد  
 بستوری قدم بر جای از  
 و زان سپری تو پرست کا نام  
 چیا و شمع را هم کرده چون  
 چو آب شمشیر غلیظ غبارک  
 بدل شمشیر دین سیر مانه  
 تبصرش رود غالی دهک  
 که آن خورشید همان مستجاب  
 شب و شراب از غوغا  
 سپندان جو بارش با بیستی  
 مسبار کا و رفیق را دیند  
 بخارید از سزاخن رک چک

بچسب من کی از منی پاست  
 نشام بر تو قیام هر چو تیغ  
 بملک اوست خنجر کو پنا  
 ز تو در آیت نظار که کرد  
 مرا شمشیرت چو کی پست او  
 همان کا کوفتی ز شمشیرت  
 بکشت از کی شمشیرت ز دل کما  
 سکولب چو نشین از پنا  
 بسی که شمشیر جان پست  
 دل از عقل نیال که شمشیرت  
 چو آتشش آن زود و خورش  
 چو شمشیر دید و روشن پیر  
 چو با آتجانب صفت سر دور  
 شمشیرش بر پیکر اسود  
 شب از کسب چهار چار سیکر  
 با من بزنجاریت پاکر کند  
 ز پیوست چو چندی محرم از  
 در آمد بار پلنگ بر پست  
 نوازیست زدن و نوازی

و رایم زود غامر و پست  
 و کین چو کین شمشیر و پستان  
 بگو تا زود هم از در پنا  
 ز من سدیگت بر پارک  
 که شمشیرت بر دست با هم شور  
 کز آن چو شمشیرت بیکسرت  
 که آتش بر گرفت ز دل شمشیر  
 بکوشش خود ز شیرت شمشیر  
 چو باران سبای ز پیکر  
 کسب سبای نماز آن است  
 نیامد سینه بر دل بود شمشیر  
 بجا تنگ تمام ز شمشیرت  
 پشیمان از غوغا از کرد  
 ز پشت زریع بهوشان آتجانب  
 صفت بر نایب با صفت  
 زین من که از ابل خود سکا  
 پستار و ماه و پیر از کبر  
 کز آن خود و پسند و کبر  
 درون خرامند با صفت  
 پادشاهش که در شمشیرت  
 که جان ز من بر من میرت

نه خدایا بر بخت از غم و غم  
چنان که نسیم کرد از طغیان  
چرخ باقی باش که تقدیر  
که از بسایب جان کند  
چو کبریا بی چشم است  
که کرده که چشمش از غم  
شرف زان کینه دارد شایا  
ببینند چشم از چرخ محم  
اگر ایستد چندی نماند  
تو که شش کن که بخت من  
که کبریا بسایب چشم خود  
جهان است و مردگان  
بهر خانه از بسایب زار و دم  
نیست داشت با بدو  
حرفی کش نباشد بخت سر  
بیای دیرباب زو پر  
دل که بر بسایب زمین است  
که با هم از یک کان  
مرا که چو بخت است  
بخت پرستان ای بخت  
چرخ زوی که کشتند

پس رو کفشتن بار جان ز بن چشم  
باران دو بجز در شست رو و بر بطر وان کردن  
دو عاشق را کشت با هم یک  
که از دلش با نماند زود  
کینه دو نفس استین است  
دو مرد در با هم در میان  
که او نیستت وارد نیست  
که یک دو دل کرد و هم  
خوب با هیچ حرفی چشم  
زبان خود پر کند و توان  
چو یک ز تو بهتر شود  
بیای اندر شست هر که بویک  
پار و بر نور زار شود  
که چون در وقت داری  
بود خیریت اگر مردم است  
چو شربت دارد غمی نماند  
چو یک کوی که بویک  
که بستان خیرت و جان  
باز باقی کوی بود چشم  
بروئی و پستان دروغ  
را یک پسند که با برود

کمی خوش شایه می نامند  
کمی بر سر و سینه پت بند  
اگر نیستی واری زیار  
دو تن که چرخ و لاله در آ  
بناک لغش اقا و اثر خود  
دو روی ز کف کاکا کوی  
سما شربت که خوشتر از دونه  
پس از نفسی بود چو پند  
دو کشت زینت پستان  
نه شب یک کرا فضا  
چرا که پست بار که رود  
قران چه چشم از غم  
چو کز آن نباشد هر کس  
توان کجی که در میان است  
چو دانی که پسند آن است  
کسی که بود زین کور است  
چو غم آموخت با مردود  
من و با مرد زلف دونه  
چو در آموختم که هر کوی

غم در پستان را در او آموخت  
ز کشتن شایه بر چشم  
کمی کجا پسند را که کند  
کمی اینا بر جان کجا کند  
خود کند از شکست کند زان  
که جز او خود فدا کند  
پراکنده از آن نیست بی غم  
فویب پستان خردن است  
چو خردی پست شویان  
بود صبیح در یک دم  
بار و از آن دیو کرا  
کفون از کشتن جان ما  
جغای یک زینت ناکوک  
کیم بود زینت شست  
ز دلش نظر کرد و دوست  
چو کج شنبان از پستان  
که کز تغیر نیست و حسنیم  
چو کوی حدیث یک دوست  
تغیر حیدر جایی شایه  
بخت و باغ من است  
عنان که بسایب پستان



کوه ان آسوی مشکین کندم  
 اگر چه خوشت با عمو کج  
 جرد و بار بزمین دور بود  
 بوزویه بر گوگرد کج  
 بکای می دلم بره پستان  
 جرمی باید بختی سنجی خود  
 سناز کج سمنزدت ناست  
 بزکک زلفه پیش سنازین  
 پسین جسم در پیشانی فرود  
 جوانی نیست اندر صحنه  
 ز سپهر و کسب کج فرود  
 پنجه پیشان کن خاک کج  
 بس خاندان دو کج  
 بران کای خوشتری بود  
 و ده داران بود کج  
 کج تیغ ایسای جک  
 نری کج فخر پست ریش  
 ده غلام سر شمشیر  
 جبار بک و کج  
 حیاتی مراد کج  
 کج آه توه شمس مبارک

بدان سوی پرچم کن گویند  
 سوزای آرمین در کج  
 سپرد و کفن کج  
 چنگ از نو از سبیا  
 نظرین بخت بر پستان  
 پراشاید غم دور بود  
 کس کج حسرتی کج  
 کز انسان خطا کج  
 کج پیشان کج  
 بنامی ایسای کج  
 عم احسنه غار کج  
 بزندان کج  
 نشاید روی راجت کج  
 کج پارمین چرت کج  
 کند با چو فایان کج  
 جاز فردی بجای کج  
 بشت چک چو کج  
 چو غم و کج  
 طب نیام کج  
 چو حاصل شد مراد کج  
 شرایس نوش کج

بی چون شک پزان شین  
 اگر چه گشت آن سوی دویم  
 نورد وصل و شن کن چرخ  
 بر پداری نشاطه دریا  
 بنامه سیج روزی ای  
 عقاب کج کج  
 پسین طایر پس از پستان  
 کج سبب پیشان کج  
 حصا کج کج  
 کج کج کج  
 چو حاجت کج  
 چو میدانی کج  
 کج کج کج  
 نمرودم چار پسته دان  
 مرادی کج کج  
 اگر چه کج کج  
 مرادی کج کج  
 شویزین کج کج  
 بی شربت کج کج

ز نوی بل از خیر سپان  
 سوزش نام جوی کج  
 کج اشون خورشید  
 روان کردین غل کج  
 بوی تو مصلح کن دو علم  
 کدار در کج کج  
 ز باقی ماند از تن جاس  
 بطی اسپان کج  
 بیین صفت از صفای  
 شتاب ز کج کج  
 یک باران کج  
 می کج کج  
 بیست پناه کج  
 والی از بل کج  
 کج کج کج  
 کج کج کج  
 چو خفا کج کج  
 بدمان نیزه کج  
 و کج کج  
 کج کج کج  
 نشاطه کج کج

پادشاه بود که نام دادیم که بر فراز آسمان در کار بود بر شطرنج پیش کردی که پیش بجای آورد و شطرنج و دست و هم نام مرا دست باشد نمی آید بلب از شادی تویم می رسد بپوشی چاه و خور بیوی دعوی جانان آن است	دور ز کی نیست آواریم چو می کردی زین سیر و خور پادشاه است از مانی در آن بپوشی او سپند و راس که چون مندر او بر باد جام ملک را بر لب آن پانجم ببین آید چشم باه و خور اگر شون برون از تو جان	کیم حساب شادی از دنیا که ز تاهبند داره و دایت بیشب انجان شیر کی در فشانند و در و قیاسه بوشا ز شصت و شکر کا دستم با دیده پیوند و صفت بامید نوازش منگلی است دل صد باره را پیوند نو کرد	بیا باش که به داران پیا کیم عمر و زهر سپان و گنار ملک کیم چرخ از پستان چو دیده می آید از من قیاس باز گشت از لب منگلی است شهری از زم زم لب گنار دو دل که گویم جگر گنار گشیدان شربت جانان
نور حیل لطف که دست عربها نموده بر تخت کشت دستان ستان غنای	کشت دستان کز دستان کشت دستان کز دستان	کشت دستان کز دستان کشت دستان کز دستان	کشت دستان کز دستان کشت دستان کز دستان
دیوان کز دیوان شیرین	دیوان کز دیوان شیرین	دیوان کز دیوان شیرین	دیوان کز دیوان شیرین
پسندیده که بر روی زبان ما با یونگی است	پسندیده که بر روی زبان ما با یونگی است	پسندیده که بر روی زبان ما با یونگی است	پسندیده که بر روی زبان ما با یونگی است
چنان شغل که پیکار چنان شغل که پیکار	چنان شغل که پیکار چنان شغل که پیکار	چنان شغل که پیکار چنان شغل که پیکار	چنان شغل که پیکار چنان شغل که پیکار
زندان بود یک که نشین جو بر شین رسیدن تمام	زندان بود یک که نشین جو بر شین رسیدن تمام	زندان بود یک که نشین جو بر شین رسیدن تمام	زندان بود یک که نشین جو بر شین رسیدن تمام

مجموعه

چو دست بازمین نگرست  
 چه روزی پستین کج گم گار  
 سگوفی یک شوق جوا  
 به پسران خون غیش دریا  
 چشم را در غمش پست دست  
 که حسد را در گوچه چشم نور  
 که زینا کشته همان و شو  
 که هر دو بچ پست پیمان را  
 که پست را از روی حق نشو  
 که دولت صفایان است  
 در ایامی که خورشید در  
 روان کن شری که بر شادی  
 رسید آن همان که بر حد  
 نسیم کج که در بیان خورشید  
 زنی خواب که نام نسیم نام  
 چه بپوست دورانی و نسیم  
 برین نیست سیرت کج  
 مرابا با خود خوش بر دست  
 کجای زمره کرده و ترس  
 کجی که خوب رویا بر نسیم  
 رخ خوب و می اصل و جوا

نیز بخت و بچ کج گم  
 پسر و گشتن کج از زبان شیرین  
 دل چینه و روز را در پیش کج  
 بر بانوب در می نظر می باز  
 چه چشم را زین در اقامت  
 بر است پس او در احوال  
 یکدیگر که در این کج  
 کجی که در غمش پست پیمان را  
 که شاه پای حسرتان کج  
 که ناخدا در برون می یازد  
 بفرق و پستان انداز پست  
 فرو شو بعب زام روی  
 و طم زرد و در و طم شاد  
 نسیم رسد دل که کج  
 که از خواب که ان کج  
 که تا چشم نشود دل خوش  
 بر دم تشنه و دریا در کج  
 بر بندای بر پست چشم  
 که پیش چشم شو پودنیل  
 اگر در پست غلط پست  
 جوان بود نباشد زنگ

یکسان چون پودان نبرد  
 نماز شوق است می شود  
 ز ما نیست شادی کجا  
 نه پست یک کوشش  
 که جوان صدای پست  
 که در آن وقت در پست  
 که با رو فلان پست  
 که در غمش پست  
 بنوشا نوش کن فرخ زنگ  
 جهان زن مع شری از جوی  
 پسر که خفت بود هم  
 رسید از صبر بارانی  
 بنسبمان سردم ای پست  
 و هم دل طم زنگ  
 تو در خواب آمدی خوش  
 کجای کجا با ن نسیم  
 کجی را که در حال پست  
 ز دولت پست  
 یکسان جوان دین نام و در

با نیک جان زنگ  
 یکم در پست و یوم  
 ختم نزل خست و بچ  
 که در غمش پست  
 که پست کجای پست  
 که در غمش پست  
 که از پست زنگ  
 که بوی کجای پست  
 صدای خست دل در پست  
 که گشت می کج  
 کج با از آب چشم کج  
 ز جوی کجای پست  
 کجی که پست بر کج  
 بخون دل کج  
 که در پست ای پست  
 که پست با در پست  
 که در غمش پست  
 ز جوان و پست  
 که در پست ای پست  
 که در پست ای پست

نومی در بیان کرداد  
بازنشان سخن سزل را بشین  
زنجی روشن چو سحرهای  
سپاسگفته پیشان صدول  
مکن زنجیرش که در کسیر  
تو در خویش و خون غلغله  
مرا از ارادت کاهم در پیش  
اگر در چشم و در دوران کله  
بدان تیغ که پوشه مانع  
بدان نوی ریش کانی پستی  
یکدمه زیر بیت جانم  
چو نوشی چه در لب را کولی  
اگر دولت نداد آن ترم  
شکوه چاک از آتش شامیم  
نوشه شمشیر خورده می  
مروت چو نیکه دانست  
نه در ارم که با ش بخت  
نار و دوش از حاجت و وفا  
کنچون پیشاپست تنال ستر  
چه بر میر بود اکت مناسک  
که نمایی خود ز زنی که

پرو و کشتن بار بران زبان چسپرو و در کشتن  
بخش با طمحت و در چسپرو بیان کردن  
فروغ رویت از تهاهای  
کنج دیگر شمشیر جان کوشار  
که شوان داشت دل ازین  
مکن که دن پس ازین کنایه  
فواقت هم بر افنجی  
نخواهست که برین خاک  
بدان رسک در بام شمشیر  
که نمویی سید بر برستی  
بار حسد آن تو زنده  
پیشانی چه نه خرابی  
که بجای نی زبان تو بانم  
بششای نمی از دو عالم  
که داری و ز نازار خلی کم  
خوشی نی کن که بخت  
چو بر کسپ ستای در دشت  
که در خدمت قبول اعدایم  
بود اول قدم سکه کام پیر  
که بازش روی پستی سبک  
تاسای می تو ام است ز زده

غمت چه گشای که گشک  
گند چون با از انی است پرتی  
یکی کس ل زنجیر بنیاست  
حریت سر که پدار پیوسته  
بگناه عذر که تیر و دندان  
با و عاشقان بگیت  
بدان لب شکر زلفان  
بدان لای می چون سپهر آرا  
خست چون شمع می پوزد  
ورم نمی بی نام کس  
دعایت چو کیم چون سنا  
از کجای که بار از تو شد تیر  
درین با چمن دو کافان  
در آن سپه که کن جان بست  
نزار در تیغی پوزانی کرد  
کمر که گندشت بود  
چه با پیش نشان من در دل آ  
خاک روه و شوبل کجاست  
اگر وصلت چرن فو زده

شراب شمن است بی نیک  
که تاشن و بجزین کوشین  
و حالت با چنان سبک  
اسباب روی کل تپان  
اگر دیوانه کرد و جانی آفت  
ورت در خواب چند خندان  
تیز پد از زین کوه نمان  
بنا ز غم نه و جان و مروت  
اگر از کرد و جهات سکا کوه  
کس پیش نه و شمشیر شای  
از افق رشید روشن بادام  
کم از بوی بیست با و سبک  
مرا از خرابانی بیست و کجا  
شود از شتری بره زده  
خریداران در و ناز چه خنده  
چو من خالی که کن تا چه چرت  
که تاشن رایگان از تها می  
بود عهد یا با از پاد کت زده  
که پیر و کف از ش لبه  
کلمه از و بنال شمشیر کجاست  
بجمله که کجاست نیز نرفت

کاشی

اکرش دی ز عالم زنت بست  
 غمت تا چون جان کن کفرم  
 دزنت سپاگرش کشک کشنگ  
 یکسانین ریتش کوثر لکین  
 چو کمان کز کزکین بست  
 زین صبح سپت از کجزار  
 زبوی بوسه میزد بوی خودم  
 ازان سپاگر که دولت برکشید  
 بهاری و دیم از ملت آفرید  
 چنان کرد از شراب پیوست  
 خوش گاریت روی آفرید  
 بسین کاکب تو ان کوه کوه  
 ز سر آینه که بود از کوه کوه  
 کجانی که زنت در کار آفرید  
 کسی که از تو نیش تا تمام بست  
 بوسه میزد و ان شکوفه نماند  
 روان کن بگوش می پرستی بست  
 ستاره کز غمش باشد دعا نماند  
 بر از نیک نوا می نیت بست  
 زباید که بوزن بر کشد نماند  
 کسی با کن سپادت ای باد

غمت را ز نمانی بگو بست  
 طربهای جهان دشمن کفرم  
 در آید شب از در پلنج  
 بهر سو که رفتن یکجا از زبان شیرین و در شیشه  
 سرست چو زهره از زبون یک خار بین  
 به چنسا نیند و امری دیدند  
 نیال خوابستی غمی خودم  
 کلمه حبیب وی در امان  
 خضر آب تپاش پر پرده  
 کران او از خوش از خواب بست  
 کبرلی بست و کل خوارید  
 کپرست ایندند و سره  
 ز سر دوری که بکن شد پرده  
 بکارفت و کی با آرزو بست  
 جو و پسوزی کند شو که خام بست  
 باختر اسپه رویی نماند  
 کان چون تیز نو چوب پی بست  
 بر و چون باخوی کوه در می بست  
 کدک کش بر پر که در پای  
 چو سوزن نازش پای آید نماند  
 ز غوغیخت بر خور و باد بست

با تمامت ز کوه نماند  
 میشت نشا و بون خضر را  
 چو زهره و بار بندین خوش تر  
 که در آغوشم آمد از او پشتری  
 ازان خواب خوشی پای بست  
 به بوسه دل بستمد جان ای کج  
 چو کردم چشمهای نازنین  
 پاری صاف با ریشتر  
 ز سر که باریش باشد و فاو  
 سزاران جانق ای کشما  
 پشمال ز نظا پس کز کم نماند  
 وفا می نماند مظلوم بست  
 و چو دردم فرزند و دید  
 جو برخواهفت باری بریز  
 چو افتد با عوان او درین  
 زینگی بوست ز او دست بست  
 سزاران آفرین ز بست بست  
 کیس چون برین آفرین الله

کوش از شاوی کز نیت ایام  
 بکشتن نشان و شگفت  
 برابر زنگالی که در خانه  
 شرابی نیت در جام کار  
 پیاد گرفت و چهل آرا  
 زبوی او پستگانی غرضت  
 جفا و همسان تهر روی  
 نماند و بر شایا نیت  
 پاییز و حسا ز ننگا  
 حریف خوب را و آدم تو  
 کمی چون در دانه می تو  
 فزوان پست است آزار  
 که باشد در دشتی و وفا  
 ولی کاهی که در دیوار کرد  
 کلفت شد شگفت شو هم بست  
 ز بس هر دینما شایه  
 کسی باشد نزاری همه سینه  
 ز نامر کز پسر که درم کرد  
 جاده بود دست درون کس  
 که توان یافت زبوی سقا  
 سبب عاشقانه زار و دلی

رباب بار شد چو پرواز  
چنان که سپید غم رخ چو کینه  
ز می چسب و جوانی از تو دور  
خیالت مرده چو چشام  
که این یک بخش شد میر چو  
اگر دلم کجا بودست که کاه  
چه دو وقت بود آن چو چو  
ببین ایست بر روی تنج  
بایست کویو این چو  
به جز خاتم دیدن آن روی کجا  
چو با غلشت حمدت به ششم  
ناله نفس شب از چه مرد  
نیا مدبر کزت ای پرواز  
تو که غم فغانی و زیندانی  
چو کفست آن خندان هر چند  
بوی در پاربان جسد  
بزی که کزک است با شمش  
مرای پوز تا به ششم بان  
نوار است پند از راپ  
دشت اینداز چو شمش  
چو زین قطب باقی چو

پرو و گشتن بار به از زبان سپسرو و پسر زرگر کردن  
بمابط و کوشمال غیش مردمانی سخن شیرین را گو کردن  
غمت با جان من چون <sup>دست</sup> <sub>دست</sub>  
بست پر نایب سرد از هم  
که این چشم دشمن شیرین  
بکاروب مرده و دم جزا  
که جان از اجالت کردوشن  
که در استخوان می خورید  
از آن زینست اندیش را  
بستاد آب شویم دیدم  
بوی قیامت برت به ششم  
رقم بر باد تو و سر کمر  
که روزی ز تو بوشان کنی  
چه دانی که چه باشد حالت  
که هر کس من ترا باشد  
غویا را غم جان چو شمش  
غم قیامت بودی چو شمش  
که پروه از شمش است  
ز غم می پستند از نواز  
بجز آن که که در دیش خود  
که از طوفان فرو نشیند

دست جا ملک بخت جو غم  
گفتا کجای خوردی این  
که اقبال و ادین در کجا  
و که بر با جان شمش ک  
چنان روی گران میزین  
بدان شیمی مدار کند چو  
تو آخسته تر می کن بر دل  
نیم تا تو باشی از غن کاه  
مزان نه و در طالع شوم  
بعد که در آن فراق دید  
غمی دارم که پایانی ندارد  
نیز آن زبیه ز خون دل  
نار می زبانه که شمش  
اگر شکست می ازین شمش  
ز غم از جانب پیدا کرد  
بنا کار غم چو کرم  
و کرم میست خاتم زاری  
کجا چسب آرزوی می  
سنان شوم که چون می شمش

بغض خون چو کجا از کس چنان  
فرو گشتن این غم را او نشنا  
پیر زلت تو خاک کجا  
که این رخ بوشان کوی  
که این بخش این بهاد کز  
بمید تو بیت سازم بنگ  
در خیال شمش مرده  
بر آب چشم من غم  
جواب اینداز که کجا  
کرم خوش شمش  
غابری می است و شمش  
بیش شمش است بنم  
تستی که پس دل جانی ندارد  
تو پنداری که شمش  
که از صد بد است کردی  
که ما خود پادشاه شمش  
چو ز غم تا پیر شمش  
اگر که نوایم چو کرم  
تو خود می از زبانه ک  
کجا ای عاقبت تو شمش  
به زمان شمش است

سیرت شسته با سینه	گفت سپیدی تک و تو کرد	زان نشانا که بودی که کرد	شبست ازش پیران بخت
گفت چون ملت شدت است	بایدم ره بس منایه	با گشت نه سیکه شجواب	کیمین را که سیرت شتاب
هر چه بود به راه تو رفت	رفت و بنال که تو رفت	ان جوان بر او کام کام	می نویدم ز نام زخم حسد نام
آزمانی که گم گشت سپهر	سج آتش نشا چشمه زهر	نیز عالی وقت شغف	کش و پرتاب بود پرتاب
در پر سپید غنچه دیده زنا	بیل که در ندی سب و کما	پرتاب در ندی وقت و پرتاب	بر گل و سینه ز تو پرتاب
چهار بان باد در سپید چو	باز بانی چه خوب بود	گفت این سوی بوی گل کرد	نام از تاجن داشت کرد
دو نشستن سبکی کرد و گو	دنگ سپهر ادم سپهر	دید و کردی زان رسیده	کر چه بود که فزید و ز
گفت از این کی می گویست	چند دیدم چه توان گفت	پست باش و پوی و پوی	سوغن این پوی و پوی
و دیدن که دوری کار دور	پست گفت از نی سپهر	پست گفت زان که نبارت	اگر از این کار شوی
چهار بان ران شدت است	گر چه تک را پرتاب است	اگر چه چن داشت از زن	چیک در دو سبک است
نفرود است کس طوط	که تار جی حسیق در کار	میزبان سپهر زمین	بر کاه ای کند کین
آنگاه باشد استری و ک	یا ستای ز نهر و زریه	بستون فیض و چاکری	بر نماز تقیم و ز کزریه
زان غیر وقت کن بر ست	اگر گشت خلق ز چپ و راست	اگر دشان شد مردم بخشی	سر کی گشت پیش و کچن
تا نهایت بران رفت	که بیا پیش چو کافرا	کلب عهد را بگر و ز	کار انصاف را بگر و ز
کار کان پیش گشت کشتار	کار فرات م فرما	توران اتفاق جسد هم	کلم چو ان شد نه سوس حکم
سپاربان جبرای عالی	وان سپهر و سول کفر	گفت باش چاکر بود	شاه از ان سر سینه پنج
اگر از این کی پست از تو	در بر این نهد نفوس	گفت اول دعا ای و ش	کعبان تو سپهر و سپهر
چهار از ناک پای تو	و در بر آستان تو دور	با سپهر نایب فرمود	دک و تو سپهر نایب
چاه است که در دهانه	می تو هم شت و کوه کله	نیست زین مرغی چاه	بنا بخت تا شایه
و دیدی که راه بر شیت	چون بر دم جسد بد گستر	زین زمین زین سپهر	که در ان سپهر سپهر
می بریم در کار و سب	تو سپهر بر دین ش	اول این نسکی سپهر	روزی این پوی سینه ز



او شکر جت و ملا و رونق بس درونی که گویش کوا چرخ و از دل چون کندنی	باز که گویشش بر اوانغ اتفاقه مقابل افتد رات بیکر پشت رفت نماید	ماکتی ران مت سرتیم شکرم کم ازین کجاست ز اتفاق دروغ نامت جام	کرده روی روی او پستم کجاست هدایت چه شوکت ارست اندکی بود در هم
مندان با پاک کاران	دن کی کجاست دل پیش کاران	دشمن ازین دل باکی	باز در امان از دل باکی
چون شام آفتاب نرسد شب سر مشان خرویش	کشت در زیر خاک ز ما سید ارست از دور درون جان	آن جوان رفت با جنگ شب جرات تو پست صحت پیش	پستی زندان شد نوبت بجز شمشیر او نترس
باز درین دل باکی	مادی که در دهان کجاست	باز درین بان اسیر از آن	باز در آن کجاست چه کجاست
من با پندش هم کجاست پادمان و او شمشیر پیش	دیدم که گویشش مبارکست پس پستی کجاست روان	زین که با او شمشیر کجاست کجاست با شمشیر بر و شمشیر	تامن آردش بر کجاست بیتقم چه یاد کجاست راه
بغیر از این کجاست	کجاست کجاست کجاست	دان کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست
شکر آن است کجاست و آسمان او شمشیر	باز کجاست کجاست مغلقی و او سر کجاست	خو از شمشیر کجاست پس چه سید شمشیر کجاست	کرم دل کجاست کجاست باز درین کجاست کجاست
باز درین کجاست	باز درین کجاست	باز درین کجاست	باز درین کجاست





این نووارز که بنوم وان نیانست که کرد اندر چشمک است که بیکدم چاره آن کجکشت مید سرکجا قیام که روز و نو وان آن کجکشت بیکشت باز پرسیدن نمانی من و گمان چشمه و جان من گفت بر پی چشمه ایاش و بر بود در سینه پسته و اثر دست عدت استصفا از خست رو کار و وای گفته نرسیدن اینی و کران روز و شب با خود نشانی از که کسی که مرانی نیست افغانی که آسمان دارد شاید چون گنجشک ریاست در دوش که گنجشک ریاست که در چشمه بسبزه نوش ریاست را ندانمشین رو حایسته بزرگ نشا طریاست	کسی بی خبر بر اندوم نمرا و دم قیسه را بود چشمه غمت را بیکدم تعم از من برون شاد بکند کسی با یک سینه زود بود خوشش را کشت و دم و راست کرد و اگر کار و دایسته گرم و غمت بهتر از بچیز تا بپسند نمانت کاکا بر خود دم زود و عمر سز سغلی اشعنا غی غی غی از ملک شکر که نه افست از زود خوش کجکشت و ان جامه زود غمت اینی است غمت از رنگ نظر انی بیش از رنگ نظر انی غفران و ارش نشا طریاست	تو چه پسند ز کرم نام بوده مقصود من مقول و دلیل کوکبسی او این تهر بکند شاد و آفتاب که ز چشمه او و اکمن از غل قی بلان عرض آج کجکشت بیکشت که شکر کست مقصود کند داشت شکر نیز مرانی او را کج کرد او اگر بپسند شکر با شکر چشمه پسند چندگاه اگر کفایت تو پر آبدانی که هر کس حسنه رب بمن زود داشت غمت عام غفران غیب ترین یکی است بجز آن کجکشت غمت انی غفران غیب ترین یکی است در بر او رشت و سر و غمت چشمه آستان بر روز و شب بکشید یکی او با دست از یک بقول ایست بوشیدن و پسید حیات نوشیدن بربط خوشی نوشیدند	کسی که در غمت آزاد کن کجکشت کشته و سر کشت این کجکشت بسلام کسیه دورتی بود زنده و خور کشته هم از زان چون پد پد شاد کجکشت عصمت را بعد از غمت کند خود چه زان چشون که روانی او خود کرد او را خور و پد پد بعد از انش غمت انی است دیروز کشته شکر پد پد از زود باش کجکشت حورا کجک زرتا زود کرد و جاب کجک زان غمت انی است در میان کجکشت کجکشت خنده و غمت انی است غفران پای کجکشت بعد از و او کجکشت طایر کجکشت کجکشت زان چه در سبزه پوی کجکشت پد پد فتمت را و او شکر کجکشت
--	--	---	--

چون شب بیره شست کوه کست زمان و پیر بنده لبت سیم با هزار شط هر که بپسندت جو بپسند یک از سنان کشته زنی	ما شب دور دو پست رفت پرویشان سرد در شب تیر و خورشید در جهان سرب پست کی پز او را بر نهشت	پس عشق کما بر این بود شاپرست در جفتم کویا دین ز کار کشتن کشت شاه با جهان کجاست شخصه کج خاک را بود من تمامه از زبون کوه بودن ایست بپسند دشت از روی جهان سرفیست که آدمی از راه تسید از نفس سینه شاه همان نواز از پیش مرد و از نشسته تا دم از کتای جانست از سوره ران شبش زین سخن سر و سپاس شده سپاس عذر بون و دم شده ز پند سربک روز ما سر کت تا سیم با پست عوی خستق وی عجم سچ ز کت عجم
<b>این کوشش سینه در شش</b>		
سرچ در چینه وی کجا پانته جهان پسران با چستی از جیب جادوی که در موی چون پدانت را بپسند را خود سیکر و شاه شاکست آنچه در جهان چون نو در کتب شاکست ای خرد جوان خنده که با کرد و کرد گرم است و جوی از که اندک بر دو شیب پسند جان خود بر ما چنان شده شتر ساری شاکستش که با بی اول	سرو کوشه ز حال خانه آید یگان دو نو و پیش از وقت زین جمله در سوره دو نوازی نو از حد و ادب و سخن پسین از ملک کسب کردم که چاره زیر لب شده کرد کوشه و پرده پیش کشت پیروی گران کوشه پست و راز کودم از نقل شی خداشن ای جان کوه کوهیست	چون یک کت پست کبدان یک راز یک پست پسران وز سترهای کیه مرد و راجان جست بری زنده پیش از آن کشته کافیست زاده پستین در جاده سبب شده با این کشته شود شرق خواب کشید بر کرم ز سیر از که کباب کین نمون و او آزوبیست سیم



کسی

من از تو سر چه پیش گم  
 سر چه از پای و پیش تا پر  
 مرگ کشت که سر چه نام  
 زین مرگ کشت که زین خیال  
 که ز تابش این قصه حورست  
 مرگ کشت که سر چه نام  
 که زین سر چه بشماران  
 زین مرگ کشت که زین خیال  
 یک جوان خود خوانده  
 یک از زین بی بی  
 زین بر کشت کای اول  
 من که بودم سر چه حرم تو  
 مرگ کشت این پندار کین  
 زین بر کشت که کای اول  
 خواب که از بون فرود  
 که گوی از جگرش در زبان  
 چه ز تابش سر چه حرم تو  
 چه ز تابش سر چه حرم تو  
 که گوی از جگرش در زبان  
 که گوی از جگرش در زبان

از بر چه سرانی سرش گم  
 پست جایشش نه جانی با  
 از چه پوشش از تو تو نام  
 که در روز ز سر این سره  
 که تو ان بر کشت بدش بدت  
 صد متر کبک در سر چه نام  
 بزم جان ز پست که کار  
 باز پوشش خلق جان پیش  
 با که کوی از زین بی بی  
 شوان است سر چه حرم تو  
 زین بود شوخی سر چه حرم تو  
 با که کوی از زین بی بی  
 قصه جگر از زین بی بی  
 دل که از پست که کای اول  
 را از پوشید زین بی بی  
 کین سر چه حرم تو  
 کنت آفتاب نوش جان  
 که در از کشتی ز آب  
 چه قدر ز سر چه حرم تو  
 سر چه حرم تو  
 وزین مقدار او جان شده

پیل زین که با که کوی  
 یک یک شکل آینه جان  
 باز پرس آنکه کردت بنام  
 صفتش که چرا زنده افروخت  
 ای که در که با جگر که دم  
 یک از چه دسته دارم  
 آنکه کشت که کای اول  
 جایی آن شدت که کای اول  
 خواب که کوی از زین بی بی  
 زین که در عقل بی کمال  
 سر چه حرم تو  
 چه زین سر چه حرم تو  
 کبر برون ریزم از دل  
 کوشش جگر در میان  
 کنت که با کوی از زین بی بی  
 زین و حقیقت نو در میان  
 که چه ز سر چه حرم تو  
 در به باش زین بی بی  
 چون حد آب از کنت  
 تا خط آب بر تو از سر چه  
 آنکه در ز کشت که کای اول

دی از چه سر چه حرم تو  
 پر چه سر چه حرم تو  
 با کینت کیان کیان کین  
 صفت و زین کوی  
 شادیم پست و کما و کما  
 که کین صفت خود چه نام  
 که سر چه حرم تو  
 زینت عالی جان کین  
 که سر چه حرم تو  
 راز پوشیدش کمال  
 بر چه حرم تو  
 و زین آن را از انسان  
 خون خدای که کوی  
 صفت شوی از میان  
 سر چه حرم تو  
 کینا و کینا  
 کینا و کینا  
 در مقامی که کوی  
 پیل سر چه حرم تو  
 آن تری زین کای  
 پیش و کما در آن شود

زنی از کونجی که کشید  
سرد و با هم عیش جان افروز  
خواجه کتیر سپیدی که گشت  
چابویش زنده فروغ سوز  
خاوه ز آفتاب در روی داد  
عمه پنهان خود گشت دور  
سرد آن پنهان گشت  
چون کینه خیز کینه کس  
مردی زت مخالفت رای  
گشت که آن پیر ز کوه آه  
شمار گشت که آن خمر سوز  
با تو پیران نمیدان گفتار  
گر کم آید ز روز پستان ل  
ورد پیشش برین بطنیم  
پیرن سببای روزن گشوی  
شهر چو کوشش کرد گشت  
کاروان روان شد دست  
بر طریقی که گشت چاکل  
تا جایی که شد نشان خوی  
پسندک پسند ز راه گوی  
زبان ترا می که کس است

در غب با دوش دست کرد  
خواب کرد ز دنیا و خوش  
باوی خاندنک سمان  
در سراف نه صد فرنگ  
ورد عزیزان پیش نه است  
هر چه شش خود نماز  
گل و کیشش طبع کیم  
فصل روانست از در کیم  
یافت آید شش در این  
ز آنچه او ای که است در است  
نی به شاپا سپاس که گشت  
کسی از آفتاب کاری بد  
در ز با دوات خون طلال  
وزن او با یکت خرنیم  
گزن کاروان بر شیدی  
پس بشهر و پیک کارش  
پس رود بر کمانه رآب  
یافت منزلش در آن حال  
نفس پستند در دل نبری  
کی گشت زدن من شبها  
صد می بودم بوزن قاس

اوین گشت بر سزندی  
ز کوشش چون کو خاویک  
امان خواهر زبانی باز  
ایچان کوشش ز غیب و  
سردو با هم در آمدنک  
پیش او عزت سرچوردل  
تا بر زبیت بزرق و  
رفت در پیشش تیر کیم  
پیشش رفت و حال کیم  
منان پس بجز است گشت  
یسیج دال که گشت  
مرد گشت که وقت پسین  
گشت که چنین کوشش  
مردیست چو کوشش  
نویگیک بشع با رفود  
داود زمان که با جسته  
پس بیانه زده رطل کز  
گشت تی ز چنان باریس  
و اکسی پس ز برون بروند  
چون زنده شش شمارید  
مرد سنانی را زده شش

شده جان برینه او خداوند  
سوح آتش و سید باغ ک  
با زبان فریب که دور  
کز و کشت بر گانی و  
سیربان پیاده سپهان  
جز همان کشته از کوشش  
آن چنین نیز از کوشش  
واکمی او شل بجای عالی  
در پیشی با که مرد شکر  
اکرم که پیش او شود گام  
شرفان چش بود ادا ک  
تم تو جانی فروغ و کلام  
چون سیم با یکت پسند این  
شش یکت نیز برین  
باورش داشت بر کوشش  
صدق این جسم کوشش  
روز در چم و چو شب کرد  
رفت از زیاب سدا  
پسندک در جای بود  
تکی آس بر قوا رسید  
دست پیست بر آن شش

چرخان سپهر پیش برودش  
 گشت کاری ز ابرو ز دست  
 در نه اینک نهاد و جفا  
 هر که در برون آن پنجاه  
 در ششم چشم افشاید  
 این چشم هم ز من بر آن  
 پس گشت خود که کام  
 کاروان شتابه جو با  
 شتر دست او ز نازک  
 صد کار ز خاک بر کشید  
 ز سیدش چون فرود آمد  
 او فرود گام بان در شتر  
 او روز نشسته بال شتر  
 دید شخصی که پیسید ز دور  
 چون که کرد خواجه را شتر  
 خواجه که گرفت چون تقد  
 چون کاران وقت که غلام  
 بعد از آن گشت که کوی چنان  
 ز نبرد داشت که من مشاف  
 چون که کرد خواجه از لا  
 در مینق که کیسه بر سر

ایستاد شتر سپهر دیش  
 یک از یک ماه کوی  
 بر این روز از ابرو ن پر  
 من شکر گویش کم تو  
 و زن آن بیکه برینا گس  
 تا خالصت با زبولت  
 هر بر سر سپهر و طو  
 باز کرد و ز خاک را ز سب  
 پس ز دست او خواجه را  
 سرش لرین ز زو بان  
 چند روزی شدش که کام  
 بر کشند و ز نطقش  
 چشم حیرت کشاد و در پیش  
 بجز روانه ز زیارت نور  
 تن نادان خام که رش  
 پس دل و ارادت غافل  
 که چشم گمان بجان باغیان  
 هر چه گویم روان جایش  
 گماند نیست و چون فدا  
 که زش از پیسید با لا  
 تا با لاش نیرو و جیل

شاه از این نسبت سوتال  
 سعدتی بر دم از نتر اشت  
 با چه چشم کون کار است  
 و او که تو اندیش کی پسند  
 تا من این حسن صد کی  
 سماعان رود بر کشیم  
 شاه فرمود تا ز خاک او  
 وان از نبرد او که بر کش  
 بود سلی شش که بر کش  
 شادان که گشتش که کشید  
 بر حسن شکر چون نشین  
 بر پیسته شکر و زکی که سر جا  
 زید و با لفظ ز بیکه  
 اما پیستان ز فیلی  
 آه و ناله بر کشید  
 شاه ز او دایت برین فر  
 که پیست این کج حکم از  
 سینه شویدی شمس که خند  
 رفت آن سرود را بر آمد  
 او زش او از کونست  
 رسته زار و زور و بیک

ز دنیا کم از جواب سوال  
 که چشمی نکات جان وقت  
 کس تو اندک که کشد دست  
 پستان در دلیس که کشد  
 خندان و نسل از شتر پیش  
 پر و پوی چو پند کند خان  
 اوخته از سپهر زانو  
 همه بر دشت را کم پیش  
 از زور و شش از کوی  
 بر وی نمانشند که کس  
 هم در آن من پخت او  
 بست همان روز که آ  
 با خود از او چه تنی خور  
 کام بر که تم آید پیس  
 که ز بیکه دور وی موی کند  
 آگشت در ز بدین سو  
 پیست سید را بجم از  
 سیدی از سیمار و سیر می  
 پیست و از زفت جاب  
 از تفت کن زودی باز  
 که شمشیر گشت سپوی فرا

و شمع و دل قیاس آن  
 چرا در آینه نیای دین ما  
 چون گشت از چهار ایوان نیم  
 بهستی چو زان سستی  
 چون شیرین از سر غریب  
 چو بر کوهی پشت آن شاه  
 شد بهت کجایان لادرا  
 بهر کوهی گشت از غنای  
 مستمردی و لولهای شش  
 عروس از جلوه چون فرشته  
 چو بر پهلوی است کمان  
 بر نه پیش بود و سیکیز  
 روان کرد در پیشش و شش  
 چون پیش نه نام بود بر سر  
 فرو غلیظ پیش آن زین  
 حال او مثل از با سوس  
 روی فرزند گشت در یکی نام  
 که او زلفی سوی چنگ بران  
 گشت چو آتش که گشت  
 نشد و در زینت سیکیز  
 پری پیکردن و غنای

فو و نواز لطافت خطبه  
 جحاب نام و تنگ پیش  
 چو پسته آسمانی پر آسم  
 همه بر خون لب را شد  
 با او در کوشه کوشه  
 بزود آمد ز بخت و خوش  
 مثل نیک ز او آوا  
 ملک دیوانگت و شیدا  
 چو خوشبختی که در ایوان  
 سکو و فرقی کوی چای شست  
 عروسان ز پند شربت شاد  
 چو شامی که کبکی با بر کینه  
 تکی که بر کمرش نه پیش  
 نوح آید و ده جانگی خوشی  
 چو پاره زیر پای سوزان  
 نوازش که مثل از بهمان  
 دو و جود نمود و یکی نام  
 زو که نمی پند و شربت  
 نشد زوی همان چو سوار  
 بیست کردن چو سوز و کهن خورشید و چمن تر  
 با سبیل ملک خوابیدن و نیای کردن

بیاریدن ز آمد کوه سرد  
 که چند بلبله نور بشید با  
 ز سرور و دیدهای دلفان  
 چو با که در جسمال او دیده  
 مقابل پیش گشت با سپهر  
 گرفت از نور آن تن صفا  
 شده و زار غنایت و فک کفر  
 نشان ز کله شت و کوه شاران  
 ملک و بهت آن جانان  
 بر آمد شربت و شاد است  
 نشان شربت نوح و کینه  
 خوشنما که بر پیشش نه  
 بهر کجا و خوشش آورد  
 شاد شرفی مثل و بر کینه  
 جوان پیش می آن پیران  
 دو دل با هم شوی سپید  
 کوی آن که مرای گشت او کرد  
 کز آن که سپهر بر بلبله  
 و یک ز به شیرین است  
 پری را مژگان روی از سیکیز  
 شد بهت از شربت شامی

چو ریاضت کجای دین پر  
 روان شد بر عروسی شش  
 نمر سحر آفتابی در سراز  
 نمر سحر بی نشان از شام  
 نشان در شرف از کوهی پری  
 ز شرف آینه زرب و کجا  
 کک لایق به شربت شام  
 پستار در بر و خوشی با  
 پاک غنچه و قالیان  
 ستم با پوسه و سواد عود  
 بشش یک یک شربت آن  
 همه کوه سحرین چون دستا  
 ز انجم کرد عالی با کرد  
 پیرانه پهای با زانین و  
 نوزش کرد و در شاد و  
 بدوش یک و کربان  
 کوی آن که پست کانی او شرف  
 نینزه و حسن آن کوشید  
 کوشش از با و بهت شربت  
 پری را مژگان روی از سیکیز  
 شد بهت از شربت شامی

پیشانی کشت زلفت نیم تابش	بگره غم بر ما کیست تو ایس	چو در کشت از در طالت هفت	خز آب تنی پیمان با برکت
ز سپیدی بر زانوی هست	پر نوزاد اوست لبخوشی چون	نگر لب پست و خواب لود و	بجوی آئین بر بیانت می
نمانی بود چون بیل پیلان	دوی که میتا نیست چو پستان	پیر شکش که زانوار و میک	هر آن لب هر دم آید میک
چه چو نسی لحن مستاقان کلان	بناید از نشنق و زار و	ر بود و بود خود سبب شراب	کمان که آمد بر بود خوش
کلب پرست و دولت چنان	مرا در این جهان از کز کفار	برین دولت کپی که کام آید	اگر آن خوشش از فریب است
بیا ز رفت چون پرده شیشه	چون خواب که درش همه	بجاست که از خود زلف پیکر	شسته اند و از این زمان
کس میداشت نوحه چو پاره	باب اندر زود خود ریشهر	نیز زرش کاشتن اول آید	غزل هر کس شاد و شاد می
ز شیرین کاری شیرین بلند	خز او آن خورده بود و کور پر	چو آن شب ازین صبر غمت	کس کفایت عمل با وقت رفت
صنم بر بود بر زانودام هر	چو پستان ز بود چون از کج	ز بهی پست خیزد و ز فریب	چو طبلان زود خود خوشتر
ازین رنگ روی و کفایت	مرا بیست و نه چون ز شیر	بروش از پوست که چنگ است	دین آلب نوان کس است
ز رنگین لب با لب زلف	یکست نفس او آن در دانش	پسری چون پوستی که نشین	بندی چو قلم در این سخن
نوزاد ز کج در روسخ پوش	که می تیغ را ز پست پوش	کلاه کاشی بر سر و دیک	ز دینا تپس زانودام
دو دست نر استیغ ایچانه	کس کسکند زیر جامه نماند	شکم چون بر بطن پار کرد	و پایشش ز بصرای که موه
دو ساق پست پای فرود	چو کج که شکست پیش دارد	کسی یک دم زینش فریاد	که ز رخت زاندا افتاد و بجا
بیا لست کار شیرین و لغز	ز چکامی که کج شسته روز	ضمه از نشنق و ز نوحه	شوی چون سنم زانودام
در آن بکرب مغز بود	ز دستگی در مشغول بود	بر منزه اندر شب است و	دو پار لام افش کرد و بجا
بیا لست خنده بود از زانودام	بیا سر و پایشش نماند	چو دید آن دیوانا که شیشه	قادر پیاچ و پیشش نوزید
بران شده تشنه پیاچ و پیاچ	کند آن کار شیرین کار	بیا زده و دغا بازی عایس	کار خلی را کینه جنت سمایس
کفرش چون غفلت از کجی	ز بار داشت چون آهنگ	بیا ما در آن دم کوس	چو موم در پیل و پیل می
چو سبب را توین پیاچ کرد	خود از حسد شادمانی کرد	قادر جنبه آن پیر شک	مسکرتش از زوی کوسک
دینگی که بود پیاچ بود	ز پوشش بود که در دعا وقت نود	بر پیشش جنبه زان و باری	پیر کج که پیاچ میس زانی

چو تو خنجر بجا ملک فردی  
چو دست تو فیض است  
نموداری کنی کعبه بوشم  
چو کعبت سرور در پستان  
شینه من کنی تنی تری چو  
شعبه ز پستان بود  
بیت کوشش لکه کردی زانو  
چو پا در گل دور و دوری چون  
پستان بتر که نشسته بود  
جهان بافت با زانق ایا  
ششمانی گو تصافی اندیش  
یکی تن یک صندیر بال  
اگر چه باشد شکر یک خنجر  
ز دور و دوری پستان  
ملک با یک آرزو خنجر  
ندانی بی بود کوشش با یک  
بهر چو پستان کرد و جوی  
و کرد و شرح نیستی  
اگر حال قیامت آلودگان  
پستان سری که جازای بکند  
چو زردی کن ز شکر کعبت

چه حاجت شیر افکند  
نیست کردت ز کعبه  
مخواسی نباشد بر بوشم  
جهان در پستان او کرد ایا  
بکعبت سردی که می برسی  
دخست نوجوان پستان  
که افتد زینت پستان  
در راه پای و در کوشش  
بر آن سو کعبت پستان  
مخالف با مخالف دنیا  
در اردو کعبه پستان  
بود در صند کعبه او  
یکی شمس بر دوزان  
که تر پستان از خود ز پستان  
بود در تیر کعبه پستان  
جهانی با پستان کعبه  
که در پستان کعبه نظر آب  
علاست با خونگی کعبه  
بود در است پستان بود  
بود خنجر در پستان  
سیه روی پستان

شما پیشش بر ملا بر کن  
ولی چون بنیادی برست  
چو پستان بکعبت بر پای  
و کعبه ز او این شکر  
بکعبت سردی که می برسی  
بیا هم چو پستان کعبت  
اسیر زانوی خود زان  
اگر هست بر پستان  
خوش باشد کعبه او  
چو سلطان پستان  
ز کعبه ز او زانوی کعبه  
کعبه را که در شمس راه  
زیر کعبه پستان  
و کعبه پستان  
چو جان رفت زانوی کعبه  
پستان در کعبه پستان  
رواداری کعبه پستان  
قصه کعبی اصلاح پستان  
سپاست کعبه در کعبه  
عنوان کعبه پستان  
بود تا یک کعبه پستان

ندانشش بر شکر کعبه  
کم پیشش پستان  
بنابر کعبه او  
بر اندامش زانوی کعبه  
پای بر او شامی شکر  
کعبه زانوی پستان  
وزان پستان کعبه  
کعبه زانوی کعبه  
محمد پیشش کعبه  
شود آسود کعبه  
کعبه او اندک و پستان  
کعبه زانوی پستان  
بر پستان پستان  
بکعبه پستان  
جهانی کعبه پستان  
کیا باشد کعبه پستان  
بر آن یک کعبه پستان  
کعبه پستان  
ولی داروی نامر کعبه  
باله زانوی کعبه  
بز کعبه پستان



جو در خندا ز خور حیدر  
بمکری نیار و نو روی  
عدو را در شراب تهراد  
نمکیزد کزان و کم پست  
دخنی را که بسید ازین رخ  
چو دریا مدعی دولت عام  
چو خشم از لطف طاعت کبیر  
چو افروزی نماند زینجا  
چو افروزان در کار اوصاف  
بزرگ بسید چون نیرین  
شیرینش شکر بزرگ کیش  
را و نماند فیت تمام ایست  
از آنکه با قاتل است  
درین متن بنی زینت ناز  
شربست با شیرین و میوه  
یکی می آید بختش  
از آن سید با غم کبیر  
ببینا زینش شیرین کبری  
نیک کلف در دهان  
چو تو گشتی نو در پستان  
بسا ز شوایس کن ل بود

بسوی که چنگ زبدم  
به باوی نسیب چون چنگ  
شکر باین نو و ز سر و ان  
نیز جانی زنگان کم پست  
در ایوان تخت شد چنگ  
بجای آنست نهننگ  
سیرا فتنه بی ادب کبیر  
که طوفان زین نو از آن  
کندار و میان نخل امیر

در کبریا پیش می ناپست  
نیز پست راپست را که چنگ  
در کارای دولت امیر  
تعی کش در وقت پناه چنگ  
در کار و نیک را چو دست  
نم نشاد و پست با ننگ  
شویسکن چنان هم با  
نیز چینی نازان کوز نیک  
شوی کا که کشت ایست چنگ

شده آن باشد که چون آید  
نکار را پست شد دخیان  
مک را دست جنگ نیسا  
بهر سبزی چون شست  
کزان کبریا کس پست  
که دشمن کرد و دوست  
که تو چنگ شویسکن  
که کسی کس آن نو کبیر  
در کار و نیک حاجت نیسا

در پستان کبر روی شویس  
با پیر و شیران لشکر  
در کفنش چینه در رشته  
را زردان و دریا فتن  
شروان سر رشته را  
را کشت درون قصر چون چنگ

کون سپرد بخت ز نو کبیر  
چنان کشت از صانع  
زیر شربت غم شایسته  
اگر چه با دهن نورانی  
چو شمشیر و شمشیر  
شوی کبریا پست  
مثل نیکوزان مرد خدا  
چو نو و نسیب آنجا که

نوازی که ز نو چنگ  
ز شیرین عیش را شیرین کرد  
فزون بود از نازان چنگ  
نخل و بخت در پناه  
کزان پستی بود شیرین  
اگر که دوشا هوس پستان  
ز دولت پست شویم  
نیزت نازیان چنگ

ایند خورش و دست را  
بزر و خور چون شمشیر  
فزون شد از کبیر و شمشیر  
نما و اندر از او چنگ  
در او در از روی دل  
کبیر از نیک و دولت  
چو شایس که نو و کس  
و یک آن قدر گویش کبیر  
ولایت کی تواند داشت  
نسیب ایست شایسته  
کیا عشرت بود با  
برستان خیزد از پستی

خوشتر و شیرین گشت آن روز  
چنان چو پستان برفی نو گشت  
چو آواز پری رشید چو شد  
نمی گشت بزرگ گشت چو شد  
که بود این روز چو پستان  
بهرین را چون نشانی  
و بس که جان ز رخسار  
بوی خوش و پستان  
پشت فرخنده ای چو پستان  
حریان باز و جان  
ز بهر آسمان شد  
وز آن گشت  
که بر هر کس  
بهر پیش خود بود  
مرا خود هر چه بود  
عروسی خوش  
خردمست آن که چو  
تندوی کوزند  
مردوانی و طاق  
چو آمد آسمان  
نزد و روش

که کرد و فل یکسان  
که ز منت رویا  
که پای راه ز نور  
کفالت را قاف  
که لاله زار  
که شیرین  
چو نهد و منت  
بل چون  
عبر اگر  
نویسان  
سوارا که  
پیش عاقل  
بر سو به  
کوزه گشت  
بهر سزای  
که هرگز  
برای فصل  
نبار و جسد

چو پند اطلب کرد  
از این با یک  
سهم بر خویش  
ز خاکشاک که  
ز جابر خاست  
دانش که  
بشری ز لب  
حرف از شا  
با سنگست  
بر آورد  
از جانب  
شسته  
که شب  
پایان کرد  
تو شاید  
و در این  
بسی و  
برین که

فرا کج خفت  
عنان برداشت  
کمی سجت  
پیشن تو  
بنام  
که چون  
تبعی ز  
ویدار  
روان که  
کفکاه  
به سر  
بشیر  
فخر شربت  
که ملاحظه  
که روزی  
زمانه  
که با کسی  
بیشتر  
بوی می  
شان شد  
بخلت

ای نفس پندرسو و شیرین را بکلام خوش  
و بر نور و آری تمام کردی

نظمت و آمد را سپرد نور  
مصنم در پرده شد با زبان

نما گشت ازین صفتی  
چو کرد از گرسندل سپرد  
نور در بنی از بگفت  
بر آن دانی شایسته  
من از گلگون گشت ز کرد  
دولت هم که من هم بود  
غریب نگر با دیوانی  
ز لب بر نه شیرین سیا  
ز رخ سپیک ز غالی دم  
دو کی که ز پیش غالی گشت  
تبی که دیدن آن کجی  
چو گوید بوی شایسته  
کس را که نماند پیش کرد  
اشاعت کرد بوی کارها  
دو عاشق است در دل  
کفر چه است که بگوید  
چو غوغا نشد از این  
خدیجه ز دربان آموی  
ز غوغا در شب تیر  
ریش بر سپهره وان  
غریب یارب شد از سیاه

کرات کی کند کل را  
ز پیشش دسندل سپرد  
گشا و از بگ ز آینه  
عرویه از سپه پادشاه  
پاک نهد جهان پر کار  
دو چشم است هم شایسته  
کاف است شیرین گشت  
بیاست از ای مردم  
دم بی حس بود در  
فروغیت شک و غالی  
بند و ز راه صبا از راه  
نبوی شک بل کانی  
برون شد مثل جامه  
که از آن حس در غالی  
نش تا کارانی در  
شده در بگو بوی  
کشته ای در باغ  
کوفت و چه است از  
کگلوشی شایسته  
زیبایی سپهره وان  
چکرات حیات که

خی نور خوی شایسته  
خیر یارب کون روه  
کل نروی در نور  
ز بپوشی ز مرد  
برون آمد چنان  
برنگان و از  
بوی خورشید  
ز غوغا نشد  
غریبی که روی  
از پیشی است  
بماند از  
بچلیر که حاضر  
اگر چه درون  
برید آن  
سوی دل  
نخست آن  
چنان گرفت  
بیتیری در  
نبوی شیرین  
همیشه با  
دانشان و

عجب می شایسته  
کیه که چشم  
بهای مردی  
بمش کفت  
موی که در  
کسی جان داری  
پاک شایسته  
بمیت کوی  
گر شایسته  
نرمان تو  
میان شایسته  
در آن غایب  
ولی تیرگی  
قد و بی  
یک اسپه  
دین را  
کوشش  
منالی در  
رو از  
پس یک  
میانش





<p>پنهان با دوسه در سپهر چو شیر پرکش او فوج کینست فرهشتند مرد و سپه روان نیک گما کسب صحیح است روان گردند شکایت و پاک و گن شیر با زار شسته نیز بجیشتند خرد و بر طمان که ز موم و ز شکر و دانه چو از جگر و ز آه و ز چرخ بر چه در و شل جگر چه گاه نواپس زان نواپس کار کرد بر یک پیمیش که گمراسته سوی روز از خوشی بودندشان ز نه آهسته بیسار است کس روزی پیش از کس یک گشت و گداز و طبع یکی گشت که دولت از کس و گرفتند ز در آه و چرخ چو پیر و ز نه نشک باشد پسرخ سپهری نشک و ز بگویم که سر در آساریم</p>	<p>گوشه را چو پیش شیرین را خرد و چو گشت و آه و نیت چو شمع با سپهر با رنگ ز خواب خوش بر آمد چو بزاری روی لب سحر ناک روان گشت کشتای بنفشه زبان کشت شیرین چو نخل زین جان پس از شکر بر آمد و نو چون جام شید قران که ز در چرخ شید پس و در عا شت آن گاه بهر بر ز در خوشی خوش گاه فی نشسته تا در امان چنین صفت آسار است ز میب آه و از زندگانی</p>	<p>کلی در آه و ز شمشیر ز دل آه و کل نیت بر با پستار و در آه و ز شمشیر شده از سپهر آب و سپهر وزان سپهر از روی نیت سپهری یک راه از روی کمی پی بر چشم کوش کرد بین که رنگ راه و آرام و گاه در جگر است بهر کمان چو کل بر باغ طلب را بار نوبت روز عمد از طلب سپهر بگرد چو وقت آمد ز مردن شمشیر پس از طبع دولت در دگر ز میان دل آهسته و خرد</p>	<p>ز راه خشنان ناگفته سپهری از نیت است یکدم سپهر شمشیر گشت باب یک بشپسته از نوا عنان دل بدست دل سپهر نوبت شمشیر تنای می داد بر طاعت شالی نوش کرد پای و دست از نو گاه چو در یک کل یک شمشیر پسین پیکار گشت و شمشیر حق خشنان بر شمشیر تنای و کرد سپهر کرد دو روزی از نیت شمشیر که با هر چست گاه ایست ز سپهری چون آهسته شراب و شمشیر و شمشیر که در با راه و چرخ و یکم علم نیت و شمشیر بهر سپهر آهسته و دود ماری چپ اندر دل سپهر ز موم کسب کسب پادار</p>
<p>عکس آهسته من خسته و باندین و با موم بکس چو پیش از نیت کوه تیزین سپهر سپهر پس از نوا و ز شمشیر کس برداشت ز دل پادار بگویم که کینکشت از نیت</p>	<p>عکس آهسته من خسته و باندین و با موم بکس چو پیش از نیت کوه تیزین سپهر سپهر پس از نوا و ز شمشیر کس برداشت ز دل پادار بگویم که کینکشت از نیت</p>	<p>عکس آهسته من خسته و باندین و با موم بکس چو پیش از نیت کوه تیزین سپهر سپهر پس از نوا و ز شمشیر کس برداشت ز دل پادار بگویم که کینکشت از نیت</p>	<p>عکس آهسته من خسته و باندین و با موم بکس چو پیش از نیت کوه تیزین سپهر سپهر پس از نوا و ز شمشیر کس برداشت ز دل پادار بگویم که کینکشت از نیت</p>

پا المیت زودت خطت  
 ملک چو لکن کنه شد  
 نیکس پرست بر آسمان  
 چو ایشون در مرگت  
 کپد است ز اول قتل اول  
 چو شرف بود این وج  
 وزان مکن که امکان کش  
 و چو بش از قتل حکم کش  
 ز قتل بی سینه زونی است  
 ز بالای سپهر بر زمین  
 و چو بش از قتل حکم کش  
 ضرورت قتل چو هم دوی  
 ز بالای چو از زمین پنجم  
 ز امکان ز شش و دوازده  
 و چو بش قتل شکم که چو  
 ز قتل شکم بود با هم  
 ز بالای شکم ز دوین ز  
 و قتل زو چو بش ز اول  
 نمود از لنگ ران کش  
 و کرد که است شیکون دست  
 دین کنه سزا بود با

ز دانش حق تو می کوی  
 اول را با کف دست حاصل  
 کزین پرده برود  
 صبح زدن چو آید  
 بانایسته و شش بس  
 ز شرافت اشرفی که چو  
 سپهر اول آمد در شرف  
 محیط دوم ز امکان بود  
 که امکان و چو چو شرف  
 که تو ایوان کوی انش  
 ز امکان قتل چو چو  
 که امکان و چو شرف  
 که چو لک و چو شرف  
 که در ار چه در شرف  
 ز امکان پس شرف  
 و چو بی باز و امکان  
 که لک شد روی سیه  
 که توانش میکان قتل  
 کزین کردون تیر  
 یک کج هر او کزین  
 کزین کردون تیر  
 یک کج هر او کزین

کوییم آید و چون  
 طلب کرد آید و شرف  
 چو کند در وجود  
 کزینان خدایم  
 دوم امکان که قتل  
 بین باز کوییم  
 و چو بی کشت و امکان  
 که توانند از صد  
 پس امکان سیه  
 و چو بی باز و امکان  
 که شد بر زمین  
 ز امکان کشت چو  
 و چو بش که در قتل  
 که امکان و چو بی  
 ز روی ز سر ز شرف  
 ز امکان نیست چو  
 با کف بی و چو بی  
 که در روی و چو بی  
 بر تیر کتیب که در  
 کزینان صورت  
 که کف بی و چو بی





در کشتن این سر و پای است  
 پس از شش دراز که بشنید  
 بگشت بان چراغی که روشن  
 در کار و پروردگار کیست  
 بگشایدت خود را در این  
 توام تن که از خورشید  
 در کشتن که چون من خدا  
 یکی در دهان که جان است  
 گران تر که در کوه است  
 در کسب که بیستی از پادشاه  
 پرستید که که خواب بود  
 خیال خواب که می در است  
 تو اندر بگشاید که کردن  
 ز که بسید و میزای جان  
 تن در خواب و دم است  
 در کشتن که تنو حیالات  
 اگر چه از بس نامزد  
 اگر چه نیست چون شمشیر  
 چو بارش در دهان خورشید  
 درونی و بی نیست و بیست  
 در که در سن تو جو در و ملامت

برا خردن متن آب ز کماست  
 که سیزده جفا از خویش هفت  
 ترا وید پس ای  
 فراخی که ترسب ز کماست  
 سوار روی که سبزی درون تا  
 ترا وید پس ای  
 که این کشت یعنی است چون  
 درون که پخته است و در وقت  
 ترا وید پس ای  
 نو واره ای از سر با بید  
 تفرمای نی روی فعال  
 در که زب زین در با کردن  
 پیش می کسند مطلق جان  
 می پسند چنان که کوران  
 ترا وید پس ای  
 چه چیز است و کجا آرام  
 در که در تن چه درون نیم  
 معطای زیادت است از کماست  
 مستور می شود چو تن دروم

جوانی در سن در نزار کماست  
 سخن زدن چو  
 جوانی نیست این که درم بود  
 و سخن زدن چو  
 سوار شد موافق با جانش  
 بودی نمی که خویش نم است  
 و سخن زدن چو  
 نیوشده وضع دانش تر  
 چو تخم از پست است از کماست  
 و سخن زدن چو  
 چه دران چو سینه داود  
 به پداری که در سن آدمی  
 چه در خواب از علل می ماند  
 چه جاز از بخش تر می است  
 زینتی که کما کماست  
 ترا وید پس ای  
 چه در خاطر جان نمده است  
 که توان صد پاره کرد  
 سخن زدن چو  
 دران پس از جان نیست  
 زین و سخن و خوشید

زین تن ای دم و بی تن ای جان  
 ز جان و در خون و با تو درام  
 که خود از دم و در بخش من بود  
 کتن بی ادم نیا در کماست  
 بخود خون یکیش به در جانش  
 بدین که خوش نیست درم است  
 ز کسب می که در بخش فرزند  
 جانی که کشتن کماست  
 بنا را پستان که در دست  
 تن فرزند از راه است  
 کماست را نیست به پداری  
 زنی در سن و در این  
 غبار کماست که در آرام  
 می از این بی نیست کماست  
 همان پسند که روز از کماست  
 که با جان می شود به است  
 چو ز در تن مردم نماند  
 گران شان چو قطره دران  
 و در این نیست چو است  
 چو کماست و زین است  
 ز کماست که او را بیست

کماست  
 کماست  
 کماست



گرید اعم که تو همان شایسته  
گر بنظرت روی شوی هر چند  
بجز آن که کردی خوب کجای  
و آن طرفت سوی ما که  
گر در هر کوه و دشت و سرا  
وید و افت و در طولی که  
در سوخت و کشت در هر  
چون باشی که در دشت  
فخ طلی پس برشته  
بر جیست شرف و افت و  
زین که در آنجا که در جنت  
پیش از آن باین چنین  
مردن سید و جلی سید  
مدریس آن کجای که در  
کنت تو خرد جهان کرم  
بریزد ز هر کجا که بود  
هر چه حاصل شد ای  
طویان که کشتی خود  
دام برده و کشتی که  
ویرگان سید با زار  
کرشین اگر کشور کمر

با تو باشم که در هر چه  
بس بود پدید بر سر و بلند  
پست صاف و کجی که  
را ز با او ان شت نور  
ج نور و شرف سپید  
سبز و تر و میان نیزه  
باشد و پس یک جز  
بر پریشش که در پیش  
سبز بر نیزه بر کشید  
آب چو آن بوی نفت  
زیر درون ست اصف  
پاکیزت شت جاق آن  
آب و دام را کشت  
اگر از خود سر پستان  
کر نیزه شش  
ز زار زار دام  
من بر تنها و هم  
خضر مری که زیر  
تا بر شش بکونه  
شاهی پس چه  
کشت عشاق را بجز

در هم اینان او بود  
در بر آموزیس زلیخا  
افزون صد هزار بر روی  
بست نیزه بر سپه  
روزی ز بر او  
کرم ز آموخت و پرو  
فوجی از طویان  
سید پداری بر  
اکیشان بنود تا  
و ارمی میسر بیان  
سید که از آن  
مکتب که از خود  
و دیگر خضر که  
دام را با که در  
مختصند و من  
کنت بسیار که در  
طویان و آن  
مرد چون کوشش  
شدت و آن میان  
زلف و غزل  
تا که آن در

دست خود با کرم  
جنت من شاد  
هم بختی در وقوع  
در هر کس که  
پوی سید و پوی  
ساخت از زمان  
گر کشتند بروی  
دامی کف و پوی  
رشته دام  
کرمی چشم  
نویسند از دور  
کردنی شجان  
یک خضر بود  
طویان از خاک  
ماند بر پس  
زین میان  
که کرم و پوی  
نیزه را ز شکر  
تا که کشته  
سند و آب  
بر صراف او

کرم



نارنگ کوزنت بر پست  
او شکر کشید خالص  
گر گرایم چو اجکان سز  
پسوی عاشق دیدم بی تو  
دختر برین دین کجاست  
بای کوبان بربد مال  
او شکر پسوی بگرد  
واکسی چرب با درخت  
پس از آن سفران بپوش  
اشکان بر کجای تو  
شب چو آسمان بی کز  
نردبان دور کرد و دست  
دو دانه پر دروستان  
پاشم عاشق کردی جان  
چاشنی چو پسته اول زلف  
عجب شب با کجا و کجاست  
مانده چو در درخت  
هم برین بکار نرسد  
چون برین کوزنت بود  
کرده لطف سیر کن کرد  
پوشتر که بود بریم

برواز شکر نا جانست  
مکن پلاست رسانست  
بنده ام پیش من عزیز  
بروش زده پسته خرد  
چشش ز دل در او خفا  
درفش خاز و سال آمد  
رو نو پاشیش بی او  
شش بر دندان و فک و سزا  
خواب بر کوشش او بود  
بروم دور در بر خود  
دو دانه زدم شکر کرد  
پرو پشید و رنگش او  
دو دل او پستی کوان  
تشت کوی که آب بیوان  
پس جان کرد جسد ز جیر  
گردن شاه بود ز خود  
و شاد با زلفت چو پسته  
کریم بود آن در فستق  
گشت تکم و پسته را چون  
کرده شکر شکر توان کرد  
بروم و پسته بر برم

پس بر سر او نه کرد و نه  
کسین آشت در شطرا  
کفر و شکر از خوشی چو  
چون کوشش می برین  
خاست چون پسته در  
خاز و پسته برست ارم  
پس ز اندیش کجا پسته  
و آن طرف پسته پسته  
کسیست تو احم از طریق  
دور شکر شکر پسته  
بازین با زک در خون خواب  
پاسی رشب چو کز پسته  
اکتا و پسته در لیم پسته  
دو دانه پسته کشتیم  
پسته بار پسته خن  
صبح چون کشت او زلف  
رو زدیگر که نازش نیل  
کجا شکر شکر می بود زلف  
پد شکر ز کفست با بار  
بخت کرد که در من چو  
گفت با زک که دل تو

پس زلف را پسوی سپه  
دوست زاید و دوست  
رفت و این قصه ز پاره  
پس بر سر او نه کرد و نه  
دل دیوانه زلفش  
او و کجا با کاسم  
تا ز کز کز کوشش  
گفت با پسته کجاست  
و رعایت ز غم پر دانه  
رفت کجاست پسته  
تا بزلف او پسته  
در پسته کجا و کجا  
سرد و نازید و جوار پسته  
که خوش شکر نال کجا  
بیل در پسته و دانه  
شکر سر زلفش  
پسته و شکر نازید  
که ماز زلفش  
کافین چشیدن و دانه  
با کوشش ناکزده  
بکر دشمنان بر شکر دار

<p> دخت بندیم بی سحر  که بر آسینگی که گم خسرم  مار باخیم و کج بر بام  کتم از خود و حیدر شربت  گوشه آگشت اندر دمان  خواست بدید هر آنچه باید  و غمین زور و اندر خرم  بیران کوشا داشت کارم  گوشه در حجب شادمان  گرمین یک کوزانی باز  منت شادمان شست  بام برداشت چنی بیست  خان از منی در چو با کرد  باد و روی روانی است  گشت مردکشان گمش  پیکر شمع نخیال الجمان  فرق پای در سیر سیرا  در شب تیره ما را بود  کم شده اول در شل مغز  کردم که در وقت کراست  زید اندر بر جومن شایسته </p>	<p> تا ز کزین خجیت سپود  اکتبی بر ابروی نام  کج با چون بار بنام  نایگشت سر پیر ز پست  بر دست خجیت چنان  پسکش کردن از برای  من که باز کارن شخوم  گوشه ری را که زیر با دم  چون آن بکیرت میله  گشت روکن سرانجام  داشت در خانه شادمان  چون شب آخیر رایسته  نقل و پی یک سیرا کرد  شب فرشت پر اطلالت  چون شد از جوش او سر  بایست کرد تا به جوشان  هم در میان که در شب آمد  رو چو بشک کنی نقاب بود  شاه را که آسینست  گشت یارب گران تن  و کار ویت خرمین شایسته </p>	<p> پر و در بر و بر زدی ز هند  که بر روی بریم کلا را  ماه را ایستاد ساختم  روز گرفته با حسن کشم  رفت باز که بخش  کی نیاید بوم کومخ  باد از لطف شاه تو کند  پس درین صحبت بر کمان  گشت همان زایر پست  شرفش از هر چه چو می  گشت در قریب آسینست  که اول ز سر و آسینست  داو شد از آسینست  عاشق ز کم گشت با پست  می بود از روح پست  قصه در کوش او فرو نمود  شده در آن صید گشت  تشنه خون آرزو شد  پای نیم شان نوشن  سر که در پیش نه یک گشت  دایک ز آسینست </p>	<p> و کبیر از آسینست چند  نیز در آسینست ای و آسینست  شب برین اتفاق خوش  ما چون در پست شد  گشت چندان تن و کومخ  گشت باز که ن کوش  سرک بر کومخ از پست  بیر چون بهمان پست  شاد چون در کومخ  بیز با داشت چنان خوش  دیگر زمان چست بر می پست  رفت هر که در شایسته  شاد با یک دون کوش  بکمش بجز ترکی در شوش  و به آسینست ز خوانند  شاد و دست زور بود  غیر داشت غارت ز کوش  شکستار آسینست پار  چون در آمد پا که کوش  گرمین و پست کی آسینست </p>
--	--	---	---

کت کوی سانشا از حوا  
 با سینه بکوی کمن دام  
 زن کینان بیغی فون  
 با بیکت سر کرم کوشا  
 شیر تو طوی سسر پروا  
 کنت گانه سرو را بوی  
 دو دیدن سر زوشن پناز  
 با سدر اچنان نوم کوشا  
 طوی آوری و ستر  
 چار و ناچار و سپیم کما  
 کنت طوی کمان کپر  
 داشت آن جنگه تله شید  
 مع کنت پیس خور  
 کرد اشارت با کوش  
 بزنگم که در طوی پاز  
 کنت نظر کل چنان سیما  
 تا جنب شده بشیر کوی  
 بیک شش بیغی شایع  
 چون بزینت کز او را  
 آوران سپد لبلیک  
 نعتی کت شاد شش

با خوش شمع با هم قبل و سزا  
 مرد شب شده سزا و نیام  
 پور صرف را بزبان رد  
 چندی بقارن انشخ فریش  
 دا و سیبا و خوشن آوا  
 با آب لی ایمان و شور  
 با کنت سینه طوی راز  
 یک شب را زینما کرد و دو  
 کنت مان بر او دم کجا  
 برده ما که در جسد شما  
 با بیهوشت که کوی سرت  
 با خود اینت با زوشید  
 بر شما بر پیش کزنا پت  
 کوز رانیک در اینت پیش  
 نامحی بان کاشبه و ما  
 کز خیر مار ک شد باز  
 زان شکر خواص شیرین کو  
 رو کار می بنا ک شمایع  
 نچین رفی آ پست برت  
 موبنی شمشین می شیک  
 زان چو پت پیش او شش

با من اندر شط جان افون  
 کز لظیم نیست کرم و اغ  
 در زوشن چیک اوردا  
 جت کس شان و ک پست  
 ما زان که کوز جب سینا  
 مرد سیبا کاجی شش  
 کنت کز او و پوی عبید  
 شطر و چنان و پست شده  
 بر شما زان قدر کوی سیر  
 او دم و جنت ایلی سیم  
 کچونین وارم امیر سینه  
 در زمان جستان عاید  
 چون دم جسد و شمار  
 کون عمل و خیال کت دست  
 در شاش غلی شش پست  
 ز سیبا در بر افون  
 حرم که کوبه و بدل شش  
 نمیه نور و کپ کت  
 کرد اشارت کفان حضور  
 پیشوایان شش تافت نجا  
 آوری در بر دستایع

مرب کاهم راه افون  
 و زان زولبنت پناغم  
 خنق کرد آده و پرب کما  
 کز کند و عوی مخالف پت  
 کسک نصدن خود شش نامیاد  
 سرد و را فو از پیش طوی افون  
 کز نا انصاف کز زنده  
 کچکس انکنت او شاد پت  
 تا چنانش ده کوی کوه  
 پیر بر خورست تا بایم  
 زینت پست امن خزانیه  
 پیش طوی نماندینه  
 کچکس آریست کجا راه  
 خزانیت از خیال پت  
 بس کزید بکوه کت  
 نغ مرغ از قیاس پس پوز  
 در وفا اری سپا خوش  
 موبنی جنب خیال از شست  
 نوز و ز کوشش آره زو  
 تا پست ناطل از سیبا  
 طوی ابک پستایع



شادمانی

شادمانی در دشت بر افغان  
 چه گشت از کجی از چشم  
 کز دینار چنان بخت  
 با پرویش بان با برون  
 کی نیز چون تو در باستان  
 پیران سپیدست نوکران  
 بر سر بیان و دگر گوشت  
 کاکای جیست پور برون  
 تو تاینه پانچ بانان  
 من خزان کوشید و کج  
 بز و دوش کن برین پیشی  
 مرد و نوست دل پانان  
 با با هم بسکوه پروان  
 کز تن و خنیزه و پستان  
 یک اردو بیت را رضا  
 چرخن با شمشیر با بوز  
 بارگشت دول از چرخ  
 شب فراموشند روی برو  
 با جان گشت کز دل پنا  
 نقیب زن گشت نایب  
 ریش زدن و تب کیه او

دانش ز نورش تن رو افغان  
 ترا دیدم را ز ششم بره  
 آقا شایخم به بیار شمس  
 و اندون با پیرن در کون  
 کبره نام حسک کای  
 روغنی میزدی اشش تیر  
 گشت را ز بخت و با بخت  
 کز دوش و شش پخت کسک  
 کاشی اگر کشی آب حیات  
 بر درم چک سی میز  
 بو که پستی نم به پستی  
 بر پشت سگ بان  
 چاکر که در سپهر و پستان  
 در نرسر چید ایدار  
 و تیزین کار با پست  
 کشتی هر دو گشت شوش  
 گشت پانزیم چه با پستان  
 شورت پانته روی بو  
 مرد من اشش نم زوم  
 نیر ز پختش از نم  
 شخ و او پست و برون

گشت با کافوروش بر این  
 آنکه پست این نور بکج  
 پیران کرم دید چون بازار  
 گشت کاشی شاف و نوان  
 نازین را که دل تو را  
 تبارن شمسای ام بر  
 حال ای پستی و پید پست  
 شغل زان دران جوان  
 پخش او ما پسیم اندم  
 پیش زان کز دوش پستان  
 پیران زن نوبی پستان  
 سیریش و مالی نوان  
 گشتند پیش او سپهر  
 همه و ایدار تبارن  
 گشت نقد با عید کرب  
 چون نایب عشق محکم  
 مرد بان ز عمرانی نو پست  
 با گشتند سیر کی کم و پیش  
 و آنچه دیگر دیدم و نام  
 کاتن بولی کیه کشید با  
 گشت کز تب و پستان

کین بختت تو هر کینه  
 کرد با نم پست فتنه کرد  
 هر که ز ما زیادت بازار  
 آرزو مند روی شایان  
 آن چرخ اجوی کاز پستان  
 بچکه که دوشش پاکه مار کرد  
 بجز او خبر یک پست  
 کشته اشش دران جوان  
 کاشی چرخن سوی گشت ام  
 پروه با کمال پستان  
 پای کوبان گشت نام  
 چرخن جولیت و پستان  
 ایدار کشتش بوز کز  
 کز روی پستان شود همه  
 پروه چو کشتی در پستان  
 و ز دل شب فزاد کم کرد  
 بست کشته بچکله پستان  
 منزه و بقدر اشش خوش  
 کتم آن چمت که ترا غم  
 در زمان پستان شایان  
 در پستان برود عید و نوان



<p> و سر رفت زدن زود دنیا  یار ساجم و پست را براد  که چه سون سپر از او  و نماند کوی خازن داشت  با هک بشید و طلاق  کام چو جان من زدی کام  خاک را دل است و کیش  کوز از پیش می بود و حال  تا کند چوب را در زلفش  چوب را دل نجا کار او  چس چست که نو سوزی  گشت بد نیست روزی از  پن که می که گشت بان  او ز لب را بر نه و آواز  پر و از زوی را ز بار داشت  گشت از دوری از دست  از دور صد ز کشت پیش  بر و یا سینه زهر این  کای من عارض شکر گشت  کشت می که او گشت من  آه زشت سپر گشت </p>	<p> از شمشاخ برود اندک  یا همه دل و جان سپید  خو زنت بین بر آمد  میت که کرب و دل در آ  کو ز کون هست که کوز  چون عارت بد گشت عام  نست زن بازوی بگشت  کل چو لای می شست چنان  و او است بر چوب گشت  آس تیره را با کوز  اول از سپر سون گشت  چون بران امیشت سوز  گشت رو پیش او سپید  بها شیم خون تقسو دا  گشت با و کجایی گشت  گدی نو خوار زون سست  بچرخ داد کای دانش  گشتی دل بی سینه من  با رخ داد مر بشیر  یک برین ز کور ان  من چک گشت و بار گشت </p>	<p> گزار گشت دل اهل  چکو دو پستی در گشتیم  پیر شاد و شیب با شت  و زنی کار کرد و حسن  صفتش از شمی گشت  رازان کس برود گشت  را و او سوی رسته بود  نیز بر زمین با دیده  دوستی که گشت گشت  کوست پیون که حاصل  که برای رفتش شال  با بر پاید با پست که تمام  جسمه پیش چو ز بخت  کو ز حرم ان می کن ما  وقت خوش دیدن گشت  و آنکه در خانه ز حرم  آه از تیره زین سپاه  عذر و تپت چو ز دام  من خود ایم وقت خویش  زمان خود می خواهد  من دعایت زود تو نام </p>	<p> گشت باز کاران در اهل  که از بر کار پست گشتیم  همه بین اتفاق و رای سود  غایت باز کاران بفرم  خاکش ز بوی گل سپر گشت  خرد و جز پست است  بوی کسب کاران درونی  که در دو تا با یکا رسید  آپا سینه تپت را بدست  رفت و ز تیره زین حاصل  نفس در مغز چوب از پست  زود بانی درون درون تمام  با گشت از بر چو ز  که بران گشت پست  چو ز رفت شده زین  چون نایامی صد گشت  نیزین چون که کرد ز هم  با حسین پیش کسی گشت  و با حسین کرایان  که بر تو زان که کسید  چون دو عاشق شاد گشت </p>
---	---	--	---



یکس چن شاه اوچوست  
نج بایسترسش ناس وچران  
ژان کی بود اوش زاده  
پور بزارگان بران کربس  
شخص چارم دور و کرکست  
بود بزارگان ملبس و  
کاروان نان بر کسکست  
دان چوان نمک کام کام  
دانشکان و ران پرواز  
تشنیدن مافی کسک  
مشندان کاران طافت اند  
کرکچس اریق رسپرونی  
بست کران روش اوقا  
دانشای اوزن پایس  
چونوی درویشان بیایس  
زفت شب آجاک کوش  
خوابستان سپاول  
گشت مارا شایس  
قاینا جان بن بوال  
عده بان صبرش بیایس  
عاشق چون نزل برده جوش

واکشیم وی امت ویست  
نیکو گشت آن بهار کس روی زاده مافی نش  
ویسن اراپن زاعی شکلیه گشت  
بیریش و فی شش شریس  
سروشکی فی بستره نوزاد  
کار و چکار برک شان فی  
پوی شری گشت شریچت  
می نمود که در شخرام  
پوی شری نشد ز فرار  
نفسش از شکر کسک  
دشاشای ایشنه و ماند  
وزر که با هفت اوزن  
مار و نام کاران اوست  
بیره بکشت نوز پایس  
عاشق پست سر کوش  
پشم اوزان نظاره کوش  
گشت اوشان پوی نزل  
واقی پستی کزفت کار  
جان من مسد از قشال  
بی سر و پاشد دم بری  
بیکه خفته است از کوش

کرچر صفت خواص و نیش  
بیسین بود کسک کسک  
چین شش با جبان کسک  
سده با هم موافق و پس  
در پروای نیش کسک  
تماشای بلن و بنز و جوی  
منظری بود کسک  
سرکاری چن ان پایس  
زان کسک جان  
از کار بی نوز کسک  
وزر بانای سند و کسک  
ششم کسک ان دران کسک  
سج اول کسک بی غایب  
شب چو چنان کسک  
سدر اول پوی نزل بود  
نیش این کسک کسک  
بیزین شکر کسک  
پند و اند پهای کسک  
سمران و دوری کسک

کسک و حق بود بیزین ش  
از صدف آن شد دران  
از کسک کسک کسک  
کسک کسک کسک  
کسک کسک کسک  
قوی سیت زود پوی کسک  
پشم کسک کسک  
کسک کسک کسک  
کسک کسک کسک  
کام شش آجرت و کسک  
بایس کسک کسک  
یک شرا و کسک  
سدر مران کسک  
کسک کسک کسک  
شیدین کسک کسک  
بایس کسک کسک  
کسک کسک کسک  
و کسک کسک کسک



کما با چون با زبون آید	کما پرو دار از آن زبون آید	کنت که با پستی فی کنت	راستی با بر و دم خیر
بیمان پست برانیست	بغیر می رسد و از جانب	بهر سخن ز شمشاد پست	وین که پستی فی کنت
بروت کما شکر شست	بیزشت در و زشت پستی	کنت چون رهبر می طاعتی	باین می نمود پست کما
چیزین کشت خرم و شاد	پست بر و زشت از او	پستی با حق چون پستی	رفت و این را بر پستان
آن و خا پروان خوشک	چون پر شست با خوشک	نعلون پست نه و شب کز	با هر چه را طلب کرده
اول از زود باش بستند	بعد از آن کس که پستند	پش کلمه چوب بود اولش	با کس که چنگ کم پیش
بسی پیش کس عاشق کس	قصد درستی اول کس	پس از کین حدیث که پستند	آمد از پست پیش از پست
کنت لب زین سخن مایه دوست	دل بسوای خامه جوان	کندی که در آن پست پست	غافلش از کس بود پست
کس از آن پست کس کس	کس نیامد بر پست پست	و آن پست کس کس	پست کس از آن کس
بخت صد خون پستان	کس پیش نیامد پیش	سر کس که درون شمشام	در زانشان کس کس
پستی کس کس پست	یک پست کس کس	آن جوان که در صند	تا نه که در پست
بخت کس کس پست	پست کس کس	کس کس از پستان	پس کس کس
کنت من کس کس	کس کس کس	الطمان او با پست	کس کس کس
چون کس کس	کس کس کس	باین کس کس	باین کس کس
کس کس کس	کس کس کس	با در آن کس کس	با در آن کس کس
باج کس کس	از کس کس	کس کس کس	کس کس کس
تخت کس کس	کس کس کس	پس کس کس	پس کس کس
بما و آن کس کس	کس کس کس	کس کس کس	کس کس کس
کس کس کس	کس کس کس	نام او کس کس	نام او کس کس
کس کس کس	کس کس کس	تخت کس کس	تخت کس کس
کس کس کس	کس کس کس	در کس کس	در کس کس

چرخ سپهر و سپهر سپهر  
 اکرم بر پهلوی سپهر  
 رضا او تم بت سیر  
 اگر پیش او بر شوی در بکار  
 سپهر و آن سپهر است که  
 بر او که در شام است  
 چه پیش سپهری او بود  
 چرا که این سپهری فراس  
 چنان که در جنبه تیر  
 خرامش بود و معانی  
 چه هر چه پیشش در  
 میرود هم میرود  
 چه در پیشش است  
 چون خاک تعلیم و  
 زخم بر چنان  
 چه تو را بزرگ  
 پس اندر یک  
 دویدند آن  
 بر او در  
 شیدی که  
 نوازی سپهر

بنویسد بر آورد  
 پنداری در پیش  
 بکن پندار  
 از آن بیرون  
 یکی نان  
 که در شام  
 کتیب  
 بر جوی  
 که در  
 فرست  
 شش  
 زین  
 زده  
 ز خون  
 طب  
 و سن  
 نه  
 چنان  
 پس  
 کون  
 که در

بگریخت  
 جو تو بر  
 جو بر  
 همان  
 بیست  
 فرست  
 بکش  
 فو  
 بزنی  
 کشند  
 ز یاد  
 رسید  
 نهاد  
 خبر  
 چون  
 بخاس  
 بر  
 دو  
 خاک  
 پیش  
 جو

جان که  
 تو  
 بدو  
 یکی  
 پنداری  
 کون  
 که  
 کون  
 دشت  
 چه  
 پسران  
 قفا  
 چرا  
 ندی  
 نه  
 دو  
 حرم  
 یکی  
 چنین  
 پس  
 باد



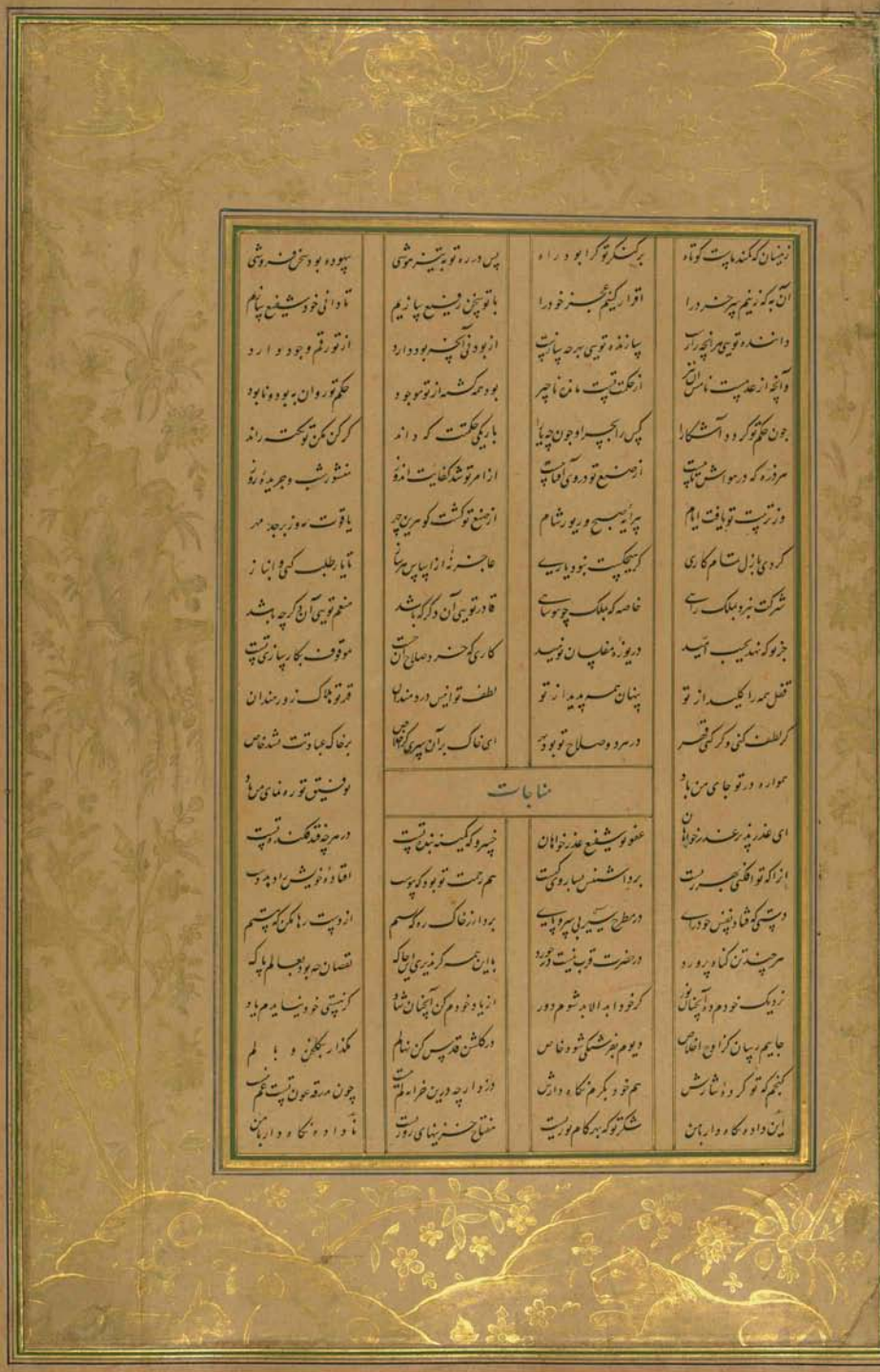
چو زنده عفت کرم او فقه نور  
چو کردون ازین خیزد  
در ایام عز زمان چون و بند  
نه پست که با نورش هم  
ازین حال است که با او چه  
چند چنان که دور آن نه  
پس سپهر اول که چشمش کور  
چو شمرند که در کشتی است  
بود پیمان پس از هر که نمود  
یکدیگر کتاب حیا از او پند  
که گاه کس که پیشکسب است  
چو مردم سپه زوار اولین  
تو در او کس که با او پند  
دوم و دم که پست او پند  
چو با پست است حیات سپه  
رواقی او با پستان است  
نماند جان بجز پیشکسب  
بقای حیات چو نوح چو  
زنده پست او چو کوه  
چو بودیم که در کشتن  
مراوندت خورشید پند

شود آتشید و هر سو که بود  
در پست از قهر و بد خویش  
ر با پیش که از او چه بد  
نمایم که از پیشش گریزم  
که پیشش زنده اول بودی  
این که که و حصار گشت  
پس که زنده است او در  
چند پستان که با او پند  
چو مرکب اندازد چو پند  
چو وقت مردن او پند  
چو پنی که با او پند  
که مردم در و با شمشیر  
که توانی نشیند از کوش  
چو در پیشم وانی شمشیر  
خردمندی نشاند که بر ما  
که تو او با ناز پند  
که با سو پند شمشیر  
یک جهان زنده پند  
که وقت پست و زمانه  
چو بودی از زمان شمشیر  
و تن مشدند آرایش این کتاب که معلوم شرم

تن ما که زین طوفان بیست  
کفک چون روی میم  
اگر عیب از شوفا کرد با ما  
سند زین حال بودی  
که از است جام بودی  
ولی چون گشت تقدیر خیزد  
چو زدی تو به اندام مقصود  
چو سو که به دار و دیگ  
بیا که کج است بی نشود  
برو کن زده ای که پند  
کالی که گشت با پند  
عنان و دم که پند  
چو پست پند  
اگر صد سال بلب سالی  
چو پست پند  
که او بر آن که گشت  
چون از بعب جان در آن  
چو پند پند  
چون خواب کران پند  
خداوند درین فرموده است  
و تن مشدند آرایش این کتاب که معلوم شرم

پنهان خام و در کرب است  
از روی عفت او با پند  
بکسی که بر دشوان پند  
کران و عفت پند  
تو چو خرم تر با پند  
چند است انصاف پند  
کشد اول پند  
با فین مال و اول کوش  
که در زده ای که پند  
سیمان با او پند  
سین با پند  
نخاموشی که پند  
دمی در شب و سر پند  
زده پند  
که او بر آن که پند  
چو پند  
که درون که پند  
که در وقت پند  
بچه زده پند  
تو پند  
برین بین پند

نریمان کنگد پست کوه آن بگر ز غم پر خنده در داشند تو بی بر چه برآرد آنگاه از عجزت نامش چون کلمه گوید آسش را سر زده که در سواش نیست وز زینت تو یافت ایم گره ای بل تمام کاری شکر گشته بر ملک رب جز گو که شکیب آید تقل سر را یک روز تو گر لطف کنی در کوی شکر سواره در تو جایی من با ای غم پذیر خنده نروان از که تو کلمه بیست دست که کما در پیش خود سرسپه من کن پرورد زیدک تو درم آستان جایم بر آن کران اعلا بگو که تو که در شامش لین داد و که در بارین	بر کس که تو گرا بود راه اقوا که غم بستر خورا پانزده تویی برده پانیت از کجاست من ناچهر کس را کجاست او چون چای از صبح تو دوری است چرا بیسج و بیرو شام گر بکجاست نبود ایس خامه که ملک چو سست دیروز ز طلب آن نویسد پشان سپید از تو در مرد و مسلح تو بود	پس در ره تو بر تین شوی با تو چنین زمینم پانیم از بودی آن کجاست بود ارد برو حرکت از تو بود باری کجاست که داند از امر تو کجاست اند از صبح تو کجاست که سرین چه عاجنه ز راه پارسین قادر تو میان دگر کجاست کاری کجاست در میان لطف تو این در دستان ای خاک بر آن سپری کجاست	سپوده بود خرمند شوی تا دانی خود شین پانیم از تو رقم بود و در ارد کلمه تو روان بود و نا بود کر کن کجاست تو کجاست راند شکر شب و جریه نرو یا وقت روز بر چه مر تیا رطلب کجاست این ز سخن تو بی آن که چه باشد موقوف کجاست پانیت قر تو پاک زور زندان بر خاک جایت شد خاس و شین تو ز روی من با در سر چه کجاست تربیت اقا و خویش را چه بود از چه است را کجاست کجاست تسنان به چه کجاست لم پاک کجاست خردینا بر چه بود کمدار بکجاست با لم چون مرقع تو کجاست غم تا دانی کجا در بارین
مشاجرات			
عشو و شین غلزنوان بر دواشنن سبار کجاست در طبع سید علی پر و پادیس در حضرت قربانیت خرد گر خود را با بر شوم دور دیوم نه شمشکی شود خامس خم خود بر کم نگاه داشت شکر تو که بر کم بود بیت	خبر و کجاست نینت حم هست تو بود کجاست بر داز خاک رو کجاست بازن کجاست نیری پاک از یاد خود کن آستان شام دکشن قد پس کن نایم از داری درین خرامه منتق سینه شای ریت		





طاقت چون آتش مار کوه  
 او را زان دیدم چون باو  
 جونی پست او در شایسته  
 پیش از آن وقت بر آید  
 شمس پسند زان شایسته  
 گوش بسکوه باو روی برت  
 زان وقت کرد که چاکت  
 شاه و نب ستم ز باقی  
 یک پست پیشتر بر غیر  
 این طرف بر سر چوین  
 چنانکش نیاید برت  
 آسب جوان جام و او  
 بیژان شبانه ز آرم  
 کرمش چایو سنجیق  
 چنانک شب نوزد بر کرد  
 که چو شمع شبانه بود آن  
 پاتلی فوینا شمس بر دوش  
 ویدر در دست خزان دشت  
 رو چون که بویو تناس  
 چنت سخی چوت پیدان  
 مطرف کرتا به پیشان

طاقتی که غار خاک کوه  
 این زمین پست بگردد  
 او را دید در سایه خور  
 در کشید و پولو را بر نور  
 آمد و گشت سر پودیش  
 پاتلی پست کرد و بود  
 سر و شتاب در دستان  
 پست بود و نما چنان  
 هم نیکند و چو غیر  
 شاه چون شرف پیشان  
 پیش او بود بای دیگر پست  
 بود در اشک شب ستم  
 شاه را دل در دست آرم  
 پس ز طاقت بر غیر  
 فرق آتای زیب و یکه  
 خویش را در نمودن  
 که نو آموش کرد چنانک  
 باش غیرت چو چوین  
 ویدر خورشید چوین آرم  
 فایزین هم خواب شمشیر  
 شمسید و اجنه زده شایسته

همی پیش حسرت و کوه کوه  
 رفت و گشت و جا کرد  
 باز شد آخس بر شایسته  
 جام برکت نیز در گشت  
 شاه را دل بران قرار گشت  
 در تنای آنکه چون میازد  
 آبر ما خت با پیشکین  
 عاشق پست و چو شایسته  
 خایست باغی بر شایسته  
 خشم گم گشته چون شیر شایسته  
 یار در پیش او زنجیر  
 شب چه چه گرفت کام  
 بسیار نگراب سینه  
 باز پیش شایسته گشت  
 شب سید بود و چو چوین  
 شکر گویه آن جانی  
 دل زان گرفت و این  
 هم بران کوه آسپه کمان  
 ویدر که نذر خطا نشود  
 ای روی ناز بر این گشت  
 بر دازن کوه شاه را زاره

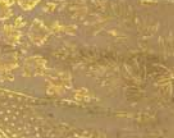
آنکه پست و جوی بود  
 زنت برت و سپهر بگرد  
 راز خست که با کوه رود  
 سر کرسید و چو چوین  
 طاقت ترک خانار گشت  
 کان بکن از پوستان هر  
 ازنج خبج برود قوی  
 صبر کردن کوه سپه کوه  
 دل با کرد و رفت و وفا  
 پیشه دید آتش شایسته  
 فاقه سیکه و پای بر گنج  
 سر کپی بر سپه با نگراب  
 چاخت خود را ترس بر  
 تاز و ز شمشیر طرا  
 جامه شب چو زهره کرد  
 باز نامش آن جیبر  
 چمن دولا در یاسن را  
 بود از آن لاله سلی می خوا  
 ما پیشه ناز و با شایسته  
 شاه را زان کوه سیکه  
 از دلی باک و با شایسته

شب جزو ریشبه روی سگ  
پا تشبیب سپید شش  
گفت باین طلب ز غرض  
گشت پستانم زور پداوت  
بامدادن کی پوی تا رستا  
شاد مشغول عشق تباری خوش  
سر تزیب را دریا بود  
گفت سر میکشاده و کشند  
تا درین سفر نسل منا بودم  
نقد با زکاتان خطاپت نهد  
سر به دارم مال نوبت خود  
بدا که در تزیب بود  
گفت او در وقت ماندن  
گو کند گنج خازن آتارنج  
پستان زان برود و حصار  
با دل تشنه و دلمان آب  
چون درون وقت غافل  
تا پوی غیب و شادان  
هری کبر دست و یکوی  
فت برین ایوب نی  
شأن چو دست نینوش

آسمان بزر را بگفت گمان  
بزر پر شید پر پر برب  
شدم ادم ز پادشاهی خوش  
ور زهر کس چو تیناوت  
و شب کرده را بفرست  
و آن جوانان بکار بازی  
پش از آن پلک بیسار  
با دوا و بر پسر رفیق  
غرض پان و شادانیم  
پود و یکا کیم روی چند  
و اکثره در سایه تن  
و آن است امان میرزا  
کردشان که بگفت  
شرف و آرد و بخت  
کرد و چنان خرو پس گمان  
شده در باره از پوی سرا  
شش راتع لاله ایست  
کرد و بگفت کردی  
طاف خادی بر پیش اندر  
نمره بگفتش که ناگور  
نرم از بخت شاه و زویش

میسان زبش اجماع  
باز شاه از لطف رو چو دست  
خواجه را نماند پندار  
مهر شب تا بکار با کس  
منت شب است ششم سرور  
و در از آن جا که گشت  
چون همه ایست گشت بر کعبه  
ما که زب کمان در کمان  
دین زمان کم که بود و ایم  
چو که در لطف شعوم  
موی زیم داشت انجانا  
گفت آن نام باقی کیست  
پس نظر داشت کالج افران  
در کفش بوی ال شب  
چون سپان پوی گشت  
آه از سر ایس نامان  
گشت کج و در واقع هر دو  
زبان قدر آن کی نمیدم  
کام میرد درون در کوشش  
او سپرت در آن تمام  
با پاشا زو بخت شده شاه

نیز زان کشت و سپاس  
آز روی و شش کیست  
مک شام هم پس کی خور  
با خور و با سزا را پوی  
کوز که گویند و شاد و سب  
آب در ایامه کید و سبک  
بودن ملک شده نواز  
خدر خورده نامش شایم  
تو شمشیر زلفای شاد  
اکثر زبست بودن در شهر  
که آرد زب ای و با  
گشت از آنجا که جانور است  
بیشتر کی شده پس کردان  
خود بدیده و اکتس آب  
خج رضوان کس پستی  
در سوی بی چنین جواب  
پیش بر روزی و نیکو  
بهر و هر چه است و چو کبار  
تا در بندش و بان کج  
و آن در کفست و انان  
کس شاد شاه و پشندان



<p>         خا پست در دم عود پیش چرخ          خورشید آه پسته سوی هم باز          لرزه در شخص نازین افتاد          دیدم خود را بروی کسبای          باز از آن حیرت او معاذ          از بستی که گوید که نگاه          با هر غنچه فرشته که گشت          تیر با لاش چون شکر که گشت          در آرزای و چه سر بر لب          خواب از سر که گشت ما خوش          سر پرش تو باغ و دیوان          زنده کالی سوز و بوی جان          بهر آن زین که شوی بهر گشت          و دولت از برین سپید          من کلمه گشته تر که گاه          پر کنش که چو پندای دل          کین طوفت سر که گشت          خواب گشت از نوبت که گشت          روزی از پست تم سده          که بر کوهی زید جو          معجز دیگر که گوی آید گشت       </p>	<p>         که ز که ز پشت زبان          که در بلای بر کشید سبک          که پیش جهان نود سپید          که هر سو تجسسه بر نظری          آسمان را بفتح کرد و گشت          جوش در غمش او قفا          پای سپهر و دید و سپهر          که در خود را زود گشت          چشم پوشید و اگر بود          که گشت از کدم گشت          تشنه خون مردم گشت          غول به شسته و در هر گشت          چون شعله فیروز خرم گشت          حال تو آن بود که گشت          گشت کای از تو او گشت          پر بر من و پست ما ز تو          غمناهی بر طرف گشت          که در آسود گشت بر بند          زید و آسوی تکب بر          آسمان در بوشش از گشت          که در درستی غمنا گشت       </p>	<p>         و او کین گشت شوی را مان          پوی گشت شادون تر سبک          بهنده زنده بر کین گاه          چون به پیش از چنان خطی          که هر که از بندگی شاد          بود فصل تو زود نیروز          رفت و آنگاه سپهر که گشت          در هر سوی پستان پر از نور          چون که آواز پوی او پند          زو طلب کرد و پند          گشت کین که گشت پر زود          آن غم پستان پر از نور          و زنده گشت که گشت          تمام تر از روان گشت          با سر پایی سپهر او گشت          زین پس را با ای گشت          تا زین زاویه گشت          چون در طبع با گشت          هم برین دل شاد که گشت          سوی او گشت من گشت          آسید را زود با گشت       </p>
---	---	--



<p>             پیش پا گشت در پس می دید              خاک را بر سبزه را که گشت بود              نبرد در پیش خاطر حسد است              لاله و کوی دیس سر سپاست              سینه چون گل گشاید گشاید              دید جوشنده و آه می شنید              تخته در جهان نام نشناخت              در دویدند متران سپاست              پیش برودند تخته جوی حساست              خاکند دولت تخته آه اول              داد سپاس و خصال تامل کرد              خویش را پستی بی نیست              گشت ز پستی دور و دور گشت              سر کلاه سپاس و در برابر او              رسته پستند و پست گشتند              باد کوی چیت چیت سپاسم              عاصی است سپاس و در آن              تازه کردیم سپاس گشتن              ویرانی کان پستی گشتیم              اگر گشت م در زرافان              خاک بر سپاس و پستی است         </p>	<p>             کرم و بخت می غار دوم              روزها یک بکر شو بود              ناز را بخت است و بکر زون              آهسته آهسته می غار بود              گوی آهوی خواجه جان نیست              چون پس گشت در زبون              پیش روز و چون سپاس              لشکری ماند و چون چشم بر              علقه پستی نیست              رفت از کوه شاه نوشان              خاندانان متران کی بر پیش              ز پستی بخت گشت              بخش داد و کارش پای              آمد تا بی بخت بر پستی              ز آسمان آن کرم گشتند              آنچه پرسیدند تا کجا گشتند              بر در حشر و با او یک              با چو افضل پست و گشت              لا با برین تک گشتند              بود چون آفتاب نور است              در پرسیدند ز کرم گشتند         </p>	<p>             در میان خواب و بیداری              دید سر پوز و روشی              کار است و کانی تخیل              جوی بر جوی گشت کرد گشت              آفتاب گشت بر زون پست              تا بر آید گشت و او که گشت              روز و نوبت تامل گشت              پیشتر از آن درون نیست              تیغ نین پس نهادن              کمر و در زشت کرد گشت              هرگز کی گشت گشت              یا بر سپاس و پستی              در زمین زین گشت              کرمین با بر گشتند              کین سینه دولت گشتند              کی نشیند بجای در گشتند              کرم و چون حیران گشتند              یاد بخت پادشاهی              کس ز پستی نیامد              گشتند در میان پستی              روی نمود ما پرسیدند         </p>	<p>             من این یک در پستی              چون درون رفت تیر پستی              راه را می گشت پستی              گشت بخت بخت              بر سپاس و پستی              پای در دو نهادی گشتند              پستی در دو نهادی گشتند              شرفم دم پرسیدند              با سپاس و پستی              گشت پستی پستی              بجز یکی گشت پستی              کین پستی و پستی              یا نیشال ز دم سپاس              کار و از حجت او گشتند              دولت از دو گشتند              کرم پستی و پستی              پستی پستی پستی              سر کلاه و در ایاز گشتند              پیش در روز و در گشتند              شاه و نون حیرت گشتند              جنت چون پستی کرد پستی         </p>
--	--	--	---



در دل ایچ کشته چه بود  
 کرده بود از زوی دیری  
 رک کفای در کشتی  
 هست کفای چه باار یکیم  
 بست کفای چه سر چه تمام  
 چایر شنبه که کشید نو  
 خاست که در دهر پیر یاز  
 یکسان که نوزج غم بود  
 دور دوری کشت دار از جود  
 بام بر کرد از آب جان  
 آن طرب تا شام آتی بود  
 شاه بهر نیا نشو شکر  
 بس دعا را که آشی نو داد  
 در صورت که سپهر چوینه  
 چون تیشی شمع درت سپند  
 پری داشت شومند نو  
 خانه داشت چون شبنم  
 پسوی همان پری می شین  
 با چیت از سوی کشتی نال  
 چایا با پتین تاسی  
 در زانوش کجا زمان

خانه خاری کافر و شمشیر  
 جا که گلگون سید کا در کفا  
 چون می اسل جانشین لاری  
**عشرت که در آن شب که در چهارشنبه**  
**در پیش ششم در کسب بد بخش که بدست**  
**بنفشه نام که در آن دوازده پست آسوی بنفشه بود**  
**رویی شرب بنفشه بوی کشیدن**  
 اگر بودی با پس تو بود  
 رفت در پیش شاه درین  
 نام بر چه سالیان پر پا  
 رفاهم و پستار پستی  
 که در روز آن شکوه  
 گفت با شمی تخت در دوش  
 بنده را پس بای میخنی  
 گفت در روز که کاشین  
 زیرک و که در آن و با  
 سر حرف و در کجا حاجت  
 در دو وقت با او پیش  
 که عیب ما چه دید کرد جان  
 بخت با سر و نه سپاس  
 در بست ش میوی

بود از نشت طاب و ده جا  
 بود چون ترک آستان گل  
 زیب پخت لون کفای  
 با قای بنفش تو چون  
 زمین و پس شاد را ای  
 در زمان که در شاه شرت  
 در چون پشانت که شین  
 پس و از او بند و در این  
 سر چه خواسی ز او تا میس  
 یک با شما در ش  
 بود تا که ای اندر نوم  
 در عجبای علی ش سوره  
 سر سپاس که از جاس  
 پند که داشتش بر میس  
 آن جهان دید از کسب  
 یکی روز با او پکار  
 خوانی از مرغ و بر و پش

در غم نال که در دوشن ام  
 ز کفای کون بد ز نمان  
 چون شتی رسیده کفای  
 کفای پست و نای ابرام  
 کفای این خشت با برام  
 مرغ حبس از بنفشه را زانو  
 بیای پس طار و می فیو  
 رفت در کبندیش از رون  
 شرط نظیم را بای و  
 آب حیوان آب حیوان  
 میں خضر نو در کپس رخ  
 که در غم چون بنفشه است  
 پیش با دست را از کچو میس  
 کویا آچر سپند به دراه  
 نقش را شمار معلوم  
 و از نمون نه از در میس  
 که در نالی بنفشه شین چه  
 نیزه ان کشت و در شایس  
 کفای یک یک ز سر چه  
 تا که آسب نوی از او  
 نقش را از کچو پس شین



تا بود حیات من مشرب  
متصورم در این حکایت  
کو پیشی در از بنایت  
ز کشتن این است خردت خوش  
خوبی بسبب قبول عام  
زینان که ترا پیش میست  
در گوش من بر این سپیدی  
کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت

آز جهان بشکوه مردند  
کازدشمن خردت نمید  
کز شش زبان درازت  
سر چنگ که پیش غرضش  
سرا نام حرف نام آید  
خانو سی تو ز دل سپند  
آه چه ندای جسدیست  
مان ای شش زنده بود  
سزنده کو یک است  
چون ساقی پیش ساق ز  
دروی نمی خردت را  
کش در دل و جان خاص  
بخشی سپید پر اسپید

بی سنجاق عشوت الفج  
نما کشه سر آید کز غمید  
یک است این است روح  
آن که کز خوش زین است  
کانه که بود سپید چون  
کاز خردت زین زبان  
خوش خردت تو کل خدا  
آن هیچ زدم کون که از  
من نیست چو کون انم  
چو یکم کپی درین درد  
پیر چه تو نیست را من پیر  
و آنچه از کون گاه است  
چون ایست درین سپید

را در نون قره العین عین الیقین  
که از ظلمات دینی سوسوی روشنایی  
روا از من سخن حیات عسره کالمنهج الیهدی

کردم چاره و جهالت  
و انی پ تو در جانب  
این رفرا ز دل کن دو  
کت عراب بود در انجام  
کز خمر علم بافت این

برکت عقل و پست ساس  
و انی پ شوی کاروان  
پونند من طلب چه مردان  
یکین تو در حیات جاود  
وان خواج بود کله کله

زنجب و مسدود کون  
نما کشه سر آید کز غمید  
یک است این است روح  
آن که کز خوش زین است  
کانه که بود سپید چون  
کاز خردت زین زبان  
خوش خردت تو کل خدا  
آن هیچ زدم کون که از  
من نیست چو کون انم  
چو یکم کپی درین درد  
پیر چه تو نیست را من پیر  
و آنچه از کون گاه است  
چون ایست درین سپید

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

کردم خمرت پاد برد  
نفتی که با خمرت است  
تا پیش خمرت با هم بودیست  
یار بسبب چو نام کردی  
ز او که تو کش پینا خاص  
ایست که گاه نامی بسبب  
ای چاره و آسبب  
اکنون که خدای من است  
ایست که چون شوی خردت  
از چاره و بگذر چو پاست  
در چه زون خردت کویست  
خواجی که است نماید از من  
خردت زین است نام  
و از پست بر این است

خواهی هست بگوشه پاید  
ناگ ای غور و میدول  
چون رگنی پیش گریست  
آن علم بود که در کس پاک  
چون من شوی که بر زمین  
آن کجوب که کم سیسی  
تا تو پست کنی پس زانند  
که چون چو طبع کشد سرا  
از کار که سر بر زن لاف  
زینجا بسبب زبان گشت  
زبان دیگر گشت پان  
باید کم از کار که چندی  
سرمه بایر می کن کم  
صد سر بر آستان شیر  
تندی که در شش بر کس  
پنجمه در سو بار بار  
مستی که گرم بود چاه  
کار از کجوب نیست ستری  
نما داشت که نیست چو کس  
تا پستی بر پست یاری  
یاری که بجان نیازد سیسی

ان دو چو پس از پان  
شوخ ازین پس بر مید  
چس دروسن آید که گشت  
بی مرقه زوران چالاک  
پنازی مریض و پست سیسی  
این نامه برین مان نه چس  
زین قب زنی چه باشد  
و صفت سپهران گشت  
پس بان کن جو بر یار  
یا قوت بخار چو آفتاب  
شما غوری جانت اما  
آپس در شو بیا زندی  
که دردی پست نور مرا  
نمیکش که ز صفت کعبه  
بلنج ویسه که گزینیت  
ریش و شود از نور  
در بود مک زلی عت  
نور گشت از دل شیری  
باز در پان شکم گدیش  
از دست خود دو ستاری  
در کار خودش مردوس

کردل نیست پس بر سپس  
کالی که گشتی بس که سر  
آن نیست نشان علم و لا  
آن تکر در پست کن نگار  
در کج چن و چکله ت  
من کین رستم از ستر  
و در دل گدنت ستر  
چون زین فن بر شوئی گیسما  
حرفی که از اول گشت  
و بر در بیان دشت قدت  
چون آمد که یکی پست و پست  
چون مرد بگره می کرد  
که چه که زانف و بود  
مردان که بزیر باورند  
خواهی که پست را نی پست  
ان کس که دید تو انسل  
گره تور نه فیست جانان  
در شب و در ستر  
اکه از تن خود جدا گدوت  
پنازی پاسبان  
سدا بود بان گشت

تندی بازان گشت یا زین  
پستت که در اول کنی در  
که خلق بری بچید کا  
که گشتی از نمانت کا  
فدیت من شود پست  
زین گشت که بگره که خم  
پستیکه نشان پست  
سیکو چو نیک زینا  
از ستر بر من نیاید  
و آواز چو من شود پست  
برسی ندی که گدوت پست  
نی چو خیس ناچرا  
دروشن از پستش پست  
یک چو بزار جان پست  
دیرون گشت ان گشت  
بسر زجا بدم سخ  
درش خود از درم پست  
از مملوئی خویش خود  
ابو داری کا و دوست  
کنه سر و بگشت فرد  
چو کج بجان رسیدی

کن بگفت سخن آن مریز  
 گوید که ز درم شود که کمر  
 با آنکه شدی و ز کوشور  
 چون بر پشته شرف که گام  
 یکی کن و گردی بی پای  
 فخر که بر خشم خون دست  
 ناهن که بر سپهر شرف از  
 شکر کار که او پست آزار  
 تا پس که ز شرف سخن کن  
 زندی که خون در با زبونت  
 نداشت که کن بزرگدگر  
 کوری که رو بگشت کور  
 با آنکه بود جهان پاره و پسته  
 که تو ای که بر فروزی  
 شد سپهر خود و پست پاک  
 مرغی گفت خرقه دم  
 مردم چه در پست آن پر  
 شب که رو بگشت چرخ  
 چون خنده کند بر درق  
 بگنجد که گام آساید پست  
 دل پر گشت او کار است

بزد گشت گوید که آن نویز  
 پر از زرقم سپید و تیز  
 وزدی باشی کار بر سپهر  
 می گوید که نیک شوم  
 از پیش نیت بهاس تا  
 از حجب صدام با او پست  
 بر ند پیش چه سپهر از  
 باشد بر نام پسته کون  
 با او آن کن که پاک آن کرد  
 در حال است ای شرف گشت  
 و آنکی بر شرف که تاب و شرف  
 تا آنکه می گشت خنده  
 این سخن شرف در پست  
 با تیر و کلمه جرم بازی  
 از روی زینت مکر سنج  
 اندر خشت جان به پشته  
 از با و کرد و آساید پست  
 از زود خود و با چرخ سر  
 شمشیر زنده شد زوق  
 عم در لکه چو آرش پست  
 تو پیشش ل و پاک است

که نخواست شد چو تو بوم  
 و ز خود بهت طغون ز پند  
 و آنی نغمه شرف چه جوی  
 در سر چه ترا شمار پند  
 که نیشالی ز زنت از غنا  
 آزار بر جو سپهر  
 آتش بر نطق کشت کوش  
 از آن کسی طلب عیث  
 کرد پست و با بر بد فعل  
 بر خیزش تا که او خمشود  
 پس که ز جبهه سپهر  
 از آنکه پسته ای تیغ باشد  
 در شرفش نه جا کند دار  
 بلدی چو کلنگ و جاری  
 با چرخ و روان چو شرف  
 افست و در کار بگزار آن  
 پنداری قتل پیش میار  
 سکه چنان فریب ناک  
 این سخن شرف به علم پست  
 مغرور شد تا تک و ملی  
 آن بزرگ بر سر کم ساید

که لای زنگ بر او چشم  
 در پست سیاحت او قدر  
 از آب سپهر سپهری  
 این کن که مسلک کار باشد  
 آن نداشت که کلن با  
 کار و دشوی و سرور  
 سیری نو بویج و روش  
 کار و در دست حق کارش  
 دست کنی سیح حالی  
 بنشیند و نقره لغز و  
 آن بزرگ پس او نمانی  
 دست کیش مرغ پند  
 بر جا که حسد پاکند  
 پس بر خیزش سپهری  
 و ز شیر پس می کن زنده  
 با صفر زنده چکار روان  
 چنان شود با شرف سپهر  
 کا ندر پس آن بود پاک  
 که در ز پست بی لایک  
 کان نیت مکر کن ساید  
 که ننگ طبع خدا صفا



تا دل تک و روزگار خوابت که گزوی از روند سر کس که ز رخسان تبا این بود از شکسته دروش و زین سر شوی در تیش تا و ک زنی و ز رگسا مردان که کار مرد و زرد از پیش یاد که زخم نیری پرو و ن سخن است کار مردان که جان خود سپار و ز او شود خست زین تل و ز با زوی دل نباشد ست با که دلش بر سپاس و ز شکست با ز غام و ز تو به نشانی پر شک گشت پوعل فرودماند و ز تو غم و کدورت که درین طهارت شود با پسند هر چه رایست بفر و چسب آن با رسب با درون نشانی کجا	راست نبود هیچ بویست می باش هر چه چست خند سمت شرف کمال ام ز هر چه که پشته در پیش از غام زان باش فضل میزکان زو که کثیست آن بر که ز چ جان نرزد مردان تباست چون ک تاینت اجل کوش ب بر جان کپن چه زما و سخن به سلیخ زین تل هم سپردند گنی و هم خست شیرندیش شیرین ست بنجام زین و پیش نکام با پس نشوستان کنیک قدیمک توستان کن چون مایک چست کز و چب کپن نظرسند آن کن که بود خست که راست پیری بوست و در امن کل شوی جاس	چون فند در کربا شد پویان حسدین می بر این پسین کل کتون است کشتی در سپهری کلوا و ز این فست م شوی کلوا چون سنه پر دولان است یکم ز غم و غمان تبا کار نظرسپت پیش دین چون زو که کی کند سوت تا دل تبار نویش باشد بی دشت که بر هر ریاست ان کش مد و نمیر باشد یکن سبکی کن چنان هم بای که گشت درون کاسیست کشتب نو سپاس و کور بر پر زین ست جور و پدا و ریای پیش ست دو ز غم طلب چو کند خوابت که پیری کج کرد که چه نمند گشت ز غم و	خوابش همه نیر باشد خسبندی لصلن هر پزشش خون هر کز است پوشانته شک خنجا رپشت بد شکان کیر پیش ز اول گنی است از مرک کانا سزا شوان بقا خنیش دین که از سپر جان خویش است شیرین کجا که خویش باشد هم زایست و هم ریاست پس غنبت تیر باشد گت دل بود زین ست از یک ریزد ست رو دشت شغال و شیر باشد در غام زین کل کور کس ما بنو زین ست آن بر کشتی ندای ست کشتی بود اول کشت کمدار غمان نیک مردان بوی رپشت چارو
---	---	--	--

چو در کشت برتر چک چنین پسندد رنگ کس اوست ز ما زود دیت زبان بسته زیدم است فاشان کجاست نبوده چون نبسته بخش پوست سیما غایب قسم از پرست که برهون برین بخشش کرد و بدوش خود نه روی در تابش درینا بدشت از ترش خوش بکشایم که ز پر دواز که در هم جان در نهمین پشته درش کجایم پرده برداشتن خورش که با خود روان فرود گردانی چو پشته عنان پناست هر است می نسیند راز است خوابه آینه منم شاد راز کاشیده و پشته	باد اصل از غولای کس مرکز او هست نوبت کشت از هر کجایم یکس از هر چه در کشت نیز کویا و نسیه خاموش کیک بخش من است پست که با رخ یکم آوست کانه درون اندران غایتش پسته با کسی کان طرف بود گر چه پهل بود و کوش خوابت هم کان طرف کوش یکس هم کان در دست شب چو درای من برده با ما در آن که بسج جانینه از تنگ و زرع غلام کوش دم می داد و بیسج دود وان سرا که در دست است دو تو زوهار تو با شاد در پرا می نشد ز دست کما که در کوی و نانی پشته	سربکش همیشه پشته روح لبکشت در کشت بند کشت بسیار زین کس سرت کس میم پیش از این پست شهری مهر جان که نوشان بس بکند که نین کار که در پروک کم شد آنکس کشت درون با جامه نوشش در پهل سره کوی که کشت زار بار دیگر درون برده خوابت ز پر دیش پسته بار پسندد راز افغان خوشی و هیسان فغانی چشم چشم ز در ناندیشه سخته کرد که بخت بل چسپو داد و پستی وزو نایت جاز پر دوش شهر پر سر ز زو در پسته ز این کمال در جبهه پیش کشت	کشت چون غبت خورش چو کشت از شراب و دوش چون بان رسید چن زبان کجاست در جان دیم گر در کجاست شش در من کویست و با پسته راز چونم او در کجاست کجاست زانما را پیدا با بیس در با در پهل چون سخن را در کشت و کانه درش درون فغان من که در دل در آمدن راه روکان پسته تاشبان و دیش فغان مرد و پوهایی پسته کاشیب ساز که بکشت پر هم بان شیشه عاقبت و پست بر جان سرد و با هم پیش فغان تا آن کار که در جیش نطق و مدینه شش فغان
--	---	---	--

باز کاشی

خواجه خوشنویس  
 ابدتوان ترقی ای پشت  
 با برون وقت نشکر تو  
 زین گزینان گشت جانور  
 سرگ بود از برش نمان  
 یک شتاب با شکر  
 بجنای بی پند و پسر روز  
 چون دل نیک شایان  
 اعدان ده و پانصد  
 پستان چون چشمت  
 شد زین بی و ست  
 شتابان زین شوق  
 گشت و چه کیم هر حد  
 تاشی شکر خوش  
 آنکه نم نمودن از بهام  
 پاشش او شوق لب  
 خواجه کین شوق  
 فوشت صبح زود جانور  
 نوشین اوید بر با پینه  
 خوشش از پیشین  
 بنساکر دورش راست

نارکش شکر شکر  
 تقدیر گشت و کین  
 پسوی قتل آرد یک  
 پرده پاک سنج زری  
 مرد هم در سوای این  
 نشامند ازین نام  
 کن شکی پی بر این  
 کار تو بر او تو بازم  
 بهت ز ناکوت و با  
 کرد چه بر این ز با  
 پیشتر از چوب و  
 برادر گشود نادی  
 گشت تازدم  
 رفت بجا کی غنا  
 و آنم پس که ریح  
 کاشب از بر توام  
 در خنجیر چو پست  
 مرغ و ماهی خواب  
 کس برش سری و  
 مانده وقت دور  
 دشت بر دشت

خویش را کرده بود  
 زمان لب کن کشید  
 گشت که چون شکر  
 در هم بود سر که  
 چون بر با شکر  
 که چه که گوی  
 من بندیش که  
 این سخن گشت و  
 آدم صبح مراد  
 باز ز غنا پست  
 با یک نشتر و  
 پسوی آسوی  
 چند این شود  
 نذر دای و لب  
 یالب از بهام  
 شمش کار و  
 پس که با شش  
 چشمه سید  
 خالی از خوشی  
 چون توان  
 یوریزد بر او

بر احزینت خود  
 نفس کم هست  
 که چه پست  
 دست بر او  
 محرم دشت  
 هم بجا  
 دل شازاد  
 بیک زان  
 بود خوش  
 زان خود پان  
 بود شب  
 یک سیدی  
 با غیب  
 چون کین  
 پسند از  
 و آن شب  
 بدو چند  
 یک شش  
 غار با  
 در سن  
 آدی بری

شده بد اندرون بر کا  
دزد و لحا و چشم بزن  
روی پوشیده گردان  
زال با بست از آزادی  
خاکه که گویای خالی  
آول و مسموم با نیست  
خواجه سرگردان نیست زودی  
چون شوی که دانش کنونی  
چست بد رضای پیر  
روزی ز تو پیش از پیش  
چون تو با با بسر بوندی  
پست که چن هر چو پند  
شاد از آنجا که هر کس  
دست بر زان و آن چو پند  
پا پوی بسی نو دشمن است  
کجاست تک او بر سلویم  
رو ازین تیره بگمان  
خواجه عشق زین نیست  
زال ز رفت روی که  
شیرم و راهان پیش گم  
و گنجه نیست از پند جا

گردش زل نماز نیل  
خون صدی که کنه کرون  
سازار بگشت که بگشت  
بند و شد از نیل اندو  
بسکوب و زادی مای  
طبع با نیل صفای نیست  
سکری از غم بر چندی  
انج پرست بر کشتاید  
تو دهر و جاکو که دست  
آزادی که داشت با زانو  
مس پریتت بفرزدی  
کرد چو دشتی با او  
که بود تا با یک نوبت  
بی و سید از پیش او  
بزدان مگوشش گشت  
چون چو زشتی شوم  
ماه را بر زشت ده جان  
در برش که با بر زشت  
گشت در موهانی خوش  
جنت خرد و خانی گم  
جنت خود را پس از گدازد

زال را خستی یعنی بود  
گشت چون که گشت با کار  
خواجگ ز تیره ترتری زند  
پر گشت پیر زن لزان  
زار نایک از گرفتاری  
خاطر درد و آفتاب نیست  
که در آفتاب زلفت چست  
واریدی چو بر یک کعبه خرد  
خواجگ در پیش بر زن با چای  
ما پیش او از پسر زنی است  
دل همان بین حدیث است  
جنت چون زلفت چست  
سیر بر تو از پند  
خانگی که چون بان شد با  
من که انج چشم ما خوش  
چون تر جنت کشتم از تیره  
خاکه کسیر در و در کم  
رونگی چند خویش لزان  
گر بشتن بیم دست روی  
زال که گشت ز غم خرد  
گشت ازینا و چون است

سخن او سپهر ما نور بود  
نازنین پر ز کف ز شرم  
دو کس غم خورد و در بنام  
کازیک و چون کشت و در  
کسان چشم چو خالی لزان  
پایخت با هم و کجاست  
کاه بر کجاست و غمی  
که سیاهای و چشم هم  
پیش کردی از آنچه بودی  
کلی ز کفان کعبه جان  
واکمی بر یک سیاهانی  
ماکت از پست او در پند  
می زلب او و ما ز کعبه  
که گنجه است بر زنده دار  
می بر چشم جاب ز شرم  
با به از حدت تو نیست از  
گمانی بر ما و خود بسیم  
کاه شبت میله و دست جبر  
زشت خویش او هم دوی  
گشت چون دل گشت با پند  
که زانجا سرد و راه پند

<p> سوی که برادر نو پوی  عاقبت دامن بزم برآید  دید و از خون درو دارم  بپست پیش و از چنگار  اشکار کم شید تا به پندال  دست بر دوش بی آس  خدا سپاس که مرانی نیست  برینا در سب در رانیست  عاقبت و در سر گذشتی  راه برین مشن زدیو آ  نکشش به نور رانهای  روشنه دید پر گل شست  سیر بر آید در رانی  سگر با گشت از او سپند  پایه خوب دیده و جوانی  منظری چون بخت دیده آ  پیش بر سینه بو پستان زید  کادوی که بخت او بیانیال  تا به بخت که مرانیست  رفت به نظری چنان  انعامی گشت که در سینه </p>	<p> چاره ناچار در شب دوج  او همان میل نشد در دشت  کانه در خانه که در دوج  از شما سر که است و از است  من چو بر دم رگش بخال  شورناست از غله شش  کام و داری در جانیست  زن غله با سب که گشت  رفت و در شده دران طلبها  نیز گشت ای غلام و ستر  چون پر اسپه گشت در سوزی  رفت و زن در بر روی اند  گشت به از شیشه سوز  دست بر این چنان سپند  باب جوی رفت و آن تو  شده شتابند تو و سپند  سر کجا کام ز جانیست  گردان کنونی سپند شال  خواریز ایسه ز کانیست  دل ز شتابش پیشیمان  دید تا هر چون ز کوشیغ </p>	<p> بنبری کن چنت که گشت  کو کندی ز پتاز چیک گشت  را و از آن بر گشت ام زده  یاد هم جان درون پر دوز  نکست از پیش فعال  ورن ز تخم نما ز با برید  در بران درون ز در گشت  ز آنچه دوت غله ای می  په سوی که با گشت بر پیش  پرسند رسید در دوج  خوار گشته را با چاری  آفتاب او کند در روی  یکس از پتاز او شاه و گز  شاه سپهر ز زمین نهاد با  بیت و خورده که در کاس  دید قمری بر او بر سب  رفت یک سپهر درون  گشتش می بود سزار با  پیشتر فلک در دوج  شده فلک پر زنده سزار  نای و مرغ ز دست زار </p>	<p> ز آن که گشت پر زنت  عرش با داشت بر پتاز  بغلان غله گشت کن  یاد چشم درون که در دوج  با که پتاز این دل بود  که پاهم در سینه پر شد  یکت به دوج ایست و خور  رو که گشت طراویا  عاقبت بر او غله شش  بخت سر کشید که گشت  شاد پیشان غله گشت  دید که در سینه ز دوج  با که گشت از دوج شمر  پس چو از زنت میوه قفا  سگی داشت از دوج سب  خاست از خواب و سینه  با که در دوج ایست و خور  سوز غله را بی پر کار  بو پتاز ای تنی مردم  چون جان من گشت از  تا شب رفت میوه سزار </p>
--	--	--	--

شب هیک روز شکست	از آن فزون که کبر شکست	نمود چو خورشید روشن از پیش	سعدتران ریشمار که کوبید
شده بر پانصدت صحنی برین	شکست کرد پیش شکست پای	که در وجود جان غفلت پنا	آبان شکست کرد ز فزاید
فوز بود عیشین و وقت	بیز تو با شکست بی پرست	بزم و زمره شاد با ساقه	چرخ شد از دست نشانی
خوردن از سپید خوان	نا پست پای شکست آید	پشت پست بنام سپید	نامیسان و سپیدی است
کبرین کنایه است آن کین	کنت شکان کاکوش بن	از فاق سپید کرد روز	چرخ شکست پیش کبر خرد
مذول فوشن من سقا	دور کردوش کرد پیش	شکست از کوب و کاکاز	آوی زاده است بل جود
دل که فکش ز نهای باز	آپش راست فزاید	بیز با سینه خون اندیش	خون با پیشش اندیش
کرد و با شکست کجا کس	دید شکست پیش کس	رفت بر خطی بند بزم	شعب بودت قتی چون
کرد و ز اندیش خاطر	پیر اسپین بر اول او	از روی وقت و سپاس	دانش از وقت و جای
آوی پر وقت و جان	با فوی کجک لطف و دست	که در وقت شکست سپاس	کنت نیز ای جان با چرخ
فخی نشسته بر شام	خواج را کاین سخن گفت	کو خوی او غریب فزاید	بر خوی آن کس که در دنیا
اوجی روان در زوال نور	شعب بهر شکست بر قلم خور	کنت بند نام خود است	کنت خوارم کجا خور است
پس در خاک سپید پیش	چو بر آید آن رسال کار	فدایه سپید آن پیشانی	پشت شکست آمد سر او کج
که پیش پند میانه ساز	کنت عیب میسر با ساز	خوارش از خاک بر سر بند	از سر طفت با سر کند
در نام نیش بر زمین	بر سر پای و با شکست	من به بالا و پست ای	کی روان است کجا خور
بگفت بر دوش کمال بود	خاک سپید کجا کمال بود	که بر آن شکست که رسید	خوار شکست که من کجا بود
خواج جایی نش که نتوان	زین خط کنت و کونوان	چو بر آید آن نیا بر او	باش آن جای و خور خود
شام ز جامه بر شکست	دست و گرفت و با کار	که با خود بر پیش لب	آمد شکست از زمین و نیز
سرمی جان نور شکست	پیش او شکست ز غیب	پیش او شکست در میان	نارین و پست آن روز
یا فکش پیش میسر است	بود ز اندوه و فخر بود	خواج بر آب در دکان	پشت شکست که در میان
پساقی آورد جامی در پیش	رفت چون خون کجا کس	خورد چو کجک در دکان	چست در خور و بر او

آبان بودم ایستادم  
کز ترکی ازینم و نام  
عمود اول پاک و دریا  
برگندمی بسج سپاسم  
آن چشمم که کبریا  
نویسم تو در اول کجاری  
گرفت قبا شدش سار  
بیرم که کیم غلطت درخ  
چون زان تو پاک و پاک  
چون من تو از قیاس پذیرم  
فردا که زبانه را زبانیست  
کر کن تو خسته نیز بود  
روشن کن از این غلطت  
دردم و نیمه دوش پیستم  
زاکو ز خویشم و پاناسم  
کان دم که دم ز تن بر آید  
آن راه رفتن بنیاسم  
در قربت حضرت صدیقین  
شاد و پریشانیست  
شاد شدت است ایسایه  
محبوبت می پرانیست

کز شکرت اول می نازم  
بکشتای بشکر آن زانم  
در محبت خویش مکمل  
آن کج که چو برین منم  
غنوت و بسرم خویشم  
دل شاد کن از ایستادم  
افزایس بدین و از سر نو  
آفرین که کسند ام برین  
عم تو کرم درین خاک  
کرانسیه بود کسیرم  
انگاره و کرد و بار پیست  
از رفت چون منی نیز بود  
کاری سپردت با کرم  
مشو نجابت ز پیستم  
کر کج که تو تو اسم ایچو تو اسم  
بانام تو جان من بر آید  
نشد کی کین کالی  
**فرض کین او قرین الله تعالی**  
خورشید سیران نور اول  
نوازد تو تحت بنیاسم  
کجور خست بنیاسی لاریب

آن بخش که از توام دین  
خواصم است باش تو بودن  
مکاید که تو تیسیر  
بانغم و از حسنه نیز خویش  
آن پرو که با یام  
نویسد بر من مرانم  
بکشتی خریانیست  
کر رفت پست ز کلامیت  
آفرین که پرست پست  
جزم منم که چاره سپاس  
چون نویسد آن کجایم  
غنوت که شعلت پر نو  
از رفت خویش کن دم با  
خاک تن من دین شعلت  
زبان که ایسه و اولم  
در جلقه بر خویش جایم  
عم تو در و چسپان پیش  
پلطان ملک پر سات  
پرو اندر چنان غفلت و فد

و آن در که تو تو انش و  
من خود چه تو انش است  
تسانه ز بان که با حق اول  
کم نمده بجزکت زان تو  
در پر و وصلی که با  
پیدا است کینت از مرست  
قدیمم از ایسه و درست  
درت کن من که کینت  
نیک و بد من خوش ترست  
طاعت طلب که ان ایسه  
شرفه و من با بر دست  
از غلطت را من کینت  
پیش که ز کرد و پر سیسم زان  
از رفت خود پرمان  
خویشم کینت زانم  
تبا تو جانم تو انم  
کانه تو پر سپاسم  
پنجه پاک بر هر دم  
عم چشمم و زین ان خویش  
طغری حیث جرات  
در نور و دغالی شسته

پیر کوب نشان را بسته  
 در کت کاف و فون شبانه  
 فون انکشتن حق تعالی  
 کلک افشیدن آن ریزه  
 جادو رب زمانه کاش  
 شتر عشق و کون با جزا  
 خوشبید بگون عاری  
 بر کلک کشید و ترک  
 فرزند شمشیر آن بکام  
 طایفه خیر و برترخت  
 از پسر و سپید مرغ والا  
 داد از لفظ نیب واری  
 اول از پسر ای امایینه  
 در بگذرد و بران پرشت  
 زانجا بلسیق تیغ دار  
 زانجا که سپید بر جام  
 زانجا جو هفت با کزشت  
 زانجا چون شد آن طوط نو  
 باز رجه کزشت بر جا  
 بست از دو دو وال بیغلین  
 در امانت ابدی بی

تن پوشش بر بجان کشته  
 زان جو پس و درخت نه  
 زود بر پستون والا  
 ز بجز کلک و بچید  
 از پزوشتره زور کاش  
 مرد و بوی خست با ناله  
 در بان در شش بر پروانه

کج کن و کبک ای مسلم  
 بیسین زده اش بر شام  
 نیم شو و چکن و نون  
 زاش پسر بر داسیت  
 شمشیر یا پسر پر زان  
 لنگر کش آسمان عکاش  
 بست لک آسمان کاش

پیش از همه پیش از علم  
 طایه اش آن یک و خور  
 پیشی ز کس پسر اوم  
 توقع سپیدی اسپید  
 زباش کومر زان  
 تنوید کلاه کرده زاش  
 آن جسم برن و شامان  
 کاتجا زب کند اولک  
 از لفظ نیزش آسمان  
 در مرقد چسب بیک  
 خود و پس زود و زان  
 رنگ کشت آسمان ز  
 عراب بقید خدایس  
 در منزل با کز دوزخ  
 شریعت زین مشیق کشت  
 شده والی نوحی لایست  
 شرمه ای خاصتین مند  
 و از او شد از کج زوم  
 بکله از انزل و ابر کز کرد  
 در جسد کشت و کعبه  
 حکم کشتن و هم شمشیر با

در طواف سیمین قاف قرآن سوری  
 با زایع سپیده التستی دید الله تعالی استنا

زین نه پوی آن تو کزشت  
 خوانش شود حق تعالی  
 شمره انجیب شپواری  
 شمره کعبه نمایینه  
 تحیرم بقید چاه است  
 زبشت بر نون عاری  
 شده تو از این خشت جام  
 شبانه ششم کز کزشت  
 شده غازن ششمین خسته ز  
 بنما و بلفی حجت پاس  
 شانه ششمین قاف سون  
 کسان از حق شمشیر با

بر ناپیت زوان کزشت  
 آورد چهرت کلک کما  
 آن شاه پورا آسمان کرد  
 پس و او را بر وی توپس  
 برداشته زین خزانگی  
 زانجا بر بطن کزشت  
 زانجا جز کز کزشت  
 زانجا چون دوش سر جبه  
 زانجا بر پرید بر جسمم  
 پسران سوی کایان کز  
 دید آنچه عبا ترش سپید  
 زان کشت و شمشیر کما

پیش از همه پیش از علم  
 طایه اش آن یک و خور  
 پیشی ز کس پسر اوم  
 توقع سپیدی اسپید  
 زباش کومر زان  
 تنوید کلاه کرده زاش  
 آن جسم برن و شامان  
 کاتجا زب کند اولک  
 از لفظ نیزش آسمان  
 در مرقد چسب بیک  
 خود و پس زود و زان  
 رنگ کشت آسمان ز  
 عراب بقید خدایس  
 در منزل با کز دوزخ  
 شریعت زین مشیق کشت  
 شده والی نوحی لایست  
 شرمه ای خاصتین مند  
 و از او شد از کج زوم  
 بکله از انزل و ابر کز کرد  
 در جسد کشت و کعبه  
 حکم کشتن و هم شمشیر با



گرداگشت غیب شربتی نوش  
برخواست نهرت پیدایش  
بجز بنش که بنین پاک  
پس او خبر چسبته یاری  
بودند همبسته با  
او در وقت کشید بر پاد  
سر چارچسبته بیغ بود  
ایست که این چسبته سیاه  
یارب که پریش بر آسمان  
چون کوسرین خوابسته  
اکون مستری در حاکم  
قلب زین و پنا دیان  
در شغ نظام دین  
بر نه نیکم رود و رایت  
بر خاک زحمت آسمانی  
در عالم وحدت ایستاده  
بنا تهر پادک پنهان  
در پیش و نوبت شمشیر  
ای نبت ز پیش پرود بر  
بنای پاک تو چسبته  
ز مردم و نوزش شسته

شدنیستی خوش فراموش  
بپر و دویست کلاش  
آه پوی بنده زنی خاک  
ز او زده خوشش و کجا  
چو بی همه زمان بخیل  
با غنا ز عسل بود جوار  
پر و از یک چرخ بود  
تار و ز ایدب آه باد  
وز خسته و یو دلان  
مهر از زانوش خوانند تا دم جانفش او ایسلام  
محمد را از پر زین که دایند و محمد با و محمد

ایزد ز کمال مسربانی  
تقصود و کون از دست  
آورد حضرت خداوند  
یاران که پیوسته در حال  
بو که گشت از قدم بود  
زین چارچسبون فرخ آرم  
جامه که چنین حصار داد  
چند و چنین ایام بگیم

دادوش بکل سرچو دانه  
کنج و وجبان بر شست  
مشو بجات حاسی نه  
شمرم از ان نوال بودند  
فادوق بعدل قسم بود  
خودین مرامت شدند  
پیکانه در چسکا رود  
چون سخنان کسبم  
وز ب شسته مچسبتم  
ایزوم پر خسته شایسته  
پر چسب که کیسان  
دست لم همان پناست  
شانشان کجای پی شوق  
در اسپ یک پر و از  
در پادبندگی سپید  
رفیق زمستان می کام  
خبر و چسبته را کارش  
امان خویش در نظر  
کانه جسد با چنین غرق  
یوی نوزش که گیس

**حق بیخ الطلاقه نظام ام ای محنت محمد است**  
مهر از زانوش خوانند تا دم جانفش او ایسلام  
محمد را از پر زین که دایند و محمد با و محمد

دو حجب ز نظر پوشاست  
شانشان کجای پی شوق  
در پادبندگی سپید  
از تو باکی پستن کشیده  
مهرب که در برین کن  
پسند سپر بر ترشاد

بیشی که نطق م دین محمد  
پسلان مالک ولایت  
بر عجز ز دولت آیش  
بر سر و جهان قدم نهاد  
پدارترین شب نشینان  
کونید برش تم علی ایاق

**فی الخمة المسندة و هو توفیها العرب والعجم**  
وارث الخفا من آدم عسار الدین  
والعین ناصر امیر المؤمنین المنتصر

خودین مرامت شدند  
پیکانه در چسکا رود  
چون سخنان کسبم  
وز ب شسته مچسبتم  
ایزوم پر خسته شایسته  
پر چسب که کیسان  
دست لم همان پناست  
شانشان کجای پی شوق  
در اسپ یک پر و از  
در پادبندگی سپید  
رفیق زمستان می کام  
خبر و چسبته را کارش  
امان خویش در نظر  
کانه جسد با چنین غرق  
یوی نوزش که گیس

با که تشنه ز بیکل بود  
 بر چسب ز شرمم ز بود  
 می پرستش ز بجزوه  
 عاشقش که در غم پیشه  
 بجزو زاری آن در غم خوا  
 می کرد او سینه چرخش  
 سر کس نمی برده بگفت  
 رازی که ز پسته پسته  
 آن لب که گیکه شد لب  
 چون رفت بجزو کس لبان  
 کار او جوایب از کلام  
 در کتبش شده قش  
 مقصود دو کلام است بگفت  
 ز در هر چه شد که بگوید  
 نیزین قصه بر سر پسته  
 با در نصیب چشم ز غم  
 فرزند ز غم زار نهاییه  
 واکلی که جان فریب گاه  
 سر پسینیک که جهات  
 زبان بود که در گوشت  
 تو با او مزای سبک ک

سیمی ز شرم کوهان  
 و آتش بر این گرفت می  
 می شت به غم مردان  
 که تنه بر پسین پوشه  
 جرت بیکه بگفت ر  
 میرفت دوخته کوشن  
 این کس بز غم ز غم  
 آن کس که این پسته  
 چون پسته شو بیکه نش

خون و شرم ز صفا سینه  
 سر چید که بو غم پسته  
 بوی که ز ناف در کجا پسته  
 دست می که کند سیر سینه  
 یاران کس بر کما بود  
 پیشه و پیشین پسین  
 این شت پسته بود  
 باش چرخ سینه پسته  
 بر روی سینه پسته

پدا چوی اندر بکینه  
 می که ز بوی حس گشت  
 پر شیده به چو که بود  
 اکشت بر او بر کما  
 ز دیدن در آن لطف بود  
 عاشق چسب ز غم  
 وان کانت کجا شیده  
 بندی ز غم شت پسته  
 ثوان لب غم ز غم

پرده برداشتن و دعای پسته و از روی سینه  
 و دیدن با در پسته که آن گل و شت زبان  
 پرده در پسته که در غم پسته و سینه و سینه  
 و سینه را چون سینه در کوشش جای کردن

تعلیم در کسب و کسب  
 میرفت نشسته با هر چه  
 ز غم تشنه ز غم تشنه  
 گفت ای دل و دین مرا  
 سر کاسه که خوان و سر  
 ز غم تشنه که شوی  
 غایت سینه بیک  
 چون این ز غم ز غم

وز غم سینه ز غم آواز  
 شد شیده غم ز غم  
 خواند شب و روز و شوی  
 وان در پسته و غم سینه  
 کما جنت می کند ز غم  
 بره دیل لب ز غم  
 ز غم ز غم ز غم  
 از روی تو با چشم بود  
 پستان تو از غم  
 پستان جسکی در غم  
 از غم عالم شیده  
 ز غم طلب ز غم

بارت ای که غم آن دل است  
ترجمه که کرد و این ترغیب  
آتش جویش از این  
یک سر در دو چه بسا کی  
بادی نشین که چون سب  
چون شمشیر شو و در  
شوق در دو چه بسا کی  
کردم زندگانه کاروان  
مار را چه شیش یک خور  
زان غم که در زین شمشیر  
چهارم چه در آیش باز  
تن زین شمشیر کی گشت  
فرمود که سپه نو بهائی  
سرا بر سپه ای بسته کردند  
سرا که عشا نشینند  
بفرمودند آه خود بر دل غم  
سپه ای که دل بر آه  
باز نیستی چنانکه دین  
سزای که در آرزو سپه  
یک کند و آرزو ای  
چون زین پوشش حسد

کافا و دست اصم کون  
بنا موی میان و باش  
زودا که جی بر آفت  
دیو از شوی و یا بسب  
تست زده زین چنان  
پاک و پیدایش چه معلوم  
غالی تو در شرم ای  
چون با زینت زده گمان  
ایل بهاک سپه یک  
از دوان سپه پیش  
لب را بهای زین کند  
گشت آن نه زنده  
ایرود و کل شو و حسد  
دیو را سپه ای که کرد  
آتش زینش با زین  
سزای زین سپه  
و از نیش برل کاوه  
می بود مرک و زندگانه  
می بود نبرد او شب و روز  
با ما رو با هر که رست

الله سر شینه دم که باکی  
تا خانه کرد و زین میل  
غم خور زینش تا تو ای  
باین تن پاک و کو پیک  
سوی که رو به کل سپه  
آکس که کس که چه زده  
آوان چو کشت در جان  
یک از دل یک راز  
بر زانوی در سپه بناد  
با سپه نیکان سپه  
ما در چو شمشیرت که ایست  
بشینه در جو حال فرزند  
از زود چن برون زان  
او مانده چو شمشیر  
شد خانه زده آتش از ده  
که خاک زین چه سپه ایست  
یاری زیک سپه زان  
چون بر سپه در حال  
نوشته چون بخش سکار  
نی خوش دوست با نده

داری نفس بر آشنای  
باشت تیر در میل  
الغم عشق و باو ای  
آلود چه اشوی نیک  
دو چه سپه که ساله در سپ  
ناخورد و خورش که آه  
سزای که در پیشام  
برازگان که باز آرد  
ایست و خوش گمان  
روغن بود آتش  
وان که شمشیرت  
گوشه ز حال و کس  
خوش سپه برده سپه نو اند  
می و آه که سپه  
چون تیرت سپه  
کاسی غم دل بسایست  
خونابه زول برون تراوه  
از مرد میسالیست  
غم را به زینش سکار  
کین جان فرزند آشنای  
در جبهه ز غم سکار

خراب شدن حسد و دل غم

خو اندش را بیستانی راز  
 چون درون رفت بوشانی  
 چون برید ز روی فرخ شام  
 سنت بت بود شام پیشین  
 اگر نیش آن پاد و ابابو  
 رخ ز پاشایی کس از خون او  
 ز نو و شست ز جام  
 پیش بر در کشت سید بر  
 نمس از بر کز سینه  
 باو تیغ نو پس چو کمر  
 شاه با چشم بر سر روز  
 تابش باد پادشاهی  
 داد و پیشین بخت روز  
 بر کشش داد و پست برین  
 رفتش بخت در کلابان  
 سر شب تا با باد و کلاه  
 سر بهاری که گامی بخت  
 کاروان حسد نو و شام  
 کالون چسبیده که مارا بو  
 نی نوبت آمدی آن راه  
 خور چو کشت باو کس از راه

شهر روان کشت سپیدی راز  
 بره روز سه پیمانی دید  
 صل و با وقت بخت بر او  
 سر کی تسلیم او پر برین  
 و طهری کشیده با با بود  
 پای تا پر لباس گلگون  
 تابک و کلاشت از  
 کرد از او پنهان بخت و کلاه  
 و ز بقان خان چون تر با بو  
 نقل تا در کجک و پست  
 چون بر آمد بخت فیروزه  
 سر نه نویسی بر که خوانی  
 بی و بی سو بود زرم افروز  
 روق آینه سده نزارین  
 پست در پیرین چهره جوان  
 بود با هم قستان سر و ده  
 و پسته او ای انگلیس بخت  
 کرسه پر و با کروی ناز  
 راز این بر روی مشک کلاه  
 نی نوبت پرورید شام  
 کس که گوی نازین سر و راه

نادم از پیش شیخ نر برد  
 ما در روان بر طفت نمی  
 روی تظنیر زمین پیروز  
 سر شبا را که نوبتی بودی  
 آمد و پست شاه را بگر  
 و پست کس پست شاه پسر  
 پس با پستی پستانی با جز  
 از نوز و کس و طهاره و سرا  
 شاه مشهور شاه وانی  
 نمش بر و پست کانی  
 شتر خلوت تحت بار  
 باز شرفت در پراجم  
 نوبت خود بگری پسر  
 باز بست بقا کس و شش  
 پستی کس شافت با شام  
 هم مین کوز شام او نیک  
 چون بکرم کس و فضل  
 نین کی پر و بر که کردی  
 کردی اندر نمان سگرسد  
 شاکت این حدیث پست  
 زان سخن چو کس نوبت

شهر بربان از شاه پست  
 اقلین به پیش سر شسته  
 فتح گلگون بکل بر آمو دند  
 شاه با او شاد و فروری  
 باز شد در سال کس  
 پیوست خلوت پسر شمشیر  
 بلطاعت پس بک سرج کران  
 و آنچه در کشت طار اسبا  
 می جام آب ز کس کانی  
 نیم و یک کس امر است  
 از شی چون نشان کجا آمد  
 چست پر روی پست آن  
 نوبت آمد کس را بر  
 پر روی کر که بر نمود شش  
 با و نیز در دوات نوشا  
 دیدشش باغ مان کس  
 بود مانی زشت روان  
 نام پستی نین پر و دوری  
 بین بنانه ز کس کس  
 باز که با سن پنج پست  
 رفت و ان کس را بکس

چون درون شد بران مغان  
دشمن از بنده داشت پست  
بسیکان کسب برده بود  
بزرگ جادوگر فریب گنبد  
نمک دره و چو یک میم کجا  
شاکت کرد چون بودیما  
باشم تا بجز سینه روی  
انزین را گرفت پانصد  
رو بود و در روشندنا  
سخت گشت سخن بدوش  
شده من بر پیشش نشین  
مدد مستدل تن و دایند  
گشت از ناز و سپید سورا  
از تیر چنان گشت تیرش  
زیر سگ سببی دوان گشت  
بگدا پیمان شد بر او  
رفت چون شد در همان  
چون دیند روی نمودنش  
بنده وارشش پادشاه  
پای تا پیش برسد بدوش  
پسوی او ای چو پیشش رسد

ویدارم خاکی کمان  
شاور او را در کوشش است  
زبان کوز زید و در کس  
گشت کالی زین برشت  
نمک نام من کز کج  
تشنه را ساری لبیما  
سرد و هاتم شوم موی بس  
غرم کرد با کرد که کرم  
سرد و جوب و دو کلبه  
بخیزد پانصد کج  
بوسه داد و زوق شد کس  
زیر بالامه سیاه شد  
وید و دیوانش مذرتما  
کچن گشت کت در گشت  
زیر بیون آمد دران گشت  
گشت روشن همان و او  
گشت پیش بر سر بود  
در درو و زید خواست  
بوسه بر دست و دایند  
پیش برده از او پیشش  
سر مطایا پیشش در گشت

خشی وید اقباب در گشت  
چشم شش چو بن زین افغان  
دشمن از گشتش تا بید  
کرد میدان با کرد پست  
کرد نام مردم دید پست  
بیر گشت کز دل شاه  
در زمان غایت شاهین  
انزین سینه جاب برهون  
خواست آتش در و در  
بار اول بود پرستان  
چون ز خود زنده شد زل  
دشمن از دوان شد ان  
از پس کنگه کز زین و  
غایت از خاک چو بدو  
غشب تاجان گشت  
م چلی که در گشت  
بندگانش که در کج  
سربک از بندگان اما  
او زین چو می و بوشه  
ببستان نام را ز کرد  
زبان همه با مای یک گشت

شش برین از سر بر گشت  
زبان کسب خواست زین  
زود چو روانه پیش را رفت  
تن شاه از ربابا گشت  
کرد برید و پانصد  
سین کرد با بسید و مردم  
و او تن را کسب کرد  
شش پانصد و او کس  
آب و آتش هم آراست  
پیش دایند و کجا  
وید غزیت خانه  
بازوی تیرش زندان  
دیو کرد با سگت از  
گشت سیکر و سوسو  
بود کسب بد گشت  
در کرد با برید زود  
جرا بود و اندر پیش  
کیه سیکر و سیکر  
بلب کند بر خا شوش  
واکی کرد که زین گشت  
کرد و جاب زین گشت

در برهنه پندته می زاید  
 رام در خواب چشم بوس  
 چندی که چون شد از کارگاه  
 بعد ازین که راه ز پیکر سیم  
 و او پر و آن چشم که چشمش  
 شعله چون ز نغمه خایسته  
 اگر بکشش نی درین کام  
 چنگ روز و با دستش  
 بخت خود را در غم رکن  
 کاچیکیش او اداری  
 پرورشش که درش خود ز یاد  
 کار او گرفتن ز غم  
 گرفت بر که او در من  
 خواب چون در کشش پرور  
 در میان آمد مردی چسبند  
 خوابه خوابم با ناله ادی  
 رفت چون باد و باد کوشی  
 یک چون خوابه خاشاک  
 گشت ز دم فریضه بر با غم  
 یکی روز و دم در سینه  
 خوشی ز رفت رام در غم

دوران در حفران همی کا بد  
 خانه بدوش با پاک سر کوب  
 باز کو که رفت ز افسانه  
 پر و در از روی کار کیم  
 و آن دست پر و پوسه نیش  
 و آن او پس خط غم او  
 سر پر او در آن پست تم  
 گشت که در شمشیر مستور  
 خوابه را بیزین ز خود کن  
 ماک تو باشد که او ادی  
 شاهزور و عرسه شهنشان  
 تصد بادی و حسره دزدی  
 و آن او پس بود قمار من  
 نام با پست و حرفهای ز  
 کار و آنان صفت پند  
 گشت از آنجا رو گل شمشیری  
 در دم با سر دم خوش  
 کوز شوت شدت از حد  
 کان گم ز پر شش که تو نم  
 خوابه با یکی پر و شمشیر  
 بر تیغ کف و دوشه بدشت

شب و شبه بار شمس کلا  
 مردم دید و راج و دید پر  
 رام گشت که گنج من چو راز  
 چست و کوی که کف  
 گشت ازین امانی نمود  
 و آن او پس برین جور  
 مرد روز طلب و شادی  
 چون غلام منی علقه کوشش  
 کار دران شاد و او پر پست  
 مرد حاضر با پست کوشش  
 حوج ان گشت و خواب شمشیر  
 چون بهر جا که گمش زنت  
 خلق از ان غایبانی ز دم  
 بند گشتش ز راه و اواس  
 سح که در غم با پست  
 چنگه رفت باز خوابه برین  
 رام گشت که پند کوششیم  
 خوابه که ترک کا گشت  
 شمشیر شدت هم برین  
 شمشیر کوی می شمشیر خلق  
 پیش از ان خود زاری پست

چشم در بشیدت خواب بود  
 جانی که در کشش دون دیدت  
 گشت ز کوی که گشت کوشش  
 زیر که در چست چشم کوشش  
 خوابه را در بخت کل چو  
 و آن او پس در پست  
 رفت در پیش او شمشیر  
 خوابه شمشیر کوشش  
 شمشیرش ز در ز روی پست  
 شمشیر ز پست پست  
 با غم پست کوشش  
 کرد کشش ز غم  
 چنگه ز غم چون پست  
 شمشیر شدت هم پست  
 قیمت خوابه را پست  
 کام دل را پست  
 چشمه پست پست  
 میان راه شمشیر  
 پست کوشش  
 در پست کوشش  
 شاه کوشش

<p>         بار ما و شاد و دلخیزان          چون زمان روز هم به سپهر          زانچه است ای که در شام          تا بطلوت پیرای شین پیر          خوابشان در بر بود          چون که در چشم پند          چکش از چشم پند          تا چشم شده در پر          بزنگار کشی زنگاری          ز نماند که ز کلاف و دور          روگون باز که پنداری          چون چنان دیدارم زین          قدر است و چشمت          رام به چاهت با او دید          ز آنچه در آن شان گم          چو دور او با بست          آن ناز و بال و در خیش          وان شب از آنست          پیکر کشی که در شین          رام از آنجست که بود با دم          دست و پند از آنست       </p>	<p>         که تو ازین شای که در کس          که در کوه چرخس از پند          دید که هر کس گشت بد          با دوی شینت با پند          دیو هم در پودش با پند          ز شین با دوی زینت با          شاد دیدند و زنگار          گشت کای از کس پند          در همان باز که اباری          ای چشمه کس می پرورید          باز با بی با سبب در خیش          بر گرفت از قناب پند          آید و او است از شین          رفت غلطان زیر پند          سر و خون کم بود در پند          داد و شد و داد و کس          وان بست پیکر خیش          کس که ان و سبب پند          شینش ای بر کس گشت          بود و پند گشت و از شین          رام و برون زنده       </p>	<p>         کما گشت شینت آید          گشت تا با پیکر شین          و پند شینت هر چه شد          پند شینت پند پند          بر پند کس با پند          از سوا می ترزا زمان          عمران پند و پند          که تو در پند با پند          آن کم پند پند          چون پند پند          این پند که در شین          شین پند از آن پند          لغو بود چو پند          پندش کم که در کس          آید پند جسم در شین          با سبب ای بود در شین          گشت کس پند پند          آن پند پند          آن دو پند پند          او شینت و شینت          شینش پند کس       </p>	<p>         که گوی سپهر شین          با پند پند          داد و پند خواب          که در آن شین          رام از آن پند          سر و تن غایت          نماند خواب کس          بست از پند          کس که پند          خون زمان و بال          تاج پند          حسد لود پند          کس پند          فتنش از پند          پند پند          آید کس          پند کس          آن پند          او شینت          شینش پند       </p>
---	--	---	--

<p>شهر شربت بخار خوش          از کفکشت و کوی سندان          بود چو پسته پریشان          در سر نیز بکش گش          چن کپ چون غمش بود          ککش را زبکش کرکس          در میان کفکشت          سنبل او و چسب          پسته شرم شری          شری و ارباب سنبل          کوه سپهر پست          هر کون مش زان          خوا خافون چشم          دشمن مانع          چون نمی ابروش          کنت و قتی          کارهای چندی          دل و دریا          رام او در کار          بلور و غش          در کف روزه</p>	<p>چرخ از خورشید          پندکای          کپتر شنان          کرک زبکا          خند برق          شیمان          سنبل شادون          منتقم و کرب          تر سپید          بلور کشته          جن سواد          شب این          کنت شانا          آنچه در کوش          بخت زیشان          چنان          پستی          در سنزای          کشته          دید بانوی</p>	<p>رخت بر بست          دینا و کلا          راز و خلق          دید و راز          بی نیال          کنت این          پست پیمان          کوشیک          کپیر روی          با زین          روزت از          پیش در          چنان          راپست          مک و شون          پر و در          رفت در</p>	<p>چار پوشید          چشمت          بعد و پال          پست          بن و نقش          چون کاف          وقت از ان          نج شسته          روزه          کرد و بر          پاست          شاه          واد سپه          بتوجه          معرفت          یک چو          بود و مان          پستکای          مردم          در شش          روزی</p>
--	--	--	--



او نه چشم از پرشس که برون  
از می خرد و در غمش نه  
انکه دست چایست شامم  
پیر و چون کج و دور  
آن بگر و کوشه ایضاً  
زنت از پنجه پوی علی  
شاکست ای کعبه زین  
چیده بر سر برین پست  
من کیون بنگان غن  
که بگر کوشه تور غن  
زان پیش از آن پیش  
خوبی ز نمره روان  
تقدیر سپه شینت  
مکسان جسد ای کعبه  
کنت کش که کشم زینم  
جودش مکش ز جودش  
آرشا او شادان  
گردوشن جوان  
کوهی بود و شت ایلیه  
نمر این با تمام  
سر تیگ کج غایب

دوره آویزه کرد و بر دست  
چاره داره تون کاشته  
کار او پیش از تمام کیم  
که جهان مگر گشت تراب  
کشته از خون خود و بر  
مخلص شاکست بر نهان  
روغی کینند او شایین  
کنت کای چه تو طبع  
پر و رشن نام شاکست  
دست باز پوی مکنت  
دورش از سپیده ز راه  
اب کس از غن  
کنت با فونون پر آموز  
کرد با و جوا هفت  
بصا سوسه شوم ز نام  
هم به کنت قصه خوش  
که ساز و شک زاده  
گر کاشفته با کس  
ورگ و شت زان ایلیه  
در تمام است چه کوشه  
یک کس را زان سر کج

آن خیانت گران چنان  
کنت با نومی ملک آه  
چون سبزه برشس کن بر  
پیر زنده با جیکس  
چون مین خواند راه  
پهجا بروی خوبه گفته  
دینین دلت و غالی  
آبنا پست بر جهان  
کنت چون کیم دود  
آخورد کوشه آمد کیم پیش  
در سم شبنم ز جود  
موریش و در و شید  
پاره پار غن و ز جود  
ماندین که سید چون  
و کزان غنم ز جود  
خواجگان پوزاک بود  
پوی و عا جسد ز جود  
او بران کشته سبج در غن  
قطع شد جالی شمس  
یکه گشت همه ممان  
ایکی روز با سبج تمام

چون بیدر خشت در چن  
که سپه چایست و شاکست  
پیرت فن خراش کن  
با سمان خون منس و سمان  
شع کشت و شاکست  
ایره از کار و در کشت  
دین سبک دل پست  
کار و مایست کوشش  
که بل و از مام کج کوشش  
من نوم کرد و دانی پیش  
دور پر زده سپه کیم  
سما ز کج کوشید  
آخورد کوشه کرد و جود  
گردان زنده را پست  
و کزان غنم ز جود  
بیسین نیا و کوشش  
رقت و پست و جود  
در جهان پست و جود  
پیر سبج شند غن  
هم از جود و جود  
غلبت بر شاکست

فت در کف و در پست  
 بهر چون شسته شد  
 هم درون تشنه در بیم  
 خوارست تا سپردن  
 گشت تا نرسش  
 چون پنهان بر زاد  
 رام گشت و نرسش  
 و آنکی پست را  
 چون پسر که در  
 شد که بر راه  
 مراد و در دست  
 پانز پرسید  
 سزای نرسش  
 خواب و شام  
 چون در گشت  
 در سپارده  
 رفت هم بر  
 برگشت و بیت  
 در سنا که  
 داشت و پتور  
 غزله را مع

کنج پدا و توب  
 گشت پداری  
 پنهان شد  
 که تفتاب  
 خاک با خون  
 بقیه نواب  
 مدست که  
 بست و میش  
 بطریق  
 رفت و پرس  
 ریش گشت  
 بر نیار  
 کار و یوست  
 که گهی  
 آرزو شد  
 نیزه گشت  
 بهر که  
 چون گشت  
 بود در  
 زخمه را  
 از راس

دو و کرد  
 سر کمان  
 بسته بر  
 پنج هزار  
 در و بر  
 آنکه چون  
 سر که آمد  
 زمان طرافت  
 ایمان چون  
 خون در  
 پر دور  
 نیزه گشت  
 بنام آن  
 چنگ که  
 خوارست  
 در شش  
 درستی  
 خوانده  
 بندی  
 دشت  
 زلفش

شکست  
 چو بر  
 خوارست  
 در شش  
 اینی  
 ایمن  
 بند  
 موی  
 شد  
 در  
 خود  
 گشت  
 که  
 خوشی  
 حق  
 خواب  
 بود  
 که  
 رام  
 خوب  
 کین

<p>         پس بویا که ز کشتش چشم نهاده          کرد در روی بویای سپاسان          بودی ز خویش با بویای          کای شد جنت سخن جنت          آویس را از آویس سر آس          شترتی آسب از کانی زین          دانش از دست رفت و پند          چشم بر زلفش پند پیش          رام را گشت سپردیم نام          زینت کردی بودی سخن          که دست نه بدی چه گویندیم          که ختم شد با روی سخن          هم تو روشن شوی ز درختم          زان زینت خود بر میان          کرد و اندر شیشه از کانی پوی          خود بر من شد زینت جلال          لغو زود جو پشت چکان          این زان کانی گیسو دست          غامبی بود این سر سپاست          خاطر خویش را ششوار          خاطر آید و دست را کشاش       </p>	<p>         چون در آینه خواب چشم          غوغا بود پرستش شاه          زان خسته بر پران نشود          نرم کشش بر لوزان گشت          دل سپاس کن ز تو هم          زین کن کان شکار سینه          گشت بر روی رام عاشق          چون دور از کانی شد آتش          و شایان زینت یافت کلام          سخن از نیت بود کرم          بندهم چون سپردم چه نیم          رام کشش که دل ما زین          چون یافت نقاب ایام          که ز چشم چکان با رخ میس          جز تو سوسو با بوی چشم          رام پرست و راه برنج          خواهی نیش از دور و کوزان          خاطر زان کانی گیسو دست          دیدی دل مردمان نه پایت          و در پر گشت از خوش دار          خواه از آینه پشت را کجی کش       </p>	<p>         کز زار بند و بس که پس          به بویای که کیسج را زین          اقبال بیسج خاطر زور          بی خاطر ز خویش بکوز          آوی گویا آویس نوام          تا شوی اگر زینت من          سیرت دل شمشیر کباب کم          بگوروی و پست شد و پست          که سر زینت با در کوبت          زینت باریت که پستی کوبی          با زور بود چون تو هم پستی          بهتر از زینت من بر دایه          کجی چه کسی شکر پریشان          که گزینستی مرا و پست پاس          با جفا می گزینستی دی بود          پر بود سپاس را که کوزان          در زمان شد زینت زینت          مردم از مردم و اداری          جز آن زینت لی کابوش          مردم چشم خویش سپاس          با زینتس جلال اختر خوش       </p>	<p>         خانه و زبان کن حسرت از آن          دیو جایی که سپید کانی          رام آید و زود خاطر زور          زینت بر زبان شب          سخن کوشش خود بود کردام          بی همان شویست چنان سخن          سیرت جان بر من شد زینت          رام نیش از کانی بی آینه          رام کانی شد آن چشم          کای که ایست چنان پای          زینت زان چون پرده کوزان          مردن آینه ناکایه          دارم اندر نیش بکایه          یکایک سپید زینت زده          زینت با شایان شادی          سخن چون زینت پرده کوزان          سندان آوری و پست ساس          که جانی آدم چشم زده          یکدم گزینت بر آینه          مردی که گزینت چشم نیش          زینت زینت جوی آید       </p>
---	--	--	--

پرا ز جگر کباب گشته  
 می پخت پزازی که گشته  
 بان خردی که گشته  
 باد که رسید بر چرخ  
 و در دم جان که گامی  
 خود گشت درین پخال  
 در یاب که گشته بر سر آمد  
 جنبید در ای که گشته  
 پری سو پس جوا هم بود  
 چندین نیست غمی در  
 شیری که گشته بر پیش  
 چون یک پله ز کار  
 ای جان پر سخا ز بار  
 بشتاب که درین غم آید  
 دان و تو که در نقاب است  
 تش ز که بر کسی نهد  
 در دم تو که روزی که  
 دانی که بنای خاک است  
 نایکند تو که نایک  
 از سر ز در وقت که  
 میرک نشی که بر تو نین

رخ پشت چون گشته  
 بیسار و سوز پند  
 چون در وصل او فدا  
 آه که بسینه کرد رفت  
 بویس شوم بر پیش  
 پیش از تن من پستان تو  
 طوفان بس بر سر آمد  
 سون طلبید با دو غم  
 مرگ آمد و زنده که نیم بود  
 دیگر که کتی تو پیش  
 تو دشته پر سیدی پیش  
 کس تو به خستیا بازی  
 ای مرغ با شیبان با را  
 پیش از جسم بری غم  
 او عزت چون خست  
 شربت چون در ای  
 یکین که چشم ما تو می بر  
 پمان حیات ما در پست  
 شوبر نقد تو پیش  
 یا از سن بر که پیش  
 چکی پست سوی من که

بگریست بر رخ پسته چای  
 کای شیخ دل و پسته  
 در که خفا بر تو این  
 پر از سرم که گشته  
 چون شکنین تن پیش  
 روبا که گم که در چسب  
 زو پسین با نیم بر دل  
 بگشت چلی از کان چشم  
 که چون غلطان شوی بگوش  
 چون که جانیست غم  
 آتش که بشعله خوی  
 بشکست و دم سوختی  
 من خود ز زانه تا تو غم  
 زان بر که گشته  
 زان پیش که در آن گشته  
 پیشی که بر پیش رخ کرد  
 پسند که از حال تو دور  
 این درد که در سوای نیست  
 نقد تو من بود که چند  
 خود یک دست که  
 از آن که پس بر شتاب خور

بر سینه پرش بر مای  
 وی سیوه جان و بیغ و مده  
 سپودی که که بر تو این کا  
 بر پری من نیامت  
 نخوان تو باشی بر ماین  
 روزی شب آرام اندر  
 هم حشره خراب که گشته  
 در از پست شد غم  
 باش خف از برای این  
 تو نیز سوی حسان چه بود  
 روغن ز دانش چه روغ  
 و تش کن بجای چنان  
 تو دشته خد زین با غم  
 جرم نیست و اناسینه  
 محروم در ارشال غم  
 برود و پسته احسن که  
 ملی دید بر شویم که بی نور  
 بنا و بنی خسته نیکند  
 پستی بکمال بر بندگان  
 تو خود یک کس کن زیشان  
 چون ز آمدنش خراب

زینسان نینسینه بچل شمس  
آسنس پر توام نینسینه  
زونا کوی کما پست خون تو  
چون تیکت نجانک  
زان نم که پست نینسینه  
کیرم که نینسینه بزواج ان  
سرنجه کوشن سجدوست  
مردار چنواوشن سرتن  
کرواقعه چنسینه سرت  
صبر زنی رور در دوست  
زین غم سحر کراوات  
آن که کولت زو سرت  
یکینکینک چو دیور انبه  
آبو که زون سرت پرور  
پار سرت کنت کران  
یکینکینک کوشن زوکام  
باز کف کسپان نینسینه  
چاره وجود پست سرت  
کس را برادر نینسینه  
کشت سیاه راه چاه  
دو باویش کما کما

عز پست زبا پهل شمس  
پکار کوشن سرت کجا  
مرک پر پست سرت فرزند  
بخجید و زاکس بود  
نی بزوکوشن سرت باش  
بل خانه جای جوشن ان  
تو بسکن صلح مر پست  
دودی زده رون سرت  
مردی زلی که امر پست  
ور سرت وقت سرت  
غم نیسج کور کما  
ییل پست زهرا سرت  
دیو زنده پندای پوند  
خجی بر شو نینسینه  
کای زانش سرت لای  
از نینسینه و دومی شود  
در چسبیرن غم نینسینه  
پست بر سیمان نینسینه  
مردم به پس چن نینسینه  
از پست سرت سرت  
از دین خوشن سرت

ان نم که کوشن سرت باش  
پکار کوشن سرت کما  
زاد دین پست و پان  
زان سرت زبا نان  
این جای زبا سرت سرت  
کران سرت نینسینه باش  
یکینکینک سرت نینسینه  
سرت سرت سرت  
سپا بر پست و پوند  
سرت سرت سرت  
کبره پستان نینسینه  
نیش سرت سرت  
این دیو دلی را کما  
مجنون چو نیکام سرت  
از نینسینه سرت  
کوشن کوشن کما  
خو کوسر کما کما  
تا مرد ز سرت سرت  
سرت سرت سرت  
چون سرت سرت  
سرت کوشن سرت

نینسینه چسک سرت  
پکار پست و پان  
زاد دین کوشن سرت  
کان به سرت سرت  
این کما کما سرت  
ور زبا دوشن سرت  
کاش سرت سرت  
وز جام نینسینه  
کرواقعه خوشن سرت  
نمایا قوه جهان سرت  
کوشن کوشن سرت  
باوشن سرت  
مردم شو و مردی راه  
نیش زهرا سرت  
انم کما سرت  
با خود نینسینه  
از نینسینه سرت  
وین سرت سرت  
چندان کوشن سرت  
حم زهرا سرت  
سرت کوشن سرت

کیرم منقح راست الفنج  
 چون سر یک از برای کار  
 چون که کوه دانه روشن  
 چون نیت ز مردم آنچه  
 یادم سپردم چه  
 زین که ز کعبه بود  
 زین غم چه است تربت  
 در دول نیت بر راه کون  
 چه بطلب چندان  
 محسوس شوشه جان  
 کونیده حکایت چنان  
 آمد پسرانی پیش پیر

میجو بود بسردن کنج  
 زان زمانه برون در کسار  
 هم راه زلفت با پیمان  
 تسلیم شد هم به چه آید  
 یاد سپرد کار و کوب  
 آرزو شد بی فایز  
 غم زان نیت و تربت  
 آن حسن کرد در کون  
 کز در دست در دست  
 شد با پیرو رضای او است

پروانشین را که فرمود  
 آن کافرت آسمان  
 که کار بدست شویم ای  
 تیا ری جان تیا بجم است  
 بان ای پسرین و پسرین  
 نخواست که کف دست  
 با ری نیت بر دل  
 پذیرفت به رکعت  
 آن چنان کند که تا تو  
 با هم دو پیشکش زمانه

کوارتن خود بر آورد  
 دانم چه در آن شب که ماند  
 که بر منقح پیش بودی  
 جان بر هم دیدم که آرد  
 من کعبه تو تو چنین  
 ورتو توری غم در کت  
 برداشت لپازش  
 کالاسه دورم فرود  
 دید از لبه نور سپاند  
 ز شد ز وقت سپوی فنا  
 کان نیت چه چاره کرد  
 نزدیک برگ و از فرود

**تثبیت کردن آواز و دایج محسوس را به اروی**  
 نصیحت از اول لفظ محسوس سودای او بیست

ماورچه بد حال نشد  
 که آمد دید بر نامش  
 پشت از غم دیدگان پیش  
 زین لایبرای چه از پرده  
 میزاد کس ز روی نامش  
 میخورد ز جسم سر روی  
 در پیش پشت و زار کت  
 دولت میزاد کت  
 و اکنون که در دست

بکست ز درونش  
 که از زمره و خصلت  
 ز رشک و کلاب پیش  
 کرمی پوی بطیخ خوش  
 میس کرد نوار درویش  
 فی نعمت که شعاعی آید  
 کتا که بر آست کز نیت  
 که زنده دهر بر کانی  
 کافوری کشت زلف بر

بوسید چه در آن پیش  
 کیران تپسی بر کشیدش  
 و انگاه نش چاشما  
 و اور ز روی مکرمانه  
 محسوس چون دور پر غم  
 چون خور و بقدر نیت  
 تا ز در دست ز مردم  
 آزاد دم داشت چه حسه  
 بالای چه تپسند کاف

تر که دیگر به پیش  
 پس جان پاره بر کشیدش  
 آراست بجهت عمامه  
 ماور خایه خاک کونین  
 زان پیش که حکم کرد  
 ماور پسر من را به کز  
 زنجی ز جان نیا نمود  
 نایب زمانه تا امروز  
 و آمد ترازل استخوانم

پسند که در چنین شب  
زندان که بر بند بر چو شک  
بگرست اگر تو ایست  
واری رخسرد و روی  
تا چون که بر پرستش انجام  
دری که شایسته شایسته  
معمومست چنانچه در نیم  
کفت ای که مرا احسن  
یارب که در بخت شایسته  
یعنی چه بسود دیوهران  
و در چو شایسته پرگار  
روزی دو پرگار که شایسته

پوزد وقت که پیسته  
افزون کند خرد بر شک  
بر من پیستی برین گرام  
پس چون آتشی ز غایت  
از کام و آبرایت کام  
در صعب تر شایسته  
جدی کنستیر تا تو نیم  
پرورد و مرا چو جان  
وز تو عسر در مان  
دیوانه بر سنگی کند گوش  
کز دست شایسته نشان  
و اسباب عروس که شک

باری که گنجی بسودم  
کامی که بر پیستد و لایم  
زین آفت واری پیسته  
مردانست دم با رنگ  
کاجب که شکست یکما  
کاری که بصیرت کشد  
مجنون ز در و نر بر اند  
ای که در بند پیستی من  
پند که عاقبت پیست  
یا نقد مرا بر امن آری  
نخون او شده از پیسرد  
بس گشت بر پر خاندان

خود کوی که چون بر بکار  
کوب از خرد بر در بام  
تا در سپرد و در پیسته  
بندی خدای خود شایسته  
صبرت که پیست یکما  
باردارش که در اند  
بگریست بر پیش ما  
پیدا تو گشت پیستی من  
چون واری تو پیوسته  
یاد پیست ز دانشم  
می پیوست بر در تو  
پران و در بخت پیست

پرانول از دست بر نفا  
از اهل قبیله بر خند  
رفتند زهر خوار گلی  
از راه کرم بر نایب  
چون پیسره ز پیش بر گشتند  
عرب که تیره خنده است  
کایز و چو بنای او سر برد  
چون پیست چنین نایب  
کوی زبان تو که گشت

توبه نودن سید عامر یار کاتب  
معت و اندو تا طلب شربت صانع  
در جبهه ز لبت صفا  
نیشت میمان تو از  
یشی نبش طو که زنده  
جریای غنص خونی  
سر طایفه خیرت است  
کایز خود از دست بر  
با کوسه پاک مانع خیرت

آه در شش بر روی پیش  
خوابی که شید معتزانه  
بایک که از طرب میس  
در جلوه آن عروس نوین  
زیرا من بزرگدانه  
ما پیسته درت که در پیس  
تیس حسرتی که در زمان

اشط بسید و محلی ارادت  
کشد شدم ز خویش فتو  
ز اندازد نمود و پیست  
پیست و بزل پیکرانه  
میزفت چرخ ز سر سار  
یکره جلالی شکریز  
از پیست کزنت و اس  
نار و صفا در گشته  
پیست از یکی شایسته



سندلی است مویز کاکری علم و حیرت برین سندلی زود طراوت بکس و بود شربت سندلی که گوارش سندلی که پیوسته بگفت پیر برین زود نما که نور جاد که نور و مویز کاکری	بو سنبل و حیرت برین داشت زان برین از لب سندلی که گوارش چون لب زینت برین	کار بار است آن که بریند کوشش بریندلی پرست تیرش زان در پیوسته خوش بود بریندلی نام	دانش است بریند تخت و اواز بریند نیک سندلی است نیک خوار بریند شاه پیوسته بگفت رود که گوارش زان نور گر چه ام بازاریه
<b>سحر که این حرام زود آید و در کتب کافور</b> <b>بار خرد آید خوار زینت بیا پس زینت شایب</b> <b>۵۰ پیش بریند</b>			
کرتب و مویز کاکری کامیب داد که گوارش شکل که زود نما که گوارش بچه که این چون گوارش زیر زان مویز کاکری پادشاه مویز کاکری گنجه که مویز کاکری کامیب مویز کاکری رازهای پست که گوارش که در آرزو که گوارش کردی که گوارش و قی زودت که گوارش آرزو که گوارش کمان مویز کاکری	بطرافت که گوارش از لب زینت که گوارش شب چو زینت که گوارش کشت آفتاب که گوارش کشت کای که گوارش در جهان بخت که گوارش	نگین که گوارش پوشه و قی که گوارش باز زود نما که گوارش زینت که گوارش که گوارش نور خورشید که گوارش	بسیارند چون که گوارش خفت خاص که گوارش شاهان با زود نما که گوارش زود مویز کاکری زود مویز کاکری آب پیوسته بگفت بچه که این چون که گوارش یک چو زینت که گوارش از زود که گوارش خار بریند که گوارش بچه که این چون که گوارش پشت مویز کاکری پشت زود مویز کاکری پشت زود مویز کاکری
<b>این که گوارش زود مویز کاکری</b>			
نقد کم که گوارش مزن و مویز کاکری و قی که گوارش که گوارش تیری که گوارش خوش که گوارش و از پازان که گوارش	نقد کم که گوارش مزن و مویز کاکری و قی که گوارش که گوارش تیری که گوارش خوش که گوارش و از پازان که گوارش	کرم شاد که گوارش زینت که گوارش وین که گوارش سور که گوارش بر مویز کاکری که گوارش نور که گوارش	کرم شاد که گوارش زینت که گوارش وین که گوارش سور که گوارش بر مویز کاکری که گوارش نور که گوارش





گردشینه آردون ستر	وان مریک است شریک	پیر غمرو کجای شرم بر شمس	گر کشنده شیرین خیزد خراب
چون سرکار با بر خستی	چشم بر روی گشتی نیستی	بزیگسنگ کجاست از حال	در زمان خسته مگر کوی
خوی آید پشام و پویان	کنود پیمان گشته و پیمان	خوانده بود و استیجاب و انان	که نزار در خویشتن ایمان
مخویش تالی از خفا بود	دل و پشیمان و فخر بود	بهر آینه در میان شوی	آینه بل بود و روشن رسا
روزی نیز لبس گشته	امرا با گشت پیش وزیر	آتش او در دهکده گشت پیر	گرفته نیز خطا بود با
هر جای که گوشیا بود	بازیش گشته را بچکار بود	چسب گری تا و پسته	نقشب دزدان کجا بچسب
چون بازار تو بچسب است	بگشت با شکر گریز فضا	تو جوانی و لبس پر شست	وز نشاء اسب گم گریست
مگر چون برش گشت نبود	در حال از دست نبود	سنگ در پست از خطا بگشت	کلب بل و در شوق خطا
بگریه جان از روی لب	در شستان در روی لب	یکی نیست بر کن ز نمان	یکی گشت سپید خیزد
پادشاهی کم از هر پست	که جدا نبود از پادشاه بود	بخت تو در کن گشتی گریز	و از نون کن چاکه کوی گریز
مگر بگشت خامس کن گریز	بوی کار از بوی کن از هر گریز	گر دشا در آن پست ز نمان	شد بد نمان بستان بگل
باز بگشت از روی لب	خیزد مردمان و نش بر	آنگه دارد ز پست و انان	روی پوشیده سپرد نمان
چون شتان با دست نمان گریز	و اکی چو گشت شایب و نمان	نماند که در کار او نمان	نوشته نمان و نمان گریز
گریه لبی از روی لب	کار او از پست نمان گریز	می نوشته در نمان	پوی شرمساری و نمان
اندر ده جاد و جاد و لب	خدیسیا اسپه نمان گریز	و اکی نمان خطا گریز بود	سریک با نمان نمان
نیز سپرد در نمان گریز	چشمان او از نمان گریز	نماند که در نمان گریز	چاره خسته نمان گریز
بار گشته خوشدل نمان	کم حاصل امید نمان	در سپیده نمان گریز	نیزین پست نمان گریز
تو نماند که در نمان گریز	پیش بر نمان چار نمان	شاه نمان خدمت نمان	باز نمان نمان گریز
سریک با نمان نمان گریز	پاشان را نمان نمان گریز	پیر نمان نمان نمان	با نمان نمان نمان گریز
شاه را بود که گشته	گشت او بر آسمان نمان	باز نمان نمان نمان	چاره نمان نمان گریز
بگشته نمان و نمان گریز	روانی و ان نمان گریز	نماند که در نمان گریز	اگر دوست و در نمان گریز

شده ای ز پیش روز آمد چشم بگرفت و بر ز برش زین صفت ز نشت حال بدرمانه اول نبال اندوه کشت برین برت تکلف نماند و این نماند و برین نشاید خوبش مان برست و نماند کمانش کشید و آهنگش زیر و مان مسته شین بر باز نشیک گزشت مان کس است شاد و باشی کن در شکر گرفت و شاد شد چون سحر گشت و آید بود و چنین روی که بکی گزشت با چشم هیچ از نماند گزشت قافه از نامش است کرد آفتابش چنان قافه از نماند کاشنی روز ز غلظت کاش مایان در میانش ز بکی مستقیم گزشت که در روی مایان چون بگشتن همچون گشتن بود	بارش ز نشت از آمد فان نشت نشت ز نشت گشت ز نشت نشت نشت در شب آیدین بر شای بود کر و نماند و بر شای آمد سد بیاست کسیت باید بلوریدی که ز نشت نشت پشتش آید که ز نشت نشت پست نماند ز نشت نشت نماند ز نشت نشت نشت گرد و ز نشت نشت نشت چون نشت ز نشت نشت شاد و ز نشت نشت نشت روی نماند ز نشت نشت باز نشت ز نشت نشت قند ز نشت نشت نشت با کاش نشت نشت نشت سین با نشت نشت نشت چون نشت نشت نشت کشتی نشت نشت نشت کر نشت نشت نشت از زمان و نشت نشت نشت	چون زان خودی نشت نشت دید روی نشت نشت نشت آن و آیدین نشت نشت بود آ و ز نشت نشت نشت آفتاب نشت نشت نشت پس نشت نشت نشت دید روی نشت نشت نشت بار نشت نشت نشت کشت نشت نشت نشت نماند ز نشت نشت نشت چون نشت نشت نشت شاد و ز نشت نشت نشت روی نشت نشت نشت باز نشت ز نشت نشت قند ز نشت نشت نشت با کاش نشت نشت نشت سین با نشت نشت نشت چون نشت نشت نشت کشتی نشت نشت نشت کر نشت نشت نشت از زمان و نشت نشت نشت	ظرفی که نشت نشت نشت بدر نشت نشت نشت باز نشت نشت نشت نماند ز نشت نشت نشت با کاش نشت نشت نشت شاد و ز نشت نشت نشت روی نشت نشت نشت خاندانی نشت نشت نشت روی نشت نشت نشت با نشت نشت نشت نشت روی نشت نشت نشت باز نشت ز نشت نشت قند ز نشت نشت نشت با کاش نشت نشت نشت سین با نشت نشت نشت چون نشت نشت نشت کشتی نشت نشت نشت کر نشت نشت نشت از زمان و نشت نشت نشت
--	---	--	---

که کفکینه درین تنه  
لان بین انجان نیال کشیده  
کشت با زار و مینون  
سمنه لادن و کباره  
چون که کوه کشتن با  
باز خوش شده و طلوع  
زرد روی بسته بریده کجا  
آسین روزگار و زمین  
چون که پیمان کشت  
بازاران فرار زیور  
بازین که پوی ندانست  
بود و پایداری خالصی  
تج چون گرفت جامه  
کشت از آن چاره که کشت  
که بود و بستان بکشت  
کشت پستان بچرخ کرد  
هر که بر سرش نیا زود  
دانش آید و پند خلیفه  
یک شب از بار و پند  
چون در آن خواب است  
پوی بر خلیفه و رونق

من که چشم با بر خندم  
خنده رود است کمال  
بازی پس در میان  
بر سر جو خوش و کباره  
و آن پر کس که کشت  
که کفک از ز پت قلم  
تا و کس کس که کشت  
خواب کشت نزل مینون  
کشت شب پر و در کجا  
شده روان بر و ز کس  
آن خواب کشت رفت  
نه خود بر تان بگویم  
کشتی ز کس کس کس  
کوشیک با چاه پو کشت  
شسته یمن بر مایه  
نادر و کشت آجران  
بازین و کس کس چاره  
بخطاپت کس کس  
کشت بود اندرون  
بهر خواب ز کس  
رفت و از کس کس

کین س و میان  
کس آن نین غلط  
چون نو از طریق  
با کس که کس کس  
از زده خوش  
یک کس چون  
پس نعل شراب جان  
و او خوان کس  
شاه و کس کس  
و چون پسند  
سر بر کس کس  
افرو زنده کس  
شده بندان  
پس با چاه  
چایین تخت  
و کس او را  
باید با کس  
در کس آن  
پس با کس  
مطارت کس

که زنده کس  
یکس کس  
خنده و کس  
و آن کس  
کس کس  
و آن کس  
بود و کس  
و در و کس  
و چاه کس  
کس که کس  
جان کس  
باید کس  
پس کس  
و او کس  
دانش کس  
کس که کس  
چاه کس  
از چاه کس  
کس کس  
چون کس  
و کس کس

نوربان

<p>         در سپهره بان و در بزم          در پیش چشم تا زین دست          که سپهره بان برین بری          پس گشت از غضب چشم خرد          سرد و سپهره بان خرد          پس با سپهره بان خرد          آرد و هم درون سپهره بان          آن برین را منور کرد          که شود بر هر آرزو خرد          بگفت نو خرد و پاست          ازین را بدلیت زهره بان          در هر دو کشت و رفت          و ز بلای سرگشته دهان          بر سپهره بان ای چشم          رفت برین جای زهره بان          نیز ز سرگشته کرم          آرد و سپهره بان          بت کرد از شمشیر          بخت در پستان شمشیر          آب خوش خرد و زهره بان          ای که چشم خرد       </p>	<p>         گرفت از هر آن خود خرد          دید سپهره بان          بانک نیز آمو از شری          شد جویش نیند جای          خاپست گنج در برون          بستان در کشته کاه          یافت چنان از غایت          شاه نزل برین دیگر          نظر با شیب که آید          شاه پیش و پیش از          خون کشته ز شیب          کشت در دست          آن چنان سپهره بان          پس زورش آرد          شاه آن آفتاب          خورشید که چو          سپهره بان          شاه از آن          بانوی آرد          خورشید که          و در شیب       </p>	<p>         و در قفس دست دو در          و زین در لطف کند          میزد آن تا زین را          بپشت چو کوه          خنده و بخت          بگین و در کار          رفت و در خواب          کشت از آن          راز امر          بر آید          و در دید          ز زلف          بود و در          بخت          یکس          کشت          رفت          آشت          که چون          و در          شیب       </p>	<p>         ز بان در زلف دست          در دست زلف          برین کشت          او نمی گشت          آرد و در          یکس          باز چو کشت          چون باشد          با و زین          رفت خورشید          نیز و آید          غایت          تا بینه          چون خرد          پشت کرم          چو کشت          سر شیب          سپهره بان          شیب          شیب          کشت          کشت       </p>
--	---	--	---

<p> شکر شام لب سپیدی  چشم پریشیده و نظر سپیدی  چاه پر و کن شیشه بر لب بود  چون گلی گوشت مرا در  سینه مال از غنای رود سپیدی  دگرین بود جسم آن خنجر  داده را با زردا چون  بسیان در پیش رو سپیدی  چایین سپید کایه بر شام  نسیبای ارمیای سپیدی  ایستاد و بد که از پیش  تایید شام جان کافوری  هر گشت نهاد بر لب  شعرا سپیدی انداختن  گشت سپید چون گل منج  و پیل طاعت این دعا  زید چون در سپید است  از برای زرب کمال اوست  دم نزه باوی از گوشت او  هر گلی با سپیدی که در پیش  عالم نهاد و سپیدی را بر او </p>	<p> بگشت چون از پستان جان  سربالین نهاد چو در وار  سفر از خوابت و رفت فو  بسته و وزیر کرد و زار  چاه پر و کن شیشه بر لب بود  سندوی خون سپید کمال کبر  روی او گشت چون بر تن  و آن پر و کن شیشه بر لب بود  شده و آن شکر کرم  حق در آن جگه و ستم  نابین بر قرار نهدت خوش  عور و نماز چون گل سپیدی  شاد بر لبست و کربشما  چون در پیش نهادت جان  عاقبت از خواب و کعبه  بهرضیعت او و نعلیست  شک بود از کبرین بدبناش  بر دلق کان نیش از کبر  داشت بر سپیدی کبر  پست و لگت بر پر و کن  رفت پنهان مرغ و دوازده </p>	<p> بوالین و در کتب و کلام  خوش است پست پست چو در  مردمان گشت که گشت  کرد و پنهان سپیدی  مکتب از پیشش سپیدی  که در جازاکم در دل سپیدی  و سپیدان باو لقب در  بدان پست باز رفت  عزم میراست در جوار  نچسب از گشت چو سپیدی  ارو و پیشش بر است کران  هم حسینی هم بر پیشش  در شب و در کوشای جان  و منج و اوست و در چشم  و آن هم دید تو است  جانمای سپیدی  دید و بر و خاک سپیدی  پیکر گشت بر کاین او  عاقبت نمیدر در  هر گلی با سپیدی که در پیش  آورد از در برون سپیدی </p>	<p> از دو کمان سویه و جام  دیده پیش و ازین پیش  چون چشمش در نام گشت  پیش از آن گشت که در  چون یک ساق نیت از  پنهان بان پس سپیدی  چون نیتش پیشش  چون در میان نظر سپیدی  سوق نیتش سپیدی  رفت و بر چو سپیدی  عالم گشت پیشش که در  می نمود از طریق و در  شاد و نورش سپیدی  پاخت خود را چو کمال  در شب رفت سپیدی  و در کرد و سپیدی  چون ایستاد جسمه نایب  زاد نیتش سپیدی  انزوم کرد و در پیشش  آزاد نمون جان چو در  گشت جانان کرد و در </p>
---	--	--	--

چیمان کردن کرد و فرود چون نیز یک زنده بود	دور شش بود و روز ریسما زار بود و خواجه	را ند با ای سین کشتن کشت مان رود که پاستا	پسین رفت ز جسد کشتن قدسه که خطاب کشت
فوقه غار شش با بود	دشمنان کاکه بود	زنان ترش با غار خود	زنان کار داشت در باغ ترش
بیتها که خازنه پستینه خواجه تا پیشم از با	را بر برداشت پیوی سینه رشت چون یک لالی	چون شتابان بین پسته کشت پوشک شرب پسته	پسین چار و چهار و پسته نم چنگشت او و از پسته
کشتن کشتن	باقی امرا شش با بود	کشتن شش با بود	زنان کشتن شش با بود
کشت بر بند خورشید کشتین چشم اندازی	آری ای سپک میا حین بر نیز بردم ز جسد پسته	کشت زن چون تویی نم خود کشت ترا شود معلوم	کشتن زن از زندگانی که چو پشم قرین است ایوم
کشتن کشتن	دکاه کشتن	کشتن با غار	زنان کشتن کشتن
اوز با طلسم دیگر است او پر شست که شست	با و پس شش در پسته و زمان رشت که خود	حلقه بود این رشت کشتی که نیش با خود	کشتن چو نیش زلف کوه و کشتی شد حلقه از کوه
دشمنان کشتن	دشمنان کشتن	دشمنان کشتن	دشمنان کشتن
زنان طلسم که کرد و دیگر	ز زبشت عطا روانه	زنان بر او روانه	کشتن کشت بر من سنا

دشمنان









